صفوة الصفا

کتاب صفوة الصفا در ذکر نسب و شرح حالات و کرامات شیخ صفی الدین اردبیلی و مشایخ او که در زمان شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین درویش توکل بن اسمعیل حاجی اردبیلی مشهور به ابن بزاز تألیف کرده است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ولی الحمد والصلوة والسلام علی خیر خلقه خاتم الانبیاء محمد المصطفی
وآله الطاهرین سیما وصیه وابن عمه وخلیفته امیر المؤمنین ویعسوب الدین علی بن
ابی طالب علیه السلام واولاده ائمة المعصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
اما بعد این مسکین کم بضاعت ومفلس بی طاعت که بر درگاه عزت هیچ ابروئی
جز خاک عجز ندارد ودست دریوزگی عند الله غیر از محبت اولیا [illegible] شمار [illegible]
بر غیر [illegible] اعتقاد نسبت انبیا وسیرت اولیا که عروة الوثقی ومعتصما [illegible] فطرت اند
می بیند ودست دعا در دامن انتما بدیشان میزند وبوسیلهٔ اعمال صحف [illegible]
با انظار نظر [illegible] ومصفدان مسند قبول می کند بیت مگر که صدر نشینی بارگاه قبول
نظر کند بگدائی بر آستان قبول خواست که دل [illegible] سیاحت کند در بحر
[illegible] تا بدکار [illegible] فلاح ونجاح [illegible] بواعث الهام الهی
[illegible] که [illegible] دقائق است وعقیلهٔ [illegible] لطایف [illegible]
[illegible] که [illegible] نظام تنظیم وتکریم [illegible] آفاق منشور
ومشهور است [illegible] ایمن [illegible] بتوفیق [illegible]
واین کتاب که [illegible] بالشرح [illegible] اعتقاد کردم در مناقب شهنشاه طریقت
سلطان الاقطاب فی الاقطار وخلاصة [illegible] اکمل المشایخ فی الخافقین
وافضل المصطفین بین الامم المغربین والمشرقین [illegible] ارباب القلوب
وصاحب الاشراف علی [illegible] القلوب [illegible] وشمه [illegible]
[illegible] ودلفه [illegible] فی جلال الکمال [illegible] فی
الاقسام [illegible] فی کمال الجلال [illegible] السهام الذی اشرقت الارض السعادة

بوجوده

بوجود معلت سماء السیادة الی [illegible] علی [illegible]
وکان [illegible] فی [illegible] الاهتداء والرشاد کلامه برهان الحق و[illegible] لسان الصدق
[illegible] عز الاسلام و[illegible] العالم [illegible] اظهاره مقاصد [illegible]
فی آثاره مواعظه عربیة صلاح العباد ورشد الانام وامنا [illegible] من کل غم
[illegible] مهر [illegible] زینت او [illegible] مطبق [illegible]
و[illegible] فرق فرقدین می کشیدند هر قطره که سحاب [illegible] دربار
در کف صدف [illegible] درّ شاهوار می شد [illegible] عشاق [illegible] برتاج
[illegible] میدان ارادت او عباد [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] لمعان [illegible]
[illegible] شمس [illegible] معنی [illegible] نظم سوده صورت
او آیهٔ معنی مسبود پرتو [illegible] مسجود بر سر طور حضور [illegible]
دو جهان [illegible] همه [illegible] مسجود [illegible] ساعات او
مقصور بر اظهار دعوت حق بود [illegible] لحظات او مشهور [illegible]
[illegible] که [illegible] کار [illegible] اخلاص [illegible] کیمیا شده
[illegible] چین خان [illegible] شاه دین وعمی [illegible] الخافقین
وامام الثقلین سلطان العارفین وبرهان الواصلین اکمل المکملین وافضل المحققین
شیخ صفی الدین قدس الله سره [illegible] ادام الله علی العالمین وجمیع المسلمین
[illegible] برکاته ومحاسن [illegible] روضهٔ بهیه [illegible] کرده او [illegible] الانفس
[illegible] الانفس وتلذ الاعین [illegible] شرب [illegible]
المقربین [illegible] که فردوس اعلی وجنة المأوی [illegible]

چون

تملک [illegible] ۱۲۲۰

چون طوطی نطق عجمی پیوند اوست و سدره طوبی در جهان کش بزم عظمت اوست
حضرتی که این نه طاق جنت آستان رفعت اوست و عرش اعلی که معبر غافلان
عالم بالاست جنت منظر رفعت او — وانت مجر علی السماء ذیولها
مباسة الاعطاف فی حبراتها — غراء مهما اشرقت سجدت لها
سیارة الافلاک فی اوجاتها — وهو القوم المؤید من عند الله بتاییده
المرشد المشید لدین الله بتاییده الداعی الخلق الی سواء السبیل الهادی
الامم الحائر الطریق واوضح الدلیل المظهر لتجلیات الانوار القدسیة التجلی
المهبط الالهامات الربانیة الرحمانیة غوث الاوتاد فی الوقت بحر المعارف کهف
الاقطاب فی المشارق والمغارب — کالبدر من حیث التفت رأیته
یهدی الی عینیک نورا ثاقبا — کالبحر یقذف للقریب جواهر
جودا و یبعث للبعید سحائبا — کالشمس فی کبد السماء وضوءها
یغشی البلاد مشارقا و مغاربا — مرشد الثقلین الی طریق الحق و
الصواب والنجات و هادی العالمین الی قطوف جنات النجات غواص بحار
المعالی و مستخرج اللآلی و محرم حرم لی مع الله فی حضرت المتعالی ضابط ارباب
الرضا والبسط و واسطه اقلاده صفوت اصحاب صفا — تقی ابن کابن
عمران فی الهدی — حفیظ علیم کابن یعقوب فی الرؤیا — بالاستغنا
کموسی بن اسحق قد حاز على الجنة بالانتساب والاکتساب من مقام ابرهیم
مصلی الناسخ العالم وانت کالطود الراسخ هلم بقدر المدح فی شیئ العلی
ویشتغل التفضیل حیث الفضایل ویصعد فی طود له الفرش اقصر وکرع
فی بحر له المجد ساحل الذی صارت غنچه الطریقه بشمال ارشاده رعیه

وروضه

وروضة الحقیقة بشمال ارشاده انیقة تضرع له افلاک السیادة حدودها وجباهها
وتلثم کواکب السعادة ارضه بافواهها وشفاهها آنکه سیمرغ قلبش از عالم مغیبات
دانه واردات الهیه میچیند و همای همتش مکونات ببصیرت ارنا الاشیا کما هی
بیند مفتی رای حلال او مشکل گشای حقیقت میکند منهی ضمیر صاحب کمال او
معجز نمای طریقت می کند تاب آفتاب طلعتش آثار انوار تجلی دارد و موی معتکف
زبانش خاصیت ندای من الشجرة ان یا موسی دارد صفایح الواح ضمیرش
دیباچه اسرار معانیست صحایف دفاتر خاطرش حضرت ... سبحانی
دور گردون برین مدار چو او — نقطه قطب در جهان نارد
تاب خورشید در هزاران قرن — همچو او گوهری زکان نارد
مسند کاف و نون نمیبد بر جواد — منصدر کن فکان نارد
کهف المؤمنین وکنف المسلمین سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدر الملة
والدین متع الله المسلمین بمکثه و عکفه وامتع الله العالمین بارشاده المقتبسه
قریبه این ملازاده هم از تخشید و افاده در پای اوست و بیت الهضبه این
شالخم حمیده هم از جریده املای اوست چه اکثر کرامات دل باو ثمرات کلمات جان
فزا الذی ابتدا اادام الله برکاته علی العالمین نوشته میشود از حدایق تحقیق
وحقایق تلقین او این دستهای ریاحین معانی و دستهای جواهر کانی بحضرت
او آورده میشود — لا تکرن اذا اهدیت نحوک — من علومک الغرر والدرر
النقا — وصیلم الباغ قد یهدی لمالکه — برسم خدمته من باغه التحفا
امید واثق و رجا صادق آنست که این حسن ترتیب و لطف ترکیب ملحوظ لحاظ
مبارک و منظور نظر متبرک او گردد و لا تکونن اهدنا للت سقطنا منک استغفره

ناحیه و نطاعه فی الله عز وجل ببرکت فضل بن بلو و علیه وجنه و کلامه مؤلف کتاب
العبد المذنب الراجی توکل بن اسمعیل بن حاجی الاردبیلی المشتهر بابن بزاز
از وهّاب رحمان که واهب اهبست باستغاثت اغاثت و استغاثت اغاثت در
معجز اهمد که توفیق اتمام این کتاب که مسمیست بمواهب السنیة فی المناقب الصفویة
و منتسب است بصفوة الصفا بتحقیق رسانید و نثرش کثیر الورود و نظمش که نظم العقد
در صدد رد عیوب در صف در محبوب کردانند و از صواحب قلوب که بنظر قبول
مطالعه فرمایند دعای مطلوب و مامول است که این مسکین را که در ثوب زرین
کان لم تغن بالامس شده باشد بدعای خیر و بعفو یاد کنند ان شاء الله تعالی و جمیع
کتاب مشتمل بر مقدمه و دوازده باب است اما مقدمه مشتمل بر دو فصل فصل اول
در آنچه خبر نبوی علیه الصلوة والسلام بر ظهور قدس سره دارد فصل دوم در آنچه
اولیا پیش از ظهور او قدس الله سره از ظهور او خبر داده اند باب اول در ذکر
احوال ابتدای حال قدس سره مشتمل بر یازده فصل فصل اول در ذکر نسب
فصل دوم در کرامات زمان حمل او فصل سیم در احوال ولادت او فصل
چهارم در احوال طفولیت او فصل پنجم در احوال طلب او مبنی بر دو نوع اول در
توضیح دوم در طلب فصل ششم در سبب لقا و شیخ زاهد قدس الله سره
فصل هفتم در کراماتی که او در زمان شیخ زاهد قدس الله سره بظهور آورد
فصل هشتم در ذکر استخلاف شیخ زاهد او را و اجازه توبه و تلقین دادن
فصل نهم در ذکر شجره و خرقه و اسناد تا پیغمبر صلی الله علیه و آله
فصل دهم در بعضی از کرامات او تکمله در کرامات او بعد از حیات
فصل یازدهم در دادن شاه پیغمبر علیه السلام بعضی امت را بشیخ باب دوم

باب دوم در مناجات

در مناجاتی که مردم در بعضی اوقات سفر حج با سعی بعض شیخ قدس سره
دلالت فرموده باب دوم در کرامات قدس سره که تعلق بنجات مردم دارد
منطوی بر سه فصل فصل دوم در کراماتی که ظاهر شده است در کوهها
و برف و در سایر مهالک و مخاوف و ورطات فصل سیم در کراماتی که
از او بظهور آمده است در نجات و خلاصی مردم از حبس و اغلال و امراض باب
سیم در کراماتی که از نظر عنف قدس سره ظاهر شده است منقسم
بر سه فصل فصل اول در لطف او فصل دوم در عنف او فصل سیم در جامع
بین اللطف والعنف باب چهارم در کلمات و تحقیقات او مرتب
بر شش فصل فصل اول در تحقیقی که بر آیات کلام الله فرموده است
منقسم بر دو قسم اول در آنچه در معرض سؤال و جواب است دوم
در آنچه مطلقا بر آیات در اطوار فواید فرموده است فصل دوم
در تحقیقی که بر چند از احادیث نبوی علیه السلام فرموده است
~~فصل سیم~~ بر بعضی از سوالات که کرده اند مشتمل بر دو طرف اول
در احادیث دوم در بعضی از سوالات که کرده اند فصل چهارم در تحقیقی
که بر کلمات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است فصل پنجم تحقیقی که بر ابیات
دیگران فرموده فصل ششم در کلمات مطلقه از نصایح و زواجر فصل
ششم در بعضی از کلمات منثوره قدس الله سره باب پنجم در کراماتی
که در اصناف حیوانات و غیرها بظهور آمده است منقسم بر سه فصل فصل
اول در احوال جن فصل دوم در سایر حیوانات فصل سیم در غیر حیوانات
باب ششم در ذکر سماع و وجد او قدس الله سره باب هفتم در کرامات

فصل اول در کراماتی که از شیخ [illegible]

منتوعه

متنوعه منقسم بر پنج فصل فصل اول در اخبار قدس الله سره از ضمایر مردم فصل
دوم در اخبار سابق از احوال لاحق فصل سیم در کرامات و مکاشفات او از
احوال اموات فصل چهارم در کراماتی که بقدم تعلق دارد فصل پنجم در کرامات
متفرقه باب هشتم در ذکر سیرت رضیه او مرتبط بر بیست و هفت فصل فصل
اول در متابعت پیغمبر علیه السلام فصل دوم در مذهب او فصل سیم در
مجاهده او فصل چهارم در ریاضت او فصل پنجم در فراست او فصل ششم در اجابت
دعای او فصل هفتم در خلوت او فصل هشتم در زهد و تقوی او فصل نهم در آداب کلام
او فصل دهم در تواضع و وفای او فصل یازدهم در حلم و حیای او دوازدهم در توکل او
سیزدهم در قناعت او چهاردهم در یقین او پانزدهم در استقامت او شانزدهم
در صبر او هفدهم در شکر او هجدهم در قیام لیل و توزیع اوقات نهار او نوزدهم
در سخاوت و سماحت او بیستم در هیبت او بیست یکم در علو همت او بیست دوم
در وفای او بیست سیم در صفای او بیست چهارم در خلوت او بیست پنجم در ترک تکلف
او بیست ششم در حسن صورت ظاهر او بیست هفتم در سماع هواتف الهی که او را
شده است باب نهم در ذکر مرض و نقل او از عالم فانی بجنات باقی مشتمل
بر دو فصل است اول در ذکر مرض او دوم در نقل او بجنات باقی
قدس سره باب دهم در کراماتی که بعد از وفات بظهور آمده است منقسم بر سه فصل
در کراماتی که بتصریح صفت او دیده اند سیم در کرامات متنوعه باب
یازدهم در ذکر عظمت و شهرت او و خلفای او که در اقطار زمین اند منقسم
بر سه فصل اول در بعضی از عظمت معنوی او که ارباب باطن بنظر کشف مشاهده
نموده اند دوم در ذکر بعضی از عظمت ظاهری او که مشاهد خلق است

سیم

سیم در ذکر بعضی از خلفای جهانگیر مریدان او که در اقطار زمین اند
باب ۱۲ در ذکر کرامات مریدان او منقسم بر دو فصل اول در ذکر بعضی
از خلفای عظام او دوم در ذکر بعضی از خلفای او و چون ضبط دیباچه
بعد از ابواب و فصول و فهرست کتاب کرده شد دخل در مطلوب میرود بعون
الله تعالی و حسن توفیقه و هو المستعان و علیه التکلان مقدمه مشتمل است
بر دو فصل فصل اول در آنچه از خبر نبوی بر ظهور شیخ قدس سره دلالت
و چون در خبر صدق پیغامبر علیه السلام ثابت که علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و انبیای بنی اسرائیل طوایف طوایف آمدند و دعوت خلق کردند بحق ناچار
در این ملت نیز رهنمایان طرایق حق طوایف طوایف آمدند بارشاد و دعوت حق
مشغول شدند و تجدید دین کردند چنانکه در سنن ابی داود و غیره وارد است
عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الله یبعث فی هذه الامة
علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها هذا حدیث صحیح ثابت و غریب من
الصحیح حق تعالی بر سر هر صد سال کسی را از بندگان برگزیده خود که تجدید تازه
کنند دین باشد پیدا کند که دین حنیفی را تجدید کند و این معنی خود است
شده است و در هر صد سال بدین وعده صدق کسی بدین کار قیام و اهتمام
قیام نموده و بدعوت حق بر خلق گشوده یا در عالم معامله معنوی و باطنی و
یا در عالم صوری ظاهری و یا در عمل خلیفه و پادشاهی که دست حکم او مطلق
بوده است چنانکه اصحاب مذهب رحمة الله علیهم گفته اند که از زهاد و مشایخ
اهل سنت و حقیقت مفخر عترت آل طه وارث امام ابن الامام جعفر ابن محمد
صادق علیه السلام در صد اول بوده است و ابو الفیض ذو النون مصری

در صد

در صد دوم و سید طائفه ابو القاسم جنید بن محمد رحمة الله علیه در صد
سیم بوده است امیر علی حقانی در صد چهارم بوده است و شیخ ابرهیم الزاهد قدس
المقدس رضی الله عنه در صد پنجم بوده است که هر یکی از این مشایخ شاه عالم کل در

آسمان دل بوده اند رضی الله علیهم اجمعین — هر یکی بر تخت ملک دل پادشاهی بوده اند
رهنمای خلق از مه تا بماهی بوده اند — هر یکی در برج دین خورشید ماهی داشتند
زانکه بر اوج صفا نور الهی بوده اند — بضابطان علوم و محقق مشهورند

که از زهاد مشایخ در صد ششم شیخ شهاب الدین سهروردی بوده است رحمه
که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده است و در صد هفتم از مشایخ کمل شیخ
قدس سره بوده و همچنان از علما شیخ محیی الدین نواوی و از ملوک غازان خان
و همچنین بر قواعد و ضوابط ارباب حدیث صادق است که از مشایخ مکمل
صاحب ارشاد مرشد المحققین و مکمل اولیا و امتقی العالمین مربی الاقطاب
علی صابح سید المرسلین تاج الحق والملة والدین شیخ کبیر ابرهیم الزاهد قدس
الله روحه العزیز بوده و در صد هفتم که آثار او در لمعان معانی ارشاد در بین
عباد کالصبح الصادق بان فانی شد و جهان ظلمات کفر و فسوق تیب
در بین فر بود و در نکار انکار که در بین کار مرتبط با بع اهل دنیا که مرشد بوده روز

لئن غاب للدنیا افول شمسها — لقد ضاء بدر فی الانارة کامل
اضاء به الآفاق حتی کانه — هو الصبح نور البسیطة شامل
آنکه در راه هدی نور رخش صبحی بود — وانکه بر مسند حل شاه نشین سلطان بود
وانکه از چشمه آب حیات نوشید — خضر آسا بجهان زنده جاوید بود

و از بیت آفتاب جهانگیر ارشاد تربیت شیخ صفی الدین اسحق قدس الله

روحه را اعلام اسلام تابان شد — ملاذ العباد و الاولیا پیره یوسف
الموافقی که از جمله خلفا ابو بکر کرده بود گفت در واقعه دیدم که در شب دیجور
نور صبح صادق ظهور یافت و جهان از آن روشن شد پس آفتاب بعظمت
بر سادق عالم اشراق تافت که از تابش آن اقصی و ادنی جهان زمین و زمان
درخشان و تابان شد پرسیدم که این صبح چیست و این آفتاب کیست گفتند
که این صبح شیخ زاهد است که کشف ظلمت کرد و آفتاب شیخ صفی الدین
قدس الله سره است که عالم بنور تربیت منور کرداند — الا ان خیر
الناس للناس کلهم — امام به الدنیا تنیر و تشرق — اکنون مجدد دین
مصطفوی علیه السلام در بین دعوت تربیت صفوی بود که شیخ صفی الملة و
الدین قدس سره در اول صد هفتم و اول هشتم تجدید قواعد دین اسلام
قیام نمود و ارشاد عباد الله فرمود — سلطان المشایخ و المحققین
خلفه و خلیفته علی المسلمین شیخ صدر الدین ادام الله برکاته علی العالمین نور
که مفخر العترة الطاهرة سید جلال الدین که مشهور بمعشوق بود گفت
در واقعه دیدم که بیرون دروازه اسفراین که مزار و مرقد شیخ قدس الله سره
در بیرون دروازه است در صحرای اردبیل پیغامبر صلی الله علیه وآله فوج عظیم از
صحابه و اولیا ایستاده بود و دستهای مبارک برداشته و از برای شیخ قدس
سره دعا میکردند جمع عظیم از صحابه و اولیا آمین می‌کنند پرسیدم که پیغمبر
علیه السلام از برای که دعا میکنند گفتند از برای شیخ صفی الدین قدس سره پیش
رفتم تا بایستم حضرت نبوی علیه السلام در بانم و گفتم یا رسول الله این دعا از
برای کیست و سبب دعا چیست بلفظ مبارک وحی رسان فرمود که از برای

شیخ صفی که دین مرا از نو جلا می دهد نی نوبت این سلطنت زیب و رواج

در سده هفتم شیخ صفی الدین بود و صریح بود دلالت اخبار موسی علیه السلام

کو بر این سلطنت از عهد ازل تا ابد بر سر کشیدن طارم اعلی زده اند

پنج نوبت زنند در شش جهت عالم غیب زینت دایره گنبد خضرا زده اند

کرم نا ازان ده عشق نو بریم ستمند نقل و منبع طلب ان ما مینا زده اند

در اکثر اولیاء الله پیش از ظهور سلطان المشایخ و العارفین

شیخ صفی الدین قدس الله سره خبر داده اند جمیع ایشان را بمی تجار

و سلالة المشایخ و العارفین شیخ صفی الدین خواجه جلال الدین کبرا برادر زاده

شیخ بود و طبیبی پیر ضیاء الدین که شنید که در [...] در روم با جمعی عظیم از

علما و فضلا در [...] در حضور قاضی [...] قاضی جلال الدین [...]

نشسته بودیم و در مناقب شیخ صفی الدین از هر بابی سخنی بالمناسب میرفت

ما حدیث لا یدل تمنا شی طلبا [...] سخنی [...] مجمع [...]

میرفت ایشان را سخن از عالم قدسی میرفت و سخن بدان کشید که در اطراف

سید العشاق مولانا جلال الدین رومی در روم [...] و هر یکی

در لطافت نتایج افکار و لطف اشعار او که دماغ جانها از عشق را شیدا میکند

کرد [...] قاضی جلال الدین رومی از مطالعات علوم غیبی رساله

در مناقب شیخ صفی الدین قدس سره ساخته دارند رساله را بخط خود دیده ایم

بمیان آورد و مضمون آن [...] عرض کرد مشتمل بر خبری که مولانا جلال الدین

رومی نوشته بود که من زبان سره که محبوبم که بعد از این در عالم ظهور خواهم

بر کشد و [...] دفع الحجاب لنا ملاح لنا طرفه

تمّ

حکایت

سید العلما مولانا شمس الدین افیونی از ولایت سراب گفت

که در طلب کرامات نوشتن شیخ بسراب رفتم در مسجدی که نماز گذارده در رود در صحبت صلحا با شیخ

و در وقت نماز بگذاردم و بمن گفت که کرامات شیخ می نویسی گفتم بلی گفت از من نیز سخنی بنویس

پس روایت کرد از کسی و او از کسی تا رسید به یکی از خلفای جناب اخی فرج زنجانی قدس سره

که او گفت روزی شخصی سوال کرد از اخی فرج رحمه الله که ولی کامل که باشد فرمود کسی که

ولایت او بدان درجه باشد که اگر شخصی بر وی بگذرد و بداند که از صلب او چند ولد متولد

میشود و از ایشان چند مطیع باشد و چند عاصی سایل گفت این چنین کسی شیخی را شاید فرمود

که بهره از مرید ندارد اگر شیخی بر وی بگذرد فرزند چو فرزند [...] در [...] نا خوش بیند باز

باز سایل گفت پس شیخی را که شاید فرمود کسی که اگر فرزندی از فرزندان طریقت و در سلک مریدان

باشد شیخ حاضر وقت او باشد و با او از غارت شیطان نگاه دارد سایل گفت او شیخی را شاید

فرمود از مرید بهره ندارد اگر شیخی در رود و بگذرد از این شیخی که بر خواند [...] شیخی [...]

در دین [...] سایل گفت پس شیخی را که شاید فرمود که اگر

فرزندی از فرزندان طریقت او موفق شود در وقت سوال منکر و نکیر حاضر شود و معاونت او بکند

تا جواب گوید سایل گفت اگر شیخی را شاید فرمود مرید بهره ندارد اگر شیخی بدرون نگذرد

از شیخی خوش اگر بخواند شیخی مغلوب شود قصه و شیخ پیش شود باز سایل گفت صاحب دل

بحق که باشد فرمود کسی که [...] ازهر البکاء دارد و [...]

با اشیا [...] بعلم [...] کرده باشد باز گفت چنین کسی که این صفت داشته باشد که باشد

فرمود در کار [...] که موصوف باین صفت است عالم [...]

نادر [...] معانی [...] و او را پرورده باشد که باین صفات حمیده و نعوت

پسندیده متصف باشد بعد از وی عالم سوز [...] و ارشاد پرورده او در [...] کرد

در ابن اعالی حضرت

وبعد اطراف واكناف عالم رسم بارشاد وتوبه وتلقين او دل روشن ومنور كردند **عربيه**

تجمّل بذكره عقد النواحي بفتح باسمه اقفص البلاد

ومولانا شمس الدين گفت ان درويش اين سخن بگفت وقصد كرده كه از مسجد بيرون رود وگفت درين چشمه وضو سازم بازايم من دست بقلم بردم كه اسما واين دوات بنويسم نظر كردم او را نديدم وبيرون مسجد كسى نشسته بود از او پرسيدم گفت وى را ديدم كه كفش مى پوشيد امّا بيرون آمدنش را نديدم ساعتى توقف كردم ظن آنكه شايد كه در چشمه بوضو ساختن باشد تفحص كردم در چشمه نبود و در ان نواحى نظر كردم نبود تا نماز عصر در ان مقام توقف كردم كه بازايد تا مغرب از هر كه نشان او پرسيدم هيچكس نشان نداد چند روز بتفحص او مشغول شدم وجمعى نيز تفحص كردند هيچ كس پيدا نشد كه يچ نشان صافى ذكر كردوات بنان جا شد تا ننمد چنان زچشمها پنهان شد

پس بدليل اخبار و لطايف محققت كه انكس بر كنارد درياى كيلان ظاهر شده يا قدر شيخ زاهد قدس الله سره روح بود و پرورده اوكه چون افتاب جهانتاب جهان گير شيخ صفى الدين قدس الله سره كه ما خرج لطيب امنا انفاسه از ظهور او خبر داده

فقد ظهرت فلا تخفى على احد الاعلى احد لا يعرف القمرا

حكايت پيرو ذكر با كه جد او شيخ قدس الله سره دارد روايت كرد از پيدر خود شيخ عمر طولانى كه از مريدان سيد المشايخ خواجه محمد كججى بوده كه نبى كاشف الرموز ابا الحسن بيضى ره خواجه محمد بطرف مشكين كه ناحيى كرفته بودند واز انجا بركند قلعه كوه سبلان رفته **بيت**

انقدر قدم پاك خجان بود هر خاك همه يافت صفا ازو هم مثل هوا

چون منظر شاهد انا سرار رود بود دنار صانع صانع نظر مى كردند نظر ولايت بر او دبيل كاشتند پس بتكبير اواز بر دم شدند

ماى مولانا مكشوف دبا اعلام وموصوف شد

تا در باطنش جان طلعت و پيدا شد دل ...

تا در طلبش شيدا شد پيش شمع رخ او اين

دل پروانه صفت بال و پر سوخته والم

دها فا پروانه شد حق

باب اول در ذكر احوال شيخ صفى الدين قدس سره مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در بيان نسب عالى محضرت واحوال ولادت

جمعى كه بتحقيق انساب وتفتيش اعقاب اشتهار دارند نسب شريفش را بامام همام ابى ابرهيم موسى الكاظم عليه السلام منتهى ساخته اند بعدد بيست واسطه بجهة زينت چهره صفحات اين كتاب بدر رولالى ذكر اسماء والقاب اجداد در فيع الدرجات ان قدوه ارباب كوشش واجتهاد وزبود كوشش وكردن مخدرات اين اوراق مجلى وحلل خطوط ارقام وانساب اباء ان زبدة اصحاب هدايت ورشاد در وصف ونعت هر يك از اباء واجداد ان مركز دايره حقيقت وطريقت وقطب فلك معرفت وشريعت چند بيتى بسلك نظم منتظم ومنسلك كردانيد تا انتظام اين سلسله سنيه ونسبت اين دودمان رفيعه بامام عالم انام موسى كاظم عليه وعلى ابائه الف الف التحية والثنا از دغدغه غفلت ونسيان وتصحيف خولى كاتبان مصون وازكمان تحريف وتبديل وصورت نويسى واقفان محفوظ ماند ودر نظر اعتبار اولوا الايدى والابصار اعتماد را شايد ودر ميزان نسب سنجان موازنه را در خور آيد چه موانست قلوب ومؤلفت خواطر داشتن ارغب ومن ثم وفا انا اشرع فى هذا المقصود بعون الملك المعبود

در مدح حضرت قطب الاقطاب سيد امين الدين جبرئيل عليه الرحمه

قبلة انقياى روى زمين بود همنام جبرئيل امين

ان ملك صفوت وفرشته صفات ذات عالى قاضى البركات

ملك از صفوتش صفا دارد دين صفا او ز مرتضى دارد

مقتدای مسبّحین فلک   پیشوای مهلّلین ملک

قایم اللیل چون ملک بوده   صایم الدهر چون فلک بوده

جام کیخسروی نمای عالم قدس   نقش جان خاتمش همدم قدس

بود همچون مجرّدان فلک   فارغ از خورد و خواب همچو ملک

قوت روحش کلام ربّانی   فکر او بود ذکر سبحانی

دیده تا باز کرد آن شه دین   دید سرّ یقین بچشم یقین

سیر او بر فراز طارم بود   جای او بر سپهر چارم بود

همچو عیسی ز بهر ملک بقا   بگذشت از جهان و ما فیها

قدسیان از صفای او صافی   در کمالش همین سخن کافی

در مدح حضرت سید صالح رحمة الله علیه

بشنو از من نصیحتی ای دل   مشو از ذکر صالحان غافل

پیرو صالحان دین می باش   همره رهروان دین می باش

همدم صالحان ز روی صفا   باش اندر طریق مهر و وفا

دم چو صبح از صفای ایشان زن   تا شود عالم از دمت روشن

هر که دم زد ز مدحت صلحا   دل او یافت همچو صبح ضیا

دم او خصلت مسیحا یافت   دل مرده ز فیض احیا یافت

خاصه از آن صالح نکو محضر   که بود اصل نسل پیغمبر

سید صالحان دین صالح   سرور عابدان دین صالح

قبله ساجدان بگاه سجود   می نیاسود از قیام و قعود

داشت افراز شرع مصطفوی   نکته پرداز علم مرتضوی

مقتدا بوده در زمانه خویش   گشته در عصر خود یگانه خویش

جسم او خاک در چو مسکن یافت   روح او سدره را نشیمن ساخت

در مدح حضرت شاه قطب الدین احمد رحمة الله علیه

سید قوم سرور آفاق   قبله اهل دین باستحقاق

شاه ذوجاه شاه قطب الدین   آفتاب سپهر ملک یقین

ماه از روشنی ز نورش بود   نور او بود ماه می افزود

دیده بینش از رخش بینا   گوش چرخ از صدای او شنوا

ماه چون دید شان رفعت او   گشت آیینه دار طلعت او

آب حیوان نمی ز بحر دلش   لاله جود دسته ز آب و گلش

سرو بستان جویبار ارم   گل گلزار گلستان ارم

بلبل خوش نوای روحانی   طوطی گلشن سخندانی

بزم روحانیان معطر از او   چشم اهل خرد منور از او

مالک ملک کشور الهام   ملک الهام از او گرفته نظام

بر سریر کرامت او سلطان   در فن فهم گشته همچون جان

علم غیبش چو خضر حاصل گشت   چون بمعبود خویش واصل گشت

در مدح سید صلاح الدین رشید علیه الرحمة

باز وصفی ز صاحب اوصاف   با تو گویم ز معدن الطاف

چون فراز اندرین سرابستان   وصف او را کنم هزار بیان

نغمهای عجیب بپردازم   بر نوای اوصاف او عیان سازم

صفت وصف او کنم تقریر   نقش او را کشم بلوح ضمیر

حلقه وصف او کنم در گوش / شوم از جام وصف او مدهوش
اصلح صالحان صلاح الدین / هادی مؤمنان صلاح الدین
راشد ارشد رشید جهان
از ثواب وجهاد او آگاه / بود غازی فی سبیل الله
سر بلندان به پیش او همه پست / دست او بود دست بالا دست
باب غیبش بروی مفتوحست / انکه آن خلق پیش سبکروحست
در وصفش کجا توانم سفت / که هزاران یکی نشاید گفت

در مدح حضرت سید محمد رحمة الله علیه

هر که از اولیا مدد جوید / سخن از وصف اولیا گوید
خاصه آن نور دیده ابرار / سرور برگزیده ابرار
ماه مهر سپهر عالم راز / گشته از غیب باز او دمساز
هست سید محمد آن سلطان / محرم خاص حضرت سبحان

در مدح حضرت سید عوض الخواص رحمة الله

نادر وقت عوض بجود و بحلم / عوض با خواص منبع علم
نقد در راه جود از هر پیش / بعوض بود در زمانه خویش
ملک معنی ز فیض او آباد / صورت از معنیش خبر می داد

در مدح حضرت سید فیروزشاه رحمة الله علیه

شاهی از بارگاه روحانی / محرمی از حریم سبحانی
ماهی از برج زهره زهرا / آفتابی ز اوج عز و علا
لمعه از لوامع انوار / جامع از حقایق اسرار

عالی با عمل بدانش و داد / حاکمی عادل بزهد و رشاد
رهبری بر صراط دین مبین / سالکی بر سلوک اهل یقین
افصحی در فصاحت از فصحا / املحی در بلاغت از بلغا
اقدمی بر مقدمان اقدم / اعظمی بر معظمان اعظم
بود فیروز شاه شاه زمان / نادری از نوادر دوران

در مدح حضرت سید محمد رحمة الله علیه

ای نمودار چهره ات مه بدر / وی مطرز طره ات شب قدر
ای ضیای محمد بن شرف / شد ظلمت ز مردمان بطرف
همچو مهدی جهان منور کن / عالم از جود خود منور کن

در مدح حضرت سید شرفشاه علیه الرحمة

شرف دهر اشرف اشراف / زبده خاندان عبد مناف
از کمال شرف بر زد امم / شد شرفشاه اشرف عالم
قاصر از مدح او زبانم شد / مدح او قوت جسم و جانم شد

در مدح حضرت سید محمد رحمة علیه

باز نقاش کارگاه وجود / صورتی بس عجب رقم فرمود
بشکل از نسل آن وصی و نبی / هست اجلال جمال شاه صفی
قرة العین آن امام زمن / هست سید محمد ابن حسن

در مدح حضرت سید حسن کر رحمة الله علیه

رهبر راه ملک و دین حسن است / رهنمای ره یقین حسن است
از حسن کوی هر چه می گوئی / از حسن جوی هر چه می جوئی

ان حسن هست مقتدای امم … این حسن هست پیشوای امم

در مدح سید محمد قدس الله سره العزیز

ای شفا بخش قلب بیماران … مرهم سینهٔ دل افکاران
گلبن انبیا محمد دان … لالهٔ اصطفا محمد دان
حضرت خالق از ره احسان … کرد بر وی عطای بی پایان

در مدح حضرت سید ابرهیم رحمة الله

بانی کعبه شاه ابرهیم … ثانی جد خود خلیل عظیم
کعبه محتاج جاهٔ زربش … خانهٔ کعبه خانهٔ پدرش
نکتهٔ گو بیم از نشانهٔ او … قبلهٔ عالمست خانهٔ او

در مدح حضرت سید جعفر علیه الرحمة

شاه شاهان ملک دین جعفر … شاه شاهان ملک دین جعفر
مخزنی از گهر معانی پر … مخزنی پر ز گوهر واز در
صیت احسانش از ثری تحسین … بگذشته است از سر تحسین

در مدح حضرت سید محمد رحمة الله علیه

مقصدم از این گهر سفتن … صفت مدح اولیا گفتن
هست سید محمد آن سرور … از همه روی مهتر و بهتر
ماه اوج سپهر عز و شرف … دُر دریای جود شاه نجف

در مدح حضرت سید اسمعیل رحمة الله علیه

باز مداح خاندان رسول … میکند وصف نسل زوج بتول
میگشاید زبان بامر جلیل … در کمالات سید اسمعیل

در مدح حضرت حمزه

انکه نا کرده بی رضای خدا … هیچ کاری برای نفس و هوا
مخلصی صادقی تو از دل وجان … مدح اجداد شاه را برخوان
مادح حضرت محمد شو … از دل و جان بمدح او بگرو
مدح او ورد خویشتن گردان … مدح او ساز مونس دل و جان

در مدح حضرت سید احمد اعرابی

مطلع فیض حضرت فیاض … معدن لطف قدرت فیاض
نور مخفی ز کارخانهٔ فیض … هست آن نور از خزانهٔ فیض
سید احمد ولی والا قدر … اوست بر اوج فیض همچو مه بدر

در مدح حضرت سید ابو محمد القاسم رحمة الله

قاسم کارخانهٔ حکمت … از سر جود میکند قسمت
بعد از آن نعت مصطفی برخوان … صفت مدح مرتضی برخوان
وصف فرزند زاده اش قاسم … مونس جان موسی کاظم

در مدح حضرت سید ابو القاسم حمزه رحمة الله

قرة العین موسی کاظم … حمزه آن مهر دین ابو القاسم
شاه و شهزادهٔ ممالک دین … آفتاب سپهر ملک یقین
ماه برج سعادت و اقبال … شاه از نور او گرفته کمال

گفتار در ولایت نامه حضرت امام زاده علی حمزه رحمة الله علیه

شاه معجز نمای ملک عطا … امیر مشکل کشا و کان سخا
هست از نسل موسی کاظم … علی حمزه ابو القاسم
نسب شیخ صفی و مرشد دین … هم بحجره رسد ز روی یقین

چون علی سرافراز عالم شد / پادشاهی بر او مسلم شد

خلق عالم شد اندر پیشش جمع / همچو پروانه گرد پرتو شمع

قصد شاه شد ز وصف برون / مشرکان از کینه شد دل خون

کمر غدر بر میان بستند / در کمینگاه غدر بنشستند

شاه چون گشت واقف از الم / رفت در روضه امام انام

حال خود عرض کرد و شد در خواب / دید در خواب شاه عالم تاب

موسی جعفر آن امام زمان / سرور اولیا نبرد و جهان

در جواب علی چنین فرمود / سوی شیراز شو بزودی زود

وقت رحلت رسید با فرزند / باد رحلت به یکدگر دربند

این سخن چون ز جد خویش شنید / غیر هجرت دگر صلاح ندید

سوی شیراز آمد از درگاه / اندر آمد به بقعه از راه

رغبت منزلی دوام نمود / به بهشت برین خرام نمود

خاک شیراز مسکنش کردید / اندر آن ارض مدفنش کردند

وبعد از آن او امام الهمام موسی الکاظم ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد الباقر ابن امام زین العابدین علی ابن الامام سید الشهدا ابی عبدالله الحسین ابن امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین **حکایت** سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس سره فرمود که در نسب ما سادات هست لکن سوال نکردم که علوی یا شریفی و همچنان مشتبه ماند لئم من بین اصناف الانام

کرام من کرام من کرام **حکایت**

سید هاشم بن سید حسن المکی مجضور افاضل و اعاظم تبریز گفت قدس سره گفت که من سید و آن چنان بود که نوبتی مجضور شیخ به تبریز رفتم و تو فهو اعزاز من تمام فرمود و من در سن عنفوان شباب بودم پس شخصی معتقد ریش در آمد پیش شیخ چندان تعظیم وی نکرد سوال کردند که شیخ این جوان را اعزاز بعضا کرد و این شخص پیر را نکرد شیخ فرمود که این جوان هم مهمانست و هم خویش من سر پیش شیخ بردم و پرسیدم که شیخ سید است و علوی فرمود که بلی سید ام لکن نپرسیدم که حسنی یا حسینی **مثنوی**

نپرسیدم ز حال فرع این اصل / که از طوبیست یا از سدره این اصل

چون این حال مجضور اعاظم تبریز نمود و درین تفکر بودم که چرا از شیخ نسبت حسنی و حسینی نپرسیدم تا اتفاق چهل روز مرض اطلاق شکم بر من مستولی شد و هیچ معالجه مفید نمی آمد بعد از چهل روز شیخ را قدس سره در خواب دیدم که بیامد و انگشت مبارک بر موضع وجع بر ناف من نهاد حالی شفا یافتم

رباعی

تا نوا نان جهان نشناسید / تو شد اروی دل و بنیا انجاست

هر گز ایمان و دلی هست بقیم / گو بیاید که درمان انجاست

و هم درین حال این گفت چو انفرید من صدر الدین نگفتی که حسنی ام و این اشتباه نیز از دل من زایل شد **عربیه**

فلاح الحلل كالاصباح صدقا — برفع الاشتباه وقال حقا

حکایت

سید زین الدین گفت که نوبتی فرزند شیخ قدس سره خواجه محی
الدین پیش والدهٔ کریمهٔ خود رفت و گفت که از برای خویشان من سفره
بنا بنه والده گفت خویشان تو کدامند گفت سید زین الدین
و جماعت سادات که آمده اند والده گفت ایشان سیدند چگونه قوم
تو باشند شیخ قدس سره بشنید گفت راست می گوید ایشان خویش
تا اند و ما را نسب سیادت هست

بیت

ملت عالی نسب داریم ما — نسبت فخر عرب داریم ما

و چون نسب پیر و زاده در ذکر نسب رفت صورت حال او آن چنان بود
که در وقتی که لشکر کرد با پادشاهی که از فرزندان شیخ ارباب الطریق
ابراهیم ادهم بود رحمة الله علیه از طرف سنجان خروج کرده بود و از ینجا
بکلی بگشادند سکان موغان بودند و مردم اران والبوان و دا بوم
تمامت کافر بودند چون استیلای این عسکر اسلام برین اقالیم شد
این مواضع را تعلیم اسلام کردند و در مسلمانی آوردند

مثنوی

علم و رایت دین پیدا شد — عالم از زینت او زیبا شد

و چون تسخیر این نواحی میسر شد ولایت اردبیل و توابعان بر سر خود
مقرر داشتند و این پیر و زمره مشغول و صاحب ثروت و مکنت بود
از ضیاعات و اموال حظی عظیم داشت و بسبب کثرت مواشی که داشت
در کنار بیشهٔ گیلان مقامی که آن را نکیبن خوانند که معلق بود به سبب اجتنا

کرده و مدت حیات خود آنجا بود از فواضل اموال و جود او فقرا
و عوام خلق محظی می بودند تا داعی حق را اجابت کرد رحمة الله علیه

بیت

دست اجلش ببزم ایام کشید — جامی که بناکام بباید چشید

و از آنجا فرزند وی سید عوض بدینجا سفر نمود رحل اقامت انداخت
و خلاصهٔ اوقات خود را صرف وظایف طاعات و مراسم عبادات نمود
و در خدمت فقرا و مساکین بذل مجهود می نمود تا دعوت (ارجعی
الی ربک) را لبیک گفت بعد از او فرزند او ثمرهٔ شجرهٔ سیادت
و شجرهٔ ثمرهٔ نجابت سید محمد الحافظ را حال چنان بود که در هفت
سالگی مفقود شد چندانکه تفحص کردند اثرش پیدا نشد بر حسب
عادت عزای وی بداشتند بعد از هفت سال ناگاه دیدند سید
محمد را بر در خانه ایستاده و جامهٔ عنابی پوشیده و کلاهی که رسم آن
زمان بود پوشیده و دستاری بگرد آن بسته و کلام الله حمایل کرده
مردم چون وی را بدیدند تعجب کردند و از قدوم او بشاشت نمودند
و سبب غیبت از او پرسیدند گفت مرا جنیان برده بودند و در مدت
هفت سال مرا قرآن یاد دادند و اقسام علوم از فرایض و سنن تعلیم
کردند و در تقوی و دین و ورع و شرع غایت کمال داشت
تا رحمت حق رسید بعد از او فرزند او صاحب الاخلاق الرضیه
والاطوار المرضیه سید صلاح الدین رشید رحمة الله علیه هفت
و در زراعت عیش کرد و از جمال و حسن ظاهری بهرهٔ وافر داشت

واقعست در دیه کلخوران بود که مولد شیخ قدس سره بود و بعد از او فرزند
او صفة المجالس الورع والتقوی بدر الفلک العز والعلی سید قطب الدین
در کلخوران توطن داشت بعد از آنکه کفار بنهب و غارت ولایت اردبیل
نمودند و بسیاری از مسلمانان را بقتل آوردند و فرزندی مظهر ایات الله
الکریم الجلیل سید امین الدین جبرئیل متولد شده بود و طفل بگاهواره بود
و از خوف کفار که مردم باطراف و جوانب میرفتند و بجبال متمکن و مواضع
متحصن متحصن میشدند سید قطب الدین نیز با اهل و عیال از شهر که
اردبیل که مخفی در زیرزمینی متواری شده بودند شخصی از اقوام او در بالای
آن زمین ایستاده بود ناگاه کافری پدید آمد و با آن جوان بنیاد نزاع و جنگ
کرد کار بجائی رسید که آن جوان شمشیر کافر را بدست آورده او را بدار
البوار فرستاده بود در وقت حرب و ضرب آن کافر باستغاثه فریادی برآورده
و معاونت میخواست آواز او بگوش رفیقان او رسید بر اثر او آن ملاعین آمدند و او را
مقتول دیدند و قاتل حاضر بود او را نیز کشتند و چون زیرزمین بغایت
تنگ بود و از ازدحام و غلو مردم جای آن نبود که سید قطب الدین
با اولاد و اتباع در آن زیرزمین باشند و از آنجا بیرون آمده محل دیگری
می طلبید که جان او را کفره و شناختند که سرش را جدا کنند تا اخر الامر
شمشیری بر گردنش زدند که جای او را از پای در آورد و بیفتاد فاما عروق
او را بریده بود و گمان مردم آنکه درجه شهادت یافته چون بمقتضای
وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا ایام عمرش بآخر نرسیده
بود و مومی الیه سالم بماند تا آنکه شب در میان خاک و خون افتاده بود شب

شخصی محمد نام از اوباش الناس که بسبب سبب قتلی میگردیدند تا رخت
و آلات ایشان ببرند در میان کشتگان میگردیدند تا سید صالح را شنید
پیش وی رفت و او را زنده یافت احوال پرسید گفت که حلقوم درست
و برید مشده از میان او دستاری از کتان حبش بود بگشادند و گردن
سید صالح باحتیاط فرو بستند و در زیر بغل بند کردند و او برخواست
و عزم آن زیرزمین کرد که پیش اهل و عیال خود برود و در آن راه بر در مسجدی
طفلی دید که میگریست توهم کرد که فرزند وی امین الدین جبرئیل باشد
که که جان اهل و عیال او واقع شده باشند و ضربی در سینه جگرش از برای
جگر پاره خود پاره پاره شد چون نیک تأمل کرد غیر او بود شکر کرد **بیت**

از شکر شکر بطوطی نطق بداد لفظ شکرین شکر ابرو بگشاد

و بدان زیرزمین در آمد اهل و عیال خود را بسلامت بدید و احوال خود
بگفت و از برای او جای کردند او نیز در آنجای رفت تا انجلای این
بلیت شد (کالکلبة اذا ناهت انتهت) و مردم متفرق شده
جمع آمدند و حق تعالی ایشان را از آنجا نگاه داشت و بسلامت تا آنکه چون در
صلب امین الدین جبرئیل قطره علو قطب زمان بامانت بود **عربیه**

حماه اباب السود لا تمر ولا اسود لا فی لا بطهر

نظم

در چشمه صلب او جوان دریا بود ایزد بهزار گونه حفظش فرمود

و سید صالح بود تا مدت ولادت و طفولیت شیخ قدس سره و میفرمود
که چون سید صالح را بر گردن کوفتی مغفاد جنها تا کشت بر گردن او زخم

شمشیر دیدمی که بر جبان بر وی زده بودند و سید صالح رحمة الله علیه
در وظایف تقوی بهر چه امکان داشتی قیام مینمودی و بعد از استطاعت
بر طاعت حق تمام قیام مینمودی و بعد از او فرزندش امین الدین جبرئیل
رحمة الله علیه مردی بود متدین و متشرع و متورع و مرید مولی الانام
الربانی خواجه کمال الدین کا و مردی صاحب قدم و صاحب ولایت
بود و امین الدین جبرئیل بزراعت مشغول بودی و متمول و ثروت عظیم
داشت

عربیة

بلیغ کریم الکرام مهذب — سریع العطایا عند کل سؤال

و مطلقا با مردم اختلاط نکردی و پیوسته خاموش و بعبادت مشغول
بودی و او را با بنا جمال یار روزی کرد بهیبت آن قریه اردبیل بود اتفاق
افتاد و از عمر او روزی کرد دختری در غایت عصمت بود دولتی نام کرد دولت
تمام داشت در نکاح او درد

مثنوی

در پرده عصمت آرمیده — وز عصمت محض آفریده
آن معدن پاک گوهر پاک — وان رابعه بنات افلاک

و او مستوره بود عابده زاهده صائمة الدهر و قائمة اللیل بودی **بیت**

هر دو سبهی کزان خطرناک بود — شک نیست که اصلش گهر پاک بود

حکایت

مولانا محیی الدین گفت که از عابد استاد حسن شنیدم که او از ثقات روایت
کرد که چون نزدیک بولادت شیخ بود سه روز پیش از ولادت والده شیخ بیخود
شد و سه روز همچنان بماند و حال عجب بروی منکشف شد که سر آن

دنیا را بر آفتاب می دید چنانکه اطراف و اکناف عالم روشن بودی

فاشرقت الدنیا بحجب شمسها — و نورت الارجاء من کل غالیس
نور عالم چون بدین عالم قدم خواهد نهاد — پرده عالم ز انوار تجلی بر فتاد

و چون قدم مبارکش عرصه دنیا را مشرف کرد انید و از عجایب غیبت
بصحرای ظهور در وجود خواهید آمد تا سه روز دیگر والده اش بیخود بود
از او سوال کردند که سبب بیخودی و آنکه در مدت سه روز بیخودی
چه بخوردی چه بود گفتا آنچه من می بینم و میشنوم شما نمی بینید و
نمی شنوید پرسیدند که بگو چه حالتست گفت تمامت بسیط زمین
پر از غلغله و آوازاست

ذره اجزای عالم خوش صدا می زنند — بر ظهور مقدم او مرحبا می زنند
و همچنان جمله ذرات اجزای عالم — پر از آفتاب و نور می بینم
بر آمد آفتاب جان ز درج برج سلطانی — نور عالم را ابر جهانی کشت نورانی

و شیخ قدس سره پنجم بطن بود و پیش از و سه پسر آمده بود محمد و
صلاح الدین و اسماعیل و یک دختر و بعد از شیخ دو فرزند دیگر بود
یعقوب و فخر الدین یوسف رحمة الله علیهم و در وقت شش
سالگی شیخ قدس سره پدرش امین الدین جبرئیل برحمت حق نعم
رفت لکن بواسطه نظام تمام اهل زمان شیخ قدس سره و حق نعم
یمن قدم او من حیث لا یحتسب ابواب اسباب بر اقارب و عشایر
او گشادند و روز بروز — در ترقی بود
آن سرکه سزای تاج دولت باشد — خاک کف پای او سعادت باشد

فصل چهارم

در ایام طفولیت شیخ صفی الدین قدس سره العزیز چون خوی نجابت
وشیم او بر حسب وآتیناه الحکم صبیا در ناصیه دولت آثار عنایت
ازلی وابدی نهاده بود وی از غایت اختلاط با اخلاط در همه حال صغر
میبود وکودکان در حال تلاعب چنانکه داب صبیان باشد اورا
بپادشاهی می نشاندندی وداعیه این نوع شاهی بنام وی افتادی
واو بطریقه شیخی می نشست وکودکان او زادران کوچکی مرجع
بزرگ خود دانستندی واگر در صحرای بودی جای خود بلند ساختی
ودر مقام نسبت بهیچ گونه نه نشستی و بر موجب تفال بالخیر تفال
باین فال مجازست تا عهد درست شد

هر که او را در ازل مقبول درگاه کرده اند — بر سریر عز وجاهش شاه و سلطان کرده اند

وچون شیخ را از ملاعب صبیان بمکتب ودبیرستان فرستادندی
بادب معهود و مؤدب شد فرایض وسنن وقرآن بیاموخت واز اشعار
ونکات ولطایف حظی تمام یافت واز لغات عرب وترک ومغول
وفارسی حظی وافر یافت ودر تهذیب وترکیب عبارت واستعاره
مهارت تمام حاصل کرد

ویدرا دجا بروی واحادیث نطقه — یکاد اذا ما فات تنثر الدرا
تری الناس یسکر بعضهم لفظه — کان علی افواهم تشرب الخمرا
مسجع نکتها تسجیع کردی — مسجع لفظها ترصیع کردی
هوای لب چو بر لفظش رسیدی — ز هر لفظی هزاران جان دمیدی

فصل چهارم در احوال طفولیت او حکایت

مولانا محی الدین گفت که از پدر خود حاجی محمود شنیدم که در
حالت طفولیت روزی شخصی را دید که پیش وی آمد قامتش
نیمه روی او دید ویکنیمه دیگر سایه

بیت

پوشیده و آشکار مانند هلال — در پرده مکشوف بگردد احوال

وان شخص لطفا بانجر بلطف وادب امیر روی شیخ زد وگفت که
طعام بسر کین مخوری شیخ نمی خورد تا اثر گرسنگی در وجود
مبارکش ظاهر شد چنانکه مریض گشت ومحمد و صاحب فراش
شد و باهیچکس صورت حال نگفتی وهرگاه که از غایت اضطرار
قصد آن طعام کردی همان شخص را دیدی که او را منع می کند وچون
ابنا از الطعام بهیمه محضر بودی میخورد پس مرض او ممتد شد آن
حال را بر والده خود عرض کرد والده اش طعامی بهیمه مهیا ساخت
ومیخورد تا بس کرد شیخ حالی روی بصحت نهاد و بعد از آن چون
والده اش این حال مشاهده کرد هم از طعام او نگاه داشتی پس شیخ
بحقیقت بعضی فرستاد برادر شیخ حاجی اسماعیل رحمة الله علیه را
از صورت این حال خبر شد از طعام کانه منع کرد وشیخ را بر
اکل طعام بسر کین مخرب اجبار کرد تا بحقیقتی که بضرب و عنف او را
الزام نمود وسه نوبت او را بر چوب کشید وپای مبارک او را بران
چوب بست که بر گردن گاو نهند فی الجمله همین که شیخ دست بدان
طعام کردی همان شخص را دیدی که منع او کردی تا غایت از غایت جر

وبیطافی بکلفه دردهان نهاد مدرنان از حلق مبارکش خون در
امیع و معدهٔ مبالوده اش از آن الوده کی پاک شد

حوصله کردار از صفا و صفا جام او — در مگو نیز کجا کنند جای بکام او

برادر شیخ چون آنحال مشاهده کرد حال بروی بگردید و از آن حرکات
پشیمان شد سر و چشم مبارک شیخ را ببوسید و زاری بگریست
و بعد از آن احترام — شیخ را واجب دانست

از آکه زدست دو شربت سازند — اول فقرش با حشما پرداز اند

پس در آن زمان که شیخ را با شیخ زاهد اتفاق افتاد و شیخ را معلوم
شد که آن شخص که شیخ را در طفولیت از طعام بسیار کین بجنه منع
میفرمود و شیخ — زاهد بوده است

بینی و بینک فی المودة نسبة — مستورة عن عین هذا العالم
نحن اللذان تعارفت ارواحنا — من قبل خلق الله طینة آدم

حکایت

صفی نجم

انصار اهر است که روزی شیخ زاهد قدس سره در پیشا بنشسته با اصحاب
خود میگفت که بگیلان میرفت فرمود که اگر صفی اینجا بودی خوش بودی
چون دو سه گام رفتند دیدند که شیخ صفی قدس سره در پیش آمد
و دسته گل سرخ بدست شیخ زاهد داد شیخ زاهد قدس سره
فرمود صفی کجا بودی گفت این زمان در باغ گلی زان گل چیده
چون شیخ بلطف — بیت — یاد فرمود آمدم
نسب روز و فرح جو خیالت هم عوض شده — جمله اجزای وجودم همه گوش شده

نا شد صفی نجم

نوع اول در احوال ...

فصل پنجم در احوال طلب و منبی بر دو نوع اول در توفیق دوم در طلب — حکایت
شیخ صدر الحق والدین ادام الله برکته فرمود که شیخ در حالت طفولیت بنظافت و طهارت
مشغول شد و در عبادت بکوشید حالا بروی گشود که چون نظر کردی فرشتگان را
در هوا دیدی بصورت مرغان بغایت آراسته تا بحدی که مرغان دنیا تمانند بی و از
مردم پرسیدی که اینها چه مرغانند چون ملائکه از آدمیان پنهان بود از او تعجب می کردند

مرغان هوای او چه پرواز کنند — کو هر کوی دوست پرواز کنند

و گاه بودی که آن مرغان شکل شدندی بصورت آدمی و شیخ ندانستی که ایشان
کیستند. حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که چون شیخ را در
حال طفولیت توفیق رفیق شد شبی در خواب دید که بر قبلهٔ مسجد اردبیل بودی
آفتابی طالع شدی که اطراف عالم را فرو گرفتی چون احتیاط کردی آن آفتاب روی
او بودی بصورت این حال با والده خود بگفت در جواب گفت که تو شیخی خواهی شد
که همه عالم از تربیت و ارشاد تو روشن و نورانی شود — بیت — شعله ناصیه اش
گر چه دنیا کرد — پرتو تربیت عالم معنی کرد

ادام الله برکته گفت شیخ قدس سره
شبی در خواب دید که شاخهای درخت در دست داشت و می نشاند هر شاخی که می
نشاندی و باز دستش افتادی درختی محکم شدی و شاخ بر آوردی و سبز گشتی
صورت حال با والده بگفت والده اش فرمود که فرزندان و مریدانت بسیار شود

بهار که کان تو نو روزی دگر آید — ز نو روزی دگر باید ز نو نشو و نما یابد
درخت اصل تو بنهاد ز فضل عهد ما کرد — درخت عاشقان فرشاد از این نشو و نما گیرد

حکایت شیخ قدس سره فرمود که بخواب دیدم که طرف تاسیت با خود داشتمی
و مجراستی که باطلاف ... که هیچکس در خانه نبود قصد کردم که با آن بپوشید که

برجادم

بودم باز این معنی خجل شدم و ترك میکردم چون روز شد از غلبه باز گشتم و بخانه آمدم
طعام پخته دیدم و هیچکس نبود در خانه و سخت گرسنه بودم بیگمان بر داشتم و تفقد
کردم که بخوردم فاما دیدم که یکلقمه بنان فرو بردم و خواستم که در دهان نهم خواب شدم و از دهان
امعان دست بنهادم چون والده‌ام درآمد آن لقمه را دید بماست فرو برده و نخورده چون
حال پرسید که چرا طعام نخوردی من سر جواب شب باز نگفتم و نیز گفتم که بی اجازه
تو بود بدان سبب نخوردم چون والده این سخن بشنید زار زار بگریست و گفت سر
بسر ورود خواهد کشید و گوهر تو بافسر خواهد رسید **بیت** دری که بود سزای
تاج شاهی   در بحر صدف شود از او کماهی   و زیب صدف چه بحر تابد
بر ذروهٔ تاج سرور و ناکاهی   شیخ قدس سره فرمود که چون بحضرت شیخ زاهد
رسیدم آن خواب که او ابل حال بر والده خود آشکارا کرده بودم و او تعبیر کرده بود
بر شیخ زاهد قدس سره عرض کردم مستحسن داشت و آن تعبیر را به پسندید
حکایت فرخ فال گفت شیخ قدس سره فرمود که در وقت طفولیت در
خواب دیدم که بر کوه قاف نشسته بودم و شمشیری عظیم عریض و طویل بر میان
من بسته بودی و کلاهی سموری بر سر من نهاده با خود فکر کردم که پیش جبرئیل
با کلاه و شمشیر چه نسبت دارد دست کردم که شمشیر بکشایم کشاده نمیشد چندانکه
سعی کردم فایده نداشت با خود گفتم که چون شمشیر کشاده نمیشود کلاه بردارم چون
کلاه برداشتم آفتابی از سرم طالع میشد که همه عالم را منور می‌کرد باز بر سر می نهادم پوشیده
میشد باز از سر بر گرفتم آن آفتاب شعشعه می‌کرد تا سه نوبت چنین شد وقتی
که بحضرت شیخ زاهد رسیدم عرضه داشتم فرمود که شمشیر حکم ولایت است و آن
نور ولایت **شعر** نور خورشید تو بر شرق سعادت روزانه   برق شمشیر

تو خورشید جهان افروز است **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که
چون احوال شیخ قدس سره متوالی و عالی شد ابدال و اوتاد پیش او تردد می‌کردند
و نصرت می جستند لکن شیخ ایشان را از آن ستر می داد و ایشان نیز حال خود ظاهر نکردند
بیت پنهان ز وجود خویش موجود اند   کاسرار وجود خلق نیکو می دانند
معدوم نبی هست در آفاق ولی   در عرصهٔ کاینات موجود اند   جمله از آن احوال
شیخ در تزاید و ترقی می بود تا کشف باطنش نیز می‌شد و ابتدای کشف باطنش
آن بود که در جنب ده کلخوران بر سر پشتهٔ کوچك تربتیست از آن مردی بقاء
بزرگ و مشهور و معروف نام او زنك دردار روزی شیخ دید ماتمکه کیسه
بظاهر دست از کرفته و بیان تربت فرو برد و کرد مجموع مقابر عالم سر بها و عزا بر
آورد و شیخ ملاحظه‌ای در ثواب و عقاب مشاهده کرد بعضی را که در بند شکنجه و
عذاب دید متصوّر کرد که ایشان مستحق عذاب ظاهر شدند تا یکی از اهل آن تربه متوفی
شد او را بهمان صورت دید پیداست که آنچه می بیند احوال مرده کامنست از این معنی
بترسید و بیمار شد و مدتی در آن ضعف و بیماری بود چون ضعفش بغایت
رسید والده اش اطبا را جمع کرد چندانکه ایشان معالجت کردند مفید نیامد
والده اش رحمة الله علیها این بند را مفتاحی و این درد را نجاحی نمی‌دانست
صورت حال بمبالغه تمام از شیخ سوال کرد در سبب بیماری تفحص نمود شیخ
بحکم ضرورت حال بگفت **عربیه** تعللنی نفس لست احسن وصفه
علی انما کان به سهید   ثمره الامام تستجب بلها   فضلی بالایام وهو
جدید   چون والده اش رحمة الله صورت حال بشنید بیقین بدانست که
طبیب این مرض جز اولیاء الله نباشند و دوای این درد جز در شفاخانهٔ ما

مرضی مهو شفقتی نباشد بعد از آن هر کس که در شهر اردبیل و ولایات آن
بصلاحیت موسوم بودی ضیافت کردی و بخانه خود بردی و دعوتهای تکلف
ساختی و پسر را بر ایشان عرض می‌کردی همین که شیخ سخن آغاز کردی در سخن او
حیران می‌شدندی و فهم هیچ کس بکنه کلمات و معاملهٔ شیخ نمی‌رسید والدهٔ
شیخ را محقق شد که مرتبهٔ شیخ از ایشان عالی‌تر است و احوال شیخ روز بروز زیاد
می‌شد و این درد را مرهمی و این خار را محرمی پیدا نشد **حکایت** شیخ
صدر الدین ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود که در وقت توقف
در ایام صبی چون از دیه کلخوران بشهر اردبیل تردد کردمی بیرون دروازهٔ
ربض سعد بر ملتقاء راه کلخوران و قطب آباد تربت مسعود بن احمد
که از صلحای عباد بوده است همین که عبور بر قبر او افتادی او را بدیدی که می‌آمد
و سلام و مراعات کردی و تسلیت می‌نمودی و گفتی که غم مخور که کار تو بالا
خواهد گرفت و احوال تو در ترقی خواهد بود **بیت** جان تو دایرهٔ نقطهٔ
اسرار شود   دل تو آینهٔ عالم اسرار شود و تشویش مکن که بصاحب دلی خواهی
رسید و سعی را دعوت خواهی دید **نظم** عاشقان بر در اقبال تو جانها
در بند نگاه خیالت دل عطشان افشانند **حکایت** ادام الله برکته گفت که
شیخ قدس الله سره فرمود که چون طلب و آداب سلوک نمی‌دانستم و مرشدی نداشتم
و کیفیت ریاضت معلوم نکرده بودم دایما بعبادت مشغول می‌بودم و پیوسته
قایم اللیل و صایم النهار می‌بودم و اکثر اوقات در مزار شیخ فرج اردبیلی بسر
می‌بردم که او از شعبهٔ مریدان شیخ جنید بغدادیست و همچنان در مزار رکن محیی
اردبیلی که او مرید شیخ شهاب سهروردیست رحمة الله علیهما و باید مزار شیخ

ابوسعید اردبیلی که او از شعبهٔ مریدان شیخ جنید بغدادیست و در این مزارات
بهر دو قدم بایستادمی و نماز گذاردمی و در مزارات شیخ فرج و شیخ رکن محیی
چون بنماز مشغول می‌بودم قرآنهای نورانی دیدم که از مرقد مبارک ایشان بر می
آمد و بحلق من فرو می‌رفت و گاه بودی که از مزار رکن محیی آوازی بر من آمدی
کندی تحمل و تیسیر من طواف می‌کردی **حکایت** چون والدهٔ شیخ
در ناصیهٔ شیخ آثار انوار ارشاد و جهانگیری مشاهده کرد مدت دوازده
سال علی الدوام افطار روزه با آب وضوی شیخ می‌کرد و شیخ را معلوم شد
والده را منع کرد مجال نمی‌داد در وا نمی‌داشت که والده اتفاق چنان کند والده
ره خفیه [illegible] را فرو نمی‌گذاشت و کنیزک را [illegible] پنهان از شیخ آب وضو را
نزد او بردی و او افطار بدان کردی **بیت** این ظهور بین که از سینهٔ موجود
گردد   عکس روح بین کز آن روح معطر گردد **حکایت** ادام الله
برکته گفت از بزرگواری والدهٔ شیخ یکی آن بود که شیخ زاهد را دو خانه بود یکی
جهت کسان دینی بسیار بود و چون شیخ زاهد را نظر بان خانه بیشتر بود که در
هم کسان بود شیخ صفی الدین ملازمت و خدمت آن خانه بیشتر کردی بجای
آن خانه بسیار و بعد وفات آن عیال شیخ زاهد که در سرای دیگر بود عتاب آغاز
کرد و گفت ایشان را مرده نمی‌خدمت آن خانه بیشتر می‌کنی و از آن او بی ابتغا می
کنی شیخ در جواب او گفت بجای خود بنشین که من مرید شیخ زاهدم نه مرید
زنان و اگر نه مادری دارم صالحه و اگر مرید زنان بودمی مرید او می‌بودم که شیخی
عالم را می‌شاید **بیت** تا ره منبع او یارهٔ انوار هدیست   حفظهٔ صدر قطبی
مجمع هزاران تقوی است **نوع دوم** در طلب شیخ صفی الدین قدس سره

حکایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته گفت که چون حال شیخ قدس سره
فوت گشت واعوا لها پیش مدتی که در حال ان عاجز شدم و بالضرورة طلب
مرشدی که اورا از این تلاطم امواج بیرون آرد مشغول شد و در ان وقت مردم کجی
سبلان بسیار بودند و گردند و مشهور بود که در کوه سبلان مردان خدای
می باشند پس شیخ عزیمت کوه سبلان کرد که از اولیا کسی را دریابد بیکبار برفت و
کسی را ندید باز گشت نظم سبلان چیست که ولعل بدخشان طلبند کوهر
از سبل نجویند و نعمان طلبند یار در دم همه سو نغمه که جز در قلب نمود نتوان
رفتن از غایت شفقت برودت برف برفت و بوقت مراجعت چنانکه عادت عجم
بود آب و خاک از قله سبلان بر سبیل تبرک برداشت و مطاق درمیان ده کوه
دبهید ترکی که اد بید بر صندلی نشسته و تیر و کمان در دست گرفته و از برای شیخ
کین کشاده و بغیراز ان حوالی هیچ کس نبود پس ان ترک بزبان مغولی آواز
داد و با انبیر شیخ زد که با شیخ در پیش رفت پرسید که این چیست که در دست داری
شیخ گفت اینست گفت چه آب شیخ گفت آب قله سبلان است از برای تبرک آورده‌ام
تیر کشید که بریز شیخ آب را بریخت ترک گفت چه فرق است میان این آب و آن آب
و در آب چه تبرکی باشد که گفت در ان دست دیگر چه داری گفت خاک کوه
سبلانست که جهت تبرک برداشته‌ام باز ترک تیر کشید که بریز شیخ قدس سره
چون عنف او دید این خاک را نیز بریخت ترک گفت میان ان خاک و خاک این
فرق چیست بیت آب روی از خاک کوی او طلبید یا که نیست خاک
جویان هوا حاصلی از آب و خاک خاک برزی کن که تا ابد چنینکت کوهر
تا نگاه اندر آب و گل پوشیده اند ان گنج پاک پس گفت همچنانکه من می بینم و

انکار که بجهت تبرکی بر میداری که اهلی و الاولاد در سنگ و کوه چه برکت باشد و از ان
چه حاصل توان کرد مثنوی سر جان انکار را کی بود لعل کان سنگ
خاک کی بود این نوبت ترا معاف داشتم اگر بار دیگر بیابانی به تیر بزنم در شیخ
مراجعت در دی بگرداند و در حال بازپس نگریست ان ترک را ندید و انا نجابا ذکره
حسبی بانک عالم بمطالبی اذ کنت معولا شفیقا لمعترف در حسن خود
رخی خوش بفروخت هر چه غیر از هوس در دست همه پاک بسوخت حکایت
شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرمود که بعد از انکه چون حال شیخ قدس سره
فوت شد و کسی که حل مشکلات وی تواند نبود و درد طلب شیخ روز بروز
مزید می بود و گرد گوشه نشینان اردبیل می گشت شفای درد علیل او نمی شد
و از والده خود اجازه سفری میخواست که طلب شیخ و مرشد کند والده اش اجازت
نمی داد درد شیخ زیاده می‌شد و والده اش طاقت درد فراق نداشت عربیة
والطمع فی السلوة اخوف لهانی کل جارحة ضرام و شیخ زاهد سره برادری
بود محمد نام که تمولی تمام داشت و طرف شیراز به هرموز تجارت شد و نیز بود و قضاء
الله بهم در میانه شیراز و هرمز در ولایت لار و طارم که هوای گرم دارد بباد سموم
هلاک شد و برادر دیگر که صلاح الدین رشید بود بهر اموال واسباب او بطرف
شیراز رفته بود و در شیراز دختر امین الدین با بار دارا بعقد شرعی در حباله
نکاح خود در آورده و انجا اقامت نموده و مدتی طویل آنجا بگذشت تا عاقبت
شیخ از والده اجازت خواست که بطلب برادر صلاح الدین رشید برود و ظاهرا
این معنی را بهانه ساخت و بطلب مرشد رفت بیت عاشقان بی کم کنان
دلکری جانان خوش بود بهر آن آب حیات اندر دل آتش بود والده

چون بوفات پدرش واقف گشته بود و بفراق دیگری افتراق کشیده بسبب
جمع و طلب صلاح الدین رشید اجازت داد و شیخ روی در بیابان طلب نهاد
روان شد **عربیه** فلما دنا التوديع من الفتهم بكيت الى ان كدت
بالدمع اغرق فقلت قفوا الى ساعة لاودعكم ايا من نبا بالبحر قلبي احرق
فلم يسمعوا قولي وساروا بذنبهم وظل فؤادي بالاسى يتحرق وشیخ
قدس سره شنیده بود که انجب الاولیا شیخ نجیب الدین بزغش ره در شیراز
مرید صاحب دولتست و آوازه ارشاد او در همه دنیا و مسامع عالمیان صیتی
دارد شیخ قدس سره بهوس دیدن وی بشیراز آورد لکن در راه بهر دو فرسنگی
و غیرهما هر جا که آوازه و نشان صاحب خبری و پیری شنیدی بی ضایف طلب صحبت
او کردانیدی و چون صاحب سعادت ارادت بود خواست که بدست او توبه کند
و دست بوی عهد باید دهد و کردنش اندری بمقابله محاذات وی بگردیدی
و بدانستی که این کار او نیست که صحبت وی تواند یافت دست باز کشیدی **بیت**
در دام مگس چگونه گنجد مرغی که دو کون دانه اوست عنقا بقفس چگونه
آید بر قاف چو آشیانه اوست و از انجا بکلپایگان رسید نشان پیری
نشان پیری بجوی داده پیش وی برفت و همچنین خواست که توبه کند بدست وی همان
حالت انصراف در وی و کردن مبارکش واقع شد و نیز دست باز کشید
و روی بصوب شیراز نهاد و چون خبر ببرادرش صلاح الدین رشید رسید که
برادرش شیخ صفی الدین میرسد ترتیب استقبال کرد و بدست بمونامی که غلام
او بود و نیابت او داشت جهت ناموس عظمت خود اسبان و ملابس نفایس
فرستاد و صد ملتمس با شکوه روانه کرد تا آنکه شیخ را جامها عزیز بپوشانند

و بر اسب براق نژاد نشانند و بشهر آورند شیخ ابا نمود و قبول نکرد و بر اسب
ننشست و همچنان پیاده و در زی فقرا بشهر آمد ولبعض الكبراء عن
الملابس والحلى فبات الملابس والحلى بشرف در مقابر شیخ کبیر ابو
عبدالله الخفیف نور الله روحه فرود آمد و آنجا بسر میبرد و چون شیخ انجا رسید
مدفون بود که منجب الاولیا شیخ نجیب الدین بزغش ره کاس وفات چشیده
بود و بجوار رحمت حق رسیده تاسف بیمعنی در شیخ ظهور یافت
للموت فينا سهام غير مخطئة من فاته اليوم سهم لم يفته غدا واز در طلب روی
برادر و صحبت او نماند و التماس داد که بوثاق خودش دعوت کرده بی صد ذل
تمکن داینه و تمامت اوقات بطلب می گذرانید سر گشته مادر جهان
سودا سببت که مالك دو جهان هیچ روی نیابد روزی شیخ در میان بازار
برادر خود را دید که با کوکبه انبوه می گذشت و قریب هفتاد کس از خیار نشان
و غلامان از پیش و پس روان از غایت غلبه و شوکت بمجد مصرنا و غیره در پیش
وی میرفتند شیخ قدس سره چون وی را بدید خود را از دور کشید و از و مختفی
شد اما در آمدن از دحام رکاب صلاح الدین بجامه شیخ رسید شیخ از انجا
روانه شد و جامه خود را در آب نهاد و بشست نفس تقوی جو بر آمد
زیر کار ورع و در ان گوشه عبادت و فرط جهد و اجتهاد بریاضت نهاد
و بدستور اجتهاد بریاضت مجاهدت کشید که بهفت روز یکبار روزه گشادی
حکایت ادام الله برکته فرموده که جوانی بود در صغر سن از شیخ قدس سره
سال کوچکتر بود مصاحب شیخ افتاد و در مصاحبت و موافقت همه کیر
بعبادت مشغول می بودند و در ریاضت متفق بودند و آن جوان از حق تع

عینین مطالبتین چنان ارزانی داشته بود که از غایت بکا مجری صفت
مجاری دمع بر رخسار چون شمع او سوخته بود و مجروح شده **بیت** و زال
یبکوا المحب وحتی اینه تنفس فی احشائه وبکما نبکی وابکی بحر لبکا
اذا ما ابکی دمعا بکیت له دما اشک کلکونم برین رخسار زرد قصه
دل می کند از حال درد اتفاق نوبتی چنان شد که از ماکولات چیزی
نداشتند که تناول کنند و بدین معنی تا چهارده روز کشیدند و چون وظیفه وقت
افطار هر هفت روز بود به چهارده کشید بیطاقت شدند ناگاه شخصی را دیدند
که اندرون خانه در آمد و شمعی در دست و نانی چند و قدری شیر پیش
شیخ نهاد ایشان افطار کردند و بعد از آن شیخ مصاحب شیخ شد و مدتها
با هم صحبت داشتند **حکایت** ادام الله برکته فرمود که بعد از این از
اولیاء الله پوشیده که آنجا بودند با شیخ مصاحبت و اختلاط آغاز کردند
و هر یکی در حرفتی مشغول بودند همچون بقال و خباز و غیر هما در حلیات ثیاب و لباس
تحت قباب لا یعرفهم غیری پوشیده و پردید و نور بین محرم آشکارا
پوشیده و آشکار نمانده جان یا یار عیان ولی ز اغیار نهان و شیخ بیشتر
اوقات در مسجد مادر سلیمان و مزار شیخ ابو عبدالله خفیف و مزار ابو زرعه
اردبیلی رحمة الله علیهما بسر میبردند و لکن در آن وقت چنان بود که اگر کسی
در مزار ابو زرعه از نماز شام تا طلوع آفتاب یک لحظه درنگ می کرد صبح برابر مرده
یافتندی و در گورستان انداختند سر کوی تو کان وادی پر خون خوار است
کوی میدانش تو کوی سر پر عیارست و چون شیخ قدس سره میخواست که شب
در آنجا باجابر و زوار در مردم شیخ را منع میکردند بچنان حال که مردم بشب

بسر میبردند بسر میبردند و تخویف میکردند شیخ فرمود که ما هم
شهری یکدیگریم و مرا آزرده نکنند و شب در آنجا مشغول عبادت
بود و فرمود که غرف غرف نور بر من آمد از مرقد مبارک او و بعد از آن مجهای
مزار بالا رفتی همچو کوره حدادان پر نور شد الشیخ کاز و شیخ قدس سره همچنان
تا بوقت صلوة اشراق و طلوع آفتاب آنجا بود و غرف غرف نور بر من آمد
و محلی مبارکش فرو میریخت **بیت** تا از دست دو شیخ جام جانفزا نوشیم
از آنکه جام ما با جام جانان آشنائی یافتست و مردمی که با شیخ قدس
سره معرفت داشتند با مدد کفن و حنوط و آلات تجهیز موت نقد کردند
و در مزار ابو زرعه آمدند که همان حالت با شیخ برفته باشد تا بتجهیز و
تکفین مشغول کردند غرف نور دیدند که از در حضور بنماز ایستاده
بسلامت و یاران مردم پرنور نامد و انا ر نوری که بر روی مبارک شیخ قدس
سره آمده بود کسی را امکان امعان نظر بر روی مبارکش نبود **حکایت**
ادام الله برکته فرمود که شیخ در طلب سر ایمه شده بود پوشیده کرد مزار
گوشه نشینان کشتی و چون نشسته بودی گاه بودی که ناگاه یکی از دیوار
در آمدی و یکی از زمین بر آمدی و یکی از سقف فرود آمدی و با شیخ قدس
سره صحبت داشتندی و باز برفتندی القوم اخوان صدق بینهم
نسب من المودة لم یعدل به سبب و شیخ قدس سره احوال و واقعه
که بر دوا فتح شده بود و بر ایشان عرض می کردی هیچکس انکار نکردی که انبیه ما نشنید
فضلا عن خلقها الطریق شتی والسالکون سبیل الحق افراد لا یعرفون
ولا یدری تمنا لهم فهم علی سبیل یمشون فساد والتارخ عقلهم فینا

لهم فضد وا   فكلهم عن طريق الحق رقاد   روزی شیخ نشسته بود که
دیوار محراب شکافته شد و یکی از ابدال در آمد و شیخ را خطاب کرد که ای
پیر ترک و شیخ را پیر ترک گفتندی از آن جهت که بی همالش در غایت حسن
و کمال بود عربیه اذا نحن شبهناك بالبدر طالع بخسناك حظا انت
ابهی و اجمل   شیخ قدس سره چون گوش بخطاب آنکس کرد گفت پیر ترک
آماده باش که سه روز دیگر بیش نمانده دیگر نخواهی رسید بلکه نماز پیشین خواهی در
گذشتن و دنیا گذاشتن و مدت ایام تو تمام شده است این سخن بگفت و روی
نهفت شیخ قدس سره چون بشنید تاسف و تلهف بسیار خورد و دفتر نومیدی
بر صحیفه امید کشید اما نه بر فوات عمر مستعار و وفات ناچار بل بر آنکه بر شد
که نادیده و بعضه نادیده و احوال معلوم نکرده در خواهم گذشتن عربیه
نفوق العقول بعرفة الازمان   ما الناس الا نهزة الحدثان   سعی و جهد و
جاهد متغلب   حالا فحاله ثم كل فان   تا حيلة الانسان في ما موله و
العجز افضل حيلة الانسان   پس بحکم ناچار دل بر قضا نهاده سر بتسلیم بر زانوی
حسرت افتاد   کهنم نه شراب وصل نه سراب شوم   دردا که درین بادیه
مردم بسراب   و آماده حال شد و تطهیر کرد و ترک افطار کرد و این مدت سه روز
با شغل ادراک و ترک المغاث بدنیا مشغول شد و هیچ نخورد و انتظار فوت
می کرد و بوضو نشست و چون روز سیم شد وقت نماز پیشین که موعد حلت
بود در آمد شیخ قدس سره منتظر نشسته بود که ناگاه یکی همچنان از دیوار
در آمد و گفت ای پیر صوفی تو خاطر پریشان چرا و ملالت چرا بیم تمامی شیخ گفت
که حال چنین و اتیجان کس گفته بود باز گفت آن شخص گفت غم مخور و برخیز تا

بجنازه او رویم که او در گذشته بیرون آمدند چون بسر کوچه رسیدند جنازه
آنکس بیاوردند و حال آنکه از جمله مشاهیر بود چون نماز بر آنکس بگذاردند
شیخ از این شخص سوال کرد که این چه حال بود که او وعده موت من داد
و او فوت شد آن شخص گفت که المؤمن مرآة المؤمن او در آیینه صافی تو
نظر کرد صورت حال خود دید و موت در دید انست که از آن نست و حال
آنکه آن از او بود   بیت   در جام جهان نمای آیینه پاك   هر کو نگرد صورت
خود را بیند   حکایت   ادام الله برکته فرمود که بعد از آنکه احوال شیخ
قدس سره ظاهر و آوازه او منتشر شد از صلاحیت و عبادت مردم اکابر
و اصاغر ترك و عجم تبرك و تقرب میجستند و از آن جمله سیف الدین بلوکدار
مردی بود که در عرض مرتبه عریض و درجات علو پایگاه داشت و در
سرای تربیت صاحب عمل بود و صلاح الدین رشید برادر شیخ قدس سره با وی
شریك بود و این سیف الدین بلوکدار پیوسته با شیخ تقرب جستی و
میخواست که دختر خود را در حباله نکاح شیخ آرد و شیخ سودای عالم علوی
آن سودای عالم سفلی عزیز نداشتی از بن معنی ابا می نمود   بیت   دیده غیرت
خوبروی که نرش باشد   کی کند میل بجوی که نعمودش باشد   روزی سیف
الدین بلوکدار در مقابر مجدمت شیخ قدس سره آمد و سعی التماس و استدعا
نمود که مبلغ ده هزار دینار درهم و دختر خود را در نکاح تو می آورم قبول کن شیخ در
ابا نمودن مبالغه می نمود و قبول نمیکرد تا عاقبت چون مبالغه اندر گذشت
و الحاح بغایت رسید در قبول آمد ده هزار دینار شیخ فرمود که چون ناچار است
از قبول آن ده هزار دینار اکنون از آن منت سیف الدین بلوکدار گفت

بلی شیخ سرکیسه بگشاد و مشت مشت زر از نقد در میان مقابر می افشاند و مردم
فقرا بر می چیدند سیف الدین چون این وضع بدید که خلاف مزاج و طبیعت
وی بود آن کیسه از پیش شیخ دور برد که غرض من آن بود که فاقه شیخ باشد نه
انکه بر خاک باشد **رباعی** در عالم عشق ملک دنیا محبوبست فقر ون
و فقر از ملک کسری محجوبست وانرا که قدم در طلب دوست بود با همت او
دنیا و عقبی محجوبست و از اولیا و اوتاد و عباد قریب هفتاد کس را با شیخ
الفت شد و معرفت همراه داشت و بعضی از انها بقال و خباز می بودند و اولیا
پوشیده که مردم ایشانرا نمی شناختند چون حال خود را بر ایشان عرضه می کرد
ایشان فهم می کردند و می گفتند خدای تعالی این مرتبه را بما نداده است **بیت**
صد نکاه تخت عزت پاسبان کی رسد مسند شاهی گدا را از کی رسد
عاقبت نشان دادند که در بیضا مجید بیضا رکن الدین بیضاوی هست رح
پیش وی رفت و صحبت وی دریافت و چون صورت حال بوی عرض کرد
وا دید همچنین بقصور خود معترف شد و گفت ای پسر یقین است که و سبب
من طلب شیئا و جد وجد مقصود مصاحب دلی خواهی در بیت و در وی مراد خود بدین
مرا باید که فراموش نکنی والتجا باد اوری **نظم** چون جام معانی نوشی در مجلس
روحانی باید که بکی جرعه بر خاک من افشانی **حکایت** ادام الله برکاته
فرمود که امتداد مدت طلب شیخ بطول کشید و ملال بکمال انجامید و در زمان
مفقود و شیخ مضطرب می بود مولانا رضی الدین مولانا رضی الدین الماتقی
مردی بود عالم متدین ربانی متورع متشرع که واعظ باشد بود و خلق متوجه وی
بودند شیخ بحضور وی رفت و او را دریافت و بار مصاحبت می ورزید و مولانا

رضی

رضی الدین هر روز کرباس بر سر کشیدی و مقدار یک میل راه بکوچه که کرباس فروختندی
بردی و بفروختی و چون شاگردانش التماس کردندی که ما ببریم و بفروشیم
و بحضور مولانا اوریم قبول نمیکردی و می گفتی چون شما فروشید کسب شما
کرده باشد و من از کسب شما خورم و در دل من حضور این معنی نبیند هد
پس بنفس خود بر فتی و فروختی و هر روز یکبار کسب وی بودی شیخ
قدس سره فرمود که من تمنا کردم که یکبار باشد و می گفتم که یکبار بسیار
باشد مولانا رضی الدین فرمود که اخر یکبار شما نیست بلکه هزار شیر از یست
که نسوب ورد رحیا باشد و از این جمله دو جو نصیب تو می دادی و بعضی موبین
صنفی و قند فی می خریدی و غذا می ساختی و شیخ قدس سره را از ان بهره دادی
عربیه فتی عشش العلم فی قلبه فقال له الله هر هکذا غریب الفعال
غریب المقال غریب الکمال و غریب المجی پس مولانا رضی الدین دو
شیخ را بتحصیل ترغیب نمود و شیخ اعاده قران پیش مولانا کرد و بعضی
از کلام الله را تفسیر خواند تا بسورة اذا زلزلت رسید و چون مولانا رضی
الدین استعداد شیخ بدید اجازه تفسیر بداد **بیت** دریا بعد لیاک
چو در موج اید سرچشمه علمها بر وی بگشاید و شیخ گاه گاه بحضور شیخ
سعدی طیب الله سره رفتی شیخ ظهیر الدین پسر شیخ نجیب الدین
در شهر قایم مقام پدر بود پیش وی رفت در حضور او مصور این حال کردید
هر ره رو که درین ره دل دلدار دارد هم سنگ لعل نارد هم نی شکر ندارد
حکایت ادام الله برکته علی الانام فرمود که بعد از ان این جمع اولیاء الله
که از احوال طلب شیخ قدس سره با خبر بودند و ایشانرا در یافته و دانسته

باتفاق کفتند که اکر کتابی احوال تو باشد از پیش امیر عبد الله باشد که عبد الله
رتبتی عظیم دارد و مرد مشار الیه جمیع فارس است در ریاضت و عبادت و زهد
و ورع و تقوی و نسب ظاهره و عزت طاهره دارد شیخ بحضور وی رفت
شخصی دید در صورت تمثال از جان سرشته و بر ناصیه صورتش مثال نور
نوشته **مثنوی** روح روح از کلشن او میرسید بوی جان از ساحت
او می دمید شیخ قدس سره صورت حال و احوال و واقعات و مقامات
خود بروی عرض کرد امیر عبد الله ساعتی طویل خاموش بود و سر فرو انداخت
پس سر بر آورد و کفت ای پیر تو کشف همت ما تا اینجا پرواز نکرده اکر کشف قدم
میخواهی از این روز باز این ولایت حاصل توان کردن و الا آن معامله بزرک
بودن باز دیدن نباید و طاها از این حال خبری نیست **بیت** مرغ همت ما
نا کشاده انجا پر و بال زانکه نه پروانه دارد نا بد انجا نه مقال شیخ قدس چون
در مطالب امانی باز دید آب حسرت از دیده مبارک فرو بارید و بهای های بکریست
و کفت چون مجموع مرجوع ما بدین جا کردند که فتح الباب این مغلاق از اینجا شود
چون نیست تدبیر این چه کنم **عربیة** ولقد نظرنا فی البلاد فلم نجد احدا
الی سوالک المکارم ینسب فادم علی البکا التی احرفتها اولا فارشدنا
الی من نذهب امیر عبد الله چون حال چنین دید کفت ای پیر از اذن
شرف غالمانا معرب عالم کسی که حل این حال و واقعه تو بتواند کردن هیچ کس
نیست غیر از شیخ زاهد کیلانی قدس و در زمان در دو تو حجره شفاخانه ارشاد
او نیست شیخ قدس چون این سخن بشنید حال بروی بکردید و کفت از این است
انا انا فی کنا لها در طلب او سعی کردم **عربیة** غنینا علی الایام شیبا

فقد

فقد بلغنا اقصی الامانی شیخ زاهد را بمیدانیم و جای تمنی تسلیم بکمانیم
وانکاه چون امیر عبد الله کفت که جای شیخ زاهد در کیلان اصفهبد است
شیخ پرسید که کدام کیلان امیر عبد الله کفت که آن کیلان بولایت شما
نزدیکست و خلوت او از لب محراب چنانکه در حالت نموج محراب بر عشه
خلوت میرود و در خلوت بلمعات شرقی کشاد است چنانکه چون آفتاب
طلوع کند شعاع در خلوت افتد طلع الفجر صبیحة کان آفاق در نزهة
نور دو بی طعنها بر نیر اعظم زند پس شیخ قدس از حلیه و هیات
و صورت ظاهر شیخ زاهد پرسید امیر عبد الله کفت که او مردیست
قصیر القامة ازهر اللون مشرب بالحمرة اکحل العین اسطح الجبهة
اصلح الناصیه خفیف العارضین عریض اللحیه **عربیة** فابصرت شخصا
بین اناده الوری ولا خطب بحر اغنت حمة الیدین پس امیر عبد الله
کفت ای پیر تو اینجا باید رفتن که از مشارق مشرق تا مغارب مغرب
عالم کسی که او را این معامله باشد غیر از شیخ زاهد کسی نیست **عربیة**
هو الدین والدنیا هو اللفظ والمعنی هو الذروة العلیا هو الغایة القصوی
شیخ را چون این سخن بکوش هوش رسید دل و جان با سوائق اشتیاق شیخ
زاهد فرستاد **بیت** این قصه چو کرد عاشق مستمع کوش هوشش همه
کوش کشت و کوشش همه هوش پس شیخ قدس سره عزم مراجعت کرد
وانا و انباء الله که با شیخ خنا الطف و مصاحبت داشتند هر کسی مجتمع
خاطر و با لعنی بی کرده و وداع می نمودند **عربیة** یوم الفراق من القیامة
اطول والموت من الم التفرق اجمل قالوا الرحیل فقلت انت احل

ان آب بدان تشنه کرد و سیراب کرد که آیند چون شیخ را از برای وضو احتیاج به آب شد آن
دو فرسنگ چشمه در آن شب تا به لب مراجعت کرد و آن آن چشمه آب روان شد و در عقب
رفقا روان شد و بدیشان رسید و با ایشان نزول کرد و همچنان جنب عاشقانه
بار دیگر با ... در مسکن سکونت یافت و بجان در طلب یار در پرواز بود و شب
و روز [illegible] و علی الدوام تعلق خاطر شیخ زاهد می‌نمود و این
مدت که در مجلس شیخ زاهد قدس سره مشغول می‌بود و شیخ زاهد در طلب
قباب [illegible] بود و در طریقه ارشاد [illegible] هیچ در دل شیخ
زاهد قدس سره کشود **حکایت** ادام الله برکته فرمود که در بدو وقت که
شیخ در اردبیل تعلق خاطر شیخ زاهد قدس سره می‌نمود و در [illegible] کرده
می‌بود روزی شیخ زاهد در گیلان میان اصحاب گفت که جوانی [illegible]
در اردبیل در طلب ما سر کرده است که اگر او اینجا آید کار او [illegible] تمام
می‌شود و بروایت پیر ضیاء الدین [illegible] رحمة الله علیه چنین است
که شیخ زاهد قدس سره فرمود که [illegible] در طلب ما سر کرده است
میان او و ما [illegible] نمانده است **بیت** عاشقان بر در سرای
تو جان افشانند بیدلان در طلب وصل تو سر گردانند کسی را
تو در خلوت جان [illegible] دهند [illegible] دل و جان
افشانند کوی [illegible] چوگان رضا [illegible] رخش تا آن
[illegible] عاشقان جان [illegible] دهند
[illegible] این واقعه [illegible] جان ایشان در نظر شیخ
جمال رخ دوست همه پروانه صفت سوخته و حیرانند

فصل شیخ

شیخ صفی قدس الله سره

و گفتند از آن طرف اردبیل دهقان زاده سر بر کرد و در اطراف ولایت و مملکت و
اقطار و اکناف عالم آوازه ارشاد عباد و بلاد به ظهور خواهد آمد که عالم گرفت و سکه جور
او نقد قلوب پذیرفت **عربیه** بهنئک ما ونبنیه من ولاء بر
مفترة جاء باسعد طالع ولا عیب فیها غیر قد یکشف
یمن و تشمیل یهیج لک جامع ولطف الله العیان محبها
وذلک من افضاله المتتابع ونحقق این حال الکنایة از اعلام
نعمات تیز کرده شد و بحضور العالم الفاضل مولانا نظام الدین عبد الصمد ره
بوضوح و ظهور و تحقیق پیوست لوامع انوار تلوح اذا بدی
فتظهر کنیانا و نخبر عن غیب پس بواسطه این دلایل واضحه و براهین
لایحه محقق شد و ظاهر و باهر گشت که آن صاحبقران که دین حق را تایید و تقویت
داد و در هفت اقلیم اسلام و شش جهت پنج ارکان دین را چهار دیوار محکم
برشه منهج شریعت و طریقت و حقیقت در مدار این دو هنگام لیل و نهار
این یگانه مدار ارشاد و مراد و مقصد مرید و مراد بود **نظم**
ابدکم دولت بر کوشه [illegible] سکه نامت [illegible]
عاشقانت [illegible] لاابالی هر زمان برکلاه و تاج و تخت و بخت [illegible]
انجو [illegible] تا بوی [illegible]
حکایت ادام الله برکته فرمود که قدس الله سره مدت چهار سال الدین جمال
تبریزی بود که از شیخ زاهد قدس الله سره هیچکس خبر نداد و هیچ اثری پیدا نشد و شیخ
بعبادت شدیده مشغول بود و بزیارات مزارات بسر میبرد و والده اش رحمة الله علیها
وی را با عبادت خود گذاشته بود و باشغال و امور دنیوی [illegible] بود و شیخ زاداب

فصل ششم در [illegible] شیخ صفی الدین قدس سره [illegible] شیخ العارفین [illegible] الاقطاب شیخ زاهد قدس سره

وداب

صالحین بر مواظبت قیام می‌نمود بر طبقه من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع
باباً و لج ولج مغابرت می‌فرمود لاجرم گنجی که همه جست بچنگ آورد **بیت**

هر که برزد در تعبد وز شرع شانی رود | راه سعی و جهد او بر گنج شاهانی رود

حکایت مد ظله فرمود که از اقارب شیخ قدس الله سره در کلخوران
محمد ابراهیمان نام مردی بود این محمد از برای برنج بگیلان بطرف خانبلی که از نواحی
گیلانات جلیفست شده بود در خانبلی ده هست هیله کران در بر رفت و از انجا برنج
خرید و حال آنکه شیخ زاهد در عیال بود یکی در سیاوررود بر لب دریا چنانکه امیر عبدالله
نشان داده و یکی در هیله کران و در نوبتی که محمد ابراهیمان بهیله کران رفت شیخ
زاهد قدس الله سره روحه بهیله کران بود و محمد برنج خریده بزاویه شیخ رفت طایفه دید
پاکیزه و اهل تمیز در کسوت مطهر چون چشمه نور منور و در زی صوفیه بصفات اهل
صفوت متصف و بذکر و عبادت مشتغل انوار خدا جوی در جبین ایشان مشتعل

خوبی همه چون روح سراپا همه نور | در حضرت حق بخلوت دل بحضور

محمد را خوش آمد و دل ربوده ایشان گشت و بدست مبارک شیخ زاهد توبه کرد و در
زی ایشان در آمد و تغییر لباس کرد و جامه اهل تصوف در پوشید و از انجا رجعت
نمود اتفاقا برف عظیم باریده و موسم شدت سرما بود چنانکه گویند که در گیلان نیم دست
برف باریده بود و چون محمد ابراهیمان از شدت برودت و کثرت برف در راه زحمت
یافت و مشقت بی حد و خبر به پدر رسید مردم بسبب مددی باستقبال رفتند و شیخ
صفی قدس الله سره نیز با آن جمع باستقبال تشریف برد و چون نظر شیخ بر محمد افتاد
دید که در زی صوفیه و تغییر لباس و هیئت کرده و خود را در شعار آن طایفه آورده
تعجب کرد **نظم**

صوفیی دید که در روی اثر معنی بود

هیانی دید که او معجز تقوی بود | گفت ای محمد این چه وضعست گفت این
زی و هیات شیخ زاهد است و من مرید شیخ شدم حضرت شیخ چون نام شیخ زاهد
شنید حال بر وی متغیر گردید و ولوله در اندرون آمد و جان تشنه او پرواز نمود پس فرمود شیخ
زاهد را دیدی گفت بلی و حلیه که از امیر عبدالله شنیده بود باز نمود پرسید با شیخ
نفیر و تعطیر محمد گفت بلی این بیت

ولما اتاني من جنابك نفحة | تضوع من انفاسها المسك والند
وقفت لديها باعث الرسول مسائلا | واسند نبيانا له المنزل الفرد
واسعدني باسعد عنه فردني | شجونا فزدني من حديثك باسعد
هوى لم يعرف القلب قبله | وليس له قلب وليس له بعد

شیخ را قدس الله سره مجال نماند و طاقت
طاق شد و چون نشان و خبر محبوب شنید مجال توقف نماند و عزم گیلان کرد اگرچه
بسیاری شفاعت کردند که تا هنگام هوا توقف کند لکن شیخ را هوای محبوب و
مطلوب غالب بود قبول نمیفرمود و دران غلوای برودت و برف زمهریر روان شد

نثر السحاب من السماء دراهما | وكسا الجبال من التواصل ملبسا
والثلج وبارده الهبوب لانها | انفاس من عشق الزمان وافلسا

دم هلی نزاران آتش سودا دارم | زمهریر از قبل لاله و گل پیدا دارم

و قضا را مقدور بود که هر شب در منزلی که می‌بود شیخ را احتلام واقع شدی و در آن
سختی سرما احتیاج اغتسال شدی از غایت حیا از هیچکس در جهت غسل نمی‌توانستی
خواستن اما هر شب شیخ زاهد را دیدی که با مددی سفره و سبو پوشیده و محمد
خلیلان نام خادمی داشت حضرت شیخ و سبوی آب گرم بدست محمد خلیلان و شیخ
صفی الدین دادی تا باب غسل کردی آنگاه ایشان را دیگر غایب دیدی حال فرو شدی

که شرعاً این اغتسال مجرب باشد باز برخاستی بار بسرای دیگر شدی و بآب سرد غسل کردی و این
معنی هر شب مستمر میبودی و هر شب شیخ زاهد را بموضع دیگر وعده بی باز بآب سرد غسل بکردی
اندران تاریکی از چشمه مقصود خویش / هر شبی در کام بابی آب حیوان یافتی
و بدین سبب که در هوای سرد هر شب غسل کردی کلالت عظیم در حواس ظاهر شیخ ظاهر
شد سمع و بصر کلالت یافت و همچنان عالم محسوس را پشت پای زده بقدم شوق میرفت **بیت**
عالم محسوس را در راه عشق / زیر پای عشق کرده پایمال
عاقبت بدین حیله گران عقبه مقصود خویش رسید و بزاویه شیخ زاهد نزول کرد
رخت همت بدر قبله مقصود کشید / در حرم حرمت کعبه مقصود رسید
اتفاقاً ماه رمضان بود و شیخ زاهد قدس الله سره در خلوت نشسته و رسم شیخ زاهد
چنان بود که چون بخلوت نشستی تا روز عید هیچ کس را در حضور او مجال نبودی الا مستمع
و تابع ایشان کردی اما شیخ صفی الدین در زاویه آمد و در گوشه در نماز ایستاد و کسی
او را نمی شناخت تا آن شیخ زاهد خادم را بخواند و فرمود که در زاویه آتش بر افروزد
و حال آنکه زاویه چنان گرم بود و سقف کوتاه بود شاید که خادم آتش بر افروخت و زاویه
عظیم گرم شد و شیخ صفی قدس الله سره در نماز بطول قیام ایستاده بود و حرارت آتش
و گرمی زاویه در مسام مبارک شیخ اثر کرده از خیشوم و صدغ مبارکش آب روان شد
و آن ضرری که بسبب اغتسال بآب سرد یافته بود و کلالت حواس شیخ بکلی
زایل شد و صحت تمام یافت **بیت** / ذرات او هوای آتش داریم
زان آتش عشق در جان داریم / و غرض شیخ زاهد آن بود که زوال آن ضرر
از شیخ صفی الدین بشود از جمله کرامات شیخ زاهد بود پس شیخ زاهد خادم را
طلب فرمود و گفت آن جوان نمدپوش را که در کنج زاویه در نماز است در خلوت

در آر خادم شیخ را بخلوت آورد / محرمان حرم دوست چو زمزم آغازند
بیکی عشوه وجود دو جهان در بازند / چابکان چون سر میدان رضا در تازند
گوی سر در خم چوگان رضا در بازند / شمع وش روز همه باخته کاندر دل
همه پروانه صفت سوخته و سر بازند / انجمن شان نوقت که عشاق بخلوتگه راز
مست جام می اسرار وصال راز اند / و شیخ صفی الدین قدس الله سره دست
و پای شیخ زاهد را بوسید و تمامت نشان و علامت مقصود و مطلوب خود بدید **بیت**
هر چه آینه جان نقش بندی کرده بود / مرشد جانش درین آینه جانان نمود
پس شیخ زاهد بلفظ روح آمیز و بعبارت دلاویز فرمود که اردبیلی بچه کار
آمده شیخ گفت آمده ام که توبه کنم گفت مادر و پدر داری گفت مادر دارم و پدر
اما پدر نه فرمود که خوش آمدی **فرد** / لب لعلش بجانت روح میداد
چو هر لفظ نکویش روح میزاد / پس شیخ دست شیخ زاهد را بگرفت
توبه کنانید حالت که با غیر شیخ واقع میشد از انصراف روی و دوری از بر او کرده
نشد بیانش که این آن کس است که مقصد آمال و مقصود جان و مطلوب دو جهانی ماست
مقصد اینست که مقصود از آن بر در نه / قبله اینست که روی طلب آنجا آرند
و توبه کرد و تلقین ذکر بگرفت پس شیخ زاهد طالبان را طلب فرمود بخلاف رسم
عادت که در تمام رمضان تا عید کسی را بار نبودی مجامعت طالبان فرمود این
جوان نمدپوش است که با شما گفتم چهار سال است که دل در دنبال سرگردان است و امروز
پسر ضیاء الدین است پیر احق با فلانی داد شیخ زاهد فرمود که میان من و تو حق تعالی
یک حجاب بیش نبود و آن نیز مرتفع شد **نظم**
چو دل با ما و ما با دوست شد راست / حجاب ما و من از پیش برخاست

در رسیدن شیخ صفی بشیخ

پس شیخ زاهد سراپای جامهٔ خود در شیخ صفی الدین بپوشانید و شیخ را بخادم
محمد خلیلان سفارش کرد و فرمود که وی را بخلوت خاص من بر و آنجا جای کن و شرط
خدمت نیکو بجای آر و شیخ زاهد را غیر از این خلوت خلوت خاص بود که غیر از
شیخ زاهد کسی بدانجا نبودی محمد خادم شیخ را بدان خلوت برد و خدمت
میکرد تا انقضاء رمضان و محمد خلیلان کسی بود که شیخ قدس الله سره فرمود
خادمی که از معالجه شیخ با خبر شد محمد خلیلان بود پس حضرت شیخ صفی بکار
مشغول شد و شیخ زاهد بخلاف در خلوت در رمضان بار تا احوال و وقایع
خود عرض داد چون شیخ در احوال و وقایع خود متردد بود که در حالی اشتباه
چون بر شیخ عرضه کردی شیخ زاهد حل مشکلات و کشف معضلات وی می کرد
و شیخ را معلوم شد که مجموع حالات او از کشف ظاهر بالمنی و معنوی بر
نهج استقامت سلوک سبیل الله است **حکایت** ادام الله برکته
فرمود که وقتی ضعف مزاج داشتم و مرض دماغی مستولی بود و شیخ خوانده
مجاوردتا از برای من چیزی بگوید از مثنوی مولوی و اشعار آنکه بر تا نزدیج و
رطوبت دماغ من باشد نوبتی سبقه الخلفا نظام الدین میخواند **مثنوی**

در دلم تا برق عشق او بجست | در دوی بازار عقل من شکست
تا بدین بیت رسید **شعر** | آتش عشقش ز غیرت بر دلم
تا خفش اورد همچون شیر مست | شیخ و قوم و قیلکه بیش از مهر قیم ایحالت

و قوت داشتم ادام الله برکته فرمود که از شیخ سؤال کردم وقتیکه بمحضر شیخ زاهد
رسیدی از حال حرمت اشتی شیخ بزبان اردبیلی فرمود (کار نوم بودی) یعنی خانه ابادان
کار تمام بود اما نبیه برشد مانده بود **حکایت** ادام الله برکته و فرمود که

زاهد قدس الله سرهما

بعد از آنکه شیخ زاهد حل مشکلات و معالات شیخ صفی میفرمود که اردبیلی ترا بدینجا
امیر عبدالله دلالت کرد و نشان داد گفت بلی فرمود او جوانیست مخطط در از
بالا سفید پوست و بر روی خالی دارد شیخ چون نشان صادق دید در پای مبارک شیخ
افتاد و در دل بگذرانید که چون شیخ از احوال او صاحب وقوفست و از احوال شیخ
زاهد با خبر نیست هر دو را بکرامت باشد ترا چون شیخ زاهد اعلام کرد در حال شیخ زاهد
فرمود اردبیلی چه فکر میکنی امیر عبدالله سؤالست تا سؤال کند بیت **عربیه**

اخلائی امثال الکواکب کثرة | وما کل نجم لاح فی الجو ثاقب

اگر او در این مرتبه ارشاد میبودی و ترا رد کردی ظلم کرده بودی از برای آنکه طالب
مستعد بمرشد صاحب رسید اگر او را رد کند ظلم کرده باشد و اگر نقد تو او را
این مرتبه بودی من قبول نمیکردم و باز بوی میفرستادم (ان الله یأمرکم ان
تودوا الامانات الی اهلها) اما هر کسی را این وقت و رتبت نباشد **بیت**

این کمان سخت در میدان کار | لایق هر دست و هر بازوی نیست

حکایت دامت برکته فرمود که شیخ بشیخ زاهد گفت که در وقت طفولیت
در طلب مرشد میبودم و بجستجو سرگردان غالب بطلب دلها بکوه سبلان میرفتم و خاک آلود
بجهت بزرگان بجا آوردم و در راه ترک نهاده بدم و بر سنگی نشستمی و بزرگان در درد و راز جو
و تکلیف بر نخیزیدن آب و خاک کرد و نفس بی نمود بر معادت بکوه سبلان شیخ فرمود که آن

فرشته بود و خوش نغم الی برتبت تو رسانید | فرشته از ره خاک تو ابتلا لا بود
کند طهارت ارواح خود باب طهور | بیرون خواری اردبیلی در سبلان چه برگشت

کان کوه کان ذات و اگر کوه کان زان رضع کنند کسی بزیارت آن رود که و آن زیارت کند با
آنکس را که در کوه باشد گفتا آنکس که در کوه باشد فرمود سبلان چشمه کان آن از برای نفس

در رسیدن شیخ صفی بشیخ

وهلاک ایشان زود آمد پس سبلان سلک کوه کافران باشد در آن منزل آمد چون شیخ این بشنید
مردم را از رفتن بسبلان منع فرمود با وجود آنکه مردم بقول او عمل نمی‌کردند **حکایت** دائم
فرمود که شیخ بشیخ زاهد گفت که در وقت طلب و سرگردانی بهر پیری که میرسیدم و دست
او میگرفتم روزی من از دو او بگردیدی و بحال معاملات روزی بار دیگر نمی‌یافتم و اکنون
بحضرت شیخ رسیدم این معنی نبود آن چه بود و این چیست فرمود که در همه صفت من با تو
ملازم بود در صحبتی بودی که هیچ یکی از آن نتوانستی کرد **عربیه**

ان الاسود اسود الغاب همتها … یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

باز شیخ زاهد گفت که شیخ چون صفت تو ملازم من بود مرا چندین سال در سفر و حضر
در حیرت و سرگردانی چرا میداشتی شیخ بزبان گیلانی فرمود که (ایکن بو) یعنی
چنین با شما کرا این سرگردانی در طلب مقصود بمقصد او در پی نفس و دعا
میکرد که این معامله بای بکر با شد چندانت گردانیدم که بحال و علت نفس منقطع شود
تا ه بر کردن بودنه برا شیر … کو هر از عمان بود نه از غدیر
پس شیخ گفت چون حال خود با اولیائی گفتم قربانی قصور و عجز خود ثنا کردند که ما این
ندانیم از انجا در کن الدین بیضاوی که چون واقعه خود بگفتم و او عجز خود اظهار کرد
و گفت یقین دارم که بصاحب خواهی رسید باید که از من سلام برسانی چه عنایت خواهی
شیخ زاهد برای دعا کرد و فرمود در حق ایشان باد که دعا عنایت امانت و دیانت کرد
و هر دو ایشان زاهد نامی خبر مجازات کردند که بدین حرشهای خباب ایشان بشارت رسیدم و درود
بواسطه ارشاد ایشان بدم و آرزوئی که می جستم بدست آمد و با منیکه می طلبیدم رسیدم

الیک والا لا تشد الرکائب … والا لا ترجی المواهب
وفیک والا فالرجاء مخیب … و عنک والا فالمحدث کاذب

فصل هفتم در احوال شیخ صفی الدین قدس سره در زمان شیخ زاهد
قدس الله سره و ظهور آنچه از کرامات و غیرها **حکایت** شیخ صدرالدین ادام الله
برکته فرمود که چون شیخ زاهد احوال عظمت و جلال و رفع حال شیخ صفی
الدین قدس سره بنمود اهتمام خاطر و اعتنای تمام بر رفق او مصروف
فرمود و شیخ صفی از مجاهده و ریاضت شاقه نمی‌آسود و حال چنان داشت
که هر هفت روز یکبار افطار میکرد شیخ زاهد بر او از آن شاق مجاهده
تنزل میفرمود تا حال بجائی رسید بتدریج که به روز یکبار افطار میکرد
و در این حال چند سال ریاضت فوق می کشید تا حدی که استخوان پشت
مبارک بر پیمان زدی پیچید تا دست در بغل نتوانند بردن و دفع کردن
از خود کردن و بر نفس خود شدت عظیم نهاده بود **بیت** با نفس کین
بکین او ساخته بود … اما بکین او از دیر باخته بود … قطعا او صلاحیت و
پهلوی مبارک بر زمین ننهادی و طبیب نفاس بر خود دوام کرد تا بجائی
که شب بیدار برین نمی‌نشستی تا بر درخت میرفتی و بر شاخی می‌نشستی تا
از بیم افتادن خواب پیرامون او نگشتی و در تمام شب در طلب لذات
اوقات میبود که نمی غنود چه **عربیه** تعالوا اعینونی علی اللیل انه
علی کل عین لاینام طویل … وان المشتاق وذو الشوق هالک و
کل محب للحبیب خلیل … و برون و در پیمان بر مبارک شیخ و انبیه همه می
کشیدی و بدوش مبارک چند مطبخ زاویه و خلوت شیخ زاهد قدس
حکایت شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود که نوبتی در حمام
دست بدوش مبارک شیخ قدس سره فرو کردم و بر دوش مبارکش کرمی

سقف شکرف با فهم کفتم با این که چیست کفت که این که ازهیبت کیتی جهند
شیخ زاهد قس و مطبخ زاویه بر دوش من افتاده است هر مبدی که ما کشاده ایم
در میان صفه که افتاده ایم و در روضه زراعت بعمارت زمین با نواع طعمها
مشغول می بودی و با هیچ آفریده اختلاط نمیکردی و سخن نمی کفتی بلکه
بکلی مستغرق احوال خود می بود و ابدا صائم النهار و قائم اللیل می بود و از کل
و مجرد بکلی عادت فرموده بود تا حدی که باز بهمان تنه بالائین و پیشین
زیرین اقتصا بلباس کرده بود و یک کز شال بر سر مبارک پیچیده بودی
و کاه بودی که آن شال دو پاره می بودی و بند نعلین را بیشتر اوقات بافته
می داشتی و کره در میان زده و هر سال دو بار والده اش دستار و جامه شیخ
قس از دست رشته خود می دادی بافتن و فرستادن شیخ قدس سره
از آن می بخشیدی و نمی پوشیدی و بر فقرا ایثار می کردی و بدان جامه
بدله اختصار می کردی کسوت او کسوت تقوی ستر خرقه او خرقه معنی
سر حکایت ادام الله برکاته فرمود که روزی قوالان در حضرت شیخ زاهد
قس چیزی کفته بودند و از برای ایشان چیزی می بایست و طالبان فرا میچید
می دادند شیخ صفی قس با خود اندیشه می کرد که چون هیچ ندارم و شیخ را معلوم است
و واقف بر حال فاقه من اکر چیزی بدهم حرجی باشد ناکاه شیخ زاهد قس بوی
نکاه فرمود و کفت طالب عاشق کو بد چیزی ندارم بکو چه دهم اکر در دست
چیزی ندارد فرا قرض نمیتواند کردن من بعد چنان شد که چون در وقت
ایثار و چیزی دادن می بودی شیخ قس قرض می کردی و می دادی و بهر وقت
پیغام بوالده می فرستاد که چندین قرض دارم و والده اش عوض قرض وی

می فرستاد

می فرستاد تا ادای قرض می کرد آن دست ملکوت بخشش که جود را
تنک بضاعتی جود دانسته بود پس شیخ زاهد قس چون ریاضت و مجاهدت
شیخ صفی در نهایت شدت دید خواست که مبادا بعجز خود را از آن مقام باعث
تنزل فرماید و از افطار یکبار در هر هفت روز چون بسه روز آورده بود
از آن سه روز بیک روز آورد در هر روز یکبار افطار میفرمود و انچنان می بود
که بوقت افطار روزه بیک لقمه برنجین چنانکه عادت کاملان است برداشتی و بر
دست افشردی تا مقدار نیم انکشتی می بودی و زبان مبارک بر آن میزدی
تا شور طعم معلوم شدی و اقتصا دی بر برنج تناول میفرمودی و بسیار بودی که
که هفت چهار ماه و پنجاه و شصت شبی که هیچ حیوانی از لحوم و دسوم بحوصله
مبارکش نرسیدی و بسیار بودی که برک ترب نیز نبودی که تناول
فرمودی و کاه بودی که چون ندادی زمین برف بودی برف را پاک کردی
و برک ضعیف ترب که در زیر برف پیدا شدی می چیدی و با برنج تناول می کردی
شهباز زد ست باز چون طعمه خورد با دانه دون دنیوی چون نکرد بعد از آن
چون شیخ زاهد قدس روحه مصلحت در اطعام حیوانی شیخ صفی الدین
دید شیخ را بتدریج بتناول حیوانی فرمود و انچنان بود که اول در حضور
مبارک خود مرغی بریان کرد و بار اول بالحاح آن مرغ به قدس سره خورانید
و بار دوم دو بال و بار سیم ران و علی هذا بتدریج باکل حیوانی معود
کردانید و مشایخ را حکمت باشد که چون در سالک تغیری ان نمایند او را
بریاضت و مجاهدت فرمایند و اکر بر عکس تناول باید فرمودن فرمایند
که رفق حال ایشان در آن دانند پس شیخ زاهد قس دید که حالت در شیخ

صفی

صفی الدین که بیش احوال در تخفیف ریاضت دید تنبیه فرمود **بیت**
ظلمت نفس چو اندوزد دل درویش شود هر چه در خانه در اید همگی نور شود
حکایت ادام الله برکته فرمود که چون طالبان و مرتاضان بدین گونه
بشاید بریاضات مشغول می بودند که بجای حیوانی و دسوم نمی یافتند شیخ
صفی الدین قدس سره شفقت تامل کرد که چون این طوایف مردم شهرستانی
و غیر شهرستانی اند بحیوانی معوّد شده اکنون بکلی قطع مالوف ایشان
کردن مبادا که متضمن ضرری شود و از ده به کلمودان سبوهای روغن و
عسل و انواع فواکه بیاورد و بتصنیب شیخ زاهد قدس سره بخانقاه فرستاد و نصیب
طالبان در خلوت زیر تخت نهاد و چون اخی سلیمان خادم سفره انان
برنجان خشک بیاوردی شیخ صفی الدین در خلوت بیامدی بهم کردی
و بیان عسل و روغن سفرهٔ طالبان چرب و شیرین کردانیدی و بدینها
خورانیدی و در روزها بر از ریاضت قوت در کار حاصل شدی اما چون اخی
سلیمان خادم عادتی بودی که سعایت طالبان کردی و بسیاری از فرم
کار کرده را بغیاب انظر مبارک شیخ زاهد قدس سره مهجور کردانیده بود
شیخ صفی الدین قدس سره از این توهم بطالبان گفتی که چون طعام خورده باشی
انگشتها این چرب و شیرینی چنان پاک کنید که اثری باقی نماند که اخی
سلیمان در نیابد مگر روزی در این معنی اهتمام تمام نکرده بودند چون اخی سلیمان
بر کاسه اثر چرب و شیرینی دید صورت حال در حضرت شیخ زاهد قدس سره
باز گفت که طالبان این زمان ریاضت نمی کشند بلکه بمستلذات و اکل
حلاوت مشغولند شیخ زاهد قدس سره طلب شیخ صفی الدین فرمود و عتاب

اغاز کرد که ای بجعی شما بمستلذات و ماکولات چرب و شیرین مشغول
میباشید در لنگرخانه ریاضت و مجاهدت با اطعمهٔ لذیذه مشغول شدن در
بازاری باید و من این جمیع را از برای ریاضت جمع کردم نه از برای تنعم نفس شیخ
خاموش بود و صبر کرد تا چندانکه شیخ زاهد قدس سره خاموش شد پس در خلوت
رفت و گفت شیخا این جماعت که در حضرت شیخ اند همه شهرستانی پرورده اند
و بماکولات و مطعومات لذیذه و لحوم و دسوم معوّد شده اگر دفعهٔ واحده
ایشان را از مالوف منع کنند و بریاضت سخت مشغول گردانند دماغ ایشان
تحمل نکند و ضعف دماغ پیدا کنند و سر بسودا کشد مصلحت آنستکه
ایشان اندک بتدریج در ریاضت قوی گردانند و این چرب و شیرینی از برای ایشان
من آوردم از ترس و توهم این معنی با شیخ نگفت شیخ زاهد قدس سره این
معنی بشنید فرمود که راست میگویی و صواب در این است **بیت** هر
نفس که دل بندد با شهد لبند چند دل پیشه بپوشد روح پسند
چون اخی سلیمان پیش شیخ زاهد این معنی شنید با وی عتاب اغاز کرد
که اخی سلیمان میخواهی که مردم شهرستانی پرورده را از معوّد باز داری تا
دماغ ایشان مختبط شود و از اینجا مختل العقل باز گردند بعد از این طالبان را
غذای موافق ترتیب کن بعد از آن عادت فرمود کردن که در هفته دو بار چون
بدیشان دهند اما دائم بصبوح آب زن تکافی می داد **بیت** برو زاد
حظ جسمانی غذائی هست روحانی که با شد از بعد ان مشرب شراب ناب روحانی
حکایت ادام الله برکاته که چون شیخ قدس سره در خدمت شیخ زاهد
قدس الله روحه بدین نوع بنیز و فتح تمام یافت و شیخ زاهد قدس سره فرمود

که بخدمت فقرا مشغول شود من همچنان که بخلوت باشم بخدمت من قیام
نماید و تو بخلوت منشین که من از برای تو بخلوت نشینم و هر چه مجموع از خلوت
حاصل کردم ترا بی‌تعب حاصل شود پس شیخ صفی الدین در خدمت مبالغت می‌نمود
و در باطن بخلوت و بظاهر در خدمت می‌بود **بیت** اندر دل خلوت نشین
با دوست در صید انداز   و اندر خدمت کن بمردان ره کارها   بعد از این
شیخ زاهد را اعتماد کلی بر وی شد و محرم حرم خلا و ملا گردانید و شیخ نیز
هر چه امکان بود از خدمت بجای می‌آورد چنانکه شیخ زاهد فرمود که هر
خادمان از برای خواجگان و محرم از برای محترم از خدمت بجای آوردند صفی
از برای من بجای آورده است **فرد** هر که او بر آستان خدمت مردان نشست
گنج شاهی بیگمان چون آستین آرد بدست **حکایت** خلد الله برکته
فرمود که روزی شیخ قدس سره فرمود در باغستانی که من گفتیم اگر طالبان
نشان خواهند از غیر کنند بدوش نتوانند کشیدن **بیت** تا دیدن بونه بینا بوده
و بکنج خانه ام   تا بکام دل خود کار چه در ساخته ام   تا کار من بدان نیاز صفت
تمام نشد بلکه بجد منها که کردم از آن شیخ زاهد قدس و از آن مردم هم بنفس
دهم بمال دهم بجان و نظر فرمودن شیخ زاهد قدس پیوستی سبب و خلیفه خدمت
چو یکه بدان قیام کردم **بیت** بخدمت سرکوی شیخ شتافته ام که پادشاهی
از آن پادشاه یافته ام **حکایت** شیخ صدرالدین ادام الله برکته فرمود
که شیخ صفی الدین را یکجفت زراعت بود که زراعت غله می‌کرد و انواع نعمت
که می‌بایست در وارد می‌داد از آنجا می‌داد و خدمتهای شایسته که از آن
شیخ زاهد قدس می‌کرد و از آن مردم خانه شیخ و مجموع خادم و خادمه و خویشی

وبطابق

وبطابق شیخ هم از آنجا بودی تا بجدی که از سر افراط خدمت که می‌بدند
می‌کشند که شیخ صفی الدین مگر گنج دارد از برای آنکه هر سال جهت شیخ
زاهد دو دست جامه مرتب از همه نوع ملبوسات سراپای هم زمستانی
و هم تابستانی تمام بساختی و هم از انجماعت خانه شیخ قدس سره خادم
خادمه و خادمان هر یک را جامه زمستانی و تابستانی بعد لایق ایشان بساختی
تا یکنوبت چنان اتفاق افتاد که بر عادت جامها ساخته بود و خواست از بهر
معد گردانیده متوجه حضرت شیخ زاهد شد و شیخ زاهد در سیاورود
بود و چون اشتیاق غالب داشت مجموع بار برخت در راه بگذاشت و بر نشسته
تنها نزد حضرت شیخ را دریافت و تمام آن بارها در راه رها کرد که
تا حاصل آب بود که تا ورود کشتی آنجا بیرون آمدندی لکن گفت چون بحضرت
شیخ میرسم دست تهی نتوان رفتن مقدار یکمن نبات در میان بست
چون بدست بوس و زیارت شیخ زاهد قدس سره رسید نبات از میان
بکشاد و در میان نهاد چون شیخ را نظر بر آن نبات آمد در وجد رفت
و وجد تن بس قوی آغاز کرد که پیش پیران چنین آیند و چنین چیزی آرند
من لطفلم که از برای من شکر بیاوردند و شیخ قدس همچنان ایستاده بود
و نطق نیز در هیچ نمی‌گفت   تا ذوق دلبر را جان سپر کردن خوش است
صاف درد آمیز انجام صفا خوردن خوش است   شیخ زاهد بعد از
مبالغه خاموش شد و از پشیمانی این مبالغه فرمودن در دیشتر صد بار کش
ظاهر شد و شیخ صفی الدین بیرون آمد و بیرون خلوت بایستاد با اخی
سلیمان خادم گفت که چهار پای چند بیاور و راه فرو شد تا بارها و برکها

بیارند

بیارند شیخ زاهد چون این بشنید عظیم ازان حدث که کرده بود خجل شد
پس چهار پایخ (؟) بشلو نسوان بار هابیاوردند و شیخ صفی الدین هرچه برای
کسی آورده بود بوعده رسانید مگر انچه برای شیخ قدس سره آورده بود
بوی نرسانید و شیخ زاهد را این فکر در خاطر میکردید که چون از برای همه
هدیه آورده چونست که از برای من نیاورده است و ان روز سه شنبه بود
تا با روز جمعه صبر کرد و انچه از برای شیخ آورده بود هیچ اظهار نکرد پس
کفش مبارک شیخ را بنهاد و گفت شیخ یکساعت بخلوت من تشریف فرمای
شیخ زاهد قدس سره اجابت فرمود و بخلوت شیخ قدس سره تشریف برد

بیت خورشید که در عرصهٔ آفاق نگنجد تا با زد رخلوتت ما دوش بر آمد

وچون بنشست شیخ میوه که آورده بود در میان آورد و نقل خاصگی که از
برای شیخ قدس سره آورده بود در پیش آورد **شعر** الصبوح ایدل
کان دلبر بمهمان آمده است جان جانرا ما حضر سازم که مهمان آمده است
و گفت شیخ این نقل را تناول فرمایید و ابقیه را بخانه برند چون شیخ از انها
تناول میفرمود شیخ صفی الدین بقچهای جامه را در میان آورد و در نظر
مبارک شیخ نهاد و انچه در انجا بود بعرض رسانید و از انجمله یکی دستار و کلاه
و یکی سروصه و یکی تنک و دو فرجی و دو جبه و دو نیم تنه و دو
پیراهن و دو ازار و موزه و سر موزه و کفش پس شیخ زاهد را یکدست
جامه از ان بنهاد و بپوشانید و یکدست در بست و بنهاد پس شیخ زاهد فرمود
بزبان گیلانی که صفی لباله دله کج نوجی یعنی بزرگ دل اگر ازان نشست
این همه آورده بودی و نمیگفتی و چند یک روز صبر کردی دیگران آوردندی

می‌آرند چندین تا بر من عرضه دارند **بیت** تا بروی تو جهان و
دل و جان در بازیم بر سر کوی و فای تو دو جهان در بازیم پس در
خاطر مبارک شیخ زاهد قدس سره در نامد که چه بودی اگر از برای اهل من
چیزی آورده بودی فاضه سربند نقره دوزی که در ان زمان مستعمل بود
و اهل شیخ را خاطر تخت متعلق چنان سربندی بود شیخ صفی الدین قدس
سره دریافت که حضرت شیخ را خاطر متعلق بمعنی است بقچه دیگر در میان
اورد و در انجا چنان سربندی و مقنعه و کفشی و دستی جامه بود جهة اهل
شیخ پس چون شیخ زاهد ان بدید خاطر مبارکش از ان فکر خلاصی یافت
و ان جامها را برداشت و بدست مبارک خود گرفت و تا ساعتی سر مبارک
برداشت و روی باسمان کرد و بعد و سر مبارک در حرکت میبود و بخشایش
در حق شیخ صفی الدین از دل فرمود شیخ گفت انچه یافتم از ان نظر یافتم

شعر چون گدای کوی این سلطان در و یشان شدم تخت و تخت
و پادشاهی زان گدای یافتم **حکایت** ادام الله برکته وجود

کنونی پنج تن از طالبان و مردم کار کرده با هم متفق شدند همچو محمد ابو باز
و محمد حاجا مان و محمد موسی با آهنگران و باتفاق طریقهٔ عصیان و طغیان با شیخ
زاهد قدس سره اغاز کردند و از مادهٔ متابعت و نهج مطاوعت انحراف
و انصراف نمودند و هر یک را متابعان بود ند که ایشان نیز متابعت ایشان
می‌کردند و مردم را از فرزند شیخ زاهد منع کلی می‌کردند و اگر مردم تبرکی
می‌آوردندی از ایشان نستدی و خادمان شیخ را از همه کشیدند مطبخ منع
کردندی تا از تنگی هم مطبخ خلل بجائی رسید که مطبخ را و پر چینی را باز چی

بی شکافتند از سر غیرت و عجز در مطبخ بسوزانیدندی و بهر وقت بیامدندی
و در نواحی زاویه باز بیرون بنشستندی و بشیخ زاهد پیغام فرستادندی
کار شاید ترتیب دادن از آن ماست و تفویض سجاده بما کن **بیت**

شیطان همه را کشید در چنبر خویش خذلان و ضلالت همه را آمده پیش

و شیخ زاهد درین معنی طریقهٔ حلم پیش گرفت و حال بر مردم بطالت شیخ تنگ
شد فرزندان و اتباع شیخ هوس کردند که بجای دیگر روند و این تصمیم عزیمت
رحلت بر شیخ قدس روحه عرض کردند شیخ فرمود که ما را بهادر لشکری هست
که بر دفع فتنه او را طلب باید کردن تا او چه کند پرسیدند که آن بهادر کیست فرمود
که آن بهادر شیخ صفی است **عربیه**

ذو هیبة لو القیت سطواته یوماً علی الطود الاشم برصوصا
ان یرض عن زهر النجوم ملیح وان تغضب علی الفلک المدار تعوصا

گفتند او چه کند شیخ فرمود لابد است ازآنکه او را طلب دارند و شیخ صفی
قدس سره آن وقت در کشتاسفی بود و فصل تابستان و تموز بود چون
بطلب شیخ آمدند او بزرگی داشت روانه شد و براه موغان می رفت
چندان از مار و رتیلا در راه بودند که چند تن کس از پیش میرفتند و بچوب
دستی که بر هم و بر زمین میزدند مارها و رتیلاها را از راه دور می کردند
و چون بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید و شرف دستبوس دریافت
شیخ توقف نکرد و در حال بیرون آمد و آن جماعت را که داعیهٔ تمرد و طغیان
بر رخسار خاکساری داشتند با ایشان بحث آغاز کرد و سخن بدان کشید
هر کس که مرشد و استاد خویش که ایشان را صراط مستقیم و منهاج دین قویم

نماید عاصی شود که آن نعمت دینی کرده باشد و خود را در تحت ارتداد آورده باشد
تا عاقبت مجموع ملزم شدند و بگریستن فریاد بر آوردند که تدبیر و چاره ما چه
باشد شیخ فرمود اگر چنان کنید که من بگویم سر سجاده و تدبیر میتوان کشید
باتفاق گفتند سمعاً و طاعةً چنان کنیم شیخ قدس سره فرمود که تمامی شما را می
باید خواستن و بنفس خود رفتن و داس بالوند بردن و بدست خود نی بریدن
و به پشت خود برداشتن و آوردن و سرها و سینها برهنه کردن چنانچه پیرهن
از بدن بیرون کنند و سر و پای برهنه روان شوند و مردم سفید ریش را در پیش
کردن و در عقب ایشان مردم کهل و در عقب ایشان جوانان و در عقب ایشان
کودکان بدین ترتیب بیابید و نی بیارید و مطبخ را که باز شکافته اند و سوزانیده
مجدد بنا کنید بهمین که باز شکافته اند نو بسازید و آنگاه بر در خلوت آیید
بعد از آن بگویم که چه می باید کردن و تعلیم و تمکین شیخ عزت یافته **بیت**

اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم

مجموع ایشان
امتثال این امر نمودند و باتفاق برفتند و بدان موجب که شیخ صفی الدین قدس سره
صواب دیده بود تمامت بجای آوردند و بدان ترتیب پشتهای هیمه بر پشت و سر و
پا برهنه و تضرع تمام آغاز کردند و روی بحضرت شیخ زاهد قدس روحه نهادند
و فریاد و زاری کنان می آمدند **بیت** بر چهره ز عالم ذلت گردی بر دل
ز جراحت خجالت دردی ۰ و شیخ صفی بحضرت شیخ زاهد قدس روحهما التماس شفاعت
کرد که شیخ از خلوت بیرون آید و نظر عفو و مرحمت بر این جماعت اندازد شیخ بیرون
آمد نظر در ایشان فرمود و بر در خانه بنشست و چون تضرع و ابتهال آن
جماعت بدید رقم عفو بر جریدهٔ اعمال ایشان کشید و آب در دیدهٔ مبارک

و ایشان انصاف دادند و مطبخ را بنیاد نهاده تجدید برچنین کردند **مثنوی**

عیش و غم زد که ما به برخواست   غبار تیره کی از راه برخواست   و چون شیخ زاهد چنین
دید با اصحاب و اولاد فرمود که نکفتم ما را بهادر لشکری برونست و شیخ زاده
جمال الدین علیه و اصحاب کفتند که اکر او نمی بودی ما چه می کردیم و الحق می کفتند
که اکر شیخ صفی بفریاد ما نمی رسید چه می کردیم که سراب ما الشیاطین غارت کرده بود
و ما بیابان خواستیم زدن **رباعی** بودیم غریق غفلت در بحر کناهی
از کفت شر سابعاد کرده در سیاهی   بکشاد کنج رحمت دست نوال بر ما   تا کرد
لطف محضی بر کار ما نکاهی **حکایت** ادام الله برکته فرمود که نوبتی شیخ
زاهد قدس روحه بشروان رفته بود بعهد عوث شروان شاه که ملوک آنجا بوده
ارشاد مردم می کرد در شروان چهل قلندر جمع شدند و بتعصب و عداوت آغاز
کردند که آغاز انکار ارشاد این مرد با ما رها کساد و شکسته کردانیده تا بزخم جوالدوز
مریدان او را سوراخ سوراخ کنیم پس روزی بشیخ زاهد آیم و او را بتبرزین و سنان
بردایم و در شروان مدرسه بود که شیخ آنجا نزول کرده بود و در طبقه بالاین
شبستان شیخ بود که شب شیخ در آنجا می بود و شیخ صفی الدین قدس سره در هیچ
وقتی از اوقات شب و روز از حضرت شیخ زاهد خالی نمی بودی و ملازمت مطلق
نمودی تا شبی شیخ زاهد بر خواست و وضو ساخت و در آن وقت بیامرز ظاهری
شیخ زاهد مکشوف بود و شیخ صفی ملازم حال او نظر کرد سه کس را دید از آن قلندران
که در آن شب روی بشیخ آورده و در عقب یک دیگر بقصد شیخ زاهد می آمدند
و چون شیخ صفی ایشان را بدید برسید که مبادا تیری بر شیخ زنند و شیخ زاهد
بموضع استطابت نشسته بود شیخ صفی در پیش ایشان اد و خود را سپر شیخ کرده بود

بهیٔ عضو خویش عضو شیخ زاهد را سپر ساخت آن قلندران چون چنان دیدند
مجال نیافتند بتافتند و روی برتافتند و برفتند ،، ساخت هنکام حوادث همکی
عاشق سنک   خویش را پیش بلاها هدف تیر فتنک   روزی دیکر شیخ صفی
الدین قدس سره این حال را بر بزرکی که حاکم و مستولی بود عرض کرد آن بزرک همه
قلندران را بر درخت بست و کوش و بینی ایشان ببرید و بعضی بچوب تادیب می کرد
چون آواز و فریاد ایشان بسمع مبارک شیخ زاهد برسید پرسید که صفی این چه
فریادست شیخ صفی الدین کفت ضالّانند شهر اشنا و از ها و اشوبها بسیار
باشد و از آن حال و قصه ایشان بهیچ حال شیخ را اعلام نکرد و همچنان هر شب
تا بروز شیخ را حراست می کرد و خود را سپر او می کردانید و قلندران چون بر آن
سه کس شبا شب دیدند که بکلی در آتش غضب می سوختند و هر شب بعضی از ایشان
بقصد شیخ زاهد می آمدند و شیخ خود را سپر ساخته حراست می کرد و آن قلندران
قریب چهار صد کس بر این کین جمع شدند شیخ زاهد را دل بایشان طایفه متغیر شد
از آن بابت که جمع قلندر مغلوب نشد و حال آنکه تا آن زمان بتغلب چهار صد کس
و پانصد کس با هم می کردیدند تا اکنون مثل آن جمع ایشان کسی نه دیده
عربیة فهم یطیعون المجد والله موفق   وهم یبغضون الفضل والله محمود
و چون شیخ صفی الدین قدس سره بر این موجب حال و نفس خود فدای شیخ زاهد
بکلی کرد شیخ را بکلی اعتماد ظاهری و باطنی شد و می فرمود که اکر صفی نبودی
که مثال جنین چنها کند ما چه می کردیم و می فرمود که مریدان همه در حق شیخان
کنند صفی در حق من کرده است و هر چه شیخان در حق مریدان کنند بظاهر و
باطن من در حق صفی کرده ام و روز بابت بر آن و بیرون آنه و هر جائی که او ست من

ایشم و هر که میان ما و او دوئی می کند ان ما نباشد و ما از وی نباشیم **بیت**

در جهان یکرنگ و یکمغز و یکپوست — چنان صفت یکرنگ شد با دوست دوست

حکایت خلد الله برکته فرمود که پیره اسحق با فلانی فرمود که
بادی بیرون خلوت شیخ زاهد قدس روحه ایستاده بودم و اخی سلیمان در خلوت
بود و شیخ زاهد با وی سخنی همی گفت استراق سمع کردم و گوش فرا داشتم
شیخ می گفت این پسر یعنی شیخ صفی الدین هر چه ازمودم تمام داده
از ان امد گفتم شیخی از ان تست گفت من دهقان تا ده
هستم کجا لایق شیخی ام گفتم سجاده ترا گفت سجاده چه کنم گفتم تلقین
ذکر کن گفت کجا لایق من هر چه بیازمودم همه را از ان بلندتر بود
تا انچه خواست انیس من حاصل کرد و سر بهیچ فرو نیاورد مبارکش باد
مبارکش باد پیره اسحق با فلانی گفت که این بشارت شیخ صفی
الدین قدس سره رسانیدم و فرمود اگر انچه میان ما در خلوت
میرود می شنیدی جگرت اب میشدی **بیت**

گر مرغ خیال روح پرواز کند — در خلوت ما نبودش روح روان

حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی شیخ زاهد قدس سره
در کوه سرداب سر بود که تابستان گاه اوست و مردم از برای شیخ
قدس روحه خربزه می اوردند و طالبان را عادت و داب چنان بودی
هر خربزه که شیرین یافتندی بحضرت شیخ زاهد اوردندی
و شیخ زاهد را بخربزه میل و شعفی میبود چون روزی
چند خربزه تناول فرمود میل خاطرش بحریب و گوشت

رفت و در ان نواحی گوشت نبود و بدست نمی امد و شیخ صفی الدین در ان
زمان بدیه کلخوران بود شیخ زاهد گفت بیائید تا صفی را از انجا اواز
کنیم تا از برای ما گوسفندی اردبیل بلفظ مبارک فرمود که صفی های از
برای ما گوسفند بیار و نماز عصری بود و ان زمان شیخ صفی الدین
قدس سره در کلخوران بود و در خرمن ایستاده که بدین منوال اواز
شیخ زاهد قدس روحه شنید در حال بخانه رفت و گفت گوسفندی
چند داریم گفتند دوازده سر گوسفند داریم و یکسر از مجموع را در پیش
کرد و روانه گردانید و خود ببازار رفت و قدری انقوله و غیرها
حاصل کرده حالی بر نشست و روانه شد چنانکه روز دیگر چاشتی
بحضرت شیخ زاهد رسید **بیت**

در شیوه جانان دوئی نیست راه بینت — لیلک هنا محرم انسان ان لکاه بینت

شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه از سر امتحان بر تلی رفت و بر راه
شیخ صفی الدین قدس سره چشم انداخت و نگاه کرد که می اید
بناگاه شیخ را دید که بیشتر رانده بود و گوسفندان
اهسته می امدند و هنوز نرسیده بودند شیخ زاده جمال الدین
گفت که صفی امد اما چیزی با خود ندارد در این اثنا
شیخ در رسید و دست بوس شیخ زاهد دریافت فرمود که صفی
اواز من شنیدی گفت بلی گفت گوسفند اوردی گفت بلی گفت
چند است گفت دوازده گوسفند و یک بز و پیش از این هر چه بود **بیت**

جان دهم شکرانه گر دوست خواهد جان من — سر نهم بر خاکپایش تا شود مهمان من

روح قدسی نشد خواست هلی یار نباشد   تا شدم بر خوان جان هم سفره جانان عزیز

پس شیخ زاهد قدس روحه فرمود که بگفتم صوفی آواز من بشنود
بباید پس حکایت سلطان محمود تمثیل فرمود گفت بادی ایاز را
زحمتی بود و صاحب فراش شده محمود خادمی را فرمود که برو ایاز را
از من بپرس و باید که در رفتن تعجیل نمائی و هیچ جای توقف
نکنی که اگر تعجیل روی و نیاید بجز از سیاست نیابی خادم
باستعجال تمام امتثال نمود چون پیش ایاز رفت
سلطان محمود را دید آنجا نشسته خادم را حالی ظاهر
شد و از بیم سلطان و سیاست بیحال گشت سلطان چون
و برا بر آن سان دید فرمود که مترس که از تو هیچ تقصیر نیست
لکن میان من و ایاز راهی پوشیده هست که غیر ما کسی نداند
و این بیت بر خواند

بیت

من رهی در زد به دارم سوی او
زانکه نشکیبم دمی بی روی او

حکایت

یکی از مشاهیر است
که روزی شیخ زاهد قدس روحه در میان نشسته با اصحاب
خود می گذشت که بگیلان میرفت فرمود که اگر صوفی اینجا بودی خوش بودی
چون دو سه گام رفتند دیدند که شیخ صفی قدس سره در پیش آمد
و دسته گل سرخ بدست شیخ زاهد داد شیخ زاهد قدس روحه
فرمود که صوفی کجا بودی گفت این زمان در باغ کلخوران گل می چیدم
چون شیخ بلطف یاد فرمود آمدم

بیت

شب و روزم چو خیال تو هم آغوش شده است   جمله اجزای وجودم همگی گوش شده است

باشد

باشد این عقل و دین و تن دل و جان تمکین تو   هر سر مویم بیاد تو و صد هوش شده است

حکایت

همچنان از مشاهیر است که چون شیخ زاهد را قدس روحه در آخر سن
کبر باصره مکفوف شده بود در کل امور خود وکلی و مهمات فرموده
صفی چنین کن صفی چنین باید تا حدی که اگر نزدیک وی سخنی
فرموده مخاطب صفی بودی اتفاقا شیخ صفی قدس سره بکلخوران
بود و روزی در میان اقارب و احبا نشسته بود ناگاه از جای خود
برجست و سراسیمه خود را در آب انداخت مردم تعجب کردند و مجال
سوال نداشتند لکن تاریخ روز و ساعت رعایت کردند اتفاقا
در آن زمان شیخ زاهد قدس روحه فرموده تا میلی داروی چشم
در چشم مبارکش کشیده بودند و تابش بعضی از آن دارو بچشم مبارکش
رسیده بود و بر عادت خود که همگی صفی گفتن بر زبان داشت مگر
با آن کس که دارو در چشم مبارکش کشیده بود گفته بوده است از سر
تابش چشم که صفی بسوزی آن ساعت بود که شیخ در کلخوران خود را
در آب انداخت از غایت آنکه مترصد احوال شیخ زاهد می بود و هیچ
گونه از و غافل نبود اگر خود را در آب نمی انداخت هم خوف هلاکش می بود

شعر

هر که غواصی کند بنیاد دریای راز   بر در اسرار گو در این در باز فراز
وانکه میخواهد که گردد غرق این بحر صفا   گو بدان اسرار نوم خویش هیچ نبود بنا

حکایت

پیره جمال الحق والدین گفت که شیخ صفی قدس سره نوبتی بغیبت حضرت شیخ

زاهد

زاهد کرد که سبوس دنیا بدو و شیخ زاهد قدس روحه در کشتی نشسته
بود و یکی دیگر از مردان کار دیده با پسری طفل مرافق شیخ قدس سره بود
و در کشتی نشسته و بر روی دریا روان شدند شیخ را قدس سره در میان
دریا حالتی پیدا شد و در ذوق وقت خود بود و آن پسر از ترس دریا
مضطرب و گریان شد و پدر می ترسید که وقت شیخ را منغص
گرداند و چند آنکه تسکین پسر میکرد فایده نداشت پسر از گریه خود
بر نداشت و در میان دریا انداخت **بیت** تا حال ز شیخ قدس سره نشود اند

حجاب از پیش برداریم اگر چه جان بما باشد
خلیل آسا خوش آوازیم گو قربان ما باشد

چون شیخ قدس سره از آن حال باز آمد هیچ نگفت و احوال پسر نپرسید
که کجا رفت تا بمقصد رسیدند و آن مرد را نا با آتش در جگر افتاد که جگر گوشه
در دریا انداخته بود و چون خواست که بخانه رود عظیم متفکر شد که در خانه
چه گوید و درین اندیشه چون بدر خانه رسید پسر را دید که از خانه بیرون می آید

شعر
عاشقان را در ازل دادند جان فشا بها بود
وانکه اینجا کشته گردد زنده گان بها بود

آن مرد از پسر سوال کرد که احوال چون بود پسر گفت چون مرا در دریا انداختی یکی
مرا از روی آب برداشت و حالی بخانه آورد دید آنکه سر بحر از من نرسید

شعر
ملاح فلک چو همرهاشند
نامردم غرق را رهانند

حکایت

ادام الله برکته علی العالمین فرمود که نوبتی حضرت شیخ صفی قدس سره
از سیاورود عزم اردبیل فرمود و عادت چنان داشتی که هر گاه از زاویه
شیخ زاهد قدس الله روحه چنانکه دیگران نیز برداشتندی او نیز

نداشتی اتفاقا در آن نوبت شیخ زاهد قدس روحه چون بود و لابت
احوال از پیش میدانست اشارت فرمود تا از برای توشه شیخ صفی قدس سره
کرده های نان بسیار آماده کردند چنانکه مجموع کرده نان از برای توشه
در ناو نهادند و حال آنکه در آن زمان مسافت ناو در آب بس اندک بود
و از سیاورود تا کلاس گاه ناو بیرون آید یک کرده کفایت کردی چون
شیخ قدس سره در ناو نشست و روانه شد در حال حالتی است ارباب
سلوک را که چون بر آن رسند از محبت چنان بر وی مستولی گردد که
معده وی چنان آتش گیرد که اگر طعام مجموع زمین بوی دهند بخورد
و یکذره بمعده وی نرسد بلکه در طریق محترق گردد تا بحدی که بعضی
باشند که از آن آتش وجود ایشان سوخته گردد چون طعام و غذا نباشد

ذره آتش عشق بالجمله چون آموخت
جمله اجزای وجود عاشقش پاک بسوخت

شیخ را قدس سره آن حالت پیدا شد و هر چه از توشه و کرده های نان
که در ناو بود تمام بخورد و چون از ناو بیرون آمدند اصحابی که با شیخ قدس سره
بودند معلوم کردند که شیخ را قدس سره آن حالت رسیده است بیشتر از
نزول شیخ قدس سره بهر ده و منزلی که در پیش بود میرفتند و زنبیلها
میدادند و در هر دهی بسیاری از طعام که جمع بسیار را کفایت باشد در زنبیل
میکردانیدند چون شیخ قدس سره می رسید در پیش می کشیدند و شیخ
مجموع تناول میکرد و بدین طریق تمام راه تا باردبیل بیامدند چه سبز ده جای
چنانکه هر جای پنج شش گوسفند ترتیب میکردند و همچنان شیخ در عقب
میرسید و میخورد تا بدیه کلخوران رسید چون در خانه رفت دید که نان پخته

پیش تنور بنشست وهرچه میپخت بیشتر میخورد تا هرچه بر میپختند میخورد
تا آن خمیرها که جهت خانه بود بپختند ومیخورد چون والده اش رحمة الله
علیها آن حال بدید بدانست که شیخ را چه حالتست فوجی صحبت
بزرگ در خانه داشت آواز درداد که نان بپختند و دیگی از طعام با آن
مرتب کردانید آن مجموع نیز بخورد پس از خانهای اقرب هرچه معد بود از
انواع اطعمه می آوردند و میخورد پس از خانه همسایگان همچنان می آوردند
تا آن نیز پرداخته شد پس آوازه در شهر افتاد وهرکسی چیزی از ماکولات
می آوردند و شیخ قدس سره میخورد تا بحدی رسید که اضطرار
کلی در شیخ قدس سره پیدا شد و بدین همه اطعمه سیر نشد

مرغ همت چون در آن منزل بنا بالیستان | کمتر از یکدانه دانه پیش خود کون و مکان

وچون این سالک را حالت پیدا شده شد باید که برادر از این حالت بیرون
آرد و تلقین ذکری خاص بوی کند تا از این حال بگذرد و باز آید پس چون
شیخ صفی قدس سره در این حالت بدان حال رسید که بیم هلاک بود
صفت شیخ زاهد را خبر کردند بیامد و او را تلقین ذکر کرد و از آن حالت
بیرون آورد و ساکن شد

شعر

اندرین کده ام چه استیاری هست | که خمار من بسر بجز عمر شکست

ومثل این حالت مریدی را از مریدان حضرت شیخ صفی قدس سره در گیلان
پیدا شد و بشب از خلوت بیرون آمد و در باغی بزرگ افتاد که انواع فواکه
در آنجا بود و در آن شب مجموع آن فواکه چنان بخورد که یک برگ باقی نماند
تا آنکه باغبان باغ رفت متحیر ماند که آنچه در باغ بود خورده شده کجا

رفت شیخ قدس سره این سخن برسید آن مرید را آن ذکر خاص تلقین
کرد و از آن حالت باز آورد و همچنان مثل این حالت دیگر را از مریدان حضرت
شیخ صفی قدس سره در اردبیل واقع شد و شیخ صلاح خادم را استاد
فرمود که مشتاقی از برای او نان و طعام مرتب دارد و صلاح بسیاری
از اطعمه مرتب کردانید در خلوت چون خانه پیش آن طالب نهاد و در روز جمعه
بود و بجامع رفت آن مجموع را آن طالب بخورد و چون دیگر چیزی نسته موجود
نبود از خلوت بباغچه رفت که در پیش حجره قبلی زاویه بود و هرچه در آنجا
بقول بود تمام بخورد پس در اوراق اشجار افتاد و هرچه ممکن بود بخورد و چون گاه
در خلوت رفت و چون هیچ دیگر حاضر نبود وطاقتش برسید در خلوت
وفات یافت شیخ قدس سره بنور ولایت بدانست در جامع که او
متوفی شد چون مراجعت کرد و از استر فرود آمد صلاح خادم را گفت
که نه بتو گفتم که لا ینقطع ماکولات جهت آنکس مرتب داری باد در خلوت
او را ببین و دست صلاح گرفت و در خلوت برد آن کرامات دید که در گوشه
خلوت نشسته و اسناد بدیوار کرده و کف بر زده جان آورده و تسلیم شده

مردن عاشقان نکو باشد | جان عاشق بهانه جو باشد

حکایت

ادام الله برکته گفت که بعد از کمال حال شیخ قدس سره برادرش صلاح الدین
رشید رحمة الله علیه از شیراز بیامد با کبکبه و شکوه و غلامان بسیار چون
از عمل معزول شده بود و میخواست که بار دیگر بجد بکند و انخوت و غنی
در یکی بحضرت شیخ صفی قدس سره نظر میکرد واین وضع طریق صوفی

وطریقت عجیب و غریب مینمودی تا روزی نماز عصر در حضور مبارک
شیخ قدس سره بگذارد و بر طریقه خود با نماز خواندن چنانک شیخ قدس سره
بنظر عیب بصلاح الدین رشید رحمة الله علیه نظر فرمود ناگاه
حال بر صلاح الدین رشید رحمة الله علیه بگردید و از او احوالی و اثاری
پیدا شد و گریه و تضرع آغاز کرد و جامه بر خود چاک کرد و سر بشبان رود
و درین حال بود که بگفته میاسود

شعر

شاید ار کرده خود را بجود چاک کنیم — بر سر خاک نشینیم و سر خاک کنیم

تا انوار شیخ قدس سره او را بلطایف نصایح و محاسن مواعظ از آن
کار باز آورد و بتوبه فرمود پس او بدست شیخ قدس سره توبه کرد و بکار
مشغول شد و شیخ صفی قدس سره او را بحضرت شیخ زاهد قدس الله
روحه برد تا تلقین ذکر کرد و جد تمام بر کار نهاد و کار بی حال و معامله
بزرگ بر وی بگشاد و بمرتبه خاص الخاص رسید و بپایه قطبی یافت و قطب
شد و اسرار الهی بر وی مکشوف شد

شعر

دستش برموز گنج اسرار رسید — بر شمع دلش زر و انوار رسید

لکن چون حوصله امساک آن اسرار نمی توانست کردن اسرار پیش اغیار
ببیان فاش میکرد و در فنا مردم بر زبان می آورد چندانکه حضرت شیخ صفی
قدس سره وی را نصیحت میکرد و نهی میفرمود با امساک اسرار فایده نداشت
تا بکوبید شیخ قدس سره وی را بگفت و وی را انداخت و کارد بر حلق وی نهاد
که سر شعبه کنی صلاح الدین رشید رحمة الله علیه گفت برادر شیخ
چه میکنی گفت میخواهم که سرت ببرم گفت چرا گفت از برای آنکه هرچه کسر را

نتابد

نتابد و بر عنبر گشاید بریدن باید گفت شیخ دیگر نگویم و آنچه
می بینم و میدانم دیگر بر زبان نرانم

این راز که جان بیند هر دیده شوخ — مینوش می و بمال لبها بکلوخ

و چون حضرت شیخ صفی قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس روحه
رسید از صلاح الدین رشید سخن آغاز کرد که شیخ اسرار باکسانی
میفرماید که ضبط و امساک آن نمی توانند کردن شیخ زاهد
قدس روحه فرمود که حال چیست شیخ قدس سره گفت برادرم صلاح
الدین رشید اسراری که در دل باید بر زبان می آرد شیخ زاهد
قدس روحه فرمود که چون کار کرده و رنج برده چه باید کردن شیخ گفت
ویرا از آن مرتبه میباید فرود آوردن پس باتفاق او را از آن مرتبه عالی
قطبی بمرتبه نازل ابدالی آوردند لکن کشف و قدم از وی باز نگرفتند
و صلاح الدین رشید درین حال میبود تا شیخ زاهد قدس روحه
خلافت یمن و شام بجوار زلنی فرمود و من بعد او را احوالی عجیب
بود در اسرار آدم لعمران آفتاب — در عموم غیبت کشتی نور بی حجاب
پر محبت قربان و استخلاف شیخ زاهد غیبت یمن و شام کرد لکن چون
عیال و اطفال در شیراز داشت و در آنجا تعلق کرده بود و مظالم مردم
برده بود هوس کرد که او را بشیراز اندوزد و عیال و اطفال را دریابد
و از مردم استحلال خواهد و او بشیراز درفت و ایشانرا دریافت و
از مردم استحلال خواست و بعضی را وسع رد مظالم میکرد و حلالی مردم
بخواست و غالب اوقات در مزار شیخ ابو عبدالله خفیف رحمة الله

علیه

علیه یا در مزار ابو زرعه رحمة الله علیه بسر میبرد و روزها ناپیدا شدی
چون طلب کردندی در چنین مزارش یافتندی پس چون از طلب و
تفقد کردن ایشان ملول شد روی درکشید و بطرف یمن روانه شد
و دیگر او را از اقارب یا اهل و عیال کس ندید مگر شیخ صفی قدس سره
که هر وقت پنج نماز بنقد بیامدی و پنج نماز در پهلوی مبارک شیخ میگذاردی **شعر**

با قبلهٔ قلب در نمازیم / با کعبهٔ دل بقبله سازیم

مولانا جمال الدین نعمانی اصفهانی رحمة الله علیه گفت که چون با شیخ
صفی قدس سره نماز میگذاردی چون بیاستادی که روی محاذی
پشت مبارک شیخ قدس سره میبودی یعنی بصف دوم استادمی و هر
نوبت که نماز گذاردمی شخصی را دیدمی سپید عمامه بلند بالا که
در جنب مبارک شیخ قدس سره نماز میگذاردی چون سلام دادندی چیز
باز ندیدمی او را اندیشه کردمی مدتی بدین بر آمد که هوس کردمی که دامن وی
گیرم چون سلام باز دادمی و بر اندیدمی و چون با شیخ قدس سره بگفتمی فرمودی
بلی برادر من صلاح الدین رشید است که هر نماز بقدم بیاید و این
نماز گذارد و باز بقدم باز گردد **شعر**

لعمرک ما القرب قرب الدیار / ولکنما القرب قرب القلوب

و صلاح الدین رشید رحمة الله علیه چون از این نواحی برفت در یمن نوبه
دادن و نوبت آغاز کرد و زاویه بساخت و دبدبهٔ قوی و غلبه شگرف
در آن نواحی پیدا شد و در شام همچنان و پیوسته بقدم تمام میرفت و مردم
و طالبان مشغول میگشتند و فرزند او خواجه غیاث الدین محمد رحمة الله

علیه چون مدتی در شیراز بود و آنجا پیر خود صلاح الدین رشید را دید
و خبر می یافت بار دیگر اردبیل آمد بحضرت شیخ قدس سره رسید و آنجا
متأهل شد و در اردبیل میبود تا وقتی که شیخ صفی قدس سره ببغداد
بود و صلاح الدین رشید رحمة الله علیه همچنان بر عادت خود بخدمت
مجلس شیخ می آمد و صحبت میداشت تا بکتابت خبر وفات خواجه
غیاث الدین بشیخ قدس سره رسانیدند که در آن وقت در اردبیل بعالم
آخرت رسید و تسلیت و تعزیت شیخ باز داد **شعر**

الا انما الانسان ضیف لاهله / یقیم قلیلا عندهم ثم یرحل

حکایت

شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته علی العالمین فرمود که یکبار در
پای مبارک شیخ قدس سره در کار من بودم و شیخ قدس سره استاد
بدعا رفع فرمود و در وقت خود تا گاه سر بر آورد و آغاز کرد (انا لله و انا
الیه راجعون) و تکرار میکرد ادام الله برکته گفت بابا چه حالت فرمود
که درین وقت برادرم صلاح الدین رشید بحضرت خدا تعالی رسید و در دامن
کوه لبنان مزار و مرقدش ساختند و دفن کردند **عربیه**

تذکرت لما فرق الموت بیننا / فعزیت نفسی بالنبی محمد
وقلت لها ان المنایا سبیلنا / فمن لم یمت فی یومه مات فی غد

حکایت پیر اسمعیل بزاز گفت که باری با پیره عثمان الیاسا
عزم حضرت شیخ زاهد کردیم و عثمان الیاسا سر و سوال از من ساخته بود
و در آنجا صنعتی چند نموده بود که در آن صنعت مهارتی داشت و آنرا

شیخ زاهد قدس روحه میبردی و واده کردی میگفتی که این را از برای
شیخ میبرم و این تحفه نگشت و بصنعت ساختم و شیخ بدین سبب
بمن نظری فرماید و من بگویم که شیخ بمن نظری قوی بکن و ازاین
نوع سخن تکرار میگفت و میرفت چون انجا رسیدندی آنکه حضور
مبارک حضرت شیخ صفی قدس سره در یافتند بحضرت شیخ زاهد
قدس روحه رسیدند چون عثمان الیاس ان در استان خلوت شیخ
زاهد قدس روحه آمد حالتی از پای در افتاد و بیخود شد از انجاش بر
داشتند و بیرون اوردند چون بخود باز آمد بخدمت سلطان المشایخ شیخ صفی
قدس سره نظر بر و آمد فرمود چون بیچاره تحفه چیزی از برای شیخ
اورد چیزی نخورد لاجرم چنان اندرون و بیرون چنان گوید چنین بیند **بیت**

چیست یاکان ازان تحفه بجانان آرند — سر بتحفه که در عشق کم از جان آرند

حکایت ادام الله برکته گفت که سلطان شیخ شا .
صفی الدین قدس سره هر وقت که شیر برنج و انجیر بخوردی خون بالا آوردی
و رنجی عظیم تو جادری شدی و این معنی معهود و مکرر شد تا بالضرورت
ترک این هر دو کردی و دیگر نمیخورد تا بوقتی که بحضرت شیخ زاهد قدس
روحه وقت معلوم کرد که مرشد الاقطاب و المحققین جمال الدین تغمده الله
برضوانه شیر برنج و انجیر دوست میداشتی و چون سید رحمة الله علیه بعالم
بقا رحلت کرد شیخ زاهد قدس روحه هر دو را بر خود حرام کرده است
و دیگر نخورده چون اتحاد روحی میان شیخ و شیخ زاهد قدس
روحهما از سوابق ازلی بوده است لاجرم موافقت صوری باختیار

و بی اختیار حضوری بظهور آمده است **شعر**

بکنی نیست مرا ذره اعضا یکیست — که خلاف نتوان کرد بصورت سر موئی
همکی بود وجود و عدم باشد — همکی روح مرا قبله توانهم روئی

و همچنان شیخ زاهد قدس روحه خربزه و انار دوست میداشت بعد از
عروج روح مقدس او بعالم بقا حضرت شیخ صفی قدس سره ترک خربزه
و انار کرد بموافقت شیخ زاهد که ترک شیر برنج و انجیر بعد از سید جمال
الدین رحمة الله علیه کرده بود و درین معنی نکته بدید بر آمد که حضرت
شیخ صفی قدس سره انار و خربزه نمیخورد تا اتفاقا شیخ را مرضی طاری
شد و اطبا باتفاق انار فرمودند که شیخ تناول فرماید و اجماع بر آن
کردند و شیخ خلاف عهد که ترک کرده بود نمی کرد و نمیخورد شیخ زاهد
دید قدس روحه کار بجای کرده بر دست مبارک داشت و پیش وی
اورد و فرمود که از برای خاطر من بخور و شیخ برحسب اشارت
شیخ زاهد قدس روحه تناول فرمود **شعر**

لطف معشوق بر لب خضر اثر کرد که ما بخشد — بو دوست دو شیخ داد لاجرم جان بخشد

باز اتفاقا شیخ را قدس سره مرضی دیگر طاری شد و اطبا جهت مداواه
باتفاق خربزه فرمودند و شیخ قدس سره همچنان سبب عهد کرده
نمیخورد باز شیخ زاهد را قدس روحه دید که خربزه برید بدست مبارک
گرفته پیش شیخ قدس سره اورد و شفاعت کردی که از برای دل
من بخور و شیخ قدس سره بخوردی **شعر**

دوست پیمان دلم داد دوای دل من — کفتم عهد مشکن گفت برای دل من

و چون غایت اتحاد در وجه میان شیخ زاهد و حضرت شیخ صفی
قدس روحهما در نهایت کمال بود حال بمثابتی بود که هر وقتی که
شیخ را از حضرت شیخ زاهد قدس روحه تصوری دوری بودی و مسافه
در کنارها هر وقت که شیخ زاهد را قدس روحه عارضه طاری شدی حضرت
شیخ صفی را قدس روحه همان مرض طاری شدی اگر شیخ زاهد را تب
بودی او را نیز تب بودی و اگر صداع صداع و علی هذا هر عارضه که او را
واقع شدی و اگر بحضور بودی و شیخ بمرض شیخ زاهد قدس
روحه مشغول بودی و چنان نبودی

شعر

انی اریک نفسی یا علیلا من علیل | انا المختص بالعلة فی جمیعه الطویل

حکایت

ادام الله برکته گفت که نوبتی شیخ قدس سره
از خلوت شیخ زاهد قدس روحه می‌آمد و شب بگاه بود که باردبیل رسید
و در مسجدی که مشهور است بشیخ عالم ربانی عبد الملک رحمه الله علیه
که مزار متبرک او را بحجره در مسجد است نزول فرمود که شب در آن مسجد
بسر برد و گرسنگی بر شیخ قدس سره غالب بود مؤذن مسجد در حال
شیخ عبد الملک را رحمة الله علیه در خواب دید که فرمود که مهمان عزیز
رسیده است برخیز و برای او طعامی ترتیب کن مؤذن از خواب درآمد
فکر کرد که چه باشد باز بخفت باز شیخ عبد الملک را دید و گفت برخیز
و از برای مهمان عزیز من طعامی بساز باز مؤذن از خواب درآمد و فکر کرد
که این خواب را اصلی باشد یا نه باز در خواب رفت باز شیخ عبد الملک را
دید که بانگ بهیبت بر وی زد که می‌گویم برخیز و از برای مهمان عزیز من

طعامی ترتیب کن مؤذن گفت شیخ چیزی ندارم شیخ عبد الملک
در خوابش گفت بلی اینک برنج در سبو و عسل در سبو داری و پیه
گوسفند و دنبال بقلیه کرده داری چیزی بساز از برای مهمان عزیز
من مؤذن باز از خواب درآمد با خود گفت که هم نشان راست است باری
بمسجد روم و باز دانم که مهمان هست یا نه چون بمسجد آمد شیخ را دید در آن
شب در مسجد نشسته مؤذن آغاز کرد و عذر دروغ می‌خواست که چیزی
ندارم و بیگاه است شیخ قدس سره فرمود بلی آنچه شیخ عبد الملک
در خواب با تو گفت داری مؤذن از این حال متعجب شد و خالی بخانه
رفت و طعامی پخت و بخدمت شیخ قدس سره آورد

شعر

در شبستان وصالم محرمی | هر شبی آید بمهمانم دمی
ما حضر زادم بجان باید زدن | زانکه جز جانی نگنجد همدمی

حکایت

خادمت برکته گفت که حضرت شیخ صفی قدس سره
در اوایل حال که بحضرت شیخ زاهد قدس روحه در آمد و شد میکردی
هرگز سوار نمیشد بلکه پیاده میرفتی و جماعت سواران که
با وی بودندی اسبان از سرعت عظیم میراندندی بگرد نعلین مبارک
شیخ قدس سره نمیرسیدندی

شعر

این پیاده رو که گردش برق بود | تاج فرق شهسواران سر بود

تا آنگاه که شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی حق تو را سوار گردانید
سوار شو بر اسب ظاهر نیز سوار گردانید

نظم

بر براق کام چون گشتی سوار | پای اکنون در رکاب همت آر

حکایت داماد برکته گفت از شیخ قدس سره
سوال کردم که بابا احوال قدم نوعی دیگر است چون بود که سوران
بوعمر سعید ندی فرمود که طی زمین باشد که حق تعالی در میان
اقدام او مثل چنان آب مطوی گرداند تا چون پای بران نهند دیگر بند
باز بیجا اول باز آید و کسانی که متعاقب شیخ افتاده دور باشد **شعر**

چون طی بتا خاک کردیم / منزل بیجا پاک کردیم

حکایت خلد الله برکته فرمود که حضرت شیخ صفی
قدس سره در اوایل حال حدت نظر چنان بودی که هر که نظر فرمودی و برابر
دبودی و معتقد گردانیدی و حال او دیگرگون شدی روزی در بزار
کجه بکول که یکی از زنان مشهور اردبیل است نشسته بود سید الخلفا
خواجه افضل اردوی رحمة الله علیه و در کجه بکول میگذشت که باغ اخی
احمد شاه میرفت و حال آنکه خواجه افضل در زی سپاهیان که پدرش خواجه
محمود در اردبیل ملک و عمل داشته بود چون شیخ را قدس سره نظر بروی
افتاد و او شیخ را بدید در حال همچنان معتقد شد که مجال تغیر داشت
و نه مجال رجوع و هیچ عجب است که حال وی حیث و گفتار کسیست
گاه قدمی چند بیشتر رفتی مجال رفتن نداشتی باز میگردیدی
و در شیخ نظر میکردی و گاه مراجعت میکردی و نزدیک پل میرسیدی
باز باز میگردیدی و در روی شیخ نظر میکردی **شعر**

زلف او دامیکه دام دل است / روی او قبله و آرام دل است

عاقبت چون بدانست که مرغ دلش گرفتار که دام شده است و بیابا

والدست و پای مبارک شیخ را تمام بدست بوس و پای بوس چند
و توبه کرد و آن چه علاقه را اعتزال گفت و بکار مشغول شد تا کارش
بدانجا رسید و متعین وقت شد و قرب خلافت شیخ دریافت **بیت**

هر که او پابست کار ما شود / بی گمان کارش بکام ما شود
توسن نفس از هوا باز آورد / در دبستانگاه رام ما شود

حکایت ادام الله برکته گفت که بهاء الدین زکریای
بسطامی رحمة الله علیه روزی در بسطام در مسجد جامع رفت شیخ زاهد را
دید قدس سره در آن مسجد نشسته او را نمیدانست لکن وضع و هیات
خوش بینی خوش دید و صورت مطهر و شخص منور بود عجب نمود
از وقت پرسید که چه کسی و از کجائی گفت من شیخ زاهد ابراهیم
گفت از کجائی گفت گیلانی گفت تا کجا جویم فرمود که به اردبیل بیا
و از آنجا بگیلانی اصفهبد و از حضرت شیخ صفی قدس سره اردبیلی
نشان پرسی و توبه و تلقینش بکند بهاء الدین زکریا را داعیه شوق
و نایره عشق صمیم جان در جان افتاد و روی باجابت اردبیل نهاد **شعر**

تا دلم عشق تو بر آتش نهاد / جانم اندر سوزش سودا فتاد
کرده ام در چنبر شوقت کشید / ناوک دردت بر جانم کشاد

و چون باردبیل بحضرت شیخ صفی قدس سره برسید نشان شیخ زاهد
پرسید و از آنجا بحضرت شیخ زاهد رفت قدس سره و تجدید توبه
و تلقین کرد و بکار مشغول شد و شیخ زاهد او را بحضرت شیخ صفی
سپرد قدس روحهما و فرمود که از آن تو باشد و صحبت تو کند

حیدش برای تو کرده ام و بهاء الدین زکریا بوظایف خود خدمت
حضرت شیخ صفی قدس سره مشغول گردید و مدتی برین بگذشت
که ریاضت قوی بر خود نهاد چنانکه طعام حیوانی بنفس خود نمیداد
بلکه در شربت روغن تیبر که خلط میکرد و میخورد و دست از مجموع
مطعوم بداشت و غذا بعضی ازین نداشت و معالجه بلند یافت و بیمار
شد و در آن مرض حضرت شیخ صفی قدس سره طلب کرد شیخ با اصحاب
بعیادت وی رفت و بر بالین او نشست و او در غلبات حال و وقت
مغلوب بود و تسلیم شد اصحاب حاضر بر وی رقت نمودند و چنانکه
عادت این طایفه باشد که در مثل چنان وقتی سماع و رقت نمایند شیخ
قدس سره بیتی چند و از آن جمله یکی این بیت است **شعر**

جرعه از می وحدت بمذاقم رسید — باز کردید از آن لحظه جانم بوجود

و پیر اسحق با غلاقت پای بهاء الدین زکریا در کنار داشت چون شیخ
قدس سره این بیت بخواند پای او در کنار پیر اسحق بحرکت آمد و اندک
اندک حرکتش و بالا زیاده می شد تا چشم باز کرد و باز نشست شیخ فرمود
زکریا کجا بودی گفت در جای بس خوب و زیبا **شعر**

در عالم جان بکوی جانان بودم — بر خوان وصال دوست مهمان بودم

شیخ قدس سره فرمود از آنجا چون آمدی گفت تو ام باز آوردی شیخ قدس
سره گفت خواهی که باز آنجا روی گفت چون آمدم خالی نروم یک چندی
درین معنی بگذشت تا روزی بهاء الدین زکریا بحضرت شیخ قدس سره
گفت میخواهم که باب کرم روم که در صفح کوه سبلان است شیخ قدس سره

اجازت داد گفت میخواهم که بر اسب چیبر شیخ نشینم و این اسب
بغیر آنکه مطیع شیخ قدس سره بودی دیگری را رام و مطیع کسی دیگر
نشدی و دیگری را مجال نبودی که نشیند بر اسب دیگر نیکو نشین
بهاء الدین زکریا گفت البته برین اسب نشینم که خوش رفتار است
و بودی بغایت افراط نمود شیخ فرمود بر نشین چون بیرون روانه شد
شیخ قدس سره فرمود که زکریا نیز رفت و اسب نیز پی چون بهاء الدین
زکریا بباب کرم رسید حالی که از اسب فرود آمد اسب فرو افتاد و
سقط شد و بمرد و بهاء الدین زکریا مسعود در انجا در باب کرم
نشست و نشیم سر دسبکی بار گذاشت و گفت اصحاب سفر خواهم
کرد خالی والده شیخ را قدس سره دیدم که اسبی سفید بیاورد
و مرا گفت بر خیز و سوار شو تا که حضرت را میخواهد این بگفت و از آب
بالا رفت بر آن تخته که بر کنار آبست و بر انجا نماز گذارد تا جان در
پوشید جان تسلیم کرد شیخ قدس سره فرمود تا او را از انجا
بیاوردند و نزدیک مرقد والده شیخ دفن کردند رحمة الله علیهما **شعر**

خوش بود عاشق که جان افشان بود — روز عید وصل او قربان بود

حکایت ادام الله برکته گفت که چون شیخ زاهد
قدس الله روحه بباب کوه سبلان آمده بود و حضرت شیخ صفی قدس سره
روز بروز بجهة شیخ زاهد و مهمانان او چهارپایی میخواست که بر عادت روانه
کرد اند محمد نامی بود دره بکلهوران که نسبت خویشی با شیخ داشت
و او داینج سر دار انکوش بود شیخ قدس سره در آن کوشش از این محمد

نخورده است که بکار بی ادب کرم بغرسند محمد نام داد شیخ قدس سره گفت
خرقه بمراد هر شیخ خواه و دران چند روز بمردند و بعد از ان هر چند که
جهد میکرد و میخرید میمرد و دیگر در خانهٔ او دراز گوش پایدار هرگز نشد
و این مرد را لقب خر مرده شد و این لقب باقی بماند **نظم**

خر مرده بکه هیچ خر خویش نخواند — افتاد لقب بر سر او باقی ماند

حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی سلطان غازان
رحمة الله علیه ملک احمد اصفهبد گیلان را بگرفت و در بند گرفتار
انحضرت شیخ زاهد قدس روحه النفس شفاعت کرد تا حضرت شیخ
صفی قدس سرهما و فرزند خود جمال الدین علی را رحمة الله علیه
پیش سلطان غازان بشفاعت فرستاد با وجود شفاعت جمیل الناس
مبذول داشت و ملک احمد را مقید بگذاشت اتفاقا دران وقت شیخ
نامی که اسم محمود و در شیم معرف بر خود راست کرده بود و امیر قتلغشاه
که عمدهٔ مملکت بود طریقهٔ اعتقاد ان شیخ نام میورزید و جانب وی
رعایت میکرد و سلطان چون مرید شیخ زاهد بود جانب شیخ زاهد
میداشت و میان سلطان و امیر قتلغشاه در ترجیح معتقد فیه خود مباحثه
میرفت و هر یکی تفضیل شیخ خود مینهاد سلطان فرمود که دعوت
عام لشکر بسازند و هر که دانائی باشد حاضر گردانند و دعوتی بس
بزرگ بساختند و غرض سلطان ان بود که شیخ امیر قتلغشاه را و مریدان
و مریدان شیخ زاهد را باوی که طریقهٔ ورع و تقوی بجا در چون سفره
بکشیدند سلطان و امیر قتلغشاه بپای بخدمت سفره ایستادند و نظاره

میکردند که کدام دست بسفره میکشد و کدام است که نمی کشد ان
شیخ نام خوش بتکلف دست بسفره کرد و برغبت تمام میخورد و حضرت
شیخ صفی قدس سره دست باز کشید و بسفره دراز نکرد **شعر**

ان دست که در دست نگار تو نبوده — انگشت بر ان کجا آلوده

اما شیخ زاده جمال الدین علی توقف کرد که اولی ان باشد بخاطر
سلطان انگشت بر نان باید نهادن چون خواست که دست نزدیک
سفره برد حضرت شیخ صفی قدس سره از پنهان دست وی بگرفت و باز
کشید چون سلطان دید که جماعت مریدان شیخ زاهد قدس روحه
التفات بسفره نمی کنند وان شیخ نام و دیگران خوش از سر ذوق
میخورند در تعجب رفت و بغایت بگشاد و دست بر ... اشتاند و با امیر قتلغشا
گفت که نظر کن مریدان شیخ طعام من نمیخورند و شیخ تو خوش
میخورد و ما مرید و معتقد این طایفه بسبب تقوی و ورع ایشانیم چون
در و ایشان را ورع و تقوی باشد و ایشان نا میخورند نخورم با ما **بیت**

هر که او نان الجمع برغبت شاهان سود — توبجنبند بانکار کر او در سود

انگاه سلطان غازان قول الامر الملک کرد تا سماع کنند و بر تخت نشست
و شمشیر که همیشه بر کنار نهاده و فرمود هر که بسماع برخیزد در برید ادم و فی الحال شمشیر پاره کنم

لحمنا علی شکل المجی افعا لره — ام فرعت فی قالب الانصاف

و قوالان اغاز کردند و هیچ حرکت نمیکنند و مردم بسبب ان شمشیر که انجا بود از بیم
شمشیر سلطان مجال حرکت نداشتند طالبی صاحب وقت از مریدان شیخ
وجد کرد التفات بسلطان و فرمان نکرد برخاست و در میدان رقص

سماع کرد سلطان شمشیر از کار انداخت و یکباره دستار هم بر چشم نهاد
نهاد و میگریست و گفت که غرض من این بود تا بدانید که اگر که او را
وقتی و حالتی ندارد با شبا حمار است انه مره حرکت ندارد و اگر که او را وقتی
و حالتی است پیش او سلطان و فرمان و شمشیر در حالت وجود ندارد
و سلطان غالب و امیر قتلغشاه مغلوب شد **نظم**

در عالم عشق شاه و سلطان مجوئی | در کشور در حکم و فرمان مجوئی
ار اگر چون سر فرو می نارد | با نیم نقشهای چو مردان مجوئی

حکایت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغه
زید برکته گفت عجوزه با ما بود و روی در قدم مبارک شیخ زاهد قدس
روحه افتاد و فریاد کرد که شیخ ابرای خدا بفریاد رس که پسر جوانی دارم
که مار حلق او فرو رفته است و در اندرون او جای کرده و هر گاه که در
اندرون او حرکت می اید پسر از شکم و حیران در اضطراب می اید
چنانکه از دست درد در رخت کوچک می زند بیچی گفت شیخ زاهد
قدس روحه بحضرت شیخ صفی قدس سره اشارت فرمود که صفی
برو فاتحه و ایة الکرسی بخوان و نفس بحلق آن جوان فرو کن و بگوی که
شیخ زاهد میگوید که این جوان را خلاص کن حضرت شیخ صفی قدس سره
برفت و فاتحه و ایة الکرسی بخواند نفس بحلق آن جوان فرو کرد و گفت شیخ
زاهد میگوید که این جوان را خلاص کن خالی مار سیاه از حلق
او بیرون امد روان شد آن جوان خلاص شد **شعر**

خلاص ظاهر و باطن ازاد همه اهوا | بجو مجال لطف کسی ازان نفس باشد

حکایت پیر حاجی اهتوئی گفت که از پیره عجب
فرکوشی که دیمی است از ده مهای سراو شنیدم که او گفت نوبتی
حضرت شیخ صفی قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه
بگشتاسفی میرفت و خواجه افضل سراوی رحمة الله علیه در خدمت شیخ
زاهد بود در راه شبانی دیدند که خفته بود و کاسه دلها پیش نهاده
شیخ قدس سره و جماعت بوی بگذشتند چشم بخفتش در خواب
بود و از این سعادت غافل ماندی که در راه خر بود شبان از ابتدا کرد
و گفت چرا زیارت شیخ نکردی شبان گفت خبر نداشتم ترا استعجال
تمام از سر اعتقاد آن کاسه دلها بر داشت و در عقب شیخ قدس سره
دوان روان شد و زیارت کرد و آن کاسه دلها را فرا پیش آورد و چون
در غیر لطافت لایق حوصله قدس سره نبود تناول نفرمود اما شبان را
بدعا مجازات کرد بعد از مرور مدتی روزی بوقت اشراق شیخ قدس سره
مراقب نشسته بود آفتاب طلوع کرد و ساعتی بر آمد و شیخ همچنان
مراقب مینمود تا می بود تا وقت بلندی آنکه سر مبارک بر داشت و فرمود که
پرسید که کجا بودی گفتند شیخ فرمود که آن شبان را با داد دارید
که در عقب تا بدوید و با اعتقاد کاسه دلها پیاورد گفتند بلی فرمود
که درین وقت آن شبان از دنیا در گذشت و او را بدوزخ بردند
خواستند اعتقاد صافی او دامن گیر من شد در قیم او را درد که از دوزخ بیرون
با قیم از حق تعالی او را درخواستم حق تعالی او را خلاص کرد و از آنجا بهشت برد و در جای

دستگیر ما بود باران قدم | کاندرین راه سر نهی تنهند

حکایت پیر احمد بن شیخ گفت از مولانا سراج
الدین شنیدم که او گفت از پدر خود خواجه حسن رحمة الله علیه شنیدم
که او گفت در حضور شیخ قدس سره میرفتیم بحضرت شیخ زاهد
قدس روحه در راه برزیگری را دیدیم که بکار بود چون ما را دید گفت سطبر
گردنان برنج خواستن میروند شیخ قدس سره چون بشنید و دید که
بطایفه متصوفه اهانت میکند و بنظر خواری مینگرد غیرت فرمود
و گفت دروغ گو و زور زن در حال آن مرد را دست و پا و مجموع مفاصل
از هم جدا شد و بجای فرو ریزید تا گفتیم شیخ شفقتی برین مسکین فرما
فرمود که چون اختیار از دست رفت تیر فایده مقال الرجل بین کفیه **عربیه**

انّ الکواکب ان خالفته سحرا	فانها فی ابراج النصح تنکدر
وان عصته السموات العلی اصلا	فانها حین یغشی اللیل تنفطر

حکایت پیر احمد گفت از خواجه حسن شنیدم
که او گفت نوبتی با شیخ قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه
میرفتیم در کشتی نشسته بودیم ناگاه باد مخالف برخلاف مراد آمد
و دریا بموج در آمد و کشتی بغرق رسید و امید بیاس کشید گفتیم
که شیخ از برای خدا مدد که غرق خواهیم شدن شیخ فرمود تو دعا کن که حق
تعالی گفتم از برای خدا شیخ وقت مدد است شیخ قدس سره دست
مبارک بر آن زد و بدریا گفت ساکن باش آن باد و موج در حال ساکن
شد و دریا بآرام رسید و ما بسلامت بگذشتیم **شعر**

دیده دریا چو پایان کجا یابی نمی یابی	از این شادی که محرابت ورد بیستا

حکایت اولیا الله برکته فرمود که خواجه علی
که نسبت مریدی خود با شیخ صدر الدین حموی میکرد و دستار بزرگ شمله
داشت و در گوشه شیخ دعوی بزرگ کردی **بیت**

همچون نی بوریا بظاهر بسته	ده جا گره دعوی باطن هم هیچ

واصفهبد گیلان رکن الدین احمد را چون با شیخ زاهد قدس الله روحه
در قوت عقاید و اعتقادی از آن بود و طریق نقای مرید بود در پیش خواجه علی التماس کرد که وی را
بر شیخ زاهد بکشد **مصرع** غلبه مهر گوهر دارساز زد
ملازمان شیخ زاهد قدس الله روحه بشیخ زاهد گفتند که شیخ این
خواجه علی بی ملالتی میباید به سزای وی عده دادن واجب میکند چون
دعوی باطل در حال خود میکند شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود
که چون صوفیان را خالی پیش آید بتوجه با حضرت حق تعالی کنند پس فرمود
تا حضرت شیخ صفی قدس سره و مریدی چند متوجه شدند و مراقبه پیش
کردند بعد از یک دو ساعت حضرت شیخ صفی قدس سره درعرض حال دید
که بر کوه همراه بودیم که در آن کوه کلاه دستار خواجه علی را دیدی که از آن
کوه بغیر از متوجه شیخ قدس سره میبینند چون نزدیک آمدی شیخ نظر فرمودی
و برابر صورت بشری دیدی که می آمدی چون نزدیکتر شدی نظر میکردی
دیدی که کلاه میدید با موهای زشت که به منظر و شیخ را قدس سره تیری
در دست مبارک بود آن تیر را بتیغ بروی میزدی تو گوئی متوجه شد و او از آن نار
تا کشتی و زخمی میرسید تا که شیخ زاهد را قدس روحه دیدی
که با مدی و فرمودی صفی قدس سره پیش تیر بزن حضرت شیخ صفی



قدس سره بر آبا زمیکردانیدی و پشت بر بر میتافت وی بر زدی همچنان
بشنوی تا سست شکسته میشدی و چرخ سپید بر زمین مرحجی پراکنده
میشدی در غایت تن چنانکه از غایت تن آن شیخ بیخود میشدی
و همچنان چون از خواب بیدار شد بیخود شد و تا روز همچنان بود چون
روز شد شیخ زاهد قدس الله روحه پرسید که صفی کجاست عجب
هنر کرده است شیخ را طلب فرمود چون بحضرت شیخ زاهد رسید
قدس روحه فرمود که همان صفی هنر کرده شیخ قدس سره گفت هر هنر
تست و هنر تو کردی و احوال را باز نمود کما فی الواقع چنانکه واقع شده بود
و آن تن در باغ مبارک باقی بود و اتفاقا حاجی املی در همان وقت از
کیلان به تبریز میرفت و در کوه سرا و جمعی حرامیان وی را تاراج کردند
و هر چه داشت بغارت بردند و به تبریز رسید بیرون دروازه ری میرفت
قضاء الله دو کرد را از اوباش در هم زدند با همدیگر خصومت میکردند یکی از آن
میان کاردی از نیام برکشید که بر آن دیگر زند و حاجی املی همچنان بر سر
چهارپا در میان میرفت آن کس کارد بزد بغلط بر شکم حاجی املی افتاد
بهمان مقام که بر شیخ قدس سره افتاده بود خالی از جهار دیار
فرو افتاد دوازده تا در گذشت

شعر

تا داد زکون دمیتا عاشق من آمد | مدتی اعیش تا و الشمم فی کبده

حکایت

مولانا محی الدین گفت که حاجی
حسن تا محی طخالی بود که لکن با پیری نشستی یکروزی در قال پزخوزه
با جمعی بمناسطت و بازی مشغول بودند یکی خربزه خام نارسیده بزد



بر گوش حاجی حسن آمد و قضاء الله و قدره گوشش کر شد و در ین معنی
مدتها برآمد علاج گوشش نپذیرفت و گوشش شنوا نمیشد **شعر**

در گوشه حکم اقتضاها و قضا | در گوش لهو گوشش اندر رشد

عافیت بعد از مدتی حضرت مفخر رسالت صلوات الله و سلامه علیه
در خواب دید و پیغمبر علیه السلام خطاب میفرمودی که شیخ صفی را
بادی بگوش این کس بدم تا شفا یابد شیخ قدس سره بیامدی و بادی
بر گوش حاجی حسن دمیدی تا آواز گوش او از طرفی برآمدی حاجی
حسن از خواب درآمد و گوشش شنوا شده بود صحت یافته بعد از این
مدتی بحضرت شیخ زاهد قدس الله روحه آمد و این حالت از اول
تا آخر در حضرت شیخ زاهد قدس روحه تقریر کرد شیخ زاهد فرمود
تو صید او شدی یعنی شیخ صفی الدین قدس سره آنگاه بعد از مدتی
دیگر بحضرت شیخ صفی قدس سره رسید شیخ با وی گفت حاجی
حسن تا را گوش تو با سیت بود **فرد**

آنکه گوشی که شنید اندر باید | اندر همه وقت و حالتی باید

حکایت پیر اسمعیل بزاز گفت نوبتی شیخ مجد
شیخ زاهد قدس روحه میرفت در راه و در هوا کله بطی میرفت یکی
از میان آنها پران بیامدی و در پای اسب شیخ قدس سره افتاد و آن
پیش قدم اسب جدا نمیشد و مردم و را پیش از کله بطان دیگر میراندند
فایده نمیداشت و نمی رفت و آن پیش قدم اسب مفارقت نمیکرد و
میدوید تا چندانکه خسته و کوفته نمیشد و بماند چنانکه مجال رفتن

نداشت پس شیخ اشارت فرمود تا یکی چوب برداشت **شعر**

در پای سمند دوست سر باید باخت | تا وقت حال جان بود میباید

حکایت خواجه نظام الدین عبد الملك

سراوی نیت برکت روایت کرد از مرحوم سعید خواجه محی الدین
رحمة الله علیه که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه در وقتی حضرت
شیخ صفی قدس سره در غلبات وجوش بود روزی سماع بود و
قوالان چیزی می گفتند شیخ زاهد قدس روحه اشارت فرمود که
صفی را بگیرید و بان درخت بازبندید درختی بود دور از آنجا حضرت
شیخ صفی قدس سره ببردند و بان درخت سخت بریسمان باز بستند
چون قوالان آغاز کردند و آواز بگوش مبارك شیخ قدس سره برسید
در جنبش آمد بهر طرف که در وجد میل و حرکت کردی درخت با خود
ببردی چنانکه همه خلق میدیدند و تفرج میکردند **شعر**

چو مرغ دل کند پرواز سوی طره یارش | جهان ارکان افلاك و عموم عرش در جنبید

حکایت مولانا محی الدین گفت نوبتی
شیخ قدس سره در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه شبی تا بامداد
برنجزار احیا میکرد ناگاه خوکی بیامد که در آن برنجزار میرفت شیخ
قدس سره بانگی بروی زد و دو دست بالا نهاده بود و هر دو پای
بزیر همچنان بمرد و خشك شد **فرد**

سك کجا تاب توانی آورد | پیش قهر صولتی شیر افکنی

حکایت مولانا شمس الدین افسبونی

روایت کرد از پیره بابا عمر رجانی که فقیه محمد سنزقی گفت که در زمان
شیخ زاهد قدس الله روحه خانه ای ساختند از برای او حضرت شیخ
صفی قدس سره گفت بقوالی که چیزی بگوی قوال در جواب گفت
نمیتوانم گفتن حضرت شیخ صفی قدس سره گفت نتوانی گفتن
بعد از آن قوال بهیچ نوع چیزی نتوانست گفتن **فرد**

هر که در پای تو نازد بلبل گلستان | بوم آسا مدبری و بوم ویرانی سزد

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد
از مولانا احمد سنزقی و او از پدر خود فقیه محمد که در وقتی با خدمت
حضرت شیخ صفی قدس سره بگشتاسفی در خدمت شیخ زاهد
قدس الله روحه بودیم آنجا پادشاهی بود که بمناهی مشغول میبود و شرب
میکرد و اتباع او بتصوفیان ملالتی عظیم میرسید تا شبی در خدمت
حضرت شیخ صفی قدس سره در خلوت او بودیم بانك و آوازهای
آن فاسقان که بشرب مشغول بودند برآمد حالا که حضرت شیخ
صفی قدس سره در آن زمان در وقت و حالتی خوش بود از آن وقت
باز آمد و از سر غیرت دست بر افشاند بنوعی که از آن بر افشاندن
پیراهنش بدرید آن پادشاه همانجا که بمناهی مشغول بودند افتاد و بمرد

سهام المنایا ان اصابت فحکمه | هو الاشقی المستهدف المنصل

چون بامداد خبر بشیخ زاهد قدس الله روحه آوردند حضرت شیخ صفی
قدس سره را بخواندند و گفت نیك نرفت بانصاف ترو و تعزیت
ایشان بده و برادروار بکری **فرد**

اثر دل نجوشد اندر کار و بار کو — آب چشمی نریزم در کاران بکار کن

حکایت

مولانا خلیل خطیب تونسر
گیلانی روایت کرد که نوبتی جمعی مردم انبوه بکار کردن مجلسی بجهت
شیخ زاهد قدس الله روحه آمده بودند و در آفتاب گرم بکار مشغول
بودند و شیخ زاهد قدس الله روحه بر کنار مرغزار نشسته بود و میرزی
بدو کرد بالای مبارکش بگرفتند و از آفتاب سایه میکردند

فرد

ای خوشا آفتاب سایه نشین — پرتو نورش او گرفته زمین

و حضرت شیخ صفی قدس سره در آن مرغزار بکار مشغول بود چون
بسیاری کار بکرد و بیرون آمد مردم گفتند ساعتی استراحت کن
که بسیار کار کردی گفت ساعتی این میرزی که سایه می کنند بمن دهید
تا من نیز بر سر شیخ زاهد قدس الله روحه سایه کنم که این زمان نوبت
شاگردان از آن منست و ببرد و بر بالای سر مبارک شیخ زاهد بداشت

عربیه

کأن نقابه غیم رقیق — یضیء بمنعه البدر الطلوعا

بادی نرم برخواست و اطراف میرزی را حرکت داد و سایه از آن فرو افتاد
که مثل مجموع مردم شد که در کار بودند چنانکه تمامت در سایه می بودند
و آفتاب بر هیچ کس نمی تابید و مردم هم تفرج میکردند

شعر

چتر شاهی که بر وجود مقدر ازل — سایبان سواد دایرهٔ عنبر باشد
ز آفتابی که از آن برج سعادت تابید — پرتوی بر همه اطراف جهان باید باشد

حکایت

ناجی علی روایت کرد از پدر خود
پیره مجیب خویی اردبیلی که نوبتی با حضرت شیخ صفی قدس سره

از حضرت شیخ زاهد قدس الله از خانبلی باسناد آباد گیلان می آمدیم
و در کشتی نشسته بودیم و قریب هفتاد آدمی در آن کشتی بودیم ناگاه
صرصر حادثهٔ صعب برخواست و در بادر موج آمد و برف باریدن
گرفت و کشتی در معرض غرق افتاد و همه نومید گشتیم و چنانکه میرزی
بالای سر شیخ قدس سره جهت دفع برف داشته بودیم چون کار بجان رسید
فریاد بشیخ قدس سره کشیدیم شیخ حال ما می بینی که چه بلا حالی رسید
کشتی در معرض هلاکی رسید که همه دانیم که نجات یابیم و راه از کلام جانب
شیخ قدس سره برخاست و میان مبارک ببست و چوب بعضی چوبی که
کشتی را بدان بدست گرفت و فرمود که همچنین برانید در حال نظر
کردیم دیدیم که بر ساحل و مرسی کشتی پس فرمود اردبیلی بیرون روم
اول من پای بیرون نهادم و بیرون آمدیم انجا بسلامت بیرون آمدیم

کشتی این دل که در دریای تحکم باشد — کی شود بی باد امر و اختیار تا روان
باشد این همه وجود در ما — باشد این بو قیوم ما هم لنگر و هم بادبان

حکایت

هم از ناجی علی از پدر خود پیره
مجیب روایت کرد که نوبتی که شیخ زاهد قدس الله روحه حضرت شیخ
صفی قدس الله سره بما نه فرستاده بود در سراغه عارف نامی بود و او را
دختری در پرده در غایت صباحت

عربیه

بیضاء لم تغتر بها شمس الضحی — عذراء لم تطمث ولم تتزوج

آن دختر را بحبالهٔ نکاح نامزد شیخ قدس سره کردند و در نکاح آوردند
و شیخ زاهد وقت مراجعت بود و هوس حضور مبارک شیخ زاهد قدس

رقعه نامهٔ عشق او بر افروخت و عزیمت کرد که پیغام فرستاد که حضرت را
تسلیم کند عارف گفت مجاب که بیست روز مهلت میخواهم که
که شیخ توقف فرماید تا تسلیم کنم **فرد**

بخشش چو نداد دولت روز مراد / اندست چنین گنج بنادانی داد

شیخ قدس سره جواب فرمود که بیست سال مهلت دادم و چون جان
من بحضور مبارک شیخ زاهد قدس سره پرواز کرده است جسم من
از برای شما بکار نیاید و حالی قدم در رکاب آورد و مراجعت کرد و مولانا
عز الدین رحمة الله علیه گفت ترک وی کردم و تسریح کرد و بعد از مدتی
جوانی خطبهٔ او کرد و بوی عقد کردند هنوز بهم نارسیده آن تخت و انجوان
و عارف او هلاک جاه او حمله بردند و بر افتادند **عبره**

قضی الله امرا وجف القلم / وفیها قضی ربنا و ما ظلم

حکایت پیره موسی فره سغلی روایت کرد
از پیره محمد داروری رحمة الله علیه که شیخ زاهد قدس الله روحه اشارتی
بود که وقتی که عمارت آن بابتی کردن هر چه درکار بودی تا عمارت
آن کنند و هر نوبت کاوی از برای آن می کشتندی تا عمارت
کردندی نوبتی کاوی بکشتند و اسباب آن بساختند که بامداد
می کس بعمارت کردن روند و نماز خفتن شیخ زاهد قدس الله روحه
میان جماعت بکلمات مشغول بود حضرت شیخ صفی قدس سره
بیل برداشت و تنها بالا استرخ رفت که رسم و سمان عمارت کردن
پیدا کند و در کار استاد و مشغول شد بیکساعت مجموع چون نظر

کرد کار سی مرد تمام کرده بود و با تمام رسیده از انجا بازگشت و شیخ
زاهد قدس الله روحه هنوز در کلمات بود بیل از دست بینداخت
آواز افتادن بیل بسمع مبارک شیخ زاهد قدس الله روحه رسید
فرمود صفی کار تمام کردی گفت بلی شیخ گفت بعض تو تمام کرده که
که بیل انداختی بامداد مردم چون کار تمام دیدند اسباب آن را
بدعوت ساختند و بطالبان دادند **فرد**

کار دل چون ساخت کار کل برآوردن بود / خطهٔ غبرا بزیر حکم او یکسان بود

فصل اول از باب هشتم در ذکر استخلاف شیخ زاهد
قدس الله روحه العزیز حضرت شیخ صفی قدس سره و اجازه توبه و
تلقین دادن **حکایت** شیخ صدر الملة والدین ادام
الله برکته علی المسلمین فرمود که چون شیخ زاهد قدس الله روحه
آثار انوار جهاد کبری و اثر جاه ارشاد در جباه سلطان شیخ شاه صفی
الدین قدس سره واضح و لایح دید کلی همت و همگی نهمت بر
استعلای اوای رتبت او و ترتیب مردم مصروف گردانید و عرض
سجاده و تلقین دادن بوی میفرمود و او تواضع در قبول میفرمود
اتفاقا در آن وقت از مراغه جمعی دعوت شیخ زاهد قدس الله روحه
کردند و طلب آمدند تا بانجا روند و ارشاد و ترتیب خلایق کنند
و چون شیخ زاهد قدس الله روحه اتفاق بمراغه رفتن ننهاد اشارت
بحضرت شیخ صفی قدس سره فرمود که تا قایم مقام من می باید
شد و بعوض من بمراغه رفتن و ترتیب خلایق کردن حضرت شیخ

صفی قدس سره گفت شیخ من بینم روشنائی ام من از کجا و تربیت
خلق از کجا راه من و امید تا عتبه بوسی شیخ بیش نیست عربیه
فما لی الا قرع بابک حیلة   وما لی الا نحو دارک الا جنی
شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود صفی تخم زراعت خلق بود و فرمان
حق تعالی چنین است که زراعت را انجا میباید رفت عربیه
واصبحت معشوق القلوب باسرها   وما ذرة فی الکون الا لها قلب
حضرت شیخ صفی گفت شیخ من پیری بمیدانم و انجا مردم دانشمند
باشند و من با ایشان مجتنب ندانم کرد شیخ زاهد قدس سره گفت
که صفی چوگان تمامت منافقان بشکستم و گوی در پیش تو انداختم
هر طرف که خواهی گوی میزن که میدان تراست مرا نشستن در کنج
ممکن بود ترا ممکن نباشد هر طرف که ترا دعوت کنند باید که اجابت
کنی و مردم را دعوت کنی و توبه و تلقین بدهی که این رتبت تربیت
و مرتبت ارشاد حق تعالی بتو داد فرد
شهسوار عرصه میدان ملک دل توئی   چون همه چوگان سعادت گوی دولت برده
خسرو اقلیم دار الملک اینمعنی توئی   کاین سریر تربیت و تاج رتبت برده
پس حضرت شیخ صفی قدس سره از انطرف مراغه روان فرمود و دولت
همرکابت در رکاب او روان شد   سعادت با عنانش هم عنان شد
و چون در ولایت اردبیل مسکن گشت گفتند که در ده بر سنوی از ناحیت اردبیل
مولانا شمس الدین نامی هست که در فنون مطلق العنانست و بدان
صفت هیچ کس از طالبان نمی یارد رفتن و امدن از دست تعنت او که بعد از

جراحات اللسان بستک تا این طایفه میگوید صواب است که شیخ
بصوب بینه حرکت نفرماید تا انکرا بباید دیدن و سخن او شنید
که موقوفی بالهنگوئی کرد شیخ فرمود که اگر بمنزل اول راه نگشایم باقی
منازل چون گشائیم عنان بصوب بینه کرد تا بینه وانجا نزول فرمود
و در مسجد بیرون رفت و مولانا شمس الدین در آمد و سلام نکرد و در محراب
رفت و دو رکعت نماز گذارد و بنشست و روی بپیچید و بهیچ گونه با شیخ
سخن و التفات نکرد بعد از طول مجلس سوالات امتحانات اغاز کرد
شیخ قدس سره جواب بصواب میفرمود و او هر جواب که بشنید هیچ
بجانب شیخ همی آمد تا چندانکه از ان بالا نشستن بسبب تواضع رسید شعر
مرغ وحشی عاقبت اید بدام   صید تو شد هم شود تا کام رام
شیخ قدس سره فرمود مولانا خلوت ساخت و شیخ را قدس سره
بخانه برد و دعوت کرد شعر   اقبالش چون درون خانه یافت
باطنش نور هدایت باز یافت   و چون افعال این طایفه بدید و
اقوال بشنید توبه کرد و نفاقش بوفاق مبدل شد و بکار مشغول
گشت و صاحب وقت و معامله عالی و کرامات ظاهر شد و کارش
بجائی رسید که چون در بغداد وفات یافت و حالة الدفن حضرت
شیخ صفی قدس سره بر سفیر قبر او استاده بود چون وی را دفن
کردند اوازی شنیدند که هذا ولی الله هذا ولی الله فرد
نوری که بمهتاب ولایت دادند   از تابه ارباب ولایت دادند
و چون شیخ قدس سره بطرف سراو و گرمرود و هشترود رسید

بعضی از مردم دعوی مریدی شیخ محمد کججی میکردند لکن از جادهٔ
استقامت او منحرف شده بودند و در تیه بدعت حیران بودند و
بعضی دعوی مریدی علی ثناوری میکردند و در وادی ضلالت
سرگردان مانده و زن و مرد در حجاب حرمت و حرمت شرعی از
میان برداشته و ضلالت و بدعت را در ولایت و سنت پنداشته
و در سماع زن و مرد با همدیگر هم رقص شده و از برای همدیگر در سجود
آمده بظاهر ارباب طیالسه و بباطن از اصحاب ابالسه **فرد**

آراسته جامه چون گور کفار — بیرون همه نقش و اندرون ناله آزار

و شیخ قدس سره بلطف مواعظ و عنف زواجر و حسن افعال و
محاسن اقوال مردم را ترغیب و ارشاد میفرمود و طریق مستقیم مینمود
و مردم بشبانه توبه تلقین میگرفتند — از آنکه سعادت ازل بود کار
مجاهدت سعادت و صلاح رخ یار — و در آن وقت در مراغه کلیسائی
بود از آنجا آواز ناقوس بگوش مبارک شیخ قدس سره آمد فرمود که این
چیست گفتند ناقوس است فرمود که ایشان بچه روز کوبند
تا بیرون چه روز کوبیم بعد از سه روز ایلچی بیامد و جاثلیق آن دیر را
بقتل آوردند و جمعهٔ آینده نماز جمعه در آنجا گذاردند **عربیه**

ابیت دین آل هاشمی فلم یضع — لبنی الشرع عند نفسک ثائر
وهتکت دین الباطنیة بعد ما — بطنت و داعوا بها الاستار

روزی جمعی عظیم بود و مولانا النحریر العلامه نظام الدین عبد
الملک رحمة الله علیه که از فحول علمای زمانه بود و در آن مجلس حاضر

بود و در باب تلقین ذکر شبهه میگفت که لا اله الا الله گفتن خواه
بتلقین و خواه بغیر تلقین هر دو یکسانست چو هر دو لا اله الا الله را
میگویند و این تلقین چه معنی دارد که اگر بتلقین شیخ گویند سلاح و
دفع شیطان و نفس باشد و اگر بغیر تلقین شیخ گویند مشایخ
آنرا سلاح نباشد و مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه که از جمله
اولیا و اتقیا بود هرچه از جواب که میگفت مولانا نظام الدین
عبد الملک را تسلی نمیشد و چون مجلس باخر رسید و مباحثه
بتطویل انجامیده بود مولانا نظام الدین عبد الملک بخانه
رفت روز دیگر چون بحضرت شیخ قدس سره رسید گفت شیخ
حق است که شیخ میفرماید و در تاثیر ذکر تلقین در باب شماست
و آن شبهه من مرتفع شد شیخ قدس سره فرمود چون مولانا
نظام الدین عبد الملک رحمة الله علیه گفت چون بخانه رفتم
امام دهی بیامد و از من اجازه عقد نکاح بلا ولی درخواست و
من او را اجازه دادم پس در آن تامل کردم که چون این کس عقد نکاح
مباشرت کردن اگر اجازه باشد و اگر نباشد و صیغهٔ ایجاب و قبول
مع الاجازه و بلا اجازه یکسان خواهد بودن و چون بی اجازه
گفته باشد صحیح نباشد اما که با اجازه گفته باشد صحیح باشد و حال
آنکه این اجازه را از من میخواهند که بتولیت ترک منوال این امر و منصب
این شغل شده ام پس یقین بر من ثابت شد که ذکر از سر تلقین مشایخ
گفتن که نواب و نایب مناب پیغمبر صلوات الله علیه و آله در دفع

شیطان و هواجس نفس مؤثر باشد تجویز و تلقین مؤثر نباشد **شعر**

تیغ از نیام حکم شه حکم سیاست زاید | نقش نگین پادشه مهر نیابت زاید

وچون شیخ قدس سره تعلیل از دعوت و تربیت مردم مراجعت فرمود
هر چند از مخلصان و مریدان صاحب اعتقاد در ذهاب و ایاب که بخدمت
شیخ قدس سره آورده بودند تا ملتزم معتقد و آماده داشته بحضرت
شیخ زاهد قدس سره آورد و هیچ چیز جزوی از برای نفس خود قبول
نکرد و شیخ زاهد قدس روحه مزید التفات درونی و بیرونی شد
با شیخ قدس سره که استعلای رتبت او در تربیت مردم دید جمعی
از صواحب اغراض زبان طعن در حضرت شیخ زاهد قدس الله روحه
بگشادند که صفی شیخی میکند و بر سجاده می نشیند و توبه و تلقین
می دهد شیخ زاهد قدس الله روحه از شیخ سوال فرمود که صفی
راست میگویند که شیخی میکنی و بر سجاده می نشینی و توبه و تلقین
میدهی حضرت شیخ صفی قدس سره گفت بلی چنین است توبه و تلقین
میدهم اما باجازت تو میدهم و دل تو گواه است و آن جماعت حساد از
بیرون استاده بودند چون این سخن بشنیدند دست حسد بر محاسن خود
میزدند و زاری میکردند و در دریچه خانه می انداختند پس شیخ زاهد
قدس روحه فرمود بلی من اجازت داده ام و میان من و تو فرقی نیست
و این مرتبه شیخی خدایت داده است مبارک باد **عربیه**

یرید الحاسدون بنا فسادا | ونحن على التصافي لا نزول
یقولون الخلاف ولا نبالی | اذا صح الهوی دعهم یقولوا

پس شیخ قدس سره پرسید صفی این قوم و نواحی را چون یافتی شیخ
قدس سره گفت که شیخ هر مردم نیکند و همه صاحب اعتقادند شیخ را
بهر طرفی خلیفه میباید فرستادن تا مردم را بدین عبادت دعوت
کنند شیخ زاهد قدس روحه فرمود که کدام را فرستیم شیخ گفت
که اخی سلیمان و موفق الدین و کمال الدین محمود و اخی جبرئیل و امثال
اینها هر یکی را بشهری و طرفی میباید فرستادن شیخ زاهد قدس روحه فرمود

جو سر زده مرزوان بی نام من بی | یعنی اگر دوست ولایتدار باشد

نام از آن من باشد صفی من تحمل نمیکنم که بدیشان تفویض این کار
نمیکنم لکن ایشان لایق این کار نیستند مطلقا بهتر که درین خارستان
باشد این کار را حق تعالی بتو داده است تا مخلوق تو این غبار بالای نشست مبارک باد

دفع ظلمت ز آنجهان حق نمود | روی خود شید با جهان آرای تو
دست تقدیر سجاده تها برید | خلعت ارشاد بر بالای تو

ادام الله برکته فرمود که تو نیز در
گشتاسفی محمود بیزنام که مریدی بود کار کرده و رنج برده بحضرت شیخ
زاهد قدس روحه زبان شکایت بگشاد و سخنهای مشوش آغاز کرد
که صفی مرید از برای خود و اکنون مرید و مراد و تربیت و ارشاد او راست
توبه و تلقین میدهد و خلایق متوجه او شده اند و مخصوص و همه آنهای
طالبان از برای خود قبول میکند و درین کارخانه در کوچه استقلال خود
گشاد شیخ زاهد را محبت بشریت تغیر مزاجی نسبت با حضرت شیخ
صفی قدس سره در خاطر مبارک مختلج شد و حال آنکه حضرت شیخ صفی

قدس سره طالبان را دعوت بحضرت شیخ میکردی و ازهد اباء و تحف
هر چه آوردندی هم پیش آنکس استحقاق میفرمودی تا آنکس بنفس خود بحضرت
شیخ بردی و هدیه خود با هدیه طالبان مخلوط نمیکردی بلکه جداگانه
میبردی چون حضرت شیخ صفی قدس سره بحضرت شیخ زاهد قدس روحه
رسید شیخ را اکراه خاطر دید اتفاقا آن محمود بیه و آن جماعت صاحب
اغراض از بیرون خلوت ایستاده بودند و کلمات مهر آمیز شیخ زاهد
قدس روحه با حضرت شیخ صفی قدس سره عتاب میفرمود و حدث
میشنود و سلطان شیخ شاه صفی الدین قدس سره گفت که دل مبارک
شیخ دائم که گواهی دهد و قبول که من بخلاف شیخ سر بپا برانچه دعوی
نمیکنم و بخلاف شیخ دم نمیزنم و محقرات و تحف طالبان را جهت خود
نمی ستانم و خود را کمینه دوستان زاده میدانم و اگر توبه و تلقین است
باجازه شیخ است شیخ زاهد قدس روحه فرمود بلی اجازه من داده ام
و حق تعالی این کرامت و منزلت بتو داده است و حق تست و مبارکت
باد آن جماعت چون این سخن بشنیدند در فهم این خاطر کشیدند و گفتند تا
چه بود و چه میشنویم در میان ایشان سخن ناز عاشقی و معشوقیست

انچه شان عاشق و معشوق در وقت ناز || عاشق اندر جانسپاری دلبر اندر خیل ناز
نیست همه درد و نیاز و شوق و تسلیم و رضا || زان همه این جان نجس و عتاب و لواز

اتفاقا از ولایت حضرت شیخ صفی قدس سره محمود بیه چون از انجا بازگردید
و بخانه رفت همان ساعت با تا ندخود جنگ و عربده آغاز کرد و سر نادر
بشکست نادرش برخواست و مقنع خون آلود خود بر دود در آستانه خلوت

شیخ زاهد

شیخ زاهد قدس روحه انداخت و فریاد برآورد شیخ زاهد قدس روحه
بر محمود بیه غضب کرد و اورا مهجور گردانید و کار او بر وی پوشیده و از آن
حالات محجوب شد و مدتی برین بگذشت و محمود گرد مجموع اصحاب
میگشت شفاعت میکرد و هیچ کس را قدرت شفاعت نبود

از نیش نوائبش بجان ریش رسید || وین حادثه اش ز کرده خویش رسید

عاقبت با خود گفت اگر کار من گشاید این آنست از پیش حضرت شیخ
صفی قدس سره باید پس برخواست و غبار خجالت بر روی نشسته
و از ندامت دلشکسته و منجد به حضرت شیخ صفی قدس سره آمد
و از شیخ طالب شفاعت کرد شیخ بحضرت شیخ زاهد قدس روحه
آمد و عذر محمود بیه شفیع شد شیخ زاهد قدس روحه شفاعت
شیخ قبول فرمود و حضرت شیخ صفی قدس سره محمود بیه را بحضرت شیخ

زاهد قدس آورد و عفو فرمود || فهم مجبولون العفو عن کل مذنب
و مجبولون العزم عن کل غارم || و در طریقت چنانست که کسی که از وی

جرمی حاصل شود جنب طریقت کرده باشد و ورا غسل باید توبه و غسل فرمایند
پس محمود بیه برخواست که توبه کند شیخ زاهد قدس روحه اشارت بسلطان
شیخ شاه صفی الدین قدس سره کرد که محمود بیه را توبه بده و حضرت شیخ
تقاعد مینمود و شیخ زاهد مبالغه میفرمود حضرت شیخ صفی قدس سره میگفت
که بحضور پادشاه دیگری را چه مجال باشد شیخ زاهد قدس روحه از
سر حدت گفت باز من میگویم توبه اش بده میگوید پادشاه گفته و دیگر
گفت تا چار حضرت شیخ صفی قدس سره محمود بیه را توبه داد پس گفت الشیخ زاهد

که بخش

که شیخش تلقین بدهد باز شیخ زاهد قدس روحه گفت که تلقینش بده
حضرت شیخ صفی قدس سره گفت که در حضرت سلطان من چگونه تلقین
دهم باز شیخ زاهد بالحدة گفت که باز من میگویم تلقینش بده میگوید
پادشاه چنین وزیر چنین تلقینش به حضرت شیخ صفی قدس سره
تلقینش داد و محمود بیرا انکار با اعتقاد و نفاق بوفاق مبدل شد و
تا آخر عمر برین استقامت میبود و میگفت که من اسیر و آزاد خریدهٔ حضرت
شیخ صفی ام قدس سره و حق نعمت فراموش نکردی **شعر**

غرق بحر کرمش دشمن و دوست — هر که آزاد جهان بندهٔ اوست

حکایت

ادام الله برکته گفت که نوینی اصفهبد
کلانتر ملک احمد عوث شیخ زاهد قدس روحه کرده بود و مولانا امین
الدین حاجی بله تبریزی رحمة الله علیه که از مجاوران تربت بود و بگیلان بود
در آن مجلس حاضر و کلمات شیخ زاهد قدس روحه بسمع رضا شنید
و طرایق این طوایف حمیده و پسندیده داشت و در اثنای کلمات از
شیخ زاهد قدس روحه التماس کرد که شیخ چون اینجا مردم صافی و صاحب
ارادت میباشند و میخواهند که توبه کنند شیخ اجازه دهد تا من بدیشان
توبه و تلقین بدهم شیخ قدس روحه خاموش شد و این معنی بکرر ذکر کرد و
ابرام عظیم نمود آخر شیخ زاهد قدس روحه از سر غیرت و ملالت فرمود
که او بر عهده چون مجلس آخر رسید حضرت شیخ صفی قدس سره بحضرت
شیخ زاهد قدس روحه رسید شیخ فرمود که صفی حاجی بله که این مرد بحیله
و ابرام از من اجازه توبه و تلقین ستد حضرت شیخ صفی قدس سره گفت که

شیخ اجازه میدهد که من او را اجازه او باز ستانم فرمود بلی مصلحت باشد
پس حضرت شیخ صفی پیش مولانا امین الدین رفت و بر ادب برصدر نشسته
گفت مولانا سوالی دارم گفت بفرما گفت طالب علمی که خواهد که تحصیل
کند اول چه را بخواند مولانا امین الدین گفت اولا لغت و تصریف
و نحو فرمود اگر مبتدی لغت صرف و نحو نخوانده باشد تواند بوی
اجازهٔ کشاف خواندن دادن مولانا امین الدین گفت نه باز شیخ فرمود
اگر یکی خواهد بکعبه رود بی قطع مسافت الطریق بکعبه تواند رسید مولانا گفت
نه باز شیخ فرمود اگر تقلید بکعبه رفت و حج کند اید بی آنکه راه کعبه نکرده باشد
و تحقیق راه کند مبتدی حاجی تواند کردن و دیگری را بکعبه بردن باز گفت نه
پس گفت چون کشاف بی مقدمات علوم ممکن نیست و مبتدی حاجی مسافت
زمین بی تحقیق معالم راه صورت نمی بندد این طریقت و تصوف
و سلوک که اعظم طرق الی الله است بی مقدمات مقامات ریاضات
مجاهدات توان حاصل کردن و پیشوا شدن مولانا امین الدین گفت
نه غرض چیست شیخ فرمود که با برام و مبالغه از شیخ زاهد قدس روحه
اجازه ستانده و حال آنکه در صفا و زمان ریاضت بیابان ریاضت قدم
ننهاده و در مهالک محاربهٔ نفس و شیطان نیفتاده و در بوتهٔ هجران گداز
وجود خود را نگداخته و از دنیای تصفیه طهارت نساخته میخواهی که خود را
هنوز قدم بر خط اول ننهاده بر ذروهٔ علیا ارتقا چگونه میسر گردد **شعر**

وان حبیبانا لا امور مشوبه — بمسود غایت فی بطونها الاساود
چشم بستهٔ رهبری را کی سزد — خون دل ناخورده از زخم حبکی

سر زنان تا سا خند در راه او | کی برد این راه سر بازی بسر

پس مولانا امین الدین گفت چه می باید کردن شیخ فرمود بگو که باز دادم
مولانا امین الدین گفت باز دادم شیخ فرمود من نیز بازستادم و در بغل
نهادم و در حال و علی الفور برخاست و بیرون آمد و دیگر سخن نگفت
چون بحضرت شیخ زاهد رسید فرمود که صفی چه کردی گفت بازستادم
گفت کو گفت در بغل نهادم فرمود که نگاه دار حق توست **شعر**

گنج دولت که ازین مخزن اسرار بود | حیف باشد که بنا اهل بتاراج شود
گهر اندر صدف سینه همی دار نگاه | کان گهر تو همی بر سر تو تاج شود

حکایت

ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره
فرمود که در واقعه دیدم که شیخ زاهد را قدس روحه اسباب بودی که آن
اسباب سبز و سفید زرد میکردی باز اسباب دیگر دیدم از آن خود که ازو
اردو حاصل میشد چنانکه اسباب بر میشد و از در بیرون و درون بر شیخ بر میشد از آن بر میشد
کهنه که و صفات بر کام خود گردان کند | اسباب دین برین قطب بان دوران کند
و از آنجا می آمدم بر بقعه که بیرون کلخوران در مقابر است شیخ زاهد قدس روحه
مجدد دیدم بر آن پشته سوار بر اسب سفید ایستاده و کلاه مغولی بر سر شیخ
زاده جمال الدین علی را دیدم رحمة الله علیه در پیش شیخ زاهد قدس روحه ایستاده
و کلاه بر سر نداشتی چون از آنجا روانه شدیم شیخ زاهد آن کلاه از سر
بر گرفتی و بر سر شیخ زاده جمال الدین علی می نهادی من دست کردمی
از سر او بر داشتمی و بر سر خود نهادمی باز شیخ زاهد قدس روحه از سر
من برداشتی و بر سر او می نهادی من باز از سر او فرو کردمی و بر سر خود

نهادمی و همچنین مکرر میشد تا وقت شیخ زاهد صفی را فرمود که صفی جای نباشد
کاین کلاه از آن توست و با تعب خود برده است و بر من مقرر میداشتی **شعر**

این کلاه است لایق خسروی | سرفرازی تاجداری سروری

حکایت

ادام الله برکات وجوده فرمود
که از جمله اتحاد شیخ زاهد با شیخ صفی قدس روحهما و از جمله امارات
تفویض سجاده یکی آن بود که روزی شیخ در حضرت شیخ زاهد نشسته
بود شیخ زاهد فرمود که شیخی باشد و او را مریدی صاحب کمال باشد
که به مرتبه رسد که مقام شیخ از آن او باشد حضرت شیخ صفی گفت که در دل
خود گفتم که آن شیخ شیخ زاهد باشد و آن مرید من پس فرمود که شیخ
دختری بوی دهد و از آن دختر فرزندی شود که جای و جاه
مقام بدو و جد او از آن وقف شود من در دل خود گفتم که من نبینم لکن
مولانا نجم الدین او زاده است که شیخ زاده دختری در حباله او بست
و جزم کردم که آن مرید که قائم مقام شیخ گردد داماد شیخ باشد مولانا نجم الدین

فال را چون قرعه عمر جز زدم | این رقم بر دفتر عنبر زدم

بعد از آن بمجلس تمام صحبت مولانا نجم الدین میکردم و شیخ زاهد قدس روحه
هنوز والده سید اعاظم الاقطاب و المحققین خاجی شمس الدین رحمة الله
علیه نخواسته بود و منتظر بیرون آمد و در حالت هفتاد سالگی تقریبا
شیخ زاهد قدس روحه دختری چهارده ساله از آن اخی سلیمان بخواست
و از آن دختری و پسری در وجود آمد سیدة المطهرات بی بی فاطمه و سلطان
الاقطاب خاجی شمس الدین رحمة الله علیهما **شعر**

ان یکی در برج رفعت همچو هود   وین یکی در خند رحمت محض بود

واتفاقاً شروانشاه اختیار داد ان وقت داعیه ان شد که دختر خود را
بحضرت شیخ صفی قدس سره بدهد و کسی فرستاد که چهارده هزار دینار نقد
نفقه میدهم و جوب برده که از محصول مزروع ان چند هزار تغار برنج حاصل
میشود میدهم اگر حضرت شیخ صفی قبول میکند و شیخ زاهد بحضرت شیخ صفی
فرمود که صفی شروانشاه را این داعیه هست که دختر خود را بتو دهد و چند
مال و ملک میدهد تو چه میگوئی شیخ قدس سره گفت مرا چه وجود و اختیار است
اختیار شیخ راست اما شروانشاه پادشاه است و من درویش او را چه کنم
شیخ زاهد فرمود ای صفی او را کجا بر عالم او لایق تو نیست من لایق تو
کسی دیده ام بی بی فاطمه را بتو دادم و ترا از وی فرزندی شود صاحب کمال
و تکمیل که جای و مقام من و ترا از ان او خواهد بودن **شعر**

دنعه از کاف و نون ناهی بود   بر فراز تخت دل شاهی بود

طالبان صافی درون از سر ذوق و صفا در هایهوی و سماع آمدند و هم در ان مجلس
ایجاب و قبول بکنند و عقد ببستند و حضرت شیخ صفی را محقق شد که
ان سر بد درست و بروایت دیگر گفته اند که در ان حالت شیخ زاهد قدس روحه
قیامی کرد گفتند شیخ سبب قیام چه بود فرمود که فرزندانی که صفی را از بی بی
فاطمه شود بر من عرضه کردند از برای ان فرزند صاحب کمال قیام کردم که قایم
مقام من و صفی خواهد بودن و بروایت دیگر چنانست که حضرت شیخ صفی
فرمود که ان فرزند که شیخ زاهد در حالت عقد از برای او قیام نمود صدر الدین است

لبست لباس الفخر فی صلب آدم   فما انتهت الا الیک المفاخر

حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس سره
فرمود که روزی در حضرت شیخ قدس روحه نشسته بودم که جمعی پاره
و انار بسیار اورده بودند و صفوة المطهرات بی بی فاطمه رحمة الله علیها در
حالت طفولیت انجا بود و ان انارها را بدو نصیب می نهاد گفتم چه میکنی
گفت ترش و شیرین از هم دیگر جدا می کنم گفتم چون میدانی که ترش کدامست
و شیرین کدام شیخ فرمود صفی او فرزند مشایخ است داند و جد سر او
دولت بلند است باید که او را نیک محافظت کنی که بخت دولتمندی ابتد
پس که چون احتیاط کردیم مجموع را چنان ترش و شیرین جدا کرده بود که هیچ یکی
بدان دیگر با میخته بود **ود** دولت چو نقاب از رخ اقبال گشاید
در ایینه عهد صبا روی نماید

حکایت

ادام الله فینا من برکاته فرمود که چون مرتبه شیخ قدس سره استعلائی یافت
و شیخ زاهد قدس روحه را از نهایت اعتنا میبود و زینب میفرمود و میخواست
که سجاده ارشاد و زینب بر حسب (ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها) بحضرت شیخ صفی ارزانی فرماید جماعت معاندان قدس الله
برین معنی رشک میبردند و هر یک از خویشان دعوی میکردند و از اولاد
استخلاف در خلاف میکوشیدند و میگفتند که شیخ را با سجاده ارشاد
بفرزند خود سلالة المشایخ الاکابر جمال الدین علی دهند رحمة الله علیه که سفید
دیر است و شیخ زاده موصوف کمالات مصنف و شیخ دایم زینب خرقه
شیخ صفی میفرماید و مردم متوجه او شدند و چون او در ولایت خود شیخی
کند این خانه و خاندان از رونق شیخ خالی میماند و ما میخواهیم که شیخ زینب

فرزند خود فرمایند تا مستحق در این خاندان باشد و در این معنی اشیخ
قدس روحه مبالغه مینمود و چون شیخ زاهد این سخن بشنود فرمود که در
مثل گفته اند (نابینا را چه خوش زانچشم بینا) مرا نیز همین می بایست
لکن موافق مراد الله میباید بودن پس خواست که منصب رتبت هر دو باز نماید
و این عقده از عقیدهٔ ایشان بگشاید پس فرمود که خلوت علی کجاست گفتند
که در جنب خلوت شیخ باز فرمود که خلوت صفی کجاست گفتند بر کنار
دریا و بعد مسافت تا خلوت حضرت شیخ صفی قریب نیم فرسنگ بود
پس فرمود که هر دو را آواز دهم تا شما بدانید اول کدام را آواز دهم گفتند شیخ
حاکم است شیخ با آواز گفت علی و مکرر ذکر کرد هیچ جوابی نیامد پس آواز داد
که صفی جواب لبیک داد آن جمع همه بشنیدند **عربیه**

ولو نادا حبیبی زین رمسی / قلبت نفس روحی روح نفسی

در حال حضرت شیخ صفی قدس سره دیدند که در آمد **شعر**

هر گوش که او ندای جانان بشنود / این گوی مراد او زمیدان ببرد
لبیک و بلی بهم شراب ازلی / در جام صفا بش قدح جان بنمود

شیخ زاهد قدس روحه فرمود که صفی کجا بودی گفت در خلوت گفت چه
آمدی گفت شیخ ندا فرمود بدان سبب آمدم گفت آواز من شنیدی گفت
بلی شنیدم شیخ زاهد روی با جماعت کرد و فرمود که انچه مرا نظر با آنست
صفی دارد که جمال علی در جنب خلوت غافل میباشد و نمی شنود و
صفی مقدار نیم فرسنگ دور میشنود و در میان تا معامله و قرب باطنی
که اویا زوی خود حاصل کرده است اگر مرا با او نظری است بدین سبب

و بدین واسطه است که بدین زبان حاضر من است و این عطا حق تعالی بوی
داده است و حق او است شما هیچ نخواهید که مرا این کرد باید و در این امانت
خیانت نتوانم کرد پس ایشان بقصور اعتراف آوردند و قوم لا ابتر دیدند (ذلک
الفضل بید الله یؤتیه من یشاء)

هر که را این شمع عشق اندر ازل افروختند / شمع جانش را شعاع این ندا افروختند
و انکه روحی همچو مریم از روح خواهد تازه کرد / صله ارش را بهمچون عود و شکر سوختند
وانکه خواهند کلام حق بر سر نهاد / این مبارز قلعه جانش روز پیشین دوختند

حکایت

امیر عمر رود گوید که روزی شیخ زاهد قدس روحه حضرت شیخ صفی قدس سره
بکاری فرستاد و در عقبش نگاه کرد و گفت بحمد الله بحمد الله هرچه صفی
از حق تعالی بخواست خدا بهم از وی دریغ نداشت **شعر**

چون وی از زهد عبادت خواست داد / حق تعالی دو سرا هرچه خواست
ادام الله برکته علی المسلمین فرمود

حکایت

که شب عید بود و جماعت مغانان حضرت شیخ صفی قدس سره
با همدیگر فکر کردند باتفاق که تا و دا و صفی کنیم که شیخ قدس سره را مجال
نصف پهلوی شیخ زاهد قدس روحه باشد و چون با صرهٔ ظاهر چه
شیخ زاهد مکفوف بود حضرت شیخ صفی را با دو پهلوی مبارکش
می نشستی و مردمی را که می آمدند تعریف میکردی و سخنها با مردم
میگفتی و عادت و اعتیاد اعیاد بحضرت شیخ قدس سره چنان بودی
که هر کان روز منتصد بودی و در حضرتش بصدر می نشستی خادمی
ان روز تا بیع او را بودی و اتفاق کردند که حضرت شیخ صفی را ان روز

مجال نشستن ندهند و اتباع شیخ را نیز از اردبیلیان مجال خادمی باشد
تخت بامداد عید اضحی کوچک جهت شیخ زاهد بر لب دریا بنهادند از
برای تعبیه و نماز عید آنجا رفتند که از ازدحام مردم مجال نماند تا خلوت
سرای بود و چون تخت بنهادند شیخ زاده جمال الدین علی بر یک پهلوی
تخت بنشست و مولانا موفق الدین بر پهلوی دیگر تا حضرت شیخ صفی را
مجال نباشد و اتفاقا حضرت شیخ صفی را دملی بزرک بر کف پای مبارک
برآمده بود چنانکه مجال پای بر زمین نهادن نداشت و در خلوت نشسته
بود و طایفه اردبیلیان که آنجا بودند در خدمت حضرت شیخ صفی بودند
ناگاه شیخ زاهد فرمود که صفی کجاست گفتند که بخلوت خود است
فرمود که بخوانندش کسی بطلب حضرت شیخ صفی آمد شیخ عذر خواست
که دملی بر کف پای دارم و مجال پای بر زمین نهادن ندارم چون این سخن
عذر خواهی با شیخ زاهد رسانیدند شیخ فرمود که من میگویم بیاید
میگوید که دملی بر پای دارم دمل و پای چه باشد چون این سخن بحضرت شیخ
صفی گفتند که شیخ چنین فرمود از جای برجست و چنان بشتاب بحضرت
شیخ زاهد قدس سره آمد که پای و دمل فراموش کرده بود **شعر**

عاشق چو سوی یار زیبا خوش رود | جان نهاده بر کف بی پا و سر دلکش رود
در هوای آب حیوان خضر باشد زنده دل | خاک ره عنبر شمارد گر بر آتش رود

و چون دست بوس شیخ زاهد دریافت شیخ دست وی بدست بگرفت و رها
نمی کرد و اندک اندک پیش خود می کشید و حضرت شیخ صفی متابعت می نمود
تا بجای رسید که بر تخت نهاده شیخ زاهد قدس سره همچنان دست

وی می کشید **شعر** مصرع بکجا برد دوست خوشتر از هر دو جهان
نیز فرمود که صفی بالای تخت برآی حضرت شیخ صفی گفت که شیخ
ادب را عبد را چه حد هست که بر تخت سلطان نشینم شیخ فرمود حضرت
بانگ بروی زد که باز من میگویم بر تخت برآ و او میگوید که تخت چنین
و سلطان چنانست بر تخت بنشانم خدایت بر تخت بنشاند (ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء) حضرت شیخ صفی چون حلقه شیخ زاهد
واو از بر و گردن دید بر تخت رفت | هلال اذا ما لاح فوق سریره
تواری هلال الافق تحت سراره | و شیخ زاهد همچنان دست وی
گرفته بر تختش در پهلوی خود بنشاند و بدست مبارک ساعد حضرت
شیخ صفی بگرفت و برداشت و فرمود که این دست کیست **شعر**

این مرد بسر بجوید این تخت برد | وز بس دو بار بجوید این تخت برد

و هر کو نه بکار او است توبه کار هست و هر که توبه کار هست و توبه کار
اویست مرا بباید و او را نیز بباید گوش فرو کنید من صفی ام و صفی من **عربیة**

انا من اهوی ومن اهوی انا | نحن روحان حللنا بدنا

چون جماعت معاندان این کرامات دیدند و این کلمات شنیدند بیک
اگرچه دعوی قطبی میکردند بنات النعش وار متفرق بشدند و عقاید آن
که از قبل ایشان مصاحبت بسته بودند که امید انتمای میکردند بر
کارها نفرت می نمودند و تبع حضرت شیخ صفی گشتند و در بستند و انکار در میان آمد

اخوان مضبوط جان از دور رکاد | در میان تکان آمد دیکر تکاد

اتفاق در آن ساعت ناظر طرف ... والی سید الاصفیاء و الخلفا خواجه افضل

طیب الله روحه برسید و از اردبیلیان جمعی با وی موافقت و مرافقت کرده
بودند همچنانکه پیر اسحق باقلانی و پیره بشر و پیره عثمان البناسان و جماعت
اردبیلیان این جمع زاده که بر سید بشارت صوفیت حال بدیشان رسانید
و ایشان چون نظر کردند سلطان شیخنا صفی الدین را قدس سره دیدند
با شیخ زاهد قدس سره بر یک تخت نشسته و از ذوق در سماع رفتند و
های و هو آغاز کردند

عربیة

ليهن المقبل المقبول عبد / تولته السعادة والقبول
فلا برحت الأفلاك تجري / على تمكين ما لهما أقول

شیخ زاهد را بن او از منام
مبارک رسید پرسید که این چه آواز است گفتند که خواجه افضل و جماعت
اردبیلیان اند که حال در سید چون این حال دیدند در سماع آمدند شیخ زاهد فرمود
بل صلی خوی بدست ایشان است که طرب و شادی کنند که در روز ایشانست

شعر

روز عیش و وصل جانان ماست / روزگار عشرت و دوران ماست
پادشاهی کان نگنجد در دو کون / بارگاهش در میان جان ماست
تا کلاه تارک دولت نهیم / چون برین تخت شهی سلطان ماست

حکایت

شیخ صدر الملة والدين خلده الله بركته فرمود که بوقتی شیخ زاهد قدس الله روحه بطلعت نور افزای عرصهٔ
اردبیل را نور حضور داده بود و چند اوبه داشتم نزول فرموده بود و جمعی
در حضرت او نشسته بودند و مجاری نطق نفیس میشد که شیخ در سر
مراقبت السر الی الله تعالی بود / نشسته و کرده بال و پر باز
در عالم دل ذکر کرده سر و راز / نعلین زن ما نیز مبارک درآورد

وطوطی الفاظ نطق شکرخای در آورد

عربیة

احادیث لو صیغت لاغنت بحسنها / عن الدر او شمت لاغنت عن المسك

وفرمود که بر سید کجا بودی گفتند شیخ نزد باید فرمود که دل بر کرد
اقطار و زوایای جهان بر آید که مقامگاه آستانگاه حیات معنوی صفی
باشد کجا اختیار کنم اردبیل جای خوش است که لطیف است با طبیعت
خلوص اعتقاد آمیخته است و صفای ایمان اهل آن ازکید بدع
و حوادث مزیفه و شوایب مذاهب مختلفه مبرا و معرا است که در آنجا
بغیر از سنت و جماعت خلاف و اختلاف مذاهب چون روافضه و معتزله
و قدریه و مشبهه و مجسمه و معطله و غیرها هرگز نبوده

شعر

چون باد بهشت پاک صافی / چون آب سماء زخاک صافی

در عقاید ایشان هوای مخالف نبوده و هیچ کس خلاف سنت و جماعة
نورزد کنون صفی میباید که در اینجا خانه بنا کنی که مقام تو و اولاد تو
در اینجا خواهد بودن و زاویه بنا کنی که مرکز دایرهٔ عیش تو و منهل
سایران خدا جوی این خواهد شدن و باید که مردم را بدین قویم و صراط
مستقیم دعوت کنی و صلای (اجیبوا داعی الله) در جهار گوشه این
شش جهت زنی که حق تعالی تم را لخلق و خلق را بتو حوالت کرده است

شعر

مجو دنیا این زمان باقی نیست / مجلسگاه اهل معنی تویی نیست

و باید که اکثر اسفار در میان مسافرت اقطار داری و مردم دایرهٔ دنیا را در
حلقهٔ تلقین ذکر در آری که مرا سکون و گوشه نشینی ممکن بود اما ترا
ممکن نباشد بلکه دعوت عام را منادی لیالی و ایام باید بود در اقطار الاطراف

واکناف و اقالیم اسلام رسانند و منشور ابن مومن و طغرای فرمان ده
جان بنام تو نوشته شده است و امانتی که از استاد در ارشاد بدست آورده
بدست امانت تو سپردم **شعر**

هر حکم و امانتی که در دست تو بود	
فرمان همه را بدست حکمت فرمود	هر گنج ز اسرار که در مخزن دل بود
می داشت روانم ابد ابتو بخشود	نظرت بنور الشیخ عقد بیعة
نصرت به الاسلام نصراً مؤزراً	بسطت بها الاسلام فی کل امة
واوردت بحر البر من کان معسراً	بحرت للاسلام جزءاً بلا بقی
وما اخرت للاسلام الا مخیّراً	

فصل سیم ٩

در ذکر شجره و خرقه و اسناد حضرت شیخ صفی قدس سره با پیغمبر صلوات
الله و سلامه علیه و آله حضرت **شیخ صفی** قدس سره توبه و خرقه
و تربیت از سلطان المحققین مرشد الاقطاب فی العالمین تاج الحق
والملة والدین **شیخ ابرهیم زاهد** گیلانی بود قدس الله
روحه و او از مرشد اهل طریقت و ارباب الحقیقة **سید جمال
الدین** روح الله روحه و او از بحر الاسرار و حبر الابرار **شیخ
شهاب الدین** محمود الشیرازی اسبغ الله علیه سبابیب رضوانه
و او از معدن الرموز و مخزن الکنوز ابو الغنایم **رکن الدین** السجاسی
طیب الله مضجعه و نور مهجعه و او از قطب دوایر الاولیا فی الاصفیا
قطب الدین ابوبکر الابهری نغمده الله بانوار رضوانه و او از شیخ
الاطواد فی الارشاد **ابو نجیب السهروردی** نور الله نفسه
وعطر رمسه و او از عم خود کاشف الاستار عن وجه الاسرار قاضی

وجیه الدین عمر البکری اسکنه الله علی فرادیس جنانه و او از
از پدر خود عمان فی المعاملات **محمد البکری** سقاه الله نعم
من رحیق قربه و او از لسان القدس فی بیان الانس **احمد
اسود** دینوری افاض الله نعم علیه سحایب مواهب و او از
انفاس الاولیا علی اعدل السبل کنتی **ممشاد الدینوری**
کساه الله نعم من حلل الرضوان و او از سید الطایفة بالاتفاق
و سند الطوایف فی الافاق **ابو القاسم جنید** بن محمد
البغدادی رضی الله عنه و ارضاه و او از زبدة المراتب فی الکمال
و سنی المواهب فی الاکمال **سری بن المغلس السقطی**
نور الله ارواحهم و طیب اشباحهم و او از عارف العوارف فی المعارف
ابو محفوظ **المعروف الکرخی** اسکنه الله حظایر قدسه
و مناظر انسه و او از

و ان حضرت ابا عن جد تا امیر سید به منتهم عروه شریعت و مظهر اعلام
طریقت و ناصب اعلام حقیقت صاحب تمکین سریر حضرت خدایی
و مالک تاج سلطنت و پیشوائی و رهنمائی **امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام**

اذا ما مقلتی رمدت فکحلی	تراب مس نعل ابی تراب
هو البکاء فی المحراب لیلاً	هو الضحاک فی یوم الحراب

واو را از حضرت نبوت وکمال رسالت محرم حرم (دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی) همنشین میدان سبحان الذی
اسری خاتم النبیین وابناء المرسلین محمد المصطفی علیه
من الصلوة اعمها وافضلها ومن التحیات
اتمها واکملها

کضوء البدر زایلة الظلام / امین مصطفی للخیر یدعوا

کتاب سماوی ومبلغ منشور سبحانی / واو را امین وحی ربانی وموصل
جبرئیل علیه السلم
از حضرت عزت عز شانه وجل سلطانه

شعر

هر یکی زین رهنما با طور راسخ بوده‌اند / هر یکی زین پیشوایان کوه شامخ بوده‌اند
در کمال تربیت بر دفتر ارشاد خلق / نسخهٔ انوار حق و دین را ناسخ بوده‌اند

فتلک الرهادة کابرا عن کابر / موصولة الاسناد بالاسناد

تا بشوی قدم منهج این راه هدایت / در دادهٔ [illegible] راه بر صاحب درایت
سلطان زمان شیخ صفی الحق والدین بود / آن مالک تخت و کلاه و تاج ولایت

فصل چهارم در بعضی از کرامات

واحوال شیخ زاهد قدس الله روحه و در این فصل دو نوع است نوع
اول در نسب وابتدای حال شیخ زاهد قدس الله روحه ونام او
شیخ تاج الدین ابرهیم بن روشن امیر بن بابل بن شیخ بندار الکردی
السنجانی است رحمة الله علیهم و تا بهفت جد شیخ وشیخ زاده بوده‌اند
وجد هفتمین او مرید ابن الاشیخ بود رضی الله عنه وهمچنان ابا عن جد
پیر وعابد بوده‌اند تا بوقت شیخ بندار رحمة الله علیه وشیخ بندار صاحب

ولایت

ولایت وصاحب مریدان جن وانس بود شعر

هر یکی زان طیب طینت پارسا بوده‌اند / هر یکی زین نسبت خیریت پادشاهی بوده‌اند

فی‌الجمله شاهی را از ملوک جن با شیخ بندار اعتقادی شد دختری از جن خود را به
وبعقد نکاح شرعی او را درآورد وشیخ بندار را از آن جنیه فرزندی شد بابل
نام وشیخ بابل را نیز همچنان طریقهٔ مشیخت بود وغرایب وظرایف مشایخ
می‌نمودند تا بابل را نیز فرزندی شد روشن امیر نام واو نیز در سیر مشایخ
طریقهٔ رضیه داشت پس روشن امیر از دیه الانکده که دیهی است از دیههای
کوهستان گیلان مستوره‌ای در عقد نکاح آورد واز و شیخ تاج الملة والدین
ابرهیم زاهد قدس الله روحه در حالت طفولیت بگیلان در وجود آمد شعر

آفتابی کاندرو کونین ذره بود / نور اشراقش بعالم وضح نمود

وشیخ روشن امیر در سنواب درود اجابت داعی حق کرد وبرحمت رسید
رحمة الله علیه وشیخ زاهد قدس سره در حالت طفولیت عابد و
مجتهد در عبادت بود تا بوقت آنکه توفیقش رسید ودر آن وقت
مرشد الاقطاب سید جمال الدین رحمة الله علیه در گیلان در مقام
توبه سر در دهی بالادوان بود شیخ زاهد توبه کرد وتلقین از سید جمال
الدین رحمة الله علیه بستد وسید را بغیر مرید نبود شیخ زاهد بیره
محمد که معروف بود بکیره یعنی بنجشک بزبان ما وبابل نامی دیگر که
فرزندان او مجاورت مزار مطهر سید دارند رحمة الله علیهم اجمعین

حکایت شیخ صدر الدین ادام الله
برکته روایت کرد که سبب فرستادن شیخ المرشد بن شهاب الملة

والدین

والدین تبریزی سید جمال الدین را رحمة الله علیهما بگیلان آن بود که تربیت
شیخ زاهد قدس الله روحه فرموده بود و آن چنان بود که در دیهی که دیهی است از
دیههای گیلان ابوالقسم نامی مردی بود که از گیلان با هر رفت و حضور
مبارک شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه دریافت و بعد از مدتی آنجا وفات
یافت شیخ شهاب الدین اشارت فرمود بسید جمال الدین که مرقد ابوالقسم را
بگیلان آورد سید جمال الدین مرقد او را برداشت که او در صحبت شهاب الدین رحمة الله علیه
فرمود که غبار تبریز بردار و بگیلان بر که ما را در آن سر بیت کبیرت نو ظاهر خواهد شد

در نهفت غیب مینماید کنجی — کان بر هر دست نو پیدا گردد
در حصن روح چشمه هست که آن — در عرصه کاینات دریا گردد

پس سید جمال الدین رحمة الله علیه اهل خود برداشت و بگیلان آورد و مدتی
در گیلان بود روزی شیخ زاهد قدس سره در صغر حالت طفولیت لوح زیر
بغل بمکتب میرفت سید جمال الدین را رحمة الله علیه نظر مبارک بروی
در آمد لوح از دست شیخ زاهد بستد و دست مبارک بسر مبارک او فرو کرد
و فرمود که این آن سر است که شیخ شهاب الدین مرا بسبب وی بنجا فرستاده است

حرف سر ایمی که نقش لوح اوست — در دبیرستان دل آموخته ایم

حکایت

خلد الله برکته فرمود که چون جذبات
توفیق الهی شیخ زاهد را قدس الله روحه دریافت در حلقه توبه و تلقین چند
آورد سبب لقب زاهد وی آن بود که توفیق سید جمال الدین رحمة الله
علیه زمینی پنبه کشته بود و شیخ زاهد را فرمود که نباتات و دغل از میان
پنبه بر کند و پنبه زار را پاک کند شیخ زاهد هر علف دغل که بر میکند در دست

او نعره میزد و شیخ زاهد باز بخاک فرو میبرد آنگاه هر چه بر میکند
در دست مبارکش زر میشد آن را بخاک فرو میبرد و قبول نمیکرد تا غایت
چون این معنی بسیار مکرر شد از سر ضجرت بزمین زد و گفت ترک کن که بنی علف کرد

این زرد و سفید کی فریبد اورا — کو در همه صفات یکرنگ بود

چون بحضور سید جمال الدین رحمة الله علیه آمد حالی نظر مبارکش بروی
افتاد فرمود زاهد خوش کردی که آن نعره و زر قبول نکردی این لقب زاهد بروی ماند

حکایت

روایت دیگر سبب لقب زاهد که
آن بود که سید جمال الدین رحمة الله علیه در موونات خانه ضیق حال عظیم
میبود تا بحدی که روزها بگذشتی که قوت خانه نداشتی لکن از برای دفع
خبر همسایگان که مبادا بر حال فاقه ایشان وقوف یابند با ایشان
بجزوی چیزی موافقت کنند خاشاک برنج را بر برنج کوب میکوفتند تا چون
همسایگان آواز کوفتن شنوند پندارند که برنج میکوبند و چیزی دارند و در این

کنج فقر پوشیده میداشت — فقر گنجیست که در مخزن شاها نبود
هر گدا در سلکان نبود آن نبود — و با این همه سید رحمة الله علیه

اندک قناعت پیشه بودی که از آن جامه اهل و عیال و مریدان ساختی
و آنچه از آن زیادت آمدی بمیان شهر گیلان میفرستادی تا برنج با
تبلوک برنج مبادلتی و از آن قوت میساختی نوبتی قدری از آن پنبه
بشیخ زاهد داد تا بمیان شهر گیلان با سنادآباد برد و برنج دهد و برگ
دوش مبارک گرفت که بولستر برد بحضور سید جمال الدین رحمة الله علیه
در راه خستگی در وی پدید آمد شد پشت مبارک با آن پشتوار برنج بدرختی

تا زداد و استراحتی کرد یکدانه برنج از سر جوال بکنار شیخ زاهد افتاد برداشت
و در دهان گذاشت چون خواست که دندان بران نهد بشکند و بجود
سید جمال الدین زاهد رحمة الله علیه که برابر او انگشت مبارک بکرد بشیخ
زاهد باز آن یکدانه برنج را در جوال نهاد و نخورد **عربیه**

کانک رقیبا منک یرعی خواطری — واخر یرعی ناظری ولسانی

چون مخصوص سید جمال الدین سید فرمود زاهد زهد بجای آوردی
که آن یکدانه نخوردی خوش کردی این لقب زاهد بر تو باقی بماند **شعر**

حکم دار الضرب نقد بر ازل — نام تو بر فرق عمر زد روز نخست
این لقب را سکه بر زد زد از آنک — نقش این از کاف و نون آمد درست

حکایت

ادام الله برکته فرمود که چون سید
جمال الدین رحمة الله علیه در شیخ زاهد قدس الله روحه این زهد و امانت
بدید تربیت ظاهری و باطنی و ظاهر با وی شد روزی سید رحمة الله علیه
در سماع بود شیخ زاهد را قدس روحه وجد غالب و اختیار مغلوب شد
و او نیز در سماع درآمد بی اختیار سید رحمة الله علیه چون وی را با خود در
میان دید و مردی بس جسور بود و جسیم و قوی دست غیرتش سر بر کشید
و شیخ زاهد را از زمین در ربود و بر زمین زد چنانکه هوش از شیخ زاهد
زایل شد و بیخود بیفتاد و بدان اختصار نکرد و دست کرد کلبه از کلیم دران
در برکشید و بر سر شیخ زاهد میزد چنانکه بسه جا سر مبارکش مجروح کرد و از
غایت حدت در خانه رفت **فرد**

تا ترک سر خود نگرفتیم درین راه — تا بیرون پای نرفتیم درین راه

شیخ زاهد قدس روحه از آن بیهوشی

مجود باز آمد بر خواست و در عقب سید روانه شد و سر بر آستانه سید
نهاد و باز از خود برفت و خون از سر مبارکش بر عتبه روان شد **شعر**

سرم که گوی گردانی که سر بی تو نگردانم — دهم بر آستانت جان و زین در سر نگردانم

چون سید در خانه رفت با اهل خود گفت زاهد را سخت بزدم و سجاده سرش
بشکستم اگر از این جا برود نا خوش باشد دنیا و اگر نرود هم آخرتش با
وهم دنیا باری احتیاط بکن اهل سید رحمة الله علیه چون بیرون آمد شیخ
زاهد را دید سر بر آستان نهاده و بیخود شده و خونش بر آستان روان شده
سید را از حال اعلام داد سید رحمة الله علیه فرمود که هم دنیا برد و هم آخرت
و کارش تمام شد و میان او و حق تعالی سه حجاب باقی بود به یک جراحت که
بر سر وی آمد یک حجاب مرتفع شد و کارش تمام گشت پس سید جمال الدین
رحمة الله علیه بفرمود تا سرش بشستند و ببستند و فرمود که زاهد چون
سر ما نگاه داشتی هم دنیا بردی و هم آخرت و کارت تمام شد **عربیه**

نفسی الفداء لسید متودد — یحمی الصدیق اذا الزمان کبا به
نان رایت کالطفل لطفا ولا — باباً اذا عن الزمان کبا به

حکایت

ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد
قدس روحه چون مدت حیات سید جمال الدین رحمة الله علیه در خدمت
و ملازمت وی بسر برد بوقت مفارقت سید از دنیا و رحلت بعالم بقا
شیخ زاهد را وصیت فرمود که زاهد بعد از وفات من میباید که مدت
بیست سال با دلشاد و تربیت مشغول نکردی و جامه خواب در نوردی
و پهلو بر زمین ننهی انکه چون چشمه آب باشی خواهی که خود را بپوشانی

نتوانی رود خانه کردی خواهی که خود را بپوشانی نتوانی دریا شوی پس حق تع
تا بهر عالم بنماید

شعر

چشمها چون رو باید کردن اندر کار از آنک
چشمها چون رود گردد زود با دریا شود — وانکه همی قطرهٔ زین بحر در کام صدف
از کمال تربیت صد گوهر والا شود

و چون سید جمال الدین رحمة الله علیه بعالم بقا رفت شیخ زاهد قدس سره بر حسب فرمان سید امتثال نمود و مدت بیست سال پهلوی مبارک بر زمین نهاد و به تربیت و ارشاد مشغول نشد و بزرگی در ارشاد نگشاد و خمول بی‌نام داشت تا بحدی که شریکی داشت که زراعت میکردند و این شریک مجموع کار شیخ زاهد قدس سره میفرمود و نفس خود هیچگونه بکار قیام نمی‌نمود و با مدتی و یک دست باستین جو فرا آورده و بر کار باستادی و در شیخ نظر میکردی و میگفتی که بر سر کار کردن تو بی‌خوش می‌آید که کار نیکو و مجد میکنی شیخ زاهد زیر لب مبارک میگفتی که اگر میدانستی که کار کن تو کیست از هیبت آن بمیردی و طاقت نمی‌آوردی

فرد

بزیر بلک خاکی بکار آب و گل
بودن سلطان ملک جان و دل

و همچنین در این حجاب خمول میبود تا آن چهار سال که حضرت شیخ صفی قدس سره در اردبیل استخبار حال او میکرد و ابتدای ظهور تربیت و ارشاد او بود و این وقت صفت سید جمال الدین رحمة الله علیه بشیخ زاهد فرمود که حق تع چندان پیدا کرده که بتربیت و ارشاد خلق قیام نمائی و از این شغل جسیم پر خطر مشغول میباید شد و شیخ زاهد مشغول شد چون حضرت شیخ صفی بحضرت او رسید او را مدتی چند معذور داد از بطانت و اقرب مرید بودند چون حضرت

شیخ صفی حضرت او را بنور حضور ارادت سبب استنارت نمود و بود حق سبحانه و تع فتح الباب روشنائی بر خلایق کرده بعد از آنکه اطباق آفاق ظلمت بدع و حوادث گرفته بود و مردم در آن غمرات مانده و آفتاب ارشاد و تربیت شیخ زاهد روز بروز در ارتفاع می‌افزود

عربیه

فدمت فاقدمت العلی والمکارما — ونعطت احقان السعود النوایما
واطلعت نجماً کان للزهد آفلا — ونورت جوا کان کاللیل قاتما
وجمعت شملاً للعلی مبددا — وامطرت غیثاً للندی متراکما

نوع دوم در ذکر بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس الله روحه

صدر الدین ادام الله برکته گفت

حکایت

که مرتضی اعظم سید شرف الدین رحمة الله علیه گفت که در وقت چهارده سالگی که صبا صبی بتبریز بودیم و در آن زمان آوازه و دبدبهٔ شیخ اعاظم العباد بن العباد بابا الحسن بتبنی رحمة الله علیه در آن دیار و بلاد صیت صدای داشت پدرم سید ابو الغنم عزم زیارت بابا الحسن کرد و مرا نیز با خود بهمنفس برد چون بدانجا رسیدیم عارضهٔ مرضی در من پیدا شد چنانکه پدرم از حیات من مایوس شد و بحضور متبرکه بابا الحسن رفت و استدعای دعائی کرد بابا الحسن دعا کرد حق تع مرا شفا داد و بابا الحسن فرمود که حق تع او را بمن بخشید و صحت داد

عربیه

از شفاخانهٔ انفاس نفیسش بدعا — شربتی داد که آن بود بقانون شفا

پس پدرم روزی بحضور بابا الحسن رفت و مرا با خود برد و در حضور بابا الحسن نشسته بودیم و در وقت اشراق و بابا الحسن رحمة الله علیه در وقت خود

سر مراقبت بر زانوی حضور نهاده بود و چون اذان خال با نامد آغاز کرد و تکبیر می
نام باواز بگفت که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله
الحمد و چشمهای مبارک پر خون کرده فراخ باز کشاد و پایها کشید و استاد
بدیوار کرد و هیچ کس تکبره نداشت که سوال کند تا ساعتی بر آمد و بالا از حالت
باز آمد سوال کردند که بالا چه حالت بود بالحسن فرمود که آفتابی دیدیم که از کنار
دریای کیلان بر آمد که افق و اطباق افلاک و اطراف و اکناف عالم در شعاع خود
غرق کرد و آیند و عالم از نور و ضیای او منور شد پرسیدند که بالدان آفتاب چیست
فرمود آن آفتاب صاحب البیت که از کنار بحر کیلان ظهور نماید و پر تو آفتاب

تربیت و ارشاد او بر جمله جهان تابد | قرنها باید که تا بر آسمان کاف و نون
آفتاب عزتی اب از برج دل پیدا شود | تا بنور تربیت و فیض تو تکمیل او
صد هزاران کاملان پر کوهر و الا شود | پرسیدند که بالا از ما کجا او را نامد یا بد

بالحسن رحمة الله علیه در جمع نظر فرمود پس بمن نظر کرد و گفت بالا تو خواهی اورا
دریافتن باید که از من سلام برسانی و بگویی که تو شایسته تو باد   عربیه

فقلت لاصحابی هو الشمس ضوؤها | قریب ولکن فی تناولها البعد

حکایت

سید شرف الدین گفت که در این معنی
مدتی مدید با مدرس در تبریز بتحصیل مشغول بود هر بعد از طول مدت با او
امدم و در آن وقت در سرای شمس الدین عبد الملکان رحمة الله علیه مردی بود
عالم و عابد و صاحب وقت و صاحب قدم و چون از سفر آمده بودم بزیارت
وی رفتم و بحضور عزیزش رسیدم و لطف با من کرد و گفت سید از برای ما
از سفر چه ارمغانی آورده گفتم آورده‌ام و بیرون آمدم و قدری نقل زبادام و

مویز با زار حاصل کردم و در نظرش بردم فرمود سید غرض من ازین بحث
و من این ارمغان نمیخواهم بلکه آن میخواهم که ابالحسن رحمة الله علیه شنیده
از بابا کوهی که چون شنیده سید شرف الدین رحمة الله علیه گفت که
بواسطه طول مدت مرا آن سخن نسیا منسیا شده بود در حال بیاد آمد
و چنانکه از ابالحسن رحمة الله علیه شنیده بودم باز گفتم و تقریر کردم
مولانا شمس الدین عبد الملکان چون این سخن بشنید دست بر آورد و بر روی
روی خود میزد و میگفت که آفتاب برامد و عالم گرفت و ما در ظلمت ماندیم و این
معنی تکرار میکرد

شعر

تا نشنود ابخضر در جوی وصال | وافق ز آب زندگی ما لا مال

و در حال از آن مجلس بیرون آمد
و گفت رفیق ضعیف دنیای داشت و هیچ پایان سفر نا کرده غریب کیلانی
و حضور شیخ زاهد قدس سره کرد شاگردی حافظ کلام الله محمد جلیانی
نام داشت که پیوسته مصاحب مولانا شمس الدین عبد الملکان بودی
او نیز برافقت موافقت نمود و با وی بیرون آمد و چون از کوچه و باغ و
عمارت سرا و بیرون آمدند مولانا شمس الدین کفش از پای فرو کشید
و بدست گرفت و روانه شد و محمد حاجیان در عقب او میرفت و کلی نظر
در مولانا شمس الدین عبد الملکان میداشت و انتباه و رفتن ذاهل که
چون کامی چند برفتند ناگاه خود را برکنار دریای کیلان بدید بر او بر شیخ زاهد

قدمی باید در راه ارادت که بدان | حد و سامان زر و سیم و نشان نخرد
قدم اول مقصد اگر از ضعف آید | زانکه در عشق و ساحت زمیان نخرد

حکایت

مولانا شمس الدین عبد الملکان گفت محمد حافظ

که اینک زاویهٔ شیخ زاهد قدس الله روحه چون داب طالبان واین
طایفه است که چون بزاویه روند دست اویزی باید که با ایشان باشد وما
دست تهی مدام درین اندیشه بودند که ناگاه دریا موجی بزد وماهی
شگرف برون انداخت مولانا شمس الدین گفت اینک رزق حلال
وان ماهی برداشتند وبزاویهٔ شیخ زاهد بردند وشرف حضرت شیخ زاهد
قدس روحه دریافتند وتوبه کردند وتلقین ذکر گرفتند وچون چند
روز بکار مشغول شدند مولانا شمس الدین ان کشف که داشت در حجاب
استتار مستور شد وان قدم که بود باطل گشت ازین حالتش ملالتی رسید
وبحضرت شیخ زاهد رفت وگفت که شیخ من ندانم تا اگر کشفی باشد بشود
واگر قدمی باشد بشود اکنون انچه داشتم در سر کردم وباطل شد شیخ فرمود
کان کشفی بود که میان مسلمانان وغیر ملت مشترک باشد چه هر که
ریاضت کشد اورا کشفی بشود وقدمی که ان نتیجهٔ عبادت باشد اما نتیجه
براصلی نه که ان تلقین مرشد حاصل شود وبکار مشغول بباید بود تا انچه
بعد ازین باشد براصل باشد وکشفی دیگر وقدمی دیگر که انچه دیگری
ببیند واین بجز دیگر که حاصل شود   نه خورش روی همه کنجی شکر باشد
هم قطرهٔ باران همه جا گهر نباشد

حکایت

ادام الله برکته گفت که هرجا که صاحب ولایتی وصاحب قدمی مشهور بودی
بان حضرت می اوردی همچنانکه مردی بود کشه نام کار کرده ورنج برده
که در هوا پرواز کردی وساحت هوا میپیمودی چنانکه چون ازان کوه گذشتی
در جوف دریا روان بودی که نمک ونفط وامثال ان می کشید همه کشه

برکوهی دریا در هوا پرواز کردی وتا بکشتی پیدا بودی وان چیزی که
میجوستی بجز پیدا بودی وباز همچنان درهوا تا بساحل دریا بیامدی
درکوی تو بیدمی که او شهباز است   مرغیست که بی پراست و در پرواز است
چون بحضرت شیخ زاهد قدس روحه رسید این معنی ازوی برفت
همچنان شکایت کرد شیخ زاهد قدس روحه فرمود که بکار مشغول
شو تا پروازی در سیر الی الله حاصل کنی که این پر بی اصلی ندارد ان
پری مبیا که اصلی ندارد   فرد   هر مرغ بقدر خویش دارد پرواز
پریدن ما کجا و پریدن باز

حکایت

دام برکته گفت که پیره علی کرکان نام مردی بود کار کرده ورنج برده
وکشف وقدم وکرامات حاصل کرده وبسن هشتاد سالگی رسیده
وپیر شده عزم بیت الله کرده بود که با جمعی بحج رود ودر نزول به پیلسوار
درموقف کرده بود ان شب در خواب دید که کسی ویرا گفت که چه تو
خالیا در سبا ورود داشت تو جای دیگر میروی خالیا باز گرد وبسبا ورود
رو ازخواب درامد ودر ان خواب وسخن اندیشها میکرد چون باز در
خواب رفت باز همین معنی همچو ویرا گفتند که چه تو خالیا در سبا ورود است
تو بجای دیگر میروی باز گرد وبسبا ورود درو تا سه نوبت در یک شب
همین حالت خطاب در خواب دید با خود تامل کرد [illegible]
چون شدم در کوی وحدت کجست   هر کجا تو روم قبله بود
ازانجا باز گردید وبسبا ورود رفت اتفاقا شیخ زاهد قدس روحه
دران ساعت بزراعت وعمارت زمین مشغول وجوقایی بر تن برهنه

پوشیده و سینهٔ مبارك بیدا و برهنه و مخفیفهٔ کوچك در سر مبارك بسته
چون پیر علی کرکان رحمة الله علیه و اصحاب او شیخ زاهد را در چنان
هیأت و صورت دیدند در نظر ایشان رتبت حال شیخ قدس روحه
حقیر نمود و پیر علی در دل بگردانید که (الظاهر عنوان الباطن) از
چنین کسی چه آید لکن چون آمدیم حالیا امشب اینجا منزل کنیم و فردا
روانه شویم و شبهنگام بود بزاویه فرود آمد شیخ چون از کار بپرداخت
وضو ساخت و بنماز آمد و چون از ادای نماز مغرب فارغ شدند شیخ
زاهد روی با پیر علی کرد و گفت آنکه زاسر نوبت در یک شب دو
خواب نمود منزل واجب بود و هیچ بود مردان را بظاهر نباید نگاه کردن
که ایشان بغیر از صورت ظاهر چیزهای معنوی باشند **شعر**

آنکه در خواب نمود این دولت بیدار را | نیست بازی عقبانی چشم بکشا اگر تو
کیمیای گنج هر معنی شمر این کار را | از طلسم صورت دینی مکن انکار گنج

دو شخص پیر علی را پیش از این در عمر خود بسر گذشته بود در پیش وی بگذاشته
و بازوی نفر بیرون فرمود پیر علی بدست اعتقاد دل دست شیخ بگرفت و
دل بدست اعتقاد او داد و توبه کرد و تلقین بستد لکن در دین معامله
عادت اهل ارشاد باشد که کسانرا که بسن پیری رسیده باشند تا مدت
نفرتا بدرجه نفس ایشان قوی شده باشد و قوت دفع نفس ضعیف گشته
و چون شیخ وی را توبه و تلقین داد او بکار مشغول شد او نیز همان کشف
و کرامات و قدم برفت او نیز بحضرت شیخ شکایت کرد شیخ فرمود که
کشف و کرامات و قدم که بر قواعد طریقت باشد بکار آید تا چون سابقا

بسبب ریاضت کشیده بود مجاهده نمود و حال کمال او بنظری از مرشد
موقوف بود شیخ زاهد و بانظری فرمود کار وی تمام شد **شعر**

از نظر همای چو سایه یافت | بزبر سپهر رسید جاهش
بر ذره اوج پایه یافت | کافلاك شدند گرد راهش

حکایت

خلد الله برکته گفت که پیر علی کرکان
رضی الله علیه گفت بشیخ زاهد قدس روحه که حیف باشد که مثل
تو آفتاب بر عالم اسلام بارشاد و تربیت نتابد شیخ را سفری باید کردن
و چون آفتاب خطهٔ اسلام منور گردانید و شیخ را بر مسافرت تحفه داد **فرد**

چراغ چون قطب در مرکز ایچ | چو خورشیدی چرا عالم نگیری

و شیخ بطرف گشتاسفی حرکت فرمود و اولین سفر شیخ بود و بدانجا
جماعت پیران و پیرزادگان و گوشه نشینان خود رو که بودند بحضرت
شیخ میرسیدند و هر یکی طریقهٔ مخاصمه و مجادله آغاز میکرد که این موضع
صیدگاه ماست و شکار تو نکردند و مرتضی اعظم و سید برهان الدین
محمد آنجا بود رحمة الله علیه که بر نسبت عترت طاهره مزید رتبت دینی و
دنیوی داشت و مرتبهٔ منصبی که پادشاهان اولوسهای هرکه خان و هلاکو
خان بدست او مسلمان شده بودند و چون دید که مردم آنجا با شیخ مجادله و
مخاصمه میکنند در میان آمد و از شیخ سوالات کرد چون جواب از شیخ استماع
صراط مستقیم طریقت نبوی یافت گفت نوشته یافتم که این میراث جد من است
که بتو رسیده است و این معامله و معانی نبوی جد من میباید اظهار اعتقاد
کرد و انسر خلوص اخلاص معتقد شد | هر سکه تعذیبی کرد و انها جست

تا بسر بازار رفوه بدیم درست   با نقد روان معاملت زان شدایم

کان ضرب محمدیست کاکنون بانشت   وان جماعت معاندان بعد از انکه

بلشکر و غلبه سخن میکفتند بغیر مخاصمه و مجادله با اظهار کرامات کردند
و با شیخ زاهد قدس روحه که تا کرامات بی نمائیم و در غیر وقت اوان
فواکه نبود کفتند که انکور و خربزه بهشتی در میان می اریم شیخ فرمود که این
کرامات نیست از برای انکه مقام کسیر در جهان بسیار است که در ان
مقام ان میوها میباشد اما اکر راست میکویید انکور بهشتی بیارید
که هر دانه از ان مقدار سری باشد و از خربزه بهشتی بیارید که مقدار
طول ان دوازده کز و عرض ان سه کز میباشد چون این سخن بشنیدند
سراسیمه و مبهوت شدند باز ایشان کفتند که ان درخت که بدان کنار
است بدین کنار می توانیم اوردن شیخ فرمود که من مرد درویشم و دعوی
نمی کنم که شما ان درخت را بدین جانب ارید اکر نفس باز بان کذارند هرم
پس شما غالب باشید لکن من دعوی چنین چیزها نمی کنم بلکه دعوت راه
حق میکنم بچیزهای دیکر که ان کرامات اسرار و مقامات ابرار است دیکر
سخن نیز عاجز شدند و کل اللسان مجال نطق نداشتند **عربیة**

کل العداوة قد ترجی مودتها   الا عداوة من عاداک عن حسد

و بروایت مولانا شمس الدین امیبونی از حسام الدین قزل بکی کفت من
در هوا میپرم و دوقی که سماع میکنم در هوا چرخ میزنم و یکی کفت من
در فصل زمستان خربزه تازه می ارم و یکی کفت سجاده بر سر اب اندازم
و نماز میکذارم شیخ فرمود من مرد درویشم از اینها هیچ ندارم شما کری

دانید بجای اورید انکس که کفت که در هوا چرخ میزنم و سماع میکنم چون
برخواست پای از پای نتوانست نهادن و انکه کفت سجاده بر اب اندازم و نماز
کذارم چون سجاده بینداخت و خواست که پای بر سجاده نهد حالی که پای بنهاد
غرق خواست شدن و این کس بکجت و انکه کفت خربزه تازه ارم چندانکه سعی
کرد نتوانست چون همه عاجز و متحیر شدند شیخ زاهد قدس الله روحه فرمود
انکه در هوا چرخ میزد او بخود نمیزد بلکه دیو او را بر میداشت و در چرخ می اورد
و انکه سجاده بر اب می انداخت و نماز میکرد هم دیو می کذاشت که اب فرو رود
و انکه خربزه می اورد دیو می اورد و چون در مجلس درویشان دیو را مجال نباشد
لاجرم همه کرامات شیطانی ایشان معطل کشت انصاف بدادند و توبه کردند **شعر**

جرعه صاف از انصاف خوردند   حبذا انکه از این صاف خوردند

چون پادشاه کشتاسفی شروانشاه اخستان این معنی بدید و این سخن بشنید
از عمیم فواد و صمیم اعتقاد مرید و معتقد شد و جماعت کشتاسفی و شروانشاه
از سر کل زمان و هیکل اتفاق از برای شیخ زاویه بنیاد کردند و مجمع اولیا
و محط رحال رجال دنیا شد و روز بروز بر موجب (والله متم نوره) صیت
سیرت رضیه شیخ زاهد چون سیر افتاب جهانکیر میشد و کرامات متنوعه بظهور
می امد و اصحاب و مریدان بزرکوار ظهور می یافتند همچنانکه بهر علی کر کان که
حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود که از جمله کار کردکان تام و صاحب دل بود
و پیره هرون شیرازی رحمة الله علیه که از جمله کار کردکان بزرک بود و همچنانکه پیره
یوسف اصفهانی که در جوار دم شیخ زاهد قدس روحه در خواب دید و در خواب
توبه کرد و تلقین بکرفت و بکار مشغول شد و چون از انجا متوجه شیخ شد ذکر کرم

کرده بود چون بحضرت شیخ زاهد رسید و برا لقین ذکر مشغول شد فرمود **فرد**

نور رخشنده آفاق در روی شیخ است	که اندر دل کان از اثر خورشید است

حکایت ادام الله برکته گفت که پادشاه گشتاسپ

شروانشاه اخستان را پسری بود سپاملک نام و آن سپاملک را با شیخ زاهد قدس
روحه نفاق کلی بود اتفاقا عزیمت ارغون کرد بار دوم رفت و در صحبت رفتن گفت
که شیخ طریقه پیش گرفته است که علمای ما چون توبه میکنند ترک عمارت میکنند
و متغیر مزاج میکردند چون از انجا باز گردم بنیاد زاویه وی بر کنم و آتش در زنم
این سخن را بشیخ زاهد رسانیدند فرمود سپاه مرگ اگر داین آب **شعر**

خود را همگنان را و آن دل نتوان کرد	کز سخت کمان گذرد تیر مجاز از سنگ

چون سپاملک بار دوم رفت و سعایت پدر او شروانشاه اخستان رحمة الله علیه
پیش پادشاه ارغون کرده بود پادشاه ارغون حکم کرد تا سپاملک را در نمد سیاه
پیچیدند که عبارت از آن سیاه مرگ بود که شیخ فرمود و چندانش بلگد بزدند
و پای سپر کردند که در آن سیاه نمد بمرد و امید نفاق شیخ بگور برد **فرد**

اندیر که دل زند بیاشد سپرش	وان سر که کند کبر شود پی سپرش

حکایت خلد الله برکته گفت که شروانشاه

اخستان چون دید که مردم انبوه اندر عبادت و صومعه شیخ شدند و رسوم عمارت
و زراعت بواسطه اشتغال ایشان بعبادت و طاعت مختل الحال شد و در ولایت
او اثر میکرد نفاق آغاز کرد و گفت که رعایای من از کار برآمدند چون بکار آرد
او درآمدند من سرایان او را ادب اندازم و بنیاد زاویه قلع کنم و براندازم این سخن
بشیخ رسید خاطر مبارکش از این معنی متغیر شد اما زبان از نطق در کشید

ولیکن دل بر گشاد ناگاه شروانشاه در خانه نشسته بود از جای برجست و شمشیر
برکشید و بدیوارها حمله میکرد و شمشیر میزد و هیچکس را از خاص و نزدیکان و یاران
او یارا نبود و قدرت آن نداشتند که در پیش وی روند و او همچنان شمشیر
کشیده تا خفتن بدیوارها می آورد و حمله میکرد و شمشیر میزد این سخن بشیخ زاهد
قدس روحه رسانیدند فرمود که آن شمشیر که او خورده است دفع بدین شمشیر
نتوان کردن و در آن حالت بمرد

هر که زخم دل خورد از ضرب تیغ ابدال	باشد از محض شقاوت مرده و عالم خاکها

حکایت

ملک العباد پیر عبد الله چیر الناسك المتعین السالك المتیقن پیر عز
الدین رحمه الله علیه روایت کرد که روزی شیخ زاهد قدس روحه بر لب دریا
با اصحاب نشسته بود که ناگاه جوانی الوده از گرد راه در رسید و حال آنکه
شش سال بود که راه میبرید که از طرف چین شرق می آمد و آن ساعت آنجا
رسیده بود و سلام کرد شیخ زاهد و برا پرسید و احوال تا فی الضمیر وی
از اول تا آخر احوال المنازل او یك بیك برگفت و نهاد آن جوان در قدم مبارك
شیخ افتاد شیخ دست وی بگرفت و بخلوت برد و ساعتی با وی خلوت
کرد آنگه وی را بخلوت دیگر فرمود رفتن و آن جوان بخلوت نشست و چون
مدتی برآمد روزی شیخ قدس روحه فرمود که ای جوان والده تو این ساعت
در نزع است و نفس آخرین رسیده و ترا میخواهد ترا میباید رفتن و او را
در یافتن مردم تعجب کردند که راهی که بشش سال قطع کرده باشد بیك
ساعت چون توان رفتن شیخ فرمود که من راهی دارم که نزدیکست و آن
جوان را بکنار دریا آورد و دیگران را باز گردانید و آن جوان و یك خادم تنها

باستاد و استاد بدرخی فرموده وان جوان را گفت نگاه کن ان جوان نگاه کرد
راهی دید بسوی دریا و شیخ دست مبارک بر پشت وی نهاد و براه روانه کرد
ان جوان گفت ای شیخ اگر خواهم که باز ایم چون ایم فرمود که باز بهمین راه باز ای
وان جوان بدان راه برفت تا از نظر پوشیده شد **شعر**

تا را ببر کوی تو راه کند او بسیت — کان راه بسر برود نه بپای توان رفت

وچون مدتی برین بگذشت شیخ زاهد قدس روحه او اخر ایام بود و [illegible]
بر لب دریا نشسته بود تا ان جوان را دید که با مد شیخ و برا از حجب فرمود چه رسید
کو الده را دریافتی گفت بلی و شیخ تعزیت والده و پدرش باز داد و زمانی در
حضرت شیخ صحبت داشت و پس شیخ برخاست که بخلوت رود ان جوان
گفت ای شیخ مرا خویش راهی نزدیک نمودی و چون شیخ بخلوت رفت او باز
بهمان راه مراجعت کرد و برفت و دیگر او را کسی ندید **فرد**

ره بدیدوار برد او باز یافت — وز چنین رهبر ره ان باز یافت

حکایت نوبتی شیخ زاهد قدس روحه
از گیلان باردبیل می امد در بیشه خادم کوزه اب بر دست داشت و در عقب
شیخ می امد یکی از سپاهیان بوی رسید و کوزه اب از دست خادم بقهر
بستد و اب باز خورد خالی سراپای اماس کرد و بمرد خادم چون بشهر رسید
بحضرت شیخ زاهد امد شیخ اب خواست خادم ان کوزه پیش اورد شیخ فرمود
که بر زمین زن خادم علی الفور بزمین زد و شکسته شد در کوزه نقطه سیاه
پیدا شد شیخ فرمود بخادم اگر ان سپاهی را انجا بکشتی و میخواهی که این نقطه سیاه
بر دل ما ماندی اکنون ان اب بخوردم این نقطه سیاه بر دل این زاهد **فرد**

از مشرب صفا چون زلالی داریم — کی دست بدین کاس کدورت اریم

حکایت ادام الله تعالی برکته گفت روزی در وقت
صلوة الاشراق شیخ زاهد قدس روحه در خلوت بود و عادت چنان بودی
که شیخ زاهد تا صلوة الاشراق نگذاردی هیچکس را زهره و مجال نبودی که پیش
شیخ در امدی دو کس بی اجازت و استجازه خادم ناگاه در خلوت رفتند و
شیخ زاهد دران وقت در حالت و صفت قهر بود دران حال در ایشان نظر کرد
غالب الظن ان هر دو کس چون بر قوت عظیم جستن کرفت و برد بر دیوار خلوت زد
و حالی فرو افتادند بمردند **فرد**

ادب باید تا روی برین در بنهد — هر که گستاخ نهد پای بدین سر بنهد

حکایت دامت برکته فرمود اخی سلیمان خوبوره شیخ زاهد قدس روحه دو سر اسب نفیس
بود و از پنهان از ان زاویه شلنوک بدان اسبان میداد چون شیخ را معلوم
شد بفرمود که بعد از این اسبان را باز یابی در حال ان هر دو اسب قصد
پنبه زاری کردند و شکم هر دو اسب بنابر چنین پنبه زار فرو رفت و هلاک
شدند و شلنوک که خورده بودند از شکم ایشان از ان زخم بیرون امد **شعر**

فوت مرکب چو از حرام دهند — از سواری پیاده زود شوند

حکایت خلدت برکته فرمود که روزی شیخ
زاهد قدس روحه با اصحاب راهی میرفتند ناگاه از میان خارستان انبوه که بر
راه بود ماری سرخ عظیم شکرف بیرون امد و توجه بشیخ کرد اصحاب قصد کشتن
وی کردند شیخ فرمود رها کنید تا بیاید رها کردند ان مار بیامد و حلقه کرد
در پای مبارک و کفش شیخ میمالید و تا غایت انطور میکرد تا رفت **بیت**

هر چیز بکوی دوست رازی دارد / با خاک قدمش نیازی دارد
در باغ همه هزار دستان نبود / بنجشک بقدر خویش نازی دارد

حکایت ملک الصلحا پیره زکریا روایت کرد از حضرت شیخ صفی
قدس سره که برادر دینی بود و من بمهمی خواستم رفتن پیش برادر آستان خلوت شیخ
بنشاندم که تا مراجعت من اگر شیخ کاری فرماید حاضر باشد بعد از ساعتی
چون باز آمدم آن کودک را دیدم بیخود افتاده در خلوت رفتم اگر پیر در آستانه
بیخود افتاده بود از ایشان سبب آن پرسیدم گفتند که جمعی را دیدیم که از در بیرون
در با مهابت شیخ آمدند و ما از هیبت ایشان بیخود شدیم از شیخ زاهد
پرسیدم فرمود بلی هفت تنان بودند که بزیارت آمده بودند **عربیه**

هفت تنان

اخوان صدق لو بعرف کنههم / فی المشرقین فانهم بنا الف

حکایت پیره دولتشاه گفت که نوبتی حضرت شیخ صفی قدس سره
فرمود که چون شیخ زاهد قدس روحه در نماز بودی و من در جنب او نماز
کردمی روزی در اثنای نماز دیوار قبله دیدم که بشکافت و شخصی در آمد
و در پهلوی من نماز کرد و چون فارغ شدیم شیخ فرمود صفی بپرس که گفتم
با شیخ در جوم حرم کعبه من چه جای پرسیدن است فرمود این فلان کس شیرازیست
که هر پنج نماز بجماعت می آید **فرد**

در حضور ند همچو نقطه قاف / که چه دورند چون کرانهٔ قاف

حکایت ادام الله برکته گفت
دانشمندی بحضرت شیخ زاهد قدس سره آمد و توبه کرد و تلقین بگرفت و بخلوت
رفت و چند روزی در خلوت نگاه بود ناگاه از خلوت بیرون آمد و در حضرت شیخ
گفت من آمدم که مرا کشف و کرامات و آنچه میگویند و من میشنوم حاصل

شود اکنون حاصلی نمی بینم شیخ فرمود که برخیز و بخلوت رو آن دانشمند
باز بخلوت رفت و بنشست و در واقعه دید که وی را بگرفتند و در کوره آتش
نهادندی و دم دردمیدندی چون آتش مشتعل شدی او را طاقت طاق شدی
و مجال نماندی نعره بزد و از خلوت بیرون افتاد و سراسیمه و مضطر بحضرت
شیخ آمد شیخ در حال که بوی نظر فرمود گفت مولانا کیمیاگر او را طاقت
پاک کردن و تطهیر کردن نباشد دارو در اندرون وی چون توان بیختن
چون دانشمند بشنید دماغش از نوشادر بزد پاک کرد بدو گفت
شیخ از برای حفظ الطهارت بالطف فرما کردن و لطف بجای آوردن **فرد**

هر زر که ز کوره خالص آید بیرون / بر نقد روان سکه شاهی باید

حکایت ادام الله برکته فرمود که روزی عیال شیخ زاهد قدس
روحه در خانه نشسته بودند ناگاه شیخ از سقف خانه فرود آمد و پیش وی
بنشست آن مستوره عظیم ازین معنی بترسید بعد از ساعتی که آن فزع و رعب
از وی برفت شیخ گفت بر سبیل مطایبه که ای پیر مرد من عظیم بترسیدم
شیخ از وی برنجید و گفت ای چون من کسی را بچنین لفظ پیرمرد خطاب
کند بحقارت اگر ازو حق نعم نرسیدی در حال بزمین فرو بردی **فرد**

با شیر ژیان خطاب باید بادب / کو هست روباه نباشد بلقب

حکایت پیره دولتشاه گوید که حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود
که باری با شیخ زاهد قدس سره در کشتی بودیم و دانشمندی با ما در کشتی بود
که با این طایفه بمرض نفاق علیل بود ناگاه موجی عظیم برخاست و کشتی مضطرب
شد و ما بالتضرع فاذا غشیهم موج کالظلل دعوا الله مخلصین له الدین

پیدا شد دانشمند تضرع و زاری آغاز کرد که شیخ از برای خدا مددی شیخ
فرمود مولانا مترس که باکی نیست گفت شیخ چون کشتی بمعرض رسید چون توان
از امید شیخ آستین مبارک بر وی بیازید و گفت خاموش باش که مولانا می رسد
دریا حالی بیارامید و کشتی بسلامت بیرون آمد چون بساحل رسید بشیخ از خود
انصاف داد که آستین برده بیک باد بینی زدن | کشتی ایمان باد موج بحرها امید
نیم جان با دمان و لنگر و جای مستقر | حال بر باز غم و بیم غرق و جای باز نه
در چنین دریا چنین ملاح باید سنگیر

حکایت ادام الله برکته گفت
که دانشمندی بود برهنه فقیه مشهور و اورا از عزیزه خاطر بود و اعتقاد نمی بود که
طالبان در ریاضت میکوشند که دفع خطرات کنند و امثال اینها تا روزی در
خلوت خود نشسته بود دید که دیوار خلوت شکافته شد و اژدهای عظیم
که در شکرفی در صددی بود که اورا فرو گیرد قصد وی کرد و دهان بگشاد
که او را با احوال او فرو برد سرخه فقیه چون این حال دید نعره بزد و از حجره خلوت
بدر افتاد و بیخود شد حضرت شیخ زاهد قدس سره رسانید شیخ سرخه فقیه را
در حلق سرخه فقیه ریختند بخود باز آمد شیخ برخاست و بدر خلوت سرخه فقیه
آمد و او را در آن حال بر خاک افتاده دید دست مبارک بر پیشانی او نهاد بخود باز آمد
و باز بیخود شد تا سه نوبت

شعر

در واقعه که کوه نا چیز شود | پیداست که طاعت بشر چند بود

پس شیخ فرمود سرخه فقیه حال چیست
گفت از برای خدای باز گوی سرخه فقیه گفت چنین اژدهای عجب دیدم که جهان را
از قصد او فرو گرفته بود و دهان گشاده قصد من کرد شیخ فرمود که در تو چندین اژدها
اژدها هست اگر میخواهی بیخ آن دفع ایشان کن و اگر خواهی با خود بگور بر

شعر

در عالم نفس هست از ایشان بسیار | خواهی بر خود بگور و خواهی بگذار

حکایت دامت برکته گفت نوبتی شیخ زاهد قدس سره در کشتی
نشسته بود و حضرت شیخ صفی قدس سره در حضور و اندک اندک اسباب شیخ
می داد و جمعی نیز در کشتی بودند و در میان دریا روان بودند که ناگاه موجی عظیم
آمد و دریا بشورش در آمد و کشتی در معرض غرق افتاد و مردم مایوس شدند
و امید از نجات و آرزو و حیات منقطع کردانیدند و هر یک تخفیف جامه بر خود
میکردند که چون غرق شوند شنا و خلاصی جویند و حضرت شیخ صفی شنا
نمیدانست و هلاک بر خود لازم و حاضر کردانیده بود و شیخ زاهد
از این موج و بیم و غرق فارغ داخل بجای دیگر مشغول بود چون نظر فرمود
مردم را دید در اضطراب و سراسیمه شده فرمود که صفی الله چه حالست گفت
دریا در موج و شورش و مردم مشوش و از حیات مایوس گشته و کشتی غرق خواهد شد
و ما هلاک خواهیم شد

فرد

دستگیری کن که کار از دست رفت | پای مردی کن که ما افتاده ایم

شیخ بر زانو در آمد حضرت شیخ صفی
قدری بانگ در پیش داشت و قبول نکرد و حالی بر وی غالب شد و بحرکت در
آمد و خود را بجنبش و سپیره حرکت می داد و در آن حرکت میبود میبود که ناگاه
آن باد مخالف که دریا را بموج می آورد بدو شعبه شد و هر شعبه بکناری از
کشتی میجست چنانکه بر کشتی نمی افتاد و بمثال کوچه شد و کشتی در میان
بماند و از قفای کشتی بادی دیگر بخلاف این باد مخالف در آمد و کشتی را
میراند تا کشتی بسلامت روانه شد چون مردم ایمن شدند و کشتی بکنار آمد
شیخ فرمود صفی انجمن میدادی که بار ایستاند و تناول کرد

شعر

بادبان کشتی ما چون باد آورد او — کی ز موج حادثات غرق یابد آفتی

از هوای لطف تا بخشد نجات و هم نجات — وز نسیم جان فزا هم راحتی هم راحتی

حکایت ادام الله شعر برکاته گفت باری به یکی شیخ زاهد قدس سره

از کنار سفید کلاون بکشتی بیامدند و ناگاه موج مغرق برآمد و کشتی می‌گردید

و مردم مایوس گشتند و فرزند شیخ زاهد جمال الدین علی رحمة الله علیه

جامها از خود بر کند و میان را محکم کرد و مترصد بنشست که چون کشتی غرق

گردد از غرق بشنا و بیرون آید و حضرت شیخ صفی قدس سره شناسند

هلاک بر خود جزم کرد و شیخ زاهد گفت از برای خدا وقت مدد است شیخ

فرمود که چیست گفت حال بمحال غرق رسید شیخ آستین مبارک بر دریا زد

و بانگ بر زد ناگاه دریا و موج ساکن شد و دریا چنان شد که آبی در طشتی

کند آلوده طوفان بلا مستغرقانند — چو تند بر رود دریا آستینی از ادب

مجرا از هیبت او راه افتد در بدن

حکایت

خواجه امین الدین که نسبت قرابت و مصاهرت با حضرت شیخ صفی قدس سره

دارد روایت کرد که جمعی در کشتی بودند که از بالا بعیجا میآمدند موجی و بادی مخالف

برخاست و کشتی زیر غرق مشرف شد چنانکه یک گوشه کشتی و طرفی با آب فرو رفت

و مردم استغاثت بشیخ زاهد قدس روحه کردند و چند خیک نفط نذر زاویه

کردند ناگاه دیدند که شیخ بیامد و آن کشتی بگرفت و از آب مغرق بدر آورد **شعر**

آنکه ملاح فلاح ما بود — چون پسندد روز سختی غرق ما

چون بسلامت بیرون آمدند بحضرت شیخ آمدند و از نفط‌ها نذر کرده‌ها چند منی

بیاوردند و باز گفتند شیخ نظر مبارک بر ایشان افتاد بکرامات بر سبیل

نصیحت و نهی ایشان از ارتکاب معصیت تصرف کرد و فرمود که مردی که

ناه دریا کنند ارادت ایشان چندان باشد که کشتی ایشان در معرض غرق باشد

چون بیرون آیند تمام نذر وفا کنند آن جماعت برخاستند و آن باقی نذر

بیاوردند و انقیاد دادند **شعر** انجای ز موج محنت ایشان را دهد نجات

ولی جای ز غرق معصیت کرد خلاص

حکایت

سید الاقطاب فی العالمین خواجه شمس الملة و الدین رحمة الله علیه که

فرزند خلف شیخ زاهد قدس روحه بود فرمود که نوبتی در وقتی سرمای

هوا شیخ زاهد در دریا رفت و در میان آب بنشست مرا یکی از مریدان او

بر کنار دریا بود بوی اشارت فرمود که در آب بیا آن مرید در آب رفت و شیخ

میفرمود بیا و او میرفت گفت چندانکه بشیخ نزدیکتر میشدم و آب در دریا

گرمتر بود و شیخ فرمود که نزدیک آی تا چون نزدیک شیخ رسیدم آب

گرم و خوش بود و با شیخ ساعتی بنشستم و بیرون آمدم **شعر**

هم آب هوای مهر تا خوش باشد — هم عالم قهر تا پر آتش باشد

حکایت ادام الله برکته فرمود که حضرت شیخ صفی قدس سره گفت

که شیخ زاهد قدس روحه بشهر دشتاوند بود پادشاه اسلام غازان

محمود رحمة الله علیه عزم زیارت شیخ کرد در راه که میرفتند با امرا و ارکان دولت

گفتند که نیت کنیم اگر شیخ آن نیت ما که در ضمایر است بظهور آورد از جمله

کرامات باشد هر یکی نیتی جداگانه میکردند سلطان غازان گفت من سه

نیت کردم شما را با من موافقت میباید کردن در بین نیتها یکی آنکه چون بحضرت شیخ

رسیم حسین منصور را فرماید تا مقالا الراحمین بگوید که مردم در باب وی سخنها مختلف

درون و قبول میگویند و مخفی و خیال فرماید دوم در عالم سخن گوید و سیم پیراهن
مبارک خود بیرون آورد و در من پوشاند و امرا تمامت بر بیعت پادشاه اجماع و اتفاق
کردند و چون سلطان غازان بحضرت شیخ در آمد از برای وی قیام فرمود و ظاهرا حضرت شیخ
در آن وقت بر تو سلطان دست مبارک شیخ بگرفت و مصافحه کردند و لرزه در
اندام سلطان غازان افتاد بمغولی با امیر قتلغشاه گفت که این درویش مردیست
هرگز کسی دست بدست من نداده است او بلرزید تا چون دست من بدست
این مرد رسید دست من بلرزید **فرد**

پشت پای فقر بروی دو عالم میزنند — دستی که با جوهری تو باد ست لنگ

و چون بنشست شیخ قدس سره و را
بپرسید فرمود که سلطان از تو سوالی میکنم تا از این خاصان خود کسی باشد
که محرم تو باشد و تو سر خود با وی در میان نهی و او را بر سر خود اطلاع دهی
سلطان گفت بلی باشد شیخ فرمود اگر صاحب سر تو سر تو با اغیار بگوید
تو با وی چه کنی سلطان گفت او را بر دار کنم و بالش بسوزانم شیخ فرمود فرزند حق
تعالی نیز با حسین بن منصور الحلاج همین کرد چون سری از اسرار خود با وی
در میان نهاده بود و او با خلق در میان نهاد حق تعالی با وی همین معامله کرد **شعر**

سر خلوتگاه شاهان هر که با اغیار گفت — با دل خونین سوزان دار جا انداز گفت

باز شیخ فرمود بسلطان فرزند را خزینه باشد گفت بلی گفت در خزینه چه باشد
گفت زر و نقره و جواهر و امتعه و اقمشه و امثال آن شیخ فرمود که خزینه بهتر
سلطان غازان گفت کدام خزینه بهتر باشد فرمود که خزینه تو تو کو و نیکی تو که چون
و برا از برای روز بفرستی ... باد غابنا زد برد خزانه تو پر کند و بدعا کسی همچو توئی بر
کنند یعنی عدل کن تا مردم بتو دعا کنند — هر که کار آن کرد آن شد از داد

بنشست و سیاست نرفت بر یاد — ضمیر سیم آنکه سلطان غازان را تمامی
پیراهن کرده بود و شیخ فاش نکرد خاموش شد سلطان غازان در دل
خود اندیشه کرد که چون شیخ از دو ضمیر گفت و سیم نیز میداند چرا پیراهن
نمیدهد و دیگر معنی آن معنی بر آمد شیخ فرمود بسلطان که فرزند در میان
مردم و حشمت برهنه شدن صبر کن تا مردم خلوت شوند سلطان این
بشنید سر در قدم شیخ نهاد **شعر**

شاهی که تواضع بسر خویش نماید — تاج از سر افلاک بدولت برباید

حضرت شیخ صفی قدس سره

گفت شیخ زاهد که من بجامه خود حجاب کنم و پیش دارم تا شیخ پیراهن برکند
پس دامن جامه خود را حجاب کرد و در پیش داشت تا شیخ زاهد پیراهن از
تن مبارک بدر آورد و بگردن سلطان غازان فرو کرد سلطان غازان پیراهن
شیخ زاهد را بالای جامه پادشاهانه خود بپوشید چنانکه دست با آستین
نیاورد لکن سر یک بار برکرد و باقی جامه بود و دست خود بگرفت و همچنان
میداشت تا چندانکه بیرون رفت پس سلطان غازان گفت یک آرزوی دیگر
دارم شیخ فرمود که فرزند چه میخواهی گفت میخواهم که شیخ پای خود بمن دهد
تا ببوسم شیخ گفت تو پادشاهی خدا روا ندارد که پای درویشان ببوسی سلطان
گفت من نیز برای خدا میخواهم شیخ هر دو پای فراز کرد و سلطان غازان سر در
قدم شیخ نهاد و هر دو رخسار خود بهر دو کف قدم مبارک شیخ باز نهاد و پای
همچنان بداشت و میبوسید **شعر**

هر که میخواهد که باشد زیر خاکش آبرو — آبروی از خاکپای دوستان او برد
هر قدم کز صدق تا بنشد قدم می‌رفت در راه — سر درآتش میزند آنانکه اندر راه صدق

چون بیرون رفت پیراهن شیخ را بدست

خود تای کرده در نوشت و بنهاد در کیسه که این را برای پوشش او نگاه دار
همچنان نگاه داشتند تا وقت وفات سلطان غازان چون وفات یافت در وی
پوشانیدند و اکنون بر تن سلطان غازانست رحمة الله علیه **عربیه**

خیر الملابس ان تلقی به الحبیب … یوم التزاور و الثوب الذی خلعا

حکایت ادام الله برکته فرمود که یکبار دیگر سلطان
غازان رحمة الله علیه بحضور شیخ زاهد قدس روحه بگشتاسفی رسید و شیخ
زاهد و حضرت شیخ صفی قدس روحهما تنبك مخلیه که چنانکه باصطلاح
اهل گیلان اندام گویند نشسته بودند و سلطان غازان بالای ان آمد و
هر سه بنشستند و مجال را بغایت مضیق بود و شیخ کلمات مواعظ دلپذیر شروع کرد

کلام لو ان المیت یوحی ببعضه … لاصبح یمشی بعد ما ضمه القبر

ناگاه قاضی حسن گشتاسفی بر انجا آمد و در اطوار کلمات شیخ اعتراض آغاز کرد
که در فلان کتاب آورده اند چون این قدر سخن بگفت سلطان گفت این کیست
حضرت شیخ صفی گفت این قاضی حسن گشتاسفی است سلطان گفت قاضی را
نام یا حسن باشد یا بو الحسن پس گفت قاضی مقالات شیخ سخن با فایده
فرماید که از این نوع سخن شما بسیار شنیده ایم پس گفت سخن امثال اینها
همچنانست که سوزنی در نمد بیافزیند هیچش اثر پیدا نباشد و سخن شیخ
همچنانست که تیری بر عضوی زنند و آن آن گرامهم درد باشد و هم جراحت کند
و هم نشانش باشد **شعر**

حدیثی کان بلفظ دل بر آید … چو جان دلپذیر و خوب و دلبر آید

حکایت ادام الله برکته
گفت که یکبار دیگر اتفاق ملاقات سلطان غازان رحمة الله علیه با حضرت

شیخ

شیخ زاهد قدس روحه بسبب شفاعت ملک احمد اصفهبد گیلانی بود
و حال چنان بود که ملک احمد با شیخ طریقه و حسن اعتقاد بنیاد نهاده و بعضی را
از مریدان شیخ با اجبار پیش دیگران میبرد و چون شیخ را از ین معنی
خبر شد انکه غیرت فرمود ملک احمد بدست سلطان غازان گرفتار
شد و کسان وی از شیخ استدعاء شفاعت باستخلاص او کردند شیخ
متوجه اردو شد و اردو در موقان بود چون نزدیک رسیدند حضرت
شیخ صفی پیشتر برفت و ناگاه در بارگاه سلطان غازان رفت و سلطان را
دید که سر در صندوقی برده بود و در سنهای سرخ را بزرك از کوچك
جدا میکرد چون حضرت شیخ صفی را دید بپرسید و گفت چرا آمده گفت
شیخ زاهد آمده است حالی سلطان بیرون آمد و سوار شد باستقبال
شیخ زاهد رفت و زیارت دریافت و پرسید که شیخ وجود مبارک
چرا رنجه فرموده است شیخ گفت که برای شفاعت ملک احمد **شعر** مصرع

دستی که نباید داد در دامن زنند شفیع

سلطان غازان گفت که توقع از
شیخ انست که شیخ طایفه را شفاعت نفرماید که قبول نتوان کرد باقی هر چه
فرماید مبذول و مقبولست **اول** کسی که بر پادشاه بیرون آید شفاعت
در حق او مقبول نباشد که در ان فساد ملک است **فرد**

منهدم کرد بنای مملکت … که نماید سروری هر بیسری

دویم قاضی که در دین و شریعت خبط کند شفاعت در حق او قبول نباشد
که در ان فساد دین است **شعر**

که قاضی ظالم نکند خسرو عادل … بنیاد شریعت بود از وی متزلزل

سیم در حق کسی که او سکه قلب

زند

قلب نزند قبول نکردد که دران فساد دنیاست **مصرع**
غلام به علاقه نزد از اکه قلادی کند
چهارم در حق فرزندی که
بر مادر و پدر عاق کرده شفاعت قبول نتوان کرد که دران فساد خویش و نسب
اقارب و ابناست یعنی بزرگ و کوچک (قل للعاق اعمل ما شئت فانک
غیر ماجور) **پنجم** در حق غلامی که بر خواجه خود عاصی کرده شفاعت قبول
نشاید کرد که فساد در حق مالک و مملوک در آید و حشمت خواجگی و بندگی
نماند و این پنج طایفه را ضرورت بباید کشتن و شیخ زاهد چون این
کلمات بشنود استحسان فرمود بو فقه الله سبحانه را به
و یوحی الصواب الی قلبه و گفت این کس بجزای خود گرفتار
شده است این یک کس را بمن بخش و بدین باب چندان کسان دیگر
شفاعت نکنم پس سلطان غازان ملک احمد را بحضور شیخ فرمود آوردن
و در دست و پای شیخ انداخت و بعد گفت خواستم گوشت او را بسپوزدن
و در خورد سگ دادن لیکن این نوبت بشیخ بخشیدم و چون وقت رجعت
بود شیخ زاهد فرمود که در میان شما چوپان کیست سلطان فرمود چوپان را
بیاورید چوپان رحمة الله علیه دران وقت صغیر بوده بود چون بحضور شیخ آوردند
شیخ فرمود که چوپان کلاه و جبه را بوسه دهم باید که نیک نگاه داری
بعد از ان احوال امیر چوپان ترقی گرفت بجائی رسید که پادشاه جهان
بر چهار الوس امیر الامرا شد **شعر**
در بدخشان تفاوت سنگ ناسری از آفتاب / جوهر گردد که مهر یک شاه را سزد
قطرهٔ اندر پناه بحر در کام صدف / گوهر گردد که تاج فرق سلطان را سزد
حکایت دامت برکته

گفت

گفت که نوبتی شیخ زاهد قدس سره در سماع بود و بابا عمر راغی رحمة الله
دو کرت بگرد درویشان سماع رفتند شیخ از سر غیرت ازیشان میلان بیرون رفت
و بغیرت نظری کرد ایشان دو کس معا در حال هلاک شدند و بعد ازان
درویشان و شیخ بحضرت شیخ صفی قدس سره رسیدند گفت که صفی بابا عمر راغی را
بتو بخشیدم که بی خدمت تو کرده است و الا حال او نیز همچون حال ان
دیگران بودی
بر بساط شهان آنکه نشینند / ادب نیک کن ادب بخورند
حکایت دامت برکته فرمود که شیخ زاهد قدس سره مردی بس
غیور بود که چون وقت غیرت در آمدی پیش او مردم کار کرده و غیره یکسان
بودندی چنانکه اخی موسی نام رحمة الله علیه مردی بود دنکار کرده گرم رو که
یکی از عادت ایشان بودی که در وقت شدت سرمای زمستان شب در دریا
رفتی و تا بروز با خرقه در آب بنشستی و گفتی ما که برکد او به نسبتی و در آب
آوه آوه تا بروز نفس زدی چون روز شدی بر خاستی و بخلوت آمدی تا
بخلوت رسیدن خرقه بر تنش خشک شده بودی **فرد**
از کرم روی چو آتش شعله بستی / در بحر شدی خرقه سوزش نشستی
مکر وقتی با شیخ زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه باب کرم می رفتند در راه
شیخ زاده جمال الدین علی بتماشا تازیانه بر اسب اخی موسی زد و اسب اخی موسی
در جست و تنگ خلقی آغاز کرد و گفت بنشینان این اذیای ایشان مسکین که خود را
شیخ زاده میدانند خدا پدا شود طبل بردر که می زنند این سخن را بشیخ زاهد
رسانیدند و غیرت فرمود و گفت که چکنم نه سخن و نه هدایم بی خبر قضاء الله
وقدر در آن روز جنگ اخی موسی قطعه قطعه شد و افتاد و هلاک شد **شعر**

تا چنین

تا چنین نازک دلی بگزیده اند　　پس جگرها پاره پاره دیده اند

حکایت ادام الله برکته گفت یوسف کوهی نام مردی بود از
جمله مردان کار کرده و کرم دوست خایف و وجل القلب و از مناقب او آن
بود که بعضی دیده بودند که اگر او بتر دیدی آفتاب نظر کردی آفتاب در آن عجز
کبودی دوری می کردی شیخ زاهد قدس روحه عادت چنان بودی
که اگر او حاضر بودی هیچ یوسف نام را آواز نتوانستی کردن و فرمودی
که می ترسم که اگر آواز دهم جگر این یوسف تحمل نکند از خوف هلاک شود
و اگر یوسف نامی را آواز بایستی دادن او را بیمین و یسار نظر میفرمودی
اگر این نامی حاضر نبودی آواز دادی و اگر حاضر میبودی هیچ یوسف را آواز
نکردی تا غایت شیخ آوازی بر وزن لکن بنظر و هیبت جگرش پاره شد فرد

این خیال الفرقت به هر دردمند بخشند　　وین درد جگرسوز بهر مرد نبخشند

حکایت مولانا محیی الدین روایت کرد که حاجی حسین خلخالی
و پیره محمد رومی رحمة الله علیهما عزم شیخ زاهد قدس روحهما کردند و به
حضور مبارکش رسیدند اتفاقا شیخ را جوقی دیدند که تا به بسید موده بیخ
زار در میان آب و گل بکار بود و چون ایشان شیخ را در آن حال دیدند در
خاطر خود حقیر شمردند و فکر کردند که تا قطع چندین مسافت از برای
چنین کسی چرا کردیم شیخ در حال بیرون آمد و دست و پای مبارک از آن
گل بشست و بی سابقه معرفتی گفت حاجی حسن اگر پادشاه غازان در میان
این جنس ما که کنور آمدند اکر درویشی دست و پای غبار آلوده و پر از راه
نماید پادشاه در بی بوزود روا بر او قبول نکند چون این سخن بشنیدند در پای

شیخ افتادند و توبه کردند عربیه

اذا رأیت شریف الناس کلهم　　فانظر الی ملک فی زی مسکین
ذاک الذی حسنت فی الناس رأفته　　وذاک یصلح للدنیا والدین

حکایت ادام الله تعالی
میامن برکاته گفت که وقتی شیخ زاهد قدس روحه قدم در درکاب اغراب
آورده و توبه سفر کرده بود و شب منزل بجایی و مسکینی بود و آن شب
مجلسی و جمعی عظیم بود اما شیخ را حالت قبض واقع شد که هیچ کونه
سخنی نمیفرمود مجال نطق نداشتند و هیچ کونه مجال حرکت کردن و برون
رفتن نیز نبود و همچنان از اول شب تا آخر دران وضع بودند پس بوقت صبح
بسطی در شیخ پیدا شد و در سخن و افاده آمد و چون دریای زخار در موج سخن آمد

احادیث لتصیغ لا غنت بحسنها　　عن الذکر لوشمت لاغنت عن المسک

و از آن جمله سخن فرمود که طریقت هر روز هفتاد بار کوله رون یعنی سر
تراشید کان خطاب میکند و میگوید که مرا آنکه مد باید تا من شمار آنکه دارم
و هر که از طریقت بیفتد بر آن باشد که کسی از آسمان بیفتد از برای آنکه
اگر کسی از آسمان بیفتد غایت آن باشد که بمیرد اگرچه از دنیا برآید اما از عقبی
نمی آید لکن اگر کسی از طریقت بیفتد هم از دنیا برآید و هم از عقبی همچنانکه
جمع قلندران که طلبی داشتند و چون تخم طریقت بجای نیاوردند طریقت
ایشان را زده و هیچ نباشد که او را طلبی نباشد لکن اگر بهوش مسعد برادر کند

و اگر به رشدی رسد بهمند یکی کردند　　راه بسیار است ره زن بیشمار
راه رو باید که باشد باخبر　　و اندرین وادی کجا ها کنده اند
قافله‌ها لا تزال باید راه سپر　　و از انجا پر اوفت و جمعی کثیر

بعقولی

وخلقی عظیم و جمعی انبوه باستقبال آمدند چندانکه شیخ را مجال رفتن متعذر
شد در آن میان پهلوان احمد نامی بود کشتی‌گیر درآمد و شیخ را بگردن
گرفت و بدستی پای مبارک شیخ را بر سینه خود گرفت و بدست دیگر
مشت بکشید و مردم را دور کرد تا شیخ را از ازدحام زحمتی نرسد چون
شیخ را از آن سبب از زحمت فراغت شد دست مبارک بر دوش پهلوان
احمد زد و دعا کرد و گفت پشت در زمین مکناد و خدات قوت دهاد پهلوان احمد
گفت که در عمر خود هیچ زخمی و المی بمن نرسید و هیچکس پشت من نتوانست بر زمین آورد

آن پشت چو دید تا ازین روی رسید — دیگر الم و ضعف و زبونی نکشید

حکایت پیره عبدالله پسر عز الدین رحمة الله علیه روایت کرد که
محمد صدیقان که از جمله کارکردگان بود روزی بشنید که از شیخ ابو سعید
رحمة الله علیه روایت کردند که وی را دندانها در دهان مبارک نمانده بود و چون
طعام بخوردی خلال در دهان مبارک بگردانیدی گفتند شیخ چون دندان
نداری و هیچ نمانده است چرا خلال میکنی شیخ ابو سعید فرمود که متابعت
سنت میکنم محمد صدیقان چون بشنید بر شیخ ابو سعید اعتراض کرد
و گفت که باین مقدار سنت باز مانده بود و از آنجا بحضرت شیخ زاهد قدس
سره در آمد و شیخ زاهد حالی که بوی نظر کرد بنور ولایت بدانست و
فرمود که صدیقان آری بالا کو بر بزرگان اعتراض میکنی هرچه بزرگان کنند بر
جاده و منهج سنت نبوی باشد و اگر تو نیز میخواهی که بحجه‌یی بر سنت

فرد
از بزرگان عمل کن — بر بزرگان خرده بگرفتن خطاست
کان بزرگان راست راه و رسم راست

حکایت همچنان پیره عبدالله

روایت کرد که پیره عمر خلوتی در سن صغر بصنعت جامه‌بافی یکدینار زر کسب
کرده بود و با خود اندیشه کرد که اگر بکفش دهم دستار نباشد و اگر بدستار
دهم کفش نباشد عاقبت فکر کرد که به از آن نباشد که این را بحضرت شیخ
زاهد قدس روحه برم بهدیه چون بدر خلوت رسید اخی سلیمان را دید
التماس کرد که ببر بحضرت شیخ برد اخی سلیمان گفت مثل تو کسی بحضرت شیخ
زاهد چون رود پیره عمر از آن منزجر شد ناگاه حضرت شیخ صفی قدس سره
بیامد پیره عمر التماس کرد که ببر بحضرت شیخ زاهد برد حضرت شیخ صفی باد
بخواست و او را بخلوت در خلوت شیخ زاهد برد و آن وقت شیخ زاهد را
باصره ظاهری مکفوف بود پیره عمر و آنچه بگفت و از پوشیده آن یک دینار در
زیر کلیم نهاد و بیرون آمد حضرت شیخ صفی در خلوت رفت شیخ زاهد
فرمود که این مسکین یکدینار کسب بوده که نه بکفش وفا میکرد و نه بدستار
عاقبت فکر بر آن بود که اینجا آورد و در زیر کلیم نهاد بردار و بخرج خاص من کن
حضرت شیخ صفی نظر کرد همچنان بود

هر شاهی که شمه ز اخلاص — برد بوی چو زر شود ز خلاص

حضرت شیخ صفی قدس سره گفت
که در وقتی که باصره ظاهری شیخ زاهد قدس روحه پوشیده بود و هر کسی
که بیامدی بر وقتی شیخ زاهد بگفتی که این فلانست و آن فلان که آمد و رفت
حضرت شیخ صفی گفت چون تمام این چنین می‌بینی پوشیده که باصره چیست
فرمود که این پوشیده که نظر ظاهر است و آن گشاده که باطن **شعر**

دو عیان دارد محجوب دو کون — بصر جان نظر ما دارد

حکایت ادام الله برکته گفت چون شیخ زاهد قدس روحه

باردبیل آمد و در خانهٔ برادر داشتم نزول فرمود و در موضعی از آن بنشست
اکنون الی یومنا هذا چنانست که هر کس در آن موضع بنشیند از انجاش
بدرانند و بجای دیگر اندازند و هیچ آفریده را آن نفره و قدرت نباشد که
انجا بنشیند و از آن جمله عثمان الیاسان نوبتی در وثنی که ذاکران بذکر بوده
او در آن موضع بنشست ناگاه او را از مقامش بر داشتند تا نزدیک سقف
خانه و از انجا بزمین آمد و بسیاری از خود برفت **شعر**

چون پای بجای سر نهد جای — شک نیست که بجای پاش نهند

حکایت ادام الله برکته فرمود که در دیه الارق شیخ زاهد قدس
در حجره در خانه نشسته بود چون از انجا رحلت فرمود هیچ کس را مجال آن نبود
که دیگری در آن رود قضاء الله هر شخصی که در آن خانه رفت چون نظر
کردند مرده اش یافتند و آن خانه را در ببستند تا مدتی بعد که کسی آنجا رود
اتفاق کاری قصد آنخانه کرد و بشاخ در آنخانه بر کند و در آنجا رفت حالی برد

دوبه چون زعمر برنش سبز شود — کشاخ با شبانه شیر شود

حکایت دامت برکته گفت که سالی نان تنگ بود و مردم
باطراف متوجه شدند و در کرج بعضی فقرا که در کیلان می سازند که در رز
برنج می نهند برنج کم مانده بود و بدین واسطه ملالت بخاطر مبارک شیخ
زاهد قدس روحه میرسید در حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود که برو احتیاط
کن که برنج وفا میکند تا ادراک برنج نو یا نه حضرت شیخ صفی برفت و احتیاط
کرد در کرج یک چین و نیم در نمانده بود که طعام پانزده روز بود و سه ماه هر ان
در بایست بود حضرت شیخ صفی فرمود که از این معنی ملول شدم که تدبیر

چه باشد

چنانشد و پانزده روز نان تبه ماه چون وفا کند و چون از انجا متوجه شیخ
شدم شیخ را دیدم که بیرون آمد چون نظرش بر من آمد فرمود صفی خبر
بگوی گفتم شیخ برکت و همت تو نان تمام باشد شیخ فرمود انشاء الله
غلال انگاه از آن کرج تمام آن سه ماه وفا داد الک غله نو برنج می کشیدند
و بر هم میافکندند و بر عادت مردم ابنو نیز بمهمان می پرستند و آن مدت وفا
کرده و همچنین بادت بر آن شاه — نزلنا هذا الذي زارنا
نحن سواء فيه والطارق — لا نذهب الفاقة من ربنا
وربنا الواسع والرازق — **حکایت** ادام الله برکته
علی الاسلام فرمود که حسن منکلی نامی بود که نایب و خلیفه بابی یعقوبیان
بود و پیش سلطان احمد قربتی داشت و بسبب آنکه حسن منکلی طریقه
اباحت نما و الحشیش پیش گرفته بود و سلطان احمد را با وی خوش
افتاده بود و با هم بفسوق در آمیختند و جمعی از قلندران و مولهان و ابنای
جنس ایشان از مردم بی تمیز بر حسن منکلی جمع شده بودند و چون آثار
ارشاد شیخ زاهد قدس روحه چون انوار آسمانی جهان گیر شده بود حسن
منکلی در آتش رشک بسوخت و پیش سلطان احمد تخلیط و ایقاع
آتش غضب می افروخت و با فرا میگفت که زاهد پان و پسر شیخ زاهد
جمال الدین علی رحمة الله علیه چیلکی را از منتسبان این طایفه کشته اند
و در باب انداختن ایلچی مینا بفرستادن و با شیخ زاده جمال الدین علی
قصاص این طایفه کردن و این افترا و بهتان از تلقای نفس خود کرده بود
و مزاج سلطان احمد عظیم متغیر کرد اتفاق را در آن وقت خروج

پادشا

پادشاه ارغون شد و سلطان احمد جهت دفع او نهضت نمود و بصوب
اردبیل روانه شد چون باردبیل رسید جماعت بسیار و اهل عمایم اردبیل
همچو خواجه کمال الدین و حضرت شیخ صفی قدس سره با این جماعت در استقبال
موافقت نمود و چون آن جماعت نزدیک سلطان احمد رسیدند وزیر اعظم
خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحمة الله علیه پیاده شد و خواجه کمال
الدین را در رکاب گرفت و حسن منکلی چون این جماعت دستار دار دید پنداشت
که زاهدانند بار تخلیط و افساد آغاز کرد (ان الله لا یحب المفسدین)
و سلطان احمد چون صحبت او موافق هوای نفس داشت و افساد او بسمع
قبول می شنید و عفا بدرقه در مکامن ضمایر طویت او مرتسم میگردید عربیه

اصحب اخا کرم تحظی بصحبته | فالطبع مکتسب من کل مصحوب
فالریح آخذة مما تمر به | نتنا من النتن و طیبا من الطیب

و گفت ایلچی بباید فرستادن سلطان گفت ایلچی فرستادن مصلحت نیست
که اگر ایلچی کار بندد که بباید صبر میباید کردن تا من از این لشکر و محاربه
ارغون باز گردم بنفس خود بروم و قصاص کنم و قطع خانه و خاندان و قلع
آثار زاهدان بکنم شعر

قلعه را که حصارش همی حفظ خداست
کعبه مأمن و مأمن ارباب صفاست | چه غم ار خادمانش برهم صاحب فیل
لشکر طیرابابیل بر او چو مجانست | خصم شیخ صفی چون ابرهه بشنید

خالی خوه شیخ زاهد نمود و شیخ بسیار دردمند بود چون بحضرت شیخ رسید
بشیخ زاهد بر کرسی نشسته و چون سلام کرد خالی شیخ زاهد فرمود صفی
از بلا چه خبر است بعضی از اردو گفت خداوند خبر پیش شما است فرمود رها

کن تا گوش فرو کنند ما بر او بیاید گفتن عربیه

لهم فی تضاعیف الرقاب مخاوف | ولی فی تصاریف الزمان مواعد

اتفاقا تا سید حضرت شیخ صفی بحضرت شیخ زاهد سلطان احمد بولایت
شروان رسیده بود و از آن طرف نیز پادشاه ارغون بحوالی قراغاج رسیده
بود سلطان احمد نهضت نمود و انجا فتنه | قضی بر طیه عمدا نحو مصرعه
لیقضی الله امرا کان مفعولا | و انجا حرب افتاد و سلطان احمد
منهزم شد و در عقب او بیامدند و در دامن تا رکوه که در حوالی شروان است
سلطان احمد را بگرفتند و در میان نمد پیچیدند و بالگد پای پیر کردند و بکشتند

با سر از دست سرکشی چو کشت | سر خود با سپر کنی تا چند

و حسن منکلی را که این آتش می افروخت بگرفتند و در قارقان بجوشانیدند
و مهرا که دانیند عربیه

فلو اخذ الله العباد بذنبهم
اعد الله لهم فی یوم جهنما | زان آتش فکر خام کو داشت بدل
خویش بخته کرد زود و وان حاصل

حکایت ادام الله برکته گفت
حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود که بعضی از طالبان گستاخی کرده بودند
و سخن گستاخ گفته شیخ زاهد قدس الله روحه با من عتاب و حدت
فرمود با خود فکر کردم که شیخ بسبب طالبی گستاخ روا می دارد عتاب
میفرماید و من طاقت عتاب و غم ندارم و قدیر پیش از این نیت کعبه
روم و آنجا مجاور شوم و باقی عمر انجا بسر برم چون این فکر کردم و از خلوت
بیرون آمدم شیخ زاده را دیدم که از خلوت بیرون آمد و طالبی نظرش بر من افتاد و فرمود
بیا چون نزدیک رفتم فرمود که بعضی خدای کعبه جداست و خدای اینجا جدا

دزدیانرا فتادم و گفتم شیخ از برای خدا هر کاهی که دیگران میکنند شیخ عتاب با
من میفرماید و من طاقت عتاب شیخ نمیدارم و سیر از دین و دنیا برآیم **عربیة**

رضاك شباب لا یلیه مشیب | وسخطك داء لیس منه طبیب

شیخ قدس سره فرمود صفی (اکر بود) یعنی چنین باشد و همه را رجوع با
تست و مرا با تو و ترا با من **شعر** | دل را چو محل راز با تست
این جنگ و عتاب و ناز با تست | ما را همه ناز با تو باشد
زیرا که همه نیاز با تست | **حکایت** دامت برکته گفت

که شیخ زاهد را قدس سره بر شیخ زادی بود که اندر غاشیه ههیر گفتندی و امثال
کار زراعت کردندی نان زاد بسیار بودی و عادت چنان بودی که ادمیان
از تخم زدندی و دیگر انجا دیگر کار نکردندی باقی مجموع کار زراعت پریان
میکردندی همچنانکه هموار کردن و کنار نهادن و تخم نشاندن و علف کندن و نوشت
از سباع و حیوان کردن چنانکه خوك را بر زمین دیدندی کشتندی در کار زمین افتاده
و درویدن غله و در رشتن و بگرج کشیدن و انبار نهادن مجموع جن میکردندی و
چنانکه دست هیچ ادمی در میان نبودی بغیر از تخم زدن دیگر باقی همه کار پریان میکردندی
غاشیان تو نیز از انسان که دیو بنایب کنند | که انسیان همه از راه تو ابا نبازند

حکایت دامت برکته گفت که ملك احمد اصفهبد گیلانی را با احمد درویشی
عداوت و محاربه بود و قصد احمد ده خدا کرد احمد ده خدا مدد من شیخ زاهد
قدس سره فرستاد که ملك احمد قصد من کرده و بغیر از مدد شیخ هیچ مددی
ندارم چون شیخ این سخن بشنید زمان نماز پیشین بود فرمود که در خلوت بهم
کنند و خالی کردانند و مردم بیرون رفتند و در خلوت شیخ بهم کردند حضرت

شیخ صفی قدس سره گفت من در انخلوت بودم بنشستم و بیرون نیامدم
و شیخ نیز اشارت نفرمود که بیرون روم همچنان بنشستم تا نماز عصر چون نماز
عصر شد شیخ زاهد سر برآورد و فرمود که دیلمیان به زیر شوم باشند و پیش
از این هیچ نگفت و در حال الخبر رسید که ملك احمد را با دیلمیان حرب شد
و مقدار صد کس از دیلمیان از کوه فرود آمدند و بتیر این جماعت لشکر
ملك احمد را بسیاری مجروح کردند و ملك احمد را بگرفتند و بر تخته مجبوس
کردند شیخ زاهد فرمود که دیلمیان کار کردند حضرت شیخ صفی گفت که هنر
تو کردی که ایشان به تیر ملك احمد مستولی کردانیدی **فرد**
از انکه بگوید تو پناهی باشد | صد لشکر همچو کوه کاهی باشد

حکایت دامت برکته فرمود که در اوایل زمان شیخ زاهد قدس سره
کرم کوه که مقام مشهور است بر کنار دریا در کنار سفی پر از مار بود چنانکه اب
کره بر انجا بود که از برای علاج ما در مردم رفتندی بسبب استیلا و غلبه
ماران تا جمعی سلاح دار نبودندی بدانجا رفتن نتوانستندی شیخ زاهد
فرمود که این ماران از انجا کم و نا پاک کردند و این کوه از ایشان خالی بماند و روز
من بر انجا مسکن و وطن سازند و شهرستان کردد و نظر فرمود و سلطان گفت
که این کس در انجا صاحب قوه و شوکت کردد و بفرزندان خود وصیت کنم
که با این فرزندان این نکه داشت و مدارا کنند **شعر**
اشکال تکوینات زانسان کردد | که ابنه پاك تا بکی دل پاك
بعد از این مدت چهل سال ان کوه از ماران خالی شد و انمقام شهرستان
و قصبه شد و ان سلطان در انجا پادشاه و صاحب شوکت و قدرت کشت

و بعضی از نعت فرزندان وی ابوبکر پادشاه و صاحب ولایت شد اکنون فرزندان
شیخ زاهد در آنجا متوطنند و مزار متبرکه سلطان الاقطاب شیخ العالمین حاجی شمس
الدین رحمة الله علیه در آنجاست **فرد**

لطف نسیم از نفس کانجا کند کار آورد
فردوس از آن پیدا شود خاکش صفا بار آورد

حکایت ادام الله برکته گفت که
شیخ زاهد قدس سره به هشتاد سالگی رسیده بود و در آن سن فانی زن جوان را
در عقد نکاح آورد روزی آن مستوره بشیخ زاهد گفت ای شیخ از تو دختری و
پسری میخواهم شیخ زاهد را خاطر مبارک از این سخن برفت خوش شد در آن سن یأس او را
دختری داد که او را در عقد و حباله حضرت شیخ صفی قدس سره بود چنانکه
مسطور شد بعد از آن باز ظهور حمل شد طالبی درد و ناله بدید که بشیخ زاهد را فرزندی
شد که پسر میخواهم دنباله کیلان را در کشید چنین واقعه را بشیخ زاهد بگفت شیخ
فرمود که شمس الدین محمد صوفی هفتاد سال دیدار است و بعد از آن قوم الاقطاب حاجی
شمس الدین رحمة الله علیه در وجود

في المهد ينطق عن سعادة جده
أثر النجابة ساطع البرهان
ان الهلال اذا رأيت نموه
أيقنت بدرا منه في اللمعان

حکایت نوبتی شیخ زاده جمال
الدین علی رحمة الله علیه با این مستوره سخن خشونت آمیز گفته بود و بر خاطر او سخت
آمده از سر این صحبت در حضرت شیخ زاهد قدس سره گفت ای شیخ دعا میکنم
همتی با اجابت آن مصروف دار شیخ فرمود که خلاف مقصود بد نهاد آن مستوره
گفت که میخواهم پیش از تو وفات یابم شیخ چون این بشنید فرمود آه ظلم کردی بر
خود که جوان بودی و در واقع چنان شد و پیش از شیخ برحمت خدا رفت رحمة الله علیها

لوح محفوظ گشت نقش پذیر
زانچه لوح دلی کند تصویر

وانچه بر لوح دل مصور شد
گوئیا در ازل مقدر شد

حکایت دامت برکته گفت که شیخ زاهد قدس سره روزی بر لب
دریا میگذشت یکی را دید بر راه خفته شیخ انگشت ابهام پای مبارک بر دل
آن خفته نهاد در حال بجنبید و بیدار شد روی نمود و دل او بجوش و اضطراب
در آمد و بیدار شد و ذکر او بتبدیل شد و دل او زنده گشت و حالت مردان
بوی فرود آمد پس شیخ زاهد فرمود باید که بر راه اهل دل چنین باشد تا بچنین
چیزی برسند **شعر**

گنج دولت که دل از خاک درت یابد
کیمیا نیست کاندر مکه درت یابد

حکایت روزی شیخ زاهد
قدس سره بر لب دریا میگذشت شخصی را دید در نای چوبین نهاده و آن
برای خود سر فدی میگوید شیخ را خوش آمد و نظری بوی کرد حالی آن کس
در شور و طرب در آمد و صاحب وقت شد و احوال بروی گشاد **فرد**

از لب در یابد بانی رسید
کاندر آنجا گوهر اسرار دید

حکایت ادام الله برکته گفت که در وقتی شیخ زاهد قدس سره یکی از خواجگان
بود مولانا کمال الدین احمد شهرزوری که از جمله طلبه علم اردبیل بود بحضرت
شیخ آمد و زیارت دریافت و پیش از آنان از شیخ سؤال کرد شیخ جواب فرمود
که کمال الدین احمد را فهم بدان نرسید و ندانست و متحیر شد و در تفاسیر احتیاط
کرد آن وجه اختیار و برگزیده دید و در حیرت افتاد که چون این تفسیر را نخوانده است
و وجه منقطع شد او این سخن از آنجا میگوید روز دیگر باز بحضور مبارک شیخ رفت
شیخ بولایت دانست که او را این تردد در خاطر است فرمود مولانا مرا در واقع
نبوت و ولایت وحی و الهام و معجزات و کرامات لکن نبوت و وحی و معجزه

نصیب انبیاست ولایت والهام وکرامات نصیب اولیا وولایت نتیجه نبوتست
والهام نتیجه وحی وکرامات نتیجه معجزات اگر آن سه منقطع شد این هرسه باقی
کمال الدین چون این سخن بتحقیق بشنید ودر قدم شیخ افتاد وتوبه کرد **شعر**

در حسن کلام ولطف عذبش | جاییست از آب زندگانی
کانکس که چشید از و بیابد | اکسیر حیات جاودانی

حکایت ادام الله برکته فرمود که مولانا جمال الدین واعظ ابوزی رازی
بحضور برادرش سعد نقل کرد که در وقتیکه در تبریز بتحصیل علوم بودم روزی
تحفة البررهٔ شیخ نجم الدین کبرا رحمة الله علیه مطالعه میکردم در آنجا نوشته بود
که روزی شیخ نجم الدین کبرا بر کنار آب جیحون نشسته بود با اصحاب خود ناگاه
ابری برآمد و باران خواست بارید شیخ با انگشت مبارک اشارت فرمود
که عبور کا عبور کا آن ابر از آنجا در گذشت چون این معنی مطالعه کردم گفتم خوشا
کسی که آنچنان کسان را دریافته باشد و بدست چنان کسی توبه کرده اگر کسی
من در آن وقت بودمی تا حضور مبارک او دریافتمی گفتم چون این سخن با خود از سر
اعتقاد تأسف بگفتم و شب بخفتم در خواب همان حالت دیدم که حضرت شیخ نجم
الدین رضی الله علیه با جمعی از اصحاب نشسته و شیخ مجد الدین بغدادی رحمه الله
علیه در حضور وی نشسته و من پیش رفتمی و زیارت شیخ را دریافتمی و بدست او
توبه کردمی و در دل آوردمی که سر تراشم شیخ لمه از موی من برداشتی و شیخ مجد
الدین بغدادی اشارت میکردی تا سر من تراشیدی و بدین فرح از خواب در آمدم
و آن روز در فرح بودم که مطلوب من از حضور توبه سر تراشیدن بحث بیدار از خواب
حاصل شد و بدین معنی مدت سی سال بگذشت و مرا این سخن و خواب از صحیفهٔ

خاطر فراموش شد و بعد از سی سال آوازه [illegible] رسید که شیخ زاهد قدس روحه
اردبیل را بنور قدم مبارک منور کردانیده است و در دیه کلخوران فرود آمده بحضرت
شیخ زاهد در دیه کلخوران رسیدم و بدست مبارک او توبه کردم و تلقین ذکر گرفتم
و در خاطر آوردم که شیخ لمه از موی من بردارد تا سر تراشم شیخ فرمود مولانا سر
تو شیخ مجد الدین بغدادی تراشیده است و بیان آن بدهی نیست سر در قدم
شیخ نهادم سر مولانا اسعد بار دیگر مولانا جمال الدین بتراشیدند **شعر**

چو یکی بود در دار و در راه | نکار یکدیگر باشند آگاه

پس شیخ فرمود تا کلاهی نو آوردند که بر سر من نهند نظر کردم بر سر مبارک
شیخ کلاهی نیم داشت بدیدم که عرق آلوده بود در دل بگذرانیدم که چه بودی
شیخ آن کلاه بمن میدادی چون در ضمیر بگذرانیدم شیخ فرمود مولانا
کلاه ما نو در بیغ نیست لکن شوخن و عرقناکست گفتم شیخ مطلوب من همانست

کلاه از سر مبارک و ورکفت و بمن داد | تبرکش تاجداری دادم
از فخر رخود بفلک در نادم | آن گنج که در خواب نشانش دیدم
اینست که بید دولت بیدارم | **حکایت** دامت برکته فرمود

که مولانا تاج الدین دزلقی که در بهای موقان حرده بود طالب
علم پیش از وصول حضرت شیخ صفی بحضور شیخ زاهد قدس سرهما او بحضرت
شیخ زاهد رسیده و توبه کرده و تلقین گرفته و بکار مشغول شده و کار برو
بگشود و معامله نوعی روی نمود تا بجایی که شیخ زاهد هر روز چند نوبت
بخلوت او رفتی تا او واقعه بگفتی و شیخ بشنودی و جوابش دادی

کار و معامله اش بالا بگرفت | تبلیغ علم قدرش بالا کشید

زیبث مشایخش تا به ثریا کشید | نخوت وی در وجود آورد و نفس تکبر
کرد و گفت این زمان ارشاد و توبه از آن من است و شیخ را بحجره و سجاده و
توبه و تلقین با من می‌باید سپرد مردم گفتند مکوی گفت تا مرا چون بدر شود
دیگر چه باشد خبر بشیخ زاهد رسید فرمود که بدر چون بکمال رسد نقصان
محاق باشد **مثنوی** بچشمش چو غار نفاق او فتاد
مه چشمش در محاق او فتاد | و شیخ غیرت فرمود و دست بجمال
مبارک فرو آورد گفت اری اگر مکاری دراز گوشان نقطا لوده نقرسم
پرورده سید جمال الدین تاشم رحمة الله علیه بفعل این چیزی نه معامله بین
مولانا تاج الدین چون بشنید گفت اخود در عالم شیخ بشیخ زاهد نیست
جای دیگر بروم پس عزم کرد و روی به تبریز آورد و مدتی در تبریز بگردید
و شیخه انجار احوال بر ایشان عرضه میکرد هیچ از ایشان راه بنا مان او بجانا
نمی بردند و نمی دانستند **فرد** مفلس کجا و تاج بخشی ز کجا
بازارچه کهنه فروشان دیگر است | چون از ایشان نومید شد آوازه شیخ
نجیب الدین برغوش رحمة الله علیه بگوش وی رسید که در شیراز شیخ مشار
الیه است عزیمت کرد و کتابی چند در هم بست و بر دوش گرفت و متوجه شیراز
شد اتفاقا در راه که میرفت موافق خواجه افتاد که غلامی و مکاری و چند
دراز گوش با خود داشت چون آن خواجه در مولانا تاج الدین سیمای اهل
خبر دید اعتقاد آورد و آن بار کتاب از پشت او بستد و بر چهارپای نهاد چون
روزی چند برین برآمد قضا را الله خواجه بیمار شد و مولانا تاج الدین را ضرورت
شد خدمت او کردن چون بار دش بر چهارپای او بود غلام نیز بیمار شد و آنگاه

مکاری نیز بیمار شد و همه از کار معطل شدند بماندند مولانا تاج الدین
ضرورت شد خدمت همه و رعایت بارها و چهارپایان کردن و دراز گوشان
در پیش گرفت و میراند ناگاه گردان دراز گوشان از دید تمامت نقطا لوده سخن شیخ
بیادش امد و یاد از نهادش بر آمد که این از آثار فرمایش شیخ زاهد است **شعر**
آنچه شبها در خیال او گذشت | همچو روز روشنش بر سر گذشت
چون بشیراز رفت عزیمت زاویه شیخ نجیب الدین برغوش کرد رحمة الله
علیه بزاویه او رفت و در کنجی نشست و یکی دو روز در آن کنج مجاور بود
و شیخ نجیب الدین در زاویه امد فرمود که درینجا بوی منی و کندی می آید
تفحص کنید که از کجا می اید تفحص کردند مولانا تاج الدین را در میان کنج
و بیگانه یافتند گفتند که غریبی درینجاست که ما وی را نمی شناسیم شیخ
گفت که این بوی منی ازین کس می اید از وی بپرسید که چه کسست و از
کجاست و هم در آن کنج که نشسته بود احوالش پرسیدند گفت از طرف موقان
میایم و از مریدان شیخ زاهدم لکن شیخ بر من متغیر شده است و نظر
غیرت فرموده و باوازه شما امده ام شیخ نجیب الدین گفت چون شیخ
زاهد بر تو خشم گرفته است و غیرت فرموده اگر از شرق عالم تا بغرب عالم
تمامت مشایخ گرد ند کار تو از ایشان نگشاید و بجای نرسد مگر هم از شیخ زاهد
وبفرط من نفثات سحر لحاظه | اعیین کل معزم وطبیب
عالم اگر طبیب بیمار پراست | سود نکند چو او کند در جگر است
مولانا تاج الدین گفت پس تدبیر چه باشد شیخ گفت چندانکه شیخ زاهد
در قید حیات است و تو زنده در باب والاخرة الدنیا والاخره با شیخ و حالی

فرد زود تر از این زاویه من بیرون رود — ز انجا که رز ازدند همه انجاست دوا

ز انجا که رز ازخم همه انجاست شفا — پی بغز بودنا علی الفود و را انداز و

بیرون کنند وان قدر کلیم که بر انجا نشسته بود ببرند و باد و غیره بیرون اندازند
و خادمان برفتند و گرد بر گرد مولانا تاج الدین کلیم ببریدند و بچهار کس
بر داشتند و مولانا را با ان کلیم پاره بیرون انداختند و باز نفرمودنا خاک
ان موضع نیز بر کنند و بیرون ریختند و خاک تازه بعوض با جای کردند
و مولانا تاج الدین چون این اهانت بدید از انجا خایب و خاسر باز گردید
و درین حیرت حیران شد و هیچ نمیدانست که تدبیر وی چه باشد عربیه

ادعی ماء و بی ظماء شدید — ولکن لا سبیل الی الورود

عاقبت مردم گفتند که این کار مشکل بجا بود کاری بشفاعت برابد و ازنش
فضلون حنبلی را باید که در حق شیخ زاهد صاحب اعتقاد است و در مجمع شیخ
صاحب ابرو ممکن شفاعت و پیش شیخ مقبول و الناس مقبول باشد
تا چاره را تشفیع باید کردانیدن و مولانا دین بود که ورا تشفیع کند تا بشود و ان

بیماری بگذشت و بان امید رسید — زان قفلها کان سبیلی جویان مجود

داغهای چون بدل با خاک برد — دامن برکنه فرو که بروایت دیگر عزاز

روایت حضرت شیخ صفی قدس سره شنیدم که چون مولانا تاج الدین را دفع

کردند و کوه دو برا قبول نکرد و بیرون افکند — با سرین فرو ببر گوش برعنایی کشد

خال الوانه بر جهان اخور برسوی کشد — وا و در ان خاک حسرت چنا که خدای

تعالی را خواست بود می بود تا پیش خال قریب بیست سال بر امد حضرت
شیخ صفی بحضرت شیخ زاهد رسید و صاحب واقعه شد و نوبت عالی

یافت و در وقتی در خلوت با شیخ زاهد تنها نشسته بود و در میان ایشان اجتماع

دو حجره بود که عزیمت در میان نمی گنجید — جان و میان خلوت کردند همکام وصال

کاندرین خلوت نباشد گفت و گوی قیل و قال — گاه شیخ زاهد و گاه حضرت شیخ

بیتی و دو بیتی میخواندند و از ان جمله حضرت شیخ صفی این پهلوی خواند او نثید

چرانی کله خستم بکیری — اودر مانده ایم وستم بکیری

وندری درویسی کو من بری لاو — چرا نی اوا مرزم بکیری

ترا اب از چشم مبارک روان کرد برفت بگریست شیخ زاهد نیز از سر وقت
بگریست و گریه و رقت بر هردو غالب شد حضرت شیخ صفی چون وقت شیخ
خوش دید و دانست که الناس مبذول خواهد شد بر خواست و سر مبارک
برهنه کرد شیخ فرمود صفی انصاف چه میخواهی شیخ گفت شفاعت کرده
میکنم شیخ زاهد فرمود ان کدام است شیخ گفت مولانا تاج الدین
در لنبی بیست سالست که کرفته دل است و در عذاب شیخ زاهد فرمود
که رحمت بر تو باد که برادر چنین باشد و شفقت مسلمانی چنین خدای کواه
باشد که اورا بتو بخشیدم و بعد از بیست سال بشفاعت خلاصی یافت شعر

هم خلاص حاصل شد عاقبت از غال — در هوای بروز انش عمر بر خاک

حکایت مولانا زین الدین خلیل خطیب بو نشر کلاه فی رقات
کرد که محمد نام صیادی که بمحمد چین مشهور بود و سلطان غازان اورا
می شناخت بسبب صیادی جوارح و ازاد بود و ان ازادار فلان و معهود
زنان بود و پادشاه غازان از عزیمت نهضت لشکر بمصر اتفاق افتاد و حکم
کرد که ازاد مرادهم بر نشینند و محمد چین گفت که مرا نیز بر دند و من نیز با

لشکر بمصر بردند و نوبتی که حضرت شیخ زاهد قدس روحه بودم و ورودی
مریدان او ناگاه گردی برآمد و لشکر غازان در حالت شکسته شد و غارت
در لشکر افتاد و هرچه بود برخاست و ناگاه دیدم که پادشاه غازان پیش
پیدا شد و مرا دید دستار و کلاه صوفیان بر سر و سنت دستار فروهشته
و ما بغارا میشناخت و گفت محمد اولوس از کدام طرفست و من از میان
غبار بطرفی اشارت کردم که این چنین است گفتم ای پادشاه جوابی بر پیچ که از
برای آنکه شیخ زاهد که شیخ ماست بیاید و ما را از اینجا بیرون برد **شعر**

باشد که چو پا بدر بی از دست برفت | زانجا مددی بدستگیر برسد

و در حکایت بیمنی و انا فی بودیم که ناگاه شیخ زاهد قدس روحه بیامد
و عنان اسب پادشاه غازان بگرفت و بکشید و از میان آن گرد بیرون برد
و لشکر شکسته و متفرقه جمع شد و از آن شد بخلاصی یافتیم **شعر**

تا از آن دیدیم در دفتر العشق دیده دل | تا عنان کرم چو پای اخیار اندکاست

حکایت خواجه عبد الملك سراوی ندیدت برکته گفت حضرت شیخ صفی
قدس سره فرمود که قاضی محیی الدین تبریزی رحمة الله علیه مجلدیست شیخ
زاهد قدس روحه نوشت که در حدیثی دیده ام که هر کس که علم از برای رضای
حق تعالی نخوانده باشد او را بیکی از سه چیز مبتلا کرده اند و یا بروستا مبتلا
کرده و یا محتاج در سلاطین کرده یا بجوانی بمیرد اکنون مرا باید گفتن شاگردان
هستند که بهره از علم یافته اند که بعضی از ایشان در شهر زند لکن برشوت
خوارجی مشغولند و در حرام افتاده یا پنهان یا آشکارا و بعضی بروستا هستند
که کسب حلال مشغولند و زکوة و صدقه میدهند و بطاعت و صلاح اخراجی

مشغولند و نیز بعضی از انبیا و اولیا جهت مصالح الخلق بدر سلاطین رفته اند
و دیگر آنکه انا ایشان را میبینم که پیر شده اند و بجوانی نمرده اند و حال آنکه حدیث
در حال علمائی که بروستا گرفتار شوند یا محتاج در سلاطین شوند در معرض ذم
وارد شده است و نیز به پیری رسیده است پس معنی این حدیث چه باشد شیخ
قدس روحه بجواب فرمود بلی چنانست که در حدیث است و مراد بشهرستان
شهرستان دلست و مراد بروستا روستای الخناس است اگر علم از برای
خدا بیغم نخوانده باشد بروستای الخناس گرفتار شود و از شهرستان دل
محروم ماند و جواب آنکه بجوانی نمرده اگرچه مدت مدید زندگانی کنند و پیر شود
چون عملش موافق رضای حق نباشد و نفعی که از عمل صالح حاصل مرده باشد
و چون عمر آنست که بعمل صالح گذرد و چون عمرش بعمل صالح نگذشته باشد
از عمر نشمرند و جواب آنکه بدر سلاطین گرفتار شوند یعنی بطمع گرفتار
سلاطین گردند نه آنکه از برای مصالح مسلمانان بدر سلاطین روند چون
انبیا و اولیا برای مصالح مسلمانان بدر سلاطین فیز کار ایشان ساخته اند **شعر**

بر لوح دل پاك از آن علم بود | کان از ورق و کتاب نتوان خواندن

حکایت مولانا موفق الدین عبد الله خطیب اهری روایت کرد
از مولانا محمد هشترودی رحمة الله علیه که او گفت از حضرت شیخ صفی قدس سره
شنیدم که فرمود نوبتی شیخ زاهد قدس الله روحه زحمتی در پای عصابه بود
و ضعف داشت میخواست که بار دیگر بیل آید در کلان ریا بدوش کنم و فقری
راه باید رفت موی بکار آب جای گردم نگه فرمود و من بوضو ساختن رفتم از دور
نظر کردم دیدم که داست بنشست و عجب ترا سنت میل کرده و اصغاء میکرد

اننین میکرد چون باز آمدم فرمود صفی بیا و بشنو رفتم و استماع کردم اتفاقا
آنجا فرزی بوده است دینین و کسی در آنجا مدفون و آواز میآمد که خربزه
فروختن منادی میکرد و بدین لفظ که خربزه ها خربزه ها پس گفت صفی شنیدی
گفتم بلی باز فرمود که دنیا را بنده هایم چون باشد گفتم شیخ خاک است پس شیخ شروع
بذکر لا اله الا الله مشغول گشت آنگاه خاک برو تکرد بود و آواز میآمد لا اله الا الله
خاک مشغول بود و بیان آن کو یافت   تا به عرش هیچ از سایر آن گنج روان

حکایت مولانا شمس الدین اهنوی گفت امیرزاده عبد الله روایت کرد
از پدر خود امیر منکوتای که در زمان سلطان غازان طلب سواره بر تخت نشست
ایلخانی را با چهار برادر بکشتند و من در آن حین چهارده ساله بودم و بدین
سلوت از نواحی اردبیل گریختم و آنجا مختفی شدم شصت سوار بیامدند و طلب من
میکردند مرا بگرفتند و بکنار دو دخانه ببردند و آنجا خیل ما نزول کرده
بودند و بیکجا ز آن بیاوردند و تمامت اسباب و مکنت ما از مواشی و صامت و ناطق بقلم
کردند و بعضی میگفتند که کنون ترا بکشیم و بعضی میگفتند که سو قورتکنیم تا پادشاه
چه فرماید چون شب در آمد مرا در خرگاهی بردند و زندان اسب در پایم کردند و بلب کنک
در سر کشیدند و پنج کس در حوالی کنک بر سر کنک بخفتند و قریب بیست کس
بر گرداگرد خرگاه بخفتند و باقی مردم بر در خرگاه و حوالی لشکر انبوه بود و محمد شاه
قزوینی نامی با او گفته بودم که اگر خدای تعالی مرا خلاصی دهد بیکدینار بابد که فلان جای
حاضر باشی تا من بیایم و چون دو دانگ از شب بگذشت خواب بر من غلبه کرد و در خواب
شیخ زاهد را قدس سره دیدم بیامد و با من گفت تو که محمودی برخیز و برو از خواب بر آمدم
با خود گفتم این چه خیال است که من میبینم و الا معقد بند بر پا شد از بنای این همه بیرون

دفنین و باز اندک چشم گرم شد دیدم که شیخ بیامد و دست مبارک بر سینهٔ من
زد و فرمود خفته ای تو گفتم من میگویم که تا رها کردم برخیز و بیرون رو چون چشم باز کردم
اثر دست شیخ بر سینهٔ من بود با خود گفتم این کار خیال نیست و پای من راست تا
بکشیدم دیدم که زنجیر از پایم جدا شده از پای دیگر بکشیدم همچنان زنجیر جدا شد
آهسته از زیر کنک بدر آمدم و آنان مردم خفته هیچ کس با خبر نبود و خرگاه چنان
پر خفته بود که جای پای بی نهادم بر زمین نمیرسید بر پشت و پهلوی ایشان پای
نهادم و ایشان را خبر نبودی و همچنان تا کرانی که انبوه خفته بودند و هیچ کس آگاه نبود
بر همه بگذشتم و چندین هزار آدمی و گلهای گوسفند و حیوانات و سگان بقدرت
حق تعالی بولایت شیخ هیچ جانوری نجنبید تا بدان مقام آمدم محمد شاه قزوینی را
بگرفتم و دو کس در اردبیل نهادیم و بیامدیم محمد شاه گفت به اردبیل نتوانیم رسید
که روز نزدیک است گفتم از شیخ که مرا از دست این ظالمان خلاص داده امید هست که از همت
او هیچ تا راهی نرسند که در شب به اردبیل برسیم و بیامدیم هنوز از شب بسیار باقی بود
که به اردبیل رسیدیم و در میان دهها اردبیل پنهان شدیم و آنجا مدتی بسر بردیم و بهمت شیخ از
شر ظالمان محفوظ ماندیم **شعر**

آنها که خلاصهٔ زمینند
در بند خلاص آن و اینند
تا زو بناه پشت خلقند
بار ز حصار ملک و دینند

حکایت مولانا شمس الدین گفت
که از خواجه محمد اهنوی شنیدم که وی گفت از عظمای اصحاب شیخ صفی قدس سره
شنیدم فرمود نوبتی در زمان شیخ زاهد قدس سره بطهارت کرده بودم
میرفتم در اثنای راه شخصی از ملازمان شیخ که با من صحبت کرد و رشت دل داشت برابر افتاد
و چون مرا بدید با زد آه بگرید و از طرف دیگر برفت و معلوم شد که چرا با بد

که بدان انبیا ملک باشد که چون نماز جنازه بکرده اند و بطرف خانه بگردید و با این مکر چون محمد
شیخ ختم شیخ قدس سره چون مرا دید تبسمی کرد و فرمود که ملوک شما تمام چنین بوده است که پادشاه از
شیر گله کنند بگویید **فرد** این شیر دلان از سر دردره میدان
بودند زره وشیوه روباه ملالت

حکایت مولانا شمس الدین
روایت کرد از خواجه شهاب الدین از مولانا نجم الدین سلیمان پدر مولانا شمس الدین که در
که در زمان شیخ زاهد قدس سره دانشمندی بود شمس موقانی و قریب بیست باره
طالب علم پیش وی تحصیل میکردند و هر روز از شمس موقانی با این طالب علمان
بحث درباره شیخ مشغول بودند و انکار عظیم میکردند و شب دیدند که از غیب
یا نصف شب ... و از طرفهای دیگر آمدند و در خلوتخانه شیخ میرفتند
و بعد از این تا عنقا بر ... میزدند و میرفتند و از این معنی متعجب شدند بکار
این حال ظاهر بدیشان دانشمند برخواست و گفت بیهوده سخن بد بنده از زبان بیجد
بخدمت شیخ آمد با آن جمع طالب علم و آنچه دیده بودند با شیخ بگفتند شیخ فرمود
مولانا جواب بوده باشد و پیش از این نگفتید چون مرد طالب علم زیرک بود دانست
که محرم نیست و شیخ سر این با وی نمیگوید گفت از این خلوت بیرون نروم تا شیخ
مرا قبول نکند بمریدی و توبه ندهد چون توبه کرد و بکار مشغول شد هر شب
آدمیان این حال بظاهر میدید با شیخ گفت من هر شب دیدم این معامله میبینم این چه
صورت است فرمود که ارواح اولیا است در شبهای دیدن بزیارت می آیند **شعر**

عالمی پنهانست و پیدا عالم آن خلوتسرای
عالمی بیناز اندر سجده گاه و مقصد است

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از پیر یوسف اسفرنجانی که
حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود که در زمان شیخ زاهد قدس الله روحه طالبی بود

رنج برده و کار کرده و کار بلند بوقت روی نموده اما او را حوصله ضبطان نبود
و خود پوشیده نمی داشت و بکرات شیخ زاهد قدس سره و صبا وی میگفت و نصیحت
میکرد که سخن سری فاش مکن و نگاه دار هیچ نشنید تا روزی بود او را غیبه
و حالتی عظیم واقع شد از بیخودی معرض افشا اسرار شد و نقد متصل شیخ بگفتند
شیخ در غضب رفت و غیرت فرمود چون او بسیاری مخالفت و افراط کرد شیخ
نمود و گفت بوجی کوست مثنا باد الکرچه از آن مجلس بیرون رفت بمرد و بتجهیز
و تکفین کردند و دفن کردند روز دیگر یا ... دیدند که از گور بیرون افتاده
باز دفنش کردند روز دیگر دیدند باز از گور بیرون افتاده القصه دفن میکردند تا سه بار بیرون

میسر نمیشد تا خبر بکرده دو دو پیش شیخ بردند
هر کرا نبود قبول فیض این جانب
لاجرم نبود قبول خاک در خال حمات

حکایت مولانا شمس الدین از
پیر یوسف اسفرنجانی روایت کرد از حضرت شیخ صفی قدس سره گفت در ده
شخصی بماند و سه سیب بغایت لطیف بیاورد و در طعام کرد شنیده که این سیبها خاص
شیخ زاهد قدس سره برم و چون این فکر کردم و بیرون آمدم بوضو ساختن
آن شخص که سیبها آورده بود برگرفت و پوست بکند چون مراجعت کردم دیدم
سیبها را پوست کنده با آن شخص گفتم که نمی بایست پوست کندن که من نیت کرده
بودم که از برای شیخ ببرم آن شخص گفت که این سیبها تو تناول کن که من بعوض
این سیبها سه من سیب بهتر از این بدهم تا از برای شیخ ببری رفت و بیاورد
چون بخدمت شیخ بردم و در پیش نهادم شیخ تبسم کرد و گفت صفی امانت نگاه دار که بنجه

نیت کرده بود و پوست کنده خورد بود
آنچنان بهتر از پیش این سیبها
کاین چنین باید که لبرانند و عالم سربها

حکایت مولانا شمس الدین

از امیرزاده عبد الله پسر حاجی فیروز روایت کرد که شیخ زاهد قدس سره روزی با
حضرت شیخ صفی قدس سره فرمود که مردم فلان مقام را بگوی تا فلان روز
بکار کردن آیند آن مردم قبول کردند و خادمان نیز موافق آنحال تخم بسیار آماده کرده اند
اتفاقا آن روز که موعد بود نیامدند حالا که تخم بسیار از برای مردم ترتیب کرده
بودند حضرت شیخ صفی پیش شیخ آمد و گفت که تخم بسیار راست کرده بودیم و آن مردم
نیامدند و ضایع میشود فرمود از برای ایشان دهید که حق تعالی کار ما مهمل نمیگذارد
از برای ایشان دادیم و باز آمدیم پیش شیخ رفتم که تخم بسیار خراب میشود و بدیشان
فرمود باری برو و احوال آن زمین که چه شد چون رفتم و در تخم زار نگاه کردم یکی
در آنجا نبود و بآن زمین نگاه کردیم دیدیم چندین هزار مرغ آمده اند و هر یکی
از آن تخم بمنقار گرفته و در آن زمین می نشانند و بیک ساعت تمامت آن زمین
تخم بنشاندند چون بخدمت شیخ آمد نقلی کرد فرمود صفی توکل درویشان راست که
حق تعالی کار ما را مهمل چون گذارد
این دانه صفا که در کشت زار ماست
منقار مرغ تو سزد دانه چین او

حکایت حسام الدین غزل سرقی روایت کرد از احمد بهخدابان که در زمان شیخ زاهد قدس سره دانشمندی
بیامد بخدمت شیخ و روزی چند آنجا بسر برد و بعد از آن در خود اندیشید که این
مرد بیت صالح و از آروی چه فایده خواهد بود برخیزم و بروم چون اجازه رفتن خواست
شیخ فرمود امشب دیگر با ما بسر بر و فردا روانه شو چون شب در آمد آن دانشمند
بهشت را در واقعه دید و بهر از درهای بهشت خواستی رفتن نتوانستی آنجمله که
سر خود را چنان بزرگ میدید که نمی گنجید چون از واقعه باز آمد پیش شیخ آمد احوال
باز گفت فرمود میخواهی ... سر خود را کوچک کن و در رو بر خواست و انصا

داد و توبه کرد و تلقین بگرفت و چند روز بذکر مشغول شد و با تمام واقعه
دید که در بهشت میبرد که میخواستی در میرفتی و هیچ چیزی مانع نبود فرد
تا سر ننهی ز خود بدر نتوانی
کی تو اندر حریم وصل جانان آمدن

حکایت پیره اسمعیل برودی گوید که از خود فخر الدین شنیدم
که وی گفت من از حضرت شیخ صفی قدس سره شنیدم گفت شیخ زاهد
قدس روحه مؤذنی بود خوش آواز بگرید بانگ نماز بعد از شیخ مؤذن را گفت
آوازت تا آواز اولست مؤذن گفت امروز بیکباره نان گندم بخواستم اینکه
بخوردم شیخ فرمود که بیک درگدائی بر خورد بکجا بدان برای صحبت ما نشاید
آن مؤذن دیگر آنجا بانگ نماز نداد
آب دیده زان رخوی دیگر است
زاهد از آن رسم و خوی دیگر است

حکایت حاجی محمد وزرقانی روایت کرد که حضرت شیخ صفی قدس سره گفت یکی در خلوت بود و ذکر همیشه
میکرد شیخ زاهد قدس روحه فرمود که این شخص همیشه ذکر میکند بمنزل
کی رسد شیخ گفت و در آن منزل باید رسانیدن در ساعت فغان از آن شخص برآمد
که بمقصود رسیدم مقصود رسیدم
شهسواران اندرین وادی با خوف و خطر
خسته تجاره را بر خاک ره که نشسته
ازین سر محض عنایت بسته بر فتراک لطف
تا بمنزلگاه مقصود و مطلب برده شده

حکایت مولانا شمس الدین ابن حاجب قاضی روایت کرد از پیر خود پیر احمد رحمة الله علیه که او گفت در طالبی
که تائب شده بودم شبی در خواب دیدم که جمعی حشر می آمدندی و قبض سوال و جواب
بکردندی یکیکا عمل و حجتی بردوزخ انداختندی و بدوزخ می کشیدندی
الهنا یا رب العرش عاصی
اتیناک تا جزا ذوی المعاصی

سیعبر للشباب بها سرور | فویل یوم یوخذ بالنواصی

وچون نزدیک دوزخ برسیدی بجانب راست نظر کردی پیری را دیدمی و
بجانب راست جوانی ایستاده و بجانب چپ جوانی دیگر ایستاده و آن جوان که
بجانب راست ایستاده بود پیش آمدی و مرا بگرفتی و بکشیدی تا پیش آن پیر
بردی و آن جماعت چون پیش پیر آمدندی سلام کردندی پیر گفتی این جوان را بمن
بخشید ایشان گفتندی که این جوان زندگانی نیک نمی کند و او را در دوزخ می
اندازیم پیر فرمودی که توبه بکند البته او را بمن بخشید و من از ترس آن جوان
می پیچیدم بهر دو دست و پای میگرفتم و بدندان نیز جامهٔ او میگرفتم و می ترسیدم که
مرا از پیش ایشان در ربایند و بدوزخ اندازند از آن جوان پرسیدم که نام تو چیست و این
پیر کیست گفت که نام من صفی است و این پیر شیخ زاهد است چون از خواب در آمدم بخدمت
شیخ زاهد رسیدم چون نزد پیر کردم دیدم نظر کرده تبسم فرمود و گفت بجای زحمتهای اینکه اگر

عبدک لا تسئل عن حاله | حلنا باعدائک ما حل بی

چون زیر چه صد ماه آن اخر شده بی | زان حال که کس ترکشش تاب ندارد

خاجی علی از نبیره خود پیر نجیب روایت کرد که در بیکلیجوران
چشمه بود در زاویهٔ حضرت شیخ صفی قدس سره بود که هرگاه حضرت شیخ زاهد قدس
روحه آنجا آمدی آب از آن چشمه روان شدی چون از کلیجوران برفتی باز آن چشمه
خشک شدی و طالبان این معنی را دریافته بودند بکرات تا هر گاه که شیخ زاهد
برسیدی طالبان پیش چشمه رفتندی که ما آب روان میشود و تماشای آن در پیش
می کنند و مدت مکث شیخ در آنجا آب چشمه روان بودی و چون شیخ رجعت
فرمودی خشک میشد تا شیخ بجانب ابدی رسید تا الی یومنا خشک مانده است

خاکپایش منبع عین صفاست | حبذا آن خاک و آن آب و هواست

خاجی علی از نبیره خود پیر نجیب روایت کرد که بار دیگر شیخ زاهد
قدس سره بکنار دریا نشسته بود و شخصی دیگر با او بود و کودکان همانجا که بر لب آب
بودند و نقطه می نوشتند و بانگ میزدند نقطه رفت نقطه رفت یعنی اندک ماند
شیخ زاهد از آواز ایشان متغیر بود فرمود او رفت و ایشان ندانند می گویند نقطه رفت
علی العوذان او در پی شتاب فرو رفت

وما انا فی الدنیا کراکب سفینة | تظن وقوفا والزمان بنا یجری

خاجی علی از نبیره خود
روایت کرد و او از بابا در خود پیر خلیل که گفت نوبتی با شیخ زاهد قدس سره
از گشتاسفی بجانب بلی در کشتی می آمدیم و باد خوش بود و کشتی خوش میرفت و کشتی
دیگر در پیش آمد که بگشتاسفی میرفت و باد از آن ایشان نبود و در پیش می ماندند
چون بشیخ رسیدند فریاد برآوردند که شیخ مددی که شب در آمد و باد از آن ما
نیست و تا شب در آب خواهیم ماندن شیخ فرمود که باد از آن ما باشد و گاه از آن
شما علی الفور باد بگردید و ایشان بادبان نصب کردند و روان شدند و بادبان
فرو کردیم و بدست کشتی را راندیم تا بعد از مشقت بسیار بمقاصد رسیدیم و ایشان [illegible]

هر که شد پروردهٔ آب هوای کوی او | کار و بارش میشود اندر هوای او [illegible]

حکایت سلالة المشایخ برهان الدین شرف الدین عیسی زاهدی
روایت کرد که یکی از رعایای گیلکی از آن نیکان که مشهوران ولایت باشند که بجهت
بحضور شیخ زاهد قدس روحه آمده و آن جماعت وی را از شیخ میخواستند که ببرند
و آن مرد دست در دامن شیخ زد و از سر اضطراب فریاد کرد که از برای خدا رها
مکن که مرا ببرند و در آن ساعت جامهٔ مبارک شسته بودند و بغیر از لنگی [illegible]

سر چیزی پوشیده بود بخواست و قدم رنجه فرمود با ایشان شفاعت کرد در
باب آن شخص قبول نکردند و در آن خانه که قدم مبارک در آنجا نهاد از برای شفاعت
چوب در در بر آورده بودند و از آن مردم که شفاعت قبول نکرده بودند شخصی برخاست
خواست و سرش بر آن چوب خورد و بشکست از سر جود و زخم مجروح آغاز کرد
تا عیب خود ابرص ممکن نباشد شیخ فرمود حالیا تو برو و چاره خود بساز که از دنیا
چنان بر شد و بیرون که بخار بیت کردند و دفن کنند بعد از چند روز معدود همچنان
واقع شد که از هم دیگر فرو ریزید بخار رفت و برا کرده کردند و بار و اجزاء متفرقه
او را در تابوت ریختند و دفن کردند

عجبا للنفس کیف تعنی تارکه
بارع نفسه ما لها لا تفزع
لو کان تعنی بالدنیا عنی به
طوعه منیف شامخ متمنع
لتضعضعت ارکانه هدة
والمال منها خاشعا متصدع

حکایت هم برهان الدین گفت
از پیر عمر خلوتی شنیدم گفت نوبتی دزد سپاه و بولشکر عظیم در آمد مردم پیش
شیخ زاهد قدس سره رفتند بشورش که لشکر در آمد فرمود که ایشان باشد که
خدا بنم که امیر آن لشکر خدمت شیخ در آمدند و بنشستند گفتند که شیخ توقف
در جواب فرمود اگر خدا قبول کند و سر مبارک مجیب فرو برد و او سه نوبت مکرر کرد
که شیخ توقف و شیخ در جواب گفت اگر خدا قبول کند و آنگاه آن امیر لشکر دست بر
پیشانی شیخ نهاد و گفت سر بردار که البحاث عن حتفه بظلفه ببابش تحار
بد کشیده ام شیخ پای مبارک از دامن بدر آورد و گفت مردا در بر دار بد علی العون
آن کس سر بر آماه کرد و در عقب برد
لحم العلماء مسموم
ابالك عنا ان بنا لك مخلی
فنون کالاصل الذی لا یرجع

حالان فعال بنگر که نجات از از راه
تا سر انجامش کجا افتد از آن پیکار کار

حکایت برهان الدین از پیر عمر خلوتی روایت کرد بار عالشکر انبوه
در طرف کشتاسفی در کار سور مرده فرود آمده و شیخ زاهد قدس روحه در خانه
فرستاد که طعام هست یا نه بیایند که پیش لشکر بحضور شیخ آمدند شیخ خود
در خانه رفت و پرسید که طعام هست گفتند که هیچ نیست گفتند اندک
تا به چیزی هست شیخ قدس روحه در مطبخ رفت و سر دیک بدست مبارک
برداشت اندکی طعام دید سر توبت کرد دیک بیامد و فرمود که دیک کاسه کشید
هفده کاسه پر کرده و هنوز آن مقدار که بود پر بود باز پرسید که روغن داریم یا نه
گفتند اندکی هست بحضور خود فرمود آوردن ملعقه بدست خود در آن بگردانید
روغن در آن کاسها کرد و هنوز آن دیگ باقی بود
ریزه سفره ارش و دو جهار آت تام
حسب الحکم از این روی رفت روان یافت تمام

حکایت مولانا شمس الدین
احمد از نظام الدین قول روایت کرد و او از احمد دهقان که روزی در خدمت شیخ
زاهد قدس روحه نشسته بودیم دیدیم که دو مار بیامدند و سر در قدم شیخ نهادند و
بعد از آن سر بر داشتند و در دست شیخ همچنانکه کسی بوسه دهد بوسه میدادند و
احمد دهقان گفت من هراسی در آوردم شیخ بمن نظر کرد و گفت تشویش مکن
که اینها خویشان منند یعنی از جن

شعر
چون خاتم دل مهر سلیمان دارد
در حکم نگین انس و هم جان دارد

حکایت پیر موسی قرة
سقط گفت از پیر محمد داوردی شنیدم که او گفت نوبتی با حضرت شیخ صفی و شیخ زاهد قدس الله
روحهما در کشتی بودیم قضاء الله کشتی به اختیار در مغرقه افتاد که صورت خلاص مفقود
بود و ملاح چون خلاص محال دید فریاد بر آورد شیخ فرمود جیب ملاح گفت شیخ

از برای خدا کشتی در مغرق افتاد و این مقام هیبت که از اینجا هر که کشتی به سلامت بیرون
نرفته و در مجری کشتی سنگیست که بر آن زنند و بشکند شیخ اشارت فرمود در حال کشتی از آن
بیرون جست به سلامت برفت و ما خلاص شدیم || زهی نجاح زهی و زهی فلاح زمانه
زهی خلاص جهان و زهی جهان یگانه

حکایت شیخ صدر الدین

ادام الله برکته روایت کرد که چون داو اخر حال شیخ زاهد قدس الله روحه بود مردم
با خلاف و منافقه برخواستند که مرقد مبارک شیخ کجا باشد جماعت کناسی میخواستند
که در کناسی باشد و شیخ زاده جمال الدین علی رضی الله عنه میخواست که بموضع [illegible]
اباد باشد در سوقان و در شادان [illegible] که محل عمارت و زراعت بسیار دارد و میخواست
که آنجا متوطن باشد و به زراعت مشغول شود و شیخ میخواست که در سیاوردود کلان
باشد و چون [illegible] میدانست که آنجا خواهد بودن اما اظهار نمی کرد **فرد**

مرغ جان را نشیمن باغ باز || آشیان خویش را هم میکرد ساز

فرمود که ما از کنج که بیرون باشد او را طلب داریم تا ببینیم جواب چه میگویند که شیخ آن
فرمود صفی پس فرمود که میخواهم که بر در او را [illegible] برسانند و در [illegible] تا صفی
فکر میکردند شیخ فرمود که آن الیونی پسر کجاست یعنی خضر پسر [illegible] و او را الیونی می گفتند
و او را بحضرت شیخ زاهد قدس سره آوردند شیخ فرمود الیونی میخواهم که به یک روز
از اینجا به اردبیل بروی بطلب (صفی) و یکروز باز آئی اگر یکروز بروی و
یکروز باز آئی من ضمان میکنم ترا به بهشت

شعر

چون در دو روز صورتی زمان برداری
درسی قصور و حور و رضوان آری

پیر خضر نیز گفت بلی گفت شیخ اگر بیخبری بودم و بنا بهم شیخ دست مبارک
بر دو ران وی فرود کرد و بر پشت او گفت روانه شو و در آن وقت شیخ در سیاوردود مرده
بود که آن موضع بیکروزه راه از محمود آباد کهن دور بود و این محمود آباد کهن اکنون
آب گرفته است و از محمود آباد تا اردبیل هفت روزه راه است و از این موضع سیاورده
تا اردبیل هشت روزه راه باشد پس وقت صبح پیر خضر از سیاورده روانه شد چنانکه
[illegible] آفتاب بر زد [illegible] و از آنجا درگذشت بلا سوفان افتاد چون [illegible] هاتف [illegible]
[illegible] رفت صرصر بود || و اند [illegible] از مرغ [illegible] بود
چنانکه به دری سوار جوانی بوی رسید چون او را در غایت سرعت و استعجال دید
چنانکه عادت مردم باشد گفت کجا میروی که او را بر داشتند و [illegible]
پیر خضر چون این بشنید غیرت در سرش پیدا شد و چون کلاه [illegible]
از سرش در بود و [illegible] و آن جوان اسب بتاخت و [illegible]
چوگان [illegible] هم رسید و بیرون رواند [illegible] تا رسید چون دانست [illegible]
شد و او از مریدان شیخ زاهد است قدس سره در برابر شیخ [illegible]
می بازد پیر خضر کلاه وی [illegible] باز داد و گفت [illegible] دیگر افسوس نکنی
چشمی که با افسوس درویشان نگرد || سر [illegible] و کله [illegible]
و از آنجا باز آمد چنانکه نماز عصر بکلخوران رسید و در خدمت حضرت شیخ صفی
قدس سره آمد و حضرت شیخ صفی بدید و چون شیخ را نظر بروی افتاد دانست که
حال صعب و کاری عظیم است دل [illegible] ضعف کرد از پای در افتاد **عربیة**

ایا فانیا من سفر الهجر [illegible] || الا ذاك لا [illegible] الصبا
قدمت على قلبي [illegible] || [illegible] الصبابة [illegible]

گفت حضرت امر الست گفتم را شیخ زاهد بطلب تو فرستاد تا بیکروز انجا بی
و من بیکروز آمدم شیخ خالی خانه رفت وازالات وشربت انچه حاصل بود معد
کردانید وانچه نبود حاصل کرد وبامداد صباح اسب جنیبه سوار شد و بر حضرت
رکاب اورده شد چنانکه نماز شام بر بوانه رسیدند ونماز شام بر لب اب بگذاردند
واز انجا در ناو نشستند واسب بالا زدند ویک شنبه سوار شد و برانچه که
نماز خفتن بحضرت شیخ زاهد رسیدند وخبر رسانیدند فرمود که هر چه زود زیر پیش
اورید همچنانکه هست پس همچنان با جا والات راه بحضرت شیخ رسانیدند وچون
نبادت بود سبنوس در یافت شیخ فرمود که صفی را بدست اینها تنها بازگذاشتی
پس تبسم با حضرت شیخ صفی گفت که چون وقت پرواز مرغ جان با شیان آمدست
هر یک در باب من سخنی میگویند ویکی چو ناقابادو یکی شروان توجه میکنند مصلحت
کجا باشد حضرت شیخ صفی گفت چون دانستم که خاطر مبارک شیخ مایل
گیلانست گفتم گیلان مقام ومسکنست وجای خوش شیخ فرمود که من نیز
همان میخواهم ودرنیدیر رفتن میباید بود چنانکه کسی را اطلاع نباشد پس
حضرت شیخ صفی پوشیده یکی نیدیر کشتی کرد ومهیا کردانید ودر انجا جای
پاکیزه ونرم ساخت وانچه ما یحتاج بود راست کرد وبحضرت شیخ اعلام
کرد وحال آنکه جماعت غلبه از اطراف با سلاح استاده وراهها نکاه می داشتند
وحضرت شیخ صفی شیخ را بروز از خانه بیاورد ودر کشتی نشاند وبر آن جماعت
غلبه هول ودهشتی فرو امد که هیچ یکی را وقوف وشعور نبود تا شیخ در کشتی
نشست روانه شد وقریب میانه دریا رسید پس انجماعت را خبر شد
میبرد ما غبار کی دریابد آن　　راه سامانی که پای جان رود

وچون از انجا بلنکرکنان رسیدند حضرت شیخ صفی بیرون امد وازبرای شیخ
محفه ترتیب ونمود وجای نرم ساخت وشیخ را از کشتی برون اوردند ودر ان محفه نشاندند
وشیخ زاهد را عظیم خوش امد **شعر**　هر که باران محفه می کشید
گشت مخزن تامل عرش مجید　وانجا با چند کس محفه شیخ برداشتند
تا بسیاوررود اوردند وچون بدان مقام رسید که اکنون حظیره مبارکه
شیخ است فرمود که صفی محفه مرا انجا فرونهید وچون فرو نهادند دست
مبارک برآورد ودر روی مبارک فرو کرد وگفت الحمد لله که کور بکور رسانا اوردم
دل نشانی میدهد زان تربت خال　کامدم هان بر سر کوی وصال
پس شیخ را از انجا بخلوت بردند ومدت چهارده روز صاحب فراش بود
وبملازمت وتیمار خدمت حضرت شیخ صفی میکرد چنانکه هیچ اوقیده باز نمی
گذاشت وبیک لحظه ولمحه بشب وروز از ملازمت وتعهد او خالی نمی بود ودر
مدت چهارده شبانروز هیچ نخورد ونخفت وقرار نمی گرفت واز نمازها بغیر از
فرض نگذارد ودر آنحال دیگر نداشتی ودایم بلوازم خدمت قیام نمودی وشیخ را
در پیش کرفته بودی وشیخ استناد باوی کرده واگر در وقت ادای فرض نماز
مشغول شدی وکسی دیگر را از اهل واقارب شیخ بجای خود بنشاندی تا شیخ را
در پیش گرفتی وچون شیخ دایم صفی صفی گفتی اگر خطاب کردی که صفی واری دیگر
جواب گفتی شیخ حذف فرمودی که منع بجا است کشیدی بفرض نماز مشغول است
وان مقدار مفارقت تحمل نتوانستی کردن وصبر فرمودی که صفی وقت انست که بلک همه
بصورت از من دور نشوی وهمیشه دست مبارک در دست حضرت شیخ صفی نهادی
ودر تنها ایشان اسراری که مقتضل زبان ندیده بودی میتوان مشهود کی **شعر**

رمزی ز ساز عشق اندر زبان نگنجد | رازی ز سرّ وحدت اندر بیان نگنجد
چون دوست کرد خلوت در بزمگاه وحدت | دل در حساب ناید جان در میان نگنجد

در آن روز نقلست جمعی از ملاحان که بیت در کشتی و دریا بودند دیدند که ماه آسمان
بچهار قطعه شد و هر قطعه بدریا و باز آمدی و آن قطعها بهم جمع شدی و بالا
رفتی اینمعنی بحضرت شیخ زاهد گفتند فرمود که وقت رحلت من است
و چون چهارده شبانروز برین بگذشت فرمود صفی فردا از اول روز بعد از
اشراق زمان رحلت و مفارقت از دنیا و مواصلت بحضرت حق خواهد بود
و هیچ وظیفه و صحبت بود در غایت فرمود و گفت که میباید که بجموع غرایب من
بنفس خود بکنی و هیچ وظیفها شد بجای آری و چون روز دیگر شد و چشم و جمال
بدید و مشام مبارکش نسیم وصل شنید و بذکر رطب اللسان بقرب مشغول
الجنان قدم روح منور در آشیانه مقعد صدق و خلوتخانه مقصد حق نشستنا
وصارت انهار فجعا مطهر بقرب صفا و مثنا | مرغ قدس از هوای آشیان بگشوده بال
باز در پرواز آمد تا شبستان وصال | این حجاب عالم ظلمانی از ره دور شد
گشت نوری غرق نوری در تجلی جمال | و در آن وقت چون چشم مطهر شیخ
در کنار حضرت شیخ صفی قدس سره بود و جان منور هر دو بنسبت کلی همچو یکی
متصل به یکدیگر متواصل چون مفارقت و عروج روح مقدس حضرت شیخ
زاهد قدس سره شد حضرت شیخ صفی بمتابعت او روان شد و هر دو بر یک
فراش افتادند و نقد روان بحضرت فرستادند چشم مطهر شیخ زاهد بر سینه
پاک حضرت شیخ صفی بود بغیر از این هر دو بار هیچ کس اغیار در آن خانه نبود
و کسی را برین واقعه وقوف نه | در وصل جان جانان هم خلوت هم کاشانه

باساقی جان بخش خود هم کاسه هم پیاله شد | در نور وحدت غرق شد از پرتو رخسار او
در بزم جان در باختن هم شمع و هم پروانه شد | چون عاشقی باز آمد و مردم به نزد لب
خلوت رفتند هر دو را دیدند در غرقاب وصال با هم ساخته و نقد روح روان در باخته
و فریاد در نهاد خلایق افتاد و جمع عظیم جمع شدند و کسانی که امیدوار بحضرت
شیخ صفی قدس سره بودند چون حال برین منوال مشاهده نمودند تاسف خوردند
که در جای ارشاد بجای ناکاه بعد از شیخ زاهد حضرت شیخ صفی بود تا احمد و محمد ایشان را
و شیخ زینب کرد و مجلس مبارک حضرت شیخ صفی و زوج بخت و زن رفت پس
کلی بجزم انجا رسید | اندر بر روضه گلزار دل را در رسید
وا زباغ امید بجگر خار رسید | درین حال پیرزنی با ولایت رحمه الله
علیه پای مبارک حضرت شیخ صفی در کنار گرفته بود ناگاه انگشت پای مبارکش
بحرکت در آمد و از پیرزنی فریاد و بشارت در آمد و احمد و محمد ایشان باور
نمیداشت و خطایی انگاشت تا حرکت زیادت میشد و چشم مبارک بگشاد
نظر فرمود مردم را مشغله دید و فرمود شما را چه پیش است و حال چه بوده است هیچ
کس را قدرت نبود که کیفیت صورت حال باز گوید و از احوال شیخ زاهد می
رسیدند که اگر درین واقعه واحده باز گویند حضرت شیخ را طاقت شنیدن نباشد
و خطا کند که را انگبین واقعه را کو کند | که خون بگریش در رگ دل جوش کند
انحال اعالی پوشیده داشتند تا قوت حواس و چشم مبارکش باستقامت کلی
رسید و بقوت تمام انجا رسید پس این معنی واقعه را بل باو نمی در میان نهادند
و فریاد از نهاد خلق از چپ و راست برخاست و تا سه روز هیچ کس را پروای نفس خود
نیز نبود و جمال مجهز شیخ ... حضرت شیخ صفی حضرت شیخ زاهد را

در عرض حال دید که میفرمود که (صفی) نگاه کن چون شیخ نظر کرد دید که شکم
مبارک شیخ زاهد گشاده شد و دست مبارک حضرت شیخ صفی بگرفت و بشکم
مبارک خود فرو آورد و در او هیچ غل و غشی و آلوده نبود پس فرمود که (صفی) ما

چنین پاک باشیم نگوی که تجهیز من بکن		گر چه از خاک آمدیم با خاک شد
از ازل پاک آمدیم هم پاک شد		پس بتجهیز و ترتیب مشغول شد بخانه

خالی کرد و چون حضرت شیخ صفی بر مغتسل بخوابانید و میخواست که مشغول گردد
حاجی نهاوندی در پیش آمد که دست بر شیخ زاهد قدس سره نهد و در سوی وی
برگردانید پیر در وی نظر کرد حاجی نهاوندی بلرزید که بجست و بیفتاد و از خود برفت

ناضره لو بان عظاوه		فالسیف اهیب ما کان مسلولا

پس حضرت شیخ صفی بنفس خود تنها در آن باب احتیاط غسل قیام نمود و از بیرون یکی
از اصحاب آب میداد و حضرت شیخ صفی مجموع فرایض و سنن و آداب که آن را تعلیم
نمود و اگر بر شیخ بسبب دهشت ذهولی در چیزی واقع شدی صفت شیخ
زاهد در او تعلیم کردی و با وی در مجموع حرکات و سکنات مساعدت و موافقت
مینمود تا وظایف و واجبات و آداب بتمام باتمام رسید پس در مرقد منور معطر

بواجبات دفن صوری قیام نمودند		فلو ان حیا کان قبرا لمیت
لصیر احشائی لاعظمه قبرا		ولو ان دهری کان طوع مشیتی
وساعدنی المقدور قاسمته العمرا		و حومی گردان بناخند کوهم حونش

اما بنگاه دعوت طوف اطراف شد و حظیره متبرکه پیدا کردند که کرامات از آنجا
بظهور آمده است و اکثر از ان نحصی عدد الرمل والحصی است و پیوسته سحائب
فیضان مواهب ربانی بر آن مرقد نورانی وابل المطر و واسع القطر میباشد

سقی الغیث بغشا ولوت الارض شخصه		وان لم یکن فیه سحاب ولا قطر
وکیف احتمالی للسحاب ضنیعة		باسقائه قبرا وفی لحده البحر

حکایت پیر منجیب خوئی گفت شیخ زاهد را قدس سره رجب نامی
ملازم بود عشیه میبود که بید بود و بر سالک شیخ در آمد و شد میکردی
روزی در حضور مبارک شیخ بود شیخ فرمود رجب بزرگ که در آید رجب
گفت من ندانستم میگوید بحضور حضرت شیخ صفی رسیدم و این حکایت باز
گفتم حضرت شیخ صفی ملول شد و گفت مراد شیخ وعده حیات او است
چون تا ماه رجب سنه سبعمایه بود بعالم بقا رفت قدس روحه العزیز

صلی الاله علی روح تضمنها		واصبح فیه انا هند مدفونا
فذا الغریق لا تبغی به بدلا		فصار بالحق والایمان مقرونا

اگر چه شخص لطیف او قدس سره در جلباب نقاب صوری پوشیده شد اما
لطایف لمعان معانی او بواسطه خلیفه جهانگیر تن کالبدر الاعظم علی سمت
العالم ساطع و طالع شد **عربیه**

لئن فجعتنا الحادثات بفقده		ونحن فجعنا فیه فواجع
فارشاده فینا نجوم زواهر		و آثاره فینا بدور طوالع

تکمله

در بعضی از کرامات شیخ زاهد قدس سره که بعد از وصول او بجنات باقی
بظهور آمده است **حکایت** ادام الله برکته و نمود که ملک احمد
اسپهبد گیلان قصد احمد دهمدابان کرد و اهل دهمدابان در آن حرم حظیره متبرکه
گریختند و ملک احمد میخواست که ایشان را از آنجا بیرون آرد لکن جرئت نمی توانست
نمودن در میان مردمان او خوک کش نام مردی بود او گفت که من در حظیره روم

احد محمد بازار از آنجا پای بیرون کنم پس گستاخ قدم در حرم نهاد ناگاه بر روی افتاد
و خون از دهان و بینی بجستن و تغوط میرفت و در حال هلاک شد و از بیم هیچ کس را مجال
و زهره آن نبود که قدم در حرم نهد و او را بیرون آورد ناچار از بیرون پای او بگرفتند و بیرون کشیدند

چون سگ بی ادب قدم بنهاد — سر بی سنگ خود بباد بداد

حکایت از ثقات معتبر است و مشاهد خلایق که در بلاد المراغه مزار متبرکه هست که
از طرف تبریز و از طرف سغد کران که یمین و یسار مزار متبرکه است تا بدان که میگویند
و المراغه زاد بیجی برنج زار بگرفت و آب تا قرب مزار متبرکه بگرفت چنانکه خوف غرق باد
که خطیره متبرکه سید الاوتاد شیخ العالمین خواجه شمس الدین نور الله علیه برکات
دین معنی با شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته مشورت کرد که مزار متبرکه شیخ قدس سره
از این موضع بمقام سید البرین که مقام مرتفع و مشرف نقل کنیم که ابدا با خوف غرق نکند چون
رخصت شرع بود عزیمت بر آن مصمم شد که موسم بهار بنقل مزار اقدام نمایند که ناگاه از روحانیت
شیخ قدس روحه آب دریا از آنجا باز نشست و منقلاد در بر باب از مزار متبرکه دور شد
و بر کنار المراغه مزرعه آباد شد و چشمه بجست و از هر دو طرف یمین و یسار مزار بوستان
و سغد کاشت و از ... که سیاه بود و همچنان باند و بوده سبک پشته در بنا حایل باند

بوستو(؟) شوق در جان دریا از آن سبب — نشنیده است از آن که کف او کرد لب

حکایت در وقت دو ده بغداد بحرب قحجاق رفته بود بگیلان و قحجاق
منهزم و منکسر شدند و مردم متفرق با بنوه در محوطه متبرکه شیخ قدس روحه که بحجره ده
آنجا متحصن شدند و گیلان و حشم در دوی آمدند و از سر بیرون خطیره سرا نظر میکردند تا جمع
علیم را بچشم و بعضی را از آنها که بوده نیز دیدند لکن غفلت و هول بر ایشان غلبه کرد و
از ایشان غافل ماندند تمامت بسلامت در آنجا ماندند **شعر**

از شر سگان شدند ایمن — در کهف پناه شیر مردی

اما چون در سنا و سعد که منسوب با شیخ زاهد بود بتاراج در افتادند و دست بنهب
گشادند و مال بیرون کشیدند و بحکم امیر ملک اشرف بجزاء خود برسیدند و مستاصل شدند

زان دست جفا که بر کشیدند — تاوان جزا ببر کشیدند

حکایت ادام الله برکته گفت که شمس الدین بن حسین نامی بود از
نوادگان دختری شیخ قدس سره که مجاور و خادم خطیره متبرکه بود و مردی بود کار
کرده و رنج برده و دعوی ذکر ستم کردی لکن در خطیره متبرکه گستاخ وار اقدام
میکردی و رسم ادب نمی داشت و امید که در غایب نمیکردی و هر نمی خواستی که قفل در خطیره
بگشاید گستاخ وار بقوت بی محابا میگشادی تا روزی همچنان بعادت گستاخ خود
در خطیره بگشاد و سجاده متبرکه شیخ بود که از آنجا پاره میکرد و بر زمین بر دم میداد و خود در
حالت چنان استاده بود که پشت بمرقد مطهر کرده بود و سر اندر خطیره بیرون کرده شیخ
صدر الدین دام برکته فرمود شمس الدین ادب کن دانکه سیلی شیخ سخت باشد و بدان
مغرور مشو که مراده شیخی که چون غیرت دوا بیدار نظر باز زندی نتوان یافت گفت غم نیست
که شیخ با من غیرت نکند در شب جمعه بود و شمس الدین در خطیره سرای بخواست خفتن
شب که نیم شب بعضی از شب گذشت ناگاه غیرت شیخ چیزی ظاهر گشت و اعضای خود
برجست و آنجا خارستانی عظیم بود بجهد خود بار آن خارها در جامهای تن او بیدار شد و
پاره شد و سر و پای مجروح شد و بغداد چون بخود باز آمد احوال پرسیدند این قدر گفت
که شیخ با من غیرت کرد که گستاخی میکنی ادام الله برکته فرمود که من روز شنبه از آنجا
مراجعت کردم چون باردبیل رسیدم خبر رسید که سه روز دیگر شمس الدین بعالم
آخرت رسید و نیفتاد در سر گستاخی کرد — تیغ زبان زبر چون از غلاف آید برون

هر که این بازی شمارد کرد سر بازی بچون

حکایت

ادام الله برکته فرمود
که بعد از سی سال که شیخ زاهد قدس سره بجنات باقی رحلت نموده بود و صندوق بالای
مرقد مطهر کهن و بالی شده بود و حضرت شیخ صفی قدس سره صندوقی دیگر از نو ترتیب
کرده بود و میخواست که بر مرقد متبرک نهد و آن صندوق کهنه را برداشتند و تابوت
منور شیخ پیدا شد و سر تابوت منور برداشتند و پوشش متبرک همچنان سپید و تازه
دید یافتند و جسم مبارک مطهرش بر قرار و هیچ تغیری نشده چنانکه امارات ملبا
که گشت و پوست ایشان بخاک محرم نشد   جسمی که چو روح پاک باشد
کی طعمهٔ مشت خاک باشد   خواستند که پاره از پوشش مبارک
جهت تبرک جدا کنند نتوانستند استاد شمس الدین نجار میخواست که از تابوت متبرک
تراشهٔ باز تراشد از برای تبرک چون تیشه بر آن زد تیغ تیشه باز گشت و تراشه بر نخواست
از خوف در جوار اصل باشد در پناه   ذره های کاینات از ساحت آن بارگاه

حکایت

خواجه علی از پدر خود پیر نجیب روایت کرد که او گفت از
حضرت شیخ صفی قدس سره شنیدم که فرمود چون شیخ زاهد قدس سره در عالم
بقا رسیده بود در واقعه دیدم که شیخ بر لب دریا نشسته بودی و مشایخ بانعام
بانصاف ایستاده و انصاف شیخ قدس سره صعید دیدی و من پرسیدم که این چه
انصاف است که این مشایخ میدهند گفتند که انصاف این برادر تو میدهیم که فرمود
که در شریعت از او فوت شده است این برادر در غایت کرده است

عربیه

غدا وحد الارباب منه نوا صرا   فقد ذاك عنها ماء فوها و تهادها
تجذبه بعد اندراس رسومها   و قام به بعد انفكاك لو آتها

فصل پنجم

در ارشاد پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه و

والدات را بشیخ صفی قدس سره در مقامات صادق (من رآنی فی المنام فقد
رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی) که مردم دیده اند و تصریح با تعریض بشیخ قدس سره
دلالت فرموده

حکایت

پیر عبدالله شد روایت میکند که والد من
پیر عز الدین رحمة الله علیه در وقتی که هنوز دست ارادت در سلسلهٔ تربیت دست
شیخ قدس الله سره نزده بود و در حلقهٔ مریدان او نیامده و بکار و در ریاضت قوی مشغول
می بود چنانکه اثر کشایش یافته بود   و عقیب هذا الذی تکتب نافع
ووداء هذا القلب روض رائع   روزی بود در دادهٔ در شمس مسجد که از
جلد در سبد بیل است در آب بو... پوستی بپشت شیخ زاهد بدید که از قبه بگذران
سوار می آمد ناگاه چون پیر عز الدین را بدید عنان مرکب باز کشید و بایستاد

فرد

در نگارستان معنی پیر صید خویش دید   از اشارات معانی کرد وی را دل کشید
پس شیخ بدل اشارت کرد که سر کردانی بدین سان تا بکی کرد عمی پیر عز الدین گفت من
نیز باشد رون جوابی دادم تا آنکه که با هم مرشد بود از دل شیخ گفت که پیش ما با
گفتم زنوام چه حاصل آید باز در دل شیخ گفت کشف و کرامات و قدم باز در دوم
گفتم چرا بش گفت کشف و کرامات کجا می برم لکن نظری بودم فرمان شیخ نظر کماشته
نظر بر خود مشغول کردم دیدم آنجا که ایشان را که اند در تبرها بودند و دم از قدم میزدند
دیگر روز گفتم سر کشف و قدم فرو نهادم باز در دل شیخ گفت کشف اعظم دهیم
ترا من نداستم کشف اعظم چه باشد گفتم شیخ من کشف نخواهم و کشف فرو بشه
نشوم چون این معلوم کرد عنان انکه بگردانید و برفت و از آن زمان که بگرد و از دست
نخس بطلب شدم که این دولت بیدار است   هو اغنی الانام عنی و لکن
لنا من افقر الانام الیه   و بعد از آن مدتی در بمقصود هم رسید

وبصبح روز سه شنبه رادر عمر دیدیم اندرین در طلب مبودی و در ریاضت قوی کوشید می و طلب
استاد صاحب ارشاد کردمی تا غایت نشان دادند که در همدان شمس احمد نامی مردی
صاحب معامله هست ارادت غالب و داعیه طالب شد که سالی بدو رسانید او کردم و هم
رفیقان بدست آوردم که بسوی همدان شتابیم و موعد خروج روز شنبه کردیم و در روز آدینه
چون بمسجد جامع رفتیم و بانتظار نماز نشسته بودیم خوابی بر من غلبه کرد دیدم که جماعتی
نشسته و روی مجموع سوی قبله و روی من از صوب قبله گردیده فریاد بر آوردی که ای مرد
با ضعفای من لایق شان تو مجاهدت کم راست این چنین حالتی مهیب چراست ناگاه
آوازی بگوشم آمد که سبب کردید رست از قبله است که دو از صاحب دل بگردانیدی
از قبله دل چو رو گردانی از کعبه گل نیز بگردد بدت روی
گفتم که صاحب دل کجاست که من روانه بکرده انیده ام گفت اندر مصلی شهر اردبیل
نشسته است و انجا بر و حضورش دریاب چون این آواز بشنیدم رو بمصلی کردم شتابا
و سراسیمه دویدم دیدم مجمعی عظیم و از تمامت مجمع انبیا و اولیا انجا حاضر و مجمع
شده از غایت اشتیاق چیزی با آنها نگفتم در بجود میرفتم و شخصی دیدم بر تخت
نهاده و صدر نشین سریر رسالت محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله بر آن تخت نشسته

وأكرم من تحت العرصة كلها ومن فوقها اصلا وفرعا ومحتدا

سلطان تخت تخت انبیا دیباچه پیغمبری | شاه سریر اصطفا ماه سپهر سروری
برقی ز عکس روی او خورشید انوار هدی | هر ذره در خورشید او مهتاب اوج برتری

و در پهلوی او شخصی نشسته و بر رویش نقابی بسته و اصحاب صفها کشیده و جمله روی
عالم الی پیغمبر میدید بتخریادی می کشید با رسول الله مدتی که نمانده ام و مرا مرشدی بنما اشارت
بپیغمبر و مرا پیش میخواند و میگفت که اولاد شاه صراطا المستقیم راه حق من کرده ام شعر

ودعانا الی الله باذنه سراجا منیرا | الا یا رسول الله انک صادق
و بورکت هادیا و بورکت مهدیا | فبورکت بالاحوال حیا و میتا
و بورکت مولودا و بورکت ناشیا | و بعد از آن بکاینید انعذا مبفر مود
طبقه بعد طبقه تا شیخ زاهد قدس روحه بعد از آن فرمود که این زمان مرشد
این شخص است که در پهلوی منست و من میگفتم یا رسول الله این شخص که باشد پیغمبر
دست مبارک میبرد بر قطع از روی وی میکرد و من نگاه میکردم حضرت شیخ
صفی را دیدم شعر | زهی خوش جلوه حسنی که زینش رونما باشد
هزاران جان مشتاقان کمینش رونما باشد | الهی بمیردم که چه شکر کردم که باز جود حسین
سلطانی پیش شمس احمد میرفتم و در پی حجرت و روتا ندم که تدبیر من چه باشد
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات دیدیم
آمد مرا میگفت که مزین که کرم از طرف اوست و ترا میبخشد و من میگفتم
یا رسول الله شفاعت کن که بی ادبی کرده ام پیغمبر دست من بگرفت و در
دست شیخ قدس سره می نهاد و میفرمود که توبه و تلقین بده شیخ دست من
بگرفت و توبه میداد و تلقین میکردم | انچه در بیداری شنها زحق میجو اسم
دیده این دولت بیداری من در خواب دید | در آن حال نعره زدم و از خواب بیدار شدم
امدم یاران همه پرسیدند که نعره چرا زدی گفتم از این حال در خواب همی دیدیم استاد ما
دیغانه و ما داد که جای مهلت نام او را چون این بود لیکن نام او دیگر بود نیم و مرادانند رو
از بیرون چو نیم چون از مسجد بیرون آمدیم مولانا عبد اللطیف را رحمة الله علیه
که امام شیخ بود دیدیم گفتیم خدا را اکنون از در باب و بر حضرت شیخ در صحبت او محضر
شیخ رفتیم شیخ در زاویه متبرکه نشسته بود و بکلمات طیبات مشغول بود مولانا عبد

عبداللطیف گفت که این چه کرامت و گفت از قوم ابراهیمان است اشارت فرمود که
پیش بیا چون دست بدست شیخ دادم گفت از قوم ابراهیمانی گفتم از روی نو کردیده
و پیغمبر را که پیش ما تو فرستادی نمی‌آمدی آنچه در خواب دیده بودم سر بسر از اول تا آخر
تمامت باز گفت پس سر اندر قدمش نهاد و توبه و تلقین بکردم و بکار مشغول شدم

و از همت شیخ بمقصود خود برسیدم — زکی کعبه مطلوب شد بدین آست
تا کسی قبله مقصود شنید است ببیند — پس شیخ فرمود تا داری که بر دروازه

رئیس سغد جوابم چگونه میدادی این زمان معلوم کردی که شیخ اعظم چیست این حرف
منفعل شد و محزون شد پس پیغمبر ستغاثت کرد — یا من یری ما فی القلوب و یسمع

انت المعد لکل ما یتوقع — انت المرجی للمآرب کلها
یا من الیه المشتکی و المفزع

حکایت

مفخر العزة سید زین الدین گفت که سید شرف الدین سروی رحمة الله علیه گفت که با برادران خود
بشهر اردبیل آمدیم و بخانه یکی از اقربا نزول کردیم و روزی باتفاق گفتیم
که بحضور شیخ قدس سره برویم و زیارت حضور شریف اندریابیم پس باتفاق
بمجلس شیخ رفتیم و دستبوس دریافتیم و چون شیخ کلمات مفرحه میفرمود برخاستیم
که دو شعر بگوییم یعنی از سر منصب سیادت که داشت — رفت مرتبه علم و سیادت بودش
سند سروری و جاه ریاست بودش — و چون نماز عصر بگذاردیم اجازت
خواستیم شیخ اجازت نداد و فرمود که امشب با ما باشیم و شب در صحبت مبارک
شیخ شب نشین کردیم

فرد

روز دولت را صلا زد گوییا آن شب نشین
کز شب قدرش برابی بود اندر شب نشین

و چون شیخ بخانه رفت ما در خلوت
رفتیم و چون در خواب رفتیم آفتاب برج رسالت و ماهتاب اوج نبوت پیغمبر

صلوات الله علیه و آله در واقعه دیدم که بر تلی ایستاده بود و چون مرا دید آغوش
بگشادی و فرمود تعال یا ولدی

زهی واللیل گیسویت که اندر پرده عزت
شب اسرار دوم عالم بگیسویش معطر شد
زهی والضحی رویت که روز دین بنور او
هزاران ذره شمس آسا جهانتاب منور شد

من در پیش رفتمی و پیغمبر مرا در کنار
گرفتی و چون نگاه کردمی در روی مبارکش حضرت شیخ صفی بودی نعره بزدم
از خواب در آمدم و برادران از خبر شدند و پرسیدند چه حالتست گفتم خبر برخاستم
و تجدید وضو کردم چند رکعت نماز خواندم و باز در خواب شدم و باز همچنان
پیغمبر را دیدم بر آن تل ایستاده و ندای تعال یا ولدی فرمودی باز در پیش
رفتم و آغوش گشاده بودی و در آغوشم گرفت و چون نگاه کردم شیخ بود باز نعره
زدم و از خواب در آمدم و دیگر باره وضو ساختم و نماز گذاردم و باز در خواب شدم
بار سیم باز همچنان پیغمبر را بر آن تل دیدم و آغوش گشاده و تعال یا ولدی میفرمود
و پیش رفتمی و در آغوشم گرفتی چون نظر کردمی شیخ بود که گاهی پیغمبر بودی و گاهی شیخ

چشم احول می‌ندی که دیدم باز — نقشها دیدیم بی دور و دراز
عاقبت بر غیر چون بستیم راه — تا زبالکار آمد و باکار ساز
دیده احول ز وحدت سر بیافت — هم بیار آمد شه و هم شه باز

و بعد از این حالت صورت با برادران بگفتیم که پیغمبر امشب سر نوبت مرا حوالت
فرمود و ارشاد کرد که شیخ من مرید خواهم شد و برادران گفتند ما نیز موافقت کنیم
و این دولتی باشد تا ما دو نوبه کردم و برادران نیز تلقین گرفتیم و به تتبع مشغول
شدیم و سید نجم الدین پسر سید شرف الدین گفت که چون سید شرف الدین
سر براشید و عقد و ابه آثار سیادت در کرد جمعی از سادات ملامت نمودند که بعد از

سیادت و علم وا فزونه کرد و قبول خلق این معنی چرا کردی سید شرف الدین طالب
شد و گفت من از میراث جدّ خود نسب تنها یافته بودم و آنچه خلاصهٔ میراث نبوتست
که آن علم الله و نفوذ است اینجا یافتم و خواستم که بدلالت رسول ص حظّی از کمال میراث
نبوت حاصل کنم **شعر** قبلهٔ مقصد و مقصود امانی اینجاست
کعبهٔ امن جانی و جهانی اینجاست | مفلس آیین نتوان بود از این بیش که چون
کیمیای هنر و گنج نهانی اینجاست

حکایت از مشاهیر کرامات
که چون ملک العباد پیره عز الدین رحمة الله علیه از جملهٔ ارباب عالی رتبت و بلند
مرتبت بود و اضطراب و هیجان دل او وصف در صف اصناف مردم شنیده بودی
و در کلمات و کرامات حظّی اوفی و سهمی مستوفی داشت و در این معاملت شهرت
بحیثیتی داشت که شیخ صدر الدین ادام الله برکته فرموده که نظمی عظیم بصحبت ارباب
ریاضات و اصحاب معاملات داشتم و از شیخ قدس الله سره صحبت کسی درخواستم
اشارت بصحبت پیره عز الدین کرده فرموده که صحبت او از آنست که فایده میدهد و نیز چون
با شیخ زاهد کرد دلم او با من کرده است | عالم رتبت او عالم بالا گرفت
پایهٔ مرتبه اش فوق ثریا گرفت | اتفاقاً پیره عز الدین داعیهٔ مصاهرت
با شیخ قدس سره پیرامون کل غیرت خاطر گردید و هیچکس [illegible] بن نیت برقضای
همت مسؤول کرداند و شیخ از آن امتناع فرمود بر مزاج پیره عز الدین گران آمد و بر زبان
نفس سخنی چند وحشت انگیز و خشونت آمیز بگذشت از آنجمله آنکه گفت شیخ اکنون
سن کبر رسیده باید که بگوشهٔ بنشیند و فراغت گزیند و سجادهٔ ارشاد بمن تفویض کند
تا من بوظیفهٔ تربیت و ارشاد قیام نمایم | درین میدان براق تند دارم
ببرق نعل او میدان سپارم | و نیز یکی از منهیان کذب [illegible] مسامع

پیره عز الدین رسانید که شیخ آن داعیهٔ وصلت و مصاهرت مبذول فرموده و در وقع
کتب و غیره واقع بوده مگر ملازمان او چنانکه عادت باشد طبل زدن و نشاط کردن
گرفتند این خبر بسمع شیخ رسید تغیّر خاطر مبارکش بدین سبب نیز زیادت شد
و چون پیره عز الدین تغیّر بر تغیّر دید باز بهمان طریق وحشت آغاز کرد گفت انا بجای عزم
کعبه کنم و بهر مقامی که خلیفهٔ است سجاده از و بستانم و از تمام خلفا سجاده گرفته
و عنان بصوب کعبه کرده ام و آنجا معتکف بنشینم شیخ این سخن نیز بشنید غیرتش
زیاده شد و از سر غیرت فرمود اگر فرزندی را از فرزندکان نیابم و این معاملت نو
بد و نسپارم پروردهٔ شیخ زاهد نباشم | و نیز فی انقضا المنا یا مهنا به
اذا لاحظته و هو حسن المحالف | و چون پیره عز الدین بخلاف شیخ مجاورت
کعبه میخواست دست غیرت شیخ گریبان اختیار او در دست [illegible] بر اباغ نهاد که [illegible]
فواحش مقام در فواحش تمام است و بسبب معاملات و کسب [illegible] بر انجام برفتی
لکن عنان وظایف دقیق و ریاضات و ورع و تقوی سخت میگرفتی **فرد**
عاشق وجود خود نبازد چکند | در عشق بسوزد و نسازد چکند
و چون شیخ فرموده بود که فرزندی را باید و معاملهٔ او بدو دهد اتفاقاً در سبب [illegible]
نام یعنی ابراهیم بیک بود از جملهٔ [illegible] نصاری که در میان ایشان نامزد قلبغوچی بود
و باصطلاح ایشان قلبکان میگفتند یعنی قائم مقام عیسی صلوات الله علیه و دأب و
عادت ایشان آنچنان باشد که در میان ایشان قومی باشند در رتبت پیشوائی و دولت
پادشاهی که ایشان مثل بنی عباس باشند در میان اهل اسلام بخلافت و این پادشاه را
چون فرزندی باشد یکی را در معبد ثابت کرد تا علم حاصل کند و عالم و عابد گردد
و مجرد باشد تا در اسرار دین ایشان مرجع و پیشوا گردد و قلبغوچی که عم او باشد

متوفی شود و این کس بجای او قلیقوس باشد و قلیقوس در میان ایشان چنان
فرمان روا باشد که چون نشان او بنهند از برای او سجود کنند و پادشاهان مطیع او
باشند و پسر دیگر را نامزد امیری کرده‌اند و با مور دنیوی و امارت مشغول گردد که
چون امیر الامرا متوفی شود او قایم مقام باشد و برادر قلیقوس بیگ الامرا باشد
و از این امیر الامرا یک پسر را نامزد قلیقوس و یکی را نامزد امیر الامرائی کرده‌اند و این
عادت ابدا میان ایشان مطرد باشد و این ابراهام نام نامزد قلیقوس شده بود و در معابد
بود و در علوم ایشان مهارت تمام یافته و متبحر شده تا حدی که از تورات نیز حظی وافر
حاصل کرده بود و در انجیل ذوفنون شده و معبدی داشتند که در آنجا نسخ انجیل
و کتب ایشان بنا نهاده بودند در روزی این ابراهام در آن نسخه کهنی از انجیل دید که
دست تحریف بر آن نرسیده بود و بر قرار منزل باقی مانده و از آن تبرک اعزاز نگاه
داشته و چون در مطالعه آورد در آنجا نعت و صفات پیغمبر خاتم النبیین و سید
المرسلین محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله دید نوشته و نشان و ساطع طغرای نبوت
او کشته و نهاده عربیه

بروضات و فی الحشر شافع / نبی و تقی صادق و مبشر
رسول به الایمان للکفر قامع / جواد کریم و طاهر و مقدم
نفس روح دهد از لب او مایهٔ جان / عیسی از معجز او تا نفسی زد بجهان
فتبارک ... در مدح پیغمبر آخر الزمان صلعم گفته‌اند ما نیز مطالعه کرد

نبی شاهی که رخش او قدم بر طاق مینا زد / نبی ماهی که نور سر از آفاق اسرار زد
رضای فیض برهانش قضای عرش پیرایش / زبان تیغ برانش دم از انا فتحنا زد
بغیر از راه او را ره ندارد هیچ آگاهی / که در کونین هر ماهی شعاع از نور طه زد

شوق و اشتیاق در باطن او پیدا شد و مدتی هوا و سودا را سبب و مشید گردید لکن ره
بجانب پیغمبر و کیش او نمیدانست که برود تا در دین حق کند و شب و روز بمطالعه نعت
پیغمبر صلعم مشغول میبود و با حضرت اندکان میبایید و مثل عبادت اسلام بفکر خود
عبادت میکرد و روی بقبله اسلام آورده اما فاتحه قرآن و کیفیت ارکان نماز نمیدانست
کیف ما اتفق بدانچه وسع فکر او برد بمتابعت ایشان میبود و خود را در سلک (الذین
یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل
منخرط میکرد تا بعد مدتی این خبر بعم او رسید که قلیقوس بود از این معنی متغیر
و متغیظ شد ابراهیم را بخواند و از هر نوع سخن گفت فایده نداشت ابراهیم بمکابرت
و ثابت القدم صدق ثابت و عمش قصد آن کرد که او را بپادشاه رساند و صلبت

احوال ابراهیم مساکین بهر کی از کهنه / در هر دهی فتاده از پیر و جوان
این قصه بشرح و بسط تا شد زبان / روزی ابراهیم آن نسخهٔ انجیل غیر محرف را

پیش عم خود برد و نعت حضرت رسالت و ظهور دین حق ناسخ ادیان به عم خود نمود و چون او مطالعه کرد
احوال حق از باطل باز دانست و خواست که عنان صواب بصوب ایمان بگرداند شقاوت
ازلی بسبب حب جاه و مال دامنگیر او شد و در وحی بر راه حق نا رود و در رقم (ان الذین
یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا) صحیفهٔ دل او را نقش فی الحجر (فهی کالحجارة
او اشد قسوة) شده بود فرد

از اکثر کفر قفل بر دل باشد / چون نیست کلید بخت مشکل باشد

و مدتی در بند آمد که ابراهیم را شوق
دو ترا بدو شراره اشتیاق فزاینده بود تا شبی که نقاب خواب بر دیده بست و
سعادتش حجاب از پیش برکشاد و در خواب مقصوره نبی عالی دید و در آنجا منبری
نهاده و مدتی (ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة) محمد مصطفی

صلوات الله علیه و آله آنجا وعظ می‌گفت ساکنی کوره ز سبحان الذی اسری زدی
در سواد نطق چترش دم ز ما اوحی زدی وجمعی بی عظمت بسیار از بهر دیدار
مجتمع و بشارت و انذار بشیر و نذیر را مستمع چون ابرهیم در آن مجمع رفتی وبرا تا
پیشگاه حضرت رسالت پناه بردندی اشارت میفرمودی تا او بر پایهٔ منبر صعود نمی‌و
اورا تلقین کلمهٔ شهادت میفرمودی و او بیان می‌آوردی و مسلمان می‌شدی فرد

تشنه را آب حیوان دست داد بی‌دلی را تا به جان دست داد

ابرهیم را در خاطر آمدی که چون بر دست معجز نمای صدر نبوت علیه السلام مسلمان شدم
و تحصیل شرایع و ارکان دین اسلام آنجا کنم و تا زبان دیگر پیغمبر را کجا بینم را این مخفی را
از پیغمبر سوال کرد که تدبیر تعلیم دین و شرایع من چگونه باشد پیغمبر فرمود که دین
و شرایع و آداب طریقه طریقت من و خلف خلیفهٔ من صفی الدین اردبیلی در آموزد
گفت یا رسول الله او را نمی‌شناسم و او کجا است پیغمبر او را فرمود که صفی الدین شیخ
از پیش پایهٔ منبر میخواستی و لبیک جواب میگفتی و پیغمبر اشارت بشیخ فرمود که
دستش در دست شیخ می‌نهادی و او دست بشیخ و شیخ دست او می‌گرفتی عربیه

و کیف وردا لکم ما عشت رابنی و حبک دیدنی و هواک دینی

باز ابرهیم را در خاطر آمدی که اگر من هر وقت خواهم که اورا ببینم و از وی تلقین و تعلیم
دین و طریقت کنم او را کجا بینم شیخ دست ابرهیم بدست گرفتی یعنی چیزی مگوی ابرهیم
در حضور شیخ می‌نشستی و شیخ ارکان اسلام و واجبات و فرایض عبادات از وضو و
غسل و نماز و کیفیات آن و روزه تمام بوی تعلیم میفرمودی و او تلقی مینمودی چون بیدار شد
بر صفحهٔ خاطرش تمام تا الابد محفوظ بود بر دل چو رقم ز ابجد عشق یافت
از ملت دین ابجد روی بتافت پس در عبادت دین اسلام مواظبت و

و ملازمت بجد مینمود و پدرش که امیر الامرا بود و هم امیر ملک نام داشت برا
بلفظ و عنف منع میکرد و هیچ فایده نداشت و سر موی از عبادت فرو نمیگذاشت
تا عاقبت بر آن اتفاق کردند که ابرهیم را بقلعهٔ بند کردند که زندان دیار بود و محیط آن دور
قلعه و برا شهر بند کردند تا باد اگر سبب قوت نهد و بهار اسلام رود عربیه

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم

و مدتی در آن قلعه محبوس بود و از خلاصی مأیوس و بر صفت لا یموت فیها و لا یحیی
زندگانی مینمود تا شبی پیراهن کتان دقیق پوشیده گرد بام قلعه طوفی میکرد و بر جان
خود تاسف میخورد مهتاب جهانتاب بسیط خاک را نور داده و عکسش در آب افتاده

جهان از پرتو مه روی افروز ولی دریا ز عکسش نور اندوز

ابرهیم با خود گفت که چون شیخ صفی اردبیلی در خواب با من گفته بود که هر وقتی که
در تنگنای باید که مرا بخوانی و من حاضر میشوم اگر زین از تنگنای درماندگی و تنگی چگونه
باشد پس گفت ای حضرت شیخ صفی که مرا در خواب فرموده بودت در ماندگی حاضر
ایم کجائی ناگاه کشتی دید که در هوا می‌آمد و همچنان بیامد چنانکه لب کشتی بدیوار آن
قلعه رسید نظر کرد شیخ را دید بهمان وضع و همان زی و حلیه و حالت که در خواب دیده بود

خلیلی هل بصرنا و سمعنا بأکرم من مولی تمشی الی العبد
اتی زائرا من غیر وعد و قال لی اصونک عن تعلیق قلبک بالوعد

پس اشارت فرمود که با دست من بگرفت و بکشید و من در آن حال متحیر شدم چون
نظر کردم خود را بیاحاط زاویه بدیدم و دامن چو لحظه در دیدار کعبه پیشه نهاد و بدان صوب
روانه گردانید تا در راه معمور کسی دیوانه بپنداد و شیخ روان برفت شعر

رو نمود مقصد جان ره گشاد راست تا سوی سر کوی مراد

ابرهیم روی براه آورده و میرفت امّا در قلعه انکشتری مهر قلیغوس بر آن بود که از اهل
آن ملک هر کرا ان بدید به سجده که بمهر انکشت داشت چون بساحل رسید و نظر کرد
در انکشت خود ندید نقش آمد که در دریا افتاده باشد و کرچه از نجوم طلوع آن خاطر بیرون کرد
چون نکین ملک ایمان یافتم / مهر کفری کر نباشد کو مباش
و بدان صوب که شیخ در آنجا بود راه می پیمود و چون نشان و سامان نمی یافت شیخ را
دید که بیامدی و او را بدان راه بقول کرده بکوه و بیشه به بیشه با او بودی همچنان آمد
تا با قصبه روم رسید و طلب درس و با در طلب قضاء الله در روم بان شب افکنده که
پادشاه زاده نصاری است و نام زن قلیغوس شده انجاش باز داشتند و محبوس کردند
و خبر استیصال سید در عم او بکوش رسانیدند و از انجا مردم چند بطلب و تا مرد شدند
که بعد عقب با سید و او را باز کردانند و باز چون محبوس شد و زمان ضیق بن در آبرده
وضاقت الارض بما رحبت) که آید ندا استغاثت بشیخ آورد و شیخ را دید که با او
و باز او را از آن حبس باز رهانید و براه کرد و فرمود که تا آن فلان باغ می پری و بدان
صوب تا بغرا باغ اران می رو / و سالکی فی بشری ... عمره
تقاقلت غمامی و انت حبیبی / ابرهیم را دواعی عشق و شوق در سر
در کردن کرده می دوانید تا از انجا بغرا باغ اران رسید جماعتی را که از منتسبان
شیخ بودند می پرسید و تفحص میکرد تا خبر او باخی حاجی براز رسید که از بزازان
مشهور اردبیل بود و او را دریافت و پیش پیره حاجی ابرهیم آمد که از جمله ملازمان
حضرت شیخ صدر الدین ادام الله برکته بود و احوال باز گفت که جوانی نو مسلمان و
نوخط که عنفوان شباب و ریعان جوانی است بهوس شیخ ترک مال و جاه کرده و طوق
شوق در گردن آورده آمده است / در کردن جان کمند سودا دارد

جانی و دلی ز عشق شیدا دارد / و از مریدان و منتسبان شیخ کسی را
مبطلبد و پیره حاجی ابرهیم پیش او رفت نوجوانی دید که از ناصیه او نور طلب
استلها مینمود رخشید فرد / هر تصور کز نقش عشق می کردی قبول
در خیال چهره او سکه بر زر می زدی / و برا بوثاق خود در آورد و جماعتی
طالبان را که انجا بودند خبر شد هر یکی می آمدند و او را در می یافتند و چون
ذاکران بوقت وظیفه ذکر مشغول شدندی ابرهیم را حیرتی و ولهی فرو می آمد
و شبها مستغرق مینماند و خواب رمیده می را اصید و بر احیای شبها مواظبت می نمود
شب زنده بادد دوست دارد / هر دل که از وی زندگی یافت
چون احوال خود و توفیق طلب و نسبت قبایل خود باز می گفت و از قلیغوس
حرف میراند بعضی مردم در قبول آن مرد د می بودند تا روزی آن مهر خاتم ایشان
بر خمیر نقش کرده بودند و اخی حاجی براز پیش قبیض نصاری برد بدیشان نمود
چون بدیدند و ببوسیدند و بر چشم و سر می نهادند و سر بدین می کذاشتند
و صیت این خبر منتشر شد و خبر بپادشاه سعد بن ابو سعید طاب مثواه رسید
و برا طلب فرمود و کماهی احوال او تفحص نمود و او تمامت احوال وصول و صورت حال خود را از
مبدأ تا منتها خبر داده و شد ابد و مشتاق احوال بر ترتیب مذکور کرد فرد
چون دفتر حال عاشقان باز کنند / جز درد دل و خون جکر ها نبود
تا شبی در خواب دید که شیخ و برا الملث فرمود که بر خیز و بیا باز تا بر ه اشتیاق فنا به
کشید و او را امش از اضطراب و قلق برمید و از انجا عازم صوب اردبیل شد و در راه
کشت چو بید بهار شوق البوانکه بکنار اردبیل باشد رسید شیخ اشارت فرمود
تا سه روز این شهر به بستند و فرمود تا شیخ صدر الدین ادام الله برکته با جماعه

علیه منصور و هر که تواند استقبال کند و جهت شعار اسلام نصب اعلام کنند
و او را بقوت تمام در شهر آوردند چون در زاویه آمد و نظرش در طلعت منور شیخ
افتاد چون پروانه که شعاع شمع ببیند حیران و واله شد و از آنکه بغایت بیخود بود بیفتی بدید

چو شمع روی جانان نور بخشد ‌‌ خوشا آن دل که چون پروانه باشد
عجب نبود چو غرق نور گردد ‌‌ که با جان خورش پروانه باشد

شیخ قدس سره استعداد و مرادش یافت و تحفه حلیه و هبات که در حضرت پیغمبر صلعم
دیگر از منع شد بصورت دیده بود بعین الیقین عیان دید و آنکه در معنی
متخیل بود در صورت متمثل شد ‌‌ فلما قضی الرحمن انی بعصرکم
رأت مقلتی اضعاف ما رأته قلبی ‌‌ شیخ قدس سره باز در آن غیبت ذکر و
شهادت فرمود و بعد خلوتی که بر سر راه مناظر زاویه منزلگاه است بخلوت نشاند
وشش روز دیگر بگذشت ذکر وی بکرد بید و شیخ تبدیل بدل کرد و فرمود

در صدر نشین دلش چو سلطان آمد ‌‌ چو کشت زن در که دل شد معزول

پس شیخ قدس سره خلوت دیگر که چهار طاقی بود که اکنون حظیره مطهر است
تعیین فرمود و او بنشست بعد از ماهی او را کشف ظاهر شد چنانکه هر چه در شهر
واقع شدی در اندرون خانها چون نظر کردی از برای او منکشف بودی چنانکه
شیخ صدر الدین فرمود که جهت تجربه بر بین چهار طاق می نشستیم و از دیه در صحرا
نگاه می کردیم چنانکه مدرک بصر بود از آدمی و حیوانات و هر چه می دیدیم از وی می
پرسیدیم و او در زیر چهار طاق در باغچه می بود تمام را باز می گفت و نشان می داد و همچنان
کشف جن نیز بدیشان چنانکه شیخ را یک انگشت پای مبارک متوجع بود و برکه پاره
ان انگشت می پیچید روزی از خلوت جنیه از انجا از برای تبرک برداشت و کسی را

از ایشان قولنجی بود و آن انگشت پیچ را جهت استشفا بر آن موضع نهاد از ولایت
شیخ شفا یافت و چون طلب آن انگشت پیچ کردند پیدا نبود و ندانستند کجا
تا غایت الیوم در اثنای واقعه با شیخ گفت که آن دکو بار که انگشت پیچ بود
جنیه جهت استشفای جنی برده بود و در سنه است و در حضور شیخ نهاد پس
شیخ از این حال کشف جنش پیش بزرگی و غیب فرمود **شعر**

مرد باید که سر همت فرو نارد بکون ‌‌ تا نهد پا در طلب کاری برون از کاینات

چون مدتی بر این بگذشت ترقی حال کشفش از آن بالاتر گشت و کشف با ملکش نیز شد
تا حدی که نشان اجرام علویات و اطباق سموات و ملائکه و ملکوت می داد و آنچه در
مکنونات بود با خبر شد و نشان داد و هر حال او مردم را بر دفع صدق و کذب بود و چون
آنحضرت شیخ تفتیش و تحقیق حال او می کردند تصدیق می فرمود **شعر**

اشکال مغیبات ظاهر بیند ‌‌ چون دیده دل بنور روشن گردد

و از آثار عجایبی که بر وی ظاهر شد شمه آن بود که لغات السنه مختلفه و خطوط مختلفه
بدانست و بقلم دایره مرات بر پرکار می کشید و در مدت شش ماه مجلس چند از کتبه
و کشفش در آمد و چون مدتی دیگر بر آمد کار معامله وی بالاتر آمد و کشف معنوی
نیز حاصل شد و چون طالبان از طامات و شطحیات و تجرید و توحید و انواع آن
و صفات سخنی می گفتند و او از آن نشان می داد و می گفت که اینک حال آن می بینم
و مشاهده می کنم و چون از شیخ قدس سره می پرسیدند تصدیق می فرمود **شعر**

هر چشم دلی که ره بدیده خواست بود ‌‌ هر چیز که بیند همه راست بود

پس نظر و اعتنای شیخ با وی تا بجایی رسید که هر روز یکدو نوبت بخلوت او در می
او را واقعه گفتی و شیخ جواب فرمودی ‌‌ هر که را انجا از اصحاب مردم ها ز آید

هر دمش دولت مقصود ز نو بار آید | و چون ابرهیم احیانا در اطوار احوال خود

میگفتی که در آن ملک تا من در قبلقوسی بودم و انگشتری مهر قبلقوسی داشتم و گاه بودی

که اصحاب از سر مضاحکه قبول نمیکردندی تا روزی از این مضاحکه خجل گشتمی

بوقت واقعه عرضه کردن با شیخ گفت که در آن وقت که شیخ مرا از آن قلعه از میان دریا

بشب بیرون آورد و بیرون دریا دست بگرفت و از حبس برهانید انگشتری که نشان

قبلقوسی داشت از انگشتم جدا شده است و اکنون اصحاب از من باور نمیدارند بلکه

مضحکه می شمارند شیخ چون این بشنود تبسم فرمود و دست مبارک بر هنا ورد و گفت

انگشتری اینست و آن انگشتری بر کف مبارک داشت و بوی داد چون ابرهیم انگشتری

خود دید از آن نشاط بوضعی گردید که در پوست نمی گنجید و شیخ فرمود در آن زمان که

در دریا دست تو بگرفتم و از قلعه بیرون آوردم این انگشتری در دست من بماند ابرهیم

گفت چرا شیخ آنجا نداد فرمود از برای آنکه چون اینجا بازدهم یقین بیقین زیاده گردد

وان انگشتری را پیش اصحاب آورد و بنمود | عکس این حسن که هر لحظه از او بار آید

هر دم نور دگر در دل و چشم افزاید | نوبتی ابرهیم را در خلوت ولد را استغراق

رسید هفت شبانروز در آن استغراق بماند بیخود و بیخبر و بی خواب و خور چون او

در میان خلوت هر او از دادندی بیخبر بودی جواب نمیدادی خبر بشیخ رسید

بنفس مبارک تشریف فرمود و او را از اندرون در خلوت بسته بود چون گشادن

ممکن نبود استاد شمس الدین نجار را آوردند تا در را برکند شیخ در خلوت رفت

و حالی که دست مبارک بر خاطر وی نهاد از آن استغراق باز آمد پس شیخ بدست مبارک

برای او شربتی ساخت و بداد | فیها شفاء للذی انا کانم

پس شیخ بر وی چون نظر حقیقی کرده بود حال وی دیگر از او در معامله بمرتبه رسید

همگفتند که بعد از ارشاد بعد از شیخ او را خواهد شد و شیخ را تمام اهتمام در این معنی

بر وی مصروف خواست شدن که شیخ زاهد قدس سره را در واقعه دید که بحضرت

شیخ صفی فرمود آری میخواهی که مقام من بفرزندان بچه بدهی و من فرزند صدر الدین را

در اندرون خود پرورده و جای کرده ام و سینه مبارک خود را باز میکردی و شیخ

صدر الدین ادام الله برکته در سینه مبارک خود می نشاندی و با سینه و شکم

مبارکش پیوسته می شدی | صدر صاحبدل چو دل شد صدر گیر

گشت در اقلیم دل صاحب سریر | پس شیخ چون این حال بدید زبان

شکر و حمد بر گشاد که چشمه ارشاد متابع من هم از نخوه متابع اولاد من خواهد شد

که شیخ زاهد فرزند خلف من صدر الدین را در دل خود گرفت و در اندرون خویش

سینه جای در قرار داد **عربیه** | ولسنا نبالی بعد عدنا الی العلی

اکان تراثا ما تناولت ام کسبا | و شیخ بعد برهة من الایام ابرهیم را

اجازت و رخصه داد روانه کرد بدان طرف فرو بر آن اقلیم و نواحی رفت و در آنجا اظهار

دعوت حق کرد و چندین هزار از کفار مسلمان گردانید و خانقاه و زاویه مهبط حال

و منزل رجال شد بنا کرد و الی حین التالیف اولاد و خدام عظیم متابع دعوت

که به مستفیض و متابع دارند | آنچه شادت تصرف که تابید هدی

دو از حکم بزر سا بچه راهبری | همی از روی صدق نفس زن چون صبح

تا بچو رسیده و مهر دل خود راه بری | و آنکه او را نظر ندهش روز آسا نیست

در شب ظلمت حرمان شد از این راه بری | و شیخ در وقت اغتراب او را از باب او

خبر داد که در زمان ارشاد شیخ صدر الدین عرس او کنیز تا انتظار ان و جمعیت فی مورد

سقی عهد لاحبنا حیث کانوا | سجال القطر من خلل السحاب

فروعات الفراق وان ادمیت ... ستتبعها مسرات الایاب

حکایت شیخ ادام الله برکته فرمود که عابد بارع خواجه قطب الدین
تبریزی رحمة الله علیه چون دعوت شیخ قدس سره کرده بود شیخ اجابت فرموده
و متوجه تبریز شد و روز جمعه در شهر خواستی رفتن شب جمعه امام عالم ربانی مولانا
نجم الدین نخجوانی تبریزی رحمة الله علیه که از علماء مشار الیه زمان بود در خواب دید
که منادی در شهر تبریز میکردندی که حضار کافهٔ اقلیم ملک شاه مخدوم رسالت
محمد المصطفی صلوات الله علیه و آله در شهر می آید عربیه

صلی الاله علی ابن آمنة الذی ... جاءت به سبط البنان کریما
یا ایها الراجون منه شفاعة ... صلوا علیه وسلموا تسلیما

جماعت شهر استقبال کردند و پیغمبر در شهر می آمدی و در جامع بزرگ تبریز
نزول میکردی و در پای مناره که آنجا معبد مرشد الکاملین شیخ شهاب الدین
تبریزی بود روح الله روحه العزیز نشستی و مولانا نجم الدین در پیش میرفتی
و استدعا میکردی تا پای مبارک پیغمبر میبوسیدی و مردم با ازدحام عظیم زیارت آمدندی

زهی دولت که خاک راه عزیزان او بود ... زهی رفعت که نعل پای عرش آرای او بود

چون روز شد آوازه و منادی در شهر تبریز افتاد که شیخ قدم مبارک در شهر
خواهد نهادن و مرید و مردم بی غلبه استقبال کردند و چون شیخ قدس سره
بمبارکی در آمد و بجامع بزرگ شهر نزول فرمود مولانا نجم الدین در آن ساعت بر در
جامع میگذشت غلغله فوجی و ازدحام عظیم دید پرسید که سبب چیست گفتند که
سلطان شیخ شاه صفی الدین قدس سره در مسجد نزول فرموده است و در مسجد در
که حضور مبارک شیخ دریابد شیخ را دید بهمان موضع بعینه که پیغمبر را دیده بود

نشسته چون تخت شهی برو مقرر شد ... چو مسند شه بانه شد جای نشست

شیخ چون مولانا نجم الدین را دید قیام فرمود و قصد کرد که او را در کنار گیرد مولانا
نجم الدین التماس کرد برای پای بوس شیخ بمبالغه و ابا و استعفای نمود تا عاقبة
مولانا نجم الدین بغلاظ و شداد بشیخ سوگند داد و بمبالغه با تعظیم التماس کرد
پس بحکم ضرورت شیخ مجال داد مولانا نجم الدین پای مبارک شیخ بوسید
و در روی محاسن عزیزی مالید و میگفت من میدانم که بوسه بر پای که میدهم

اعطیتک بابه مکان القلب ... لا زلت اری هواک شان القلب
لو لم یکن الصدور صوان القلب ... انزلتک والله مکان القلب

چون مولانا نجم الدین صاحب شهرت و منصب شهر بود و مردم از این
حال متعجب شدند بزیارت و پابوس شیخ مبادرت می نمودند پس مولانا
نجم الدین در آن مجمع بر پای خواست و باواز بلند گفت ای جماعت امشب پیغمبر را
در خواب چنین دیدم و آن خواب بشرح و بسط باز گفت و گفت (الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته) و هیچ شک نیست که قائم مقام پیغمبر امروز در ارشاد و
تربیت و نفوذ دین اینست و چنانکه در معنی بر سجادهٔ ارشاد او نشسته است
و در ظاهر نیز بهمین مقام که پیغمبر امشب نشسته بود نشسته است عربیه

هو الدین والدنیا هو اللفظ والمعنی ... من الذروة العلیا من الغایة القصوی

حکایت
پیر ابراهیم دانشمند گفت بوقتی که شیخ قدس الله سره بسلطانیه میرفت و در رکاب
مبارکش چون بزنجان رسیدیم فرمود که ما خانقاه می کنیم اینجا بگیرید و دعا کرد
و جماعت این گفتند بعد از آن بزنجان رفت و زیارت شیخ الشیوخ والاقطاب اخی
فرج زنجانی رحمة الله علیه دریافت و از آنجا برخاست و روانه شد و آن دروازه

برنخواهد و هیچ کس را خبر نبود با وجود ازدحام سواران که با شیخ بودند چون از دروازه
بیرون رفتیم و مردم را خبر شد و سواران و پیاده در عقب می دویدند چون تشرف
زیارت حضور و سعادت التماس مراجعت شیخ نمودند و شیخ حالی اجابت نفرمود
و لکن قبول کرد که بوقت رجوع از سلطانیه انجا نزول فرماید **فرد**

خوش وعدهٔ وصل داد جانانه جان را — کان گنج روان رسید بدین کنج خراب

و از انجا بگذشت و جماعت می گفتند که چون از شهر گذشتیم شب منزل کجا
خواهد بودن شیخ فرمود در راه خویش منزل [illegible] اکنون به [illegible] نزدیک دیه که در رسید
دیه جیشوان که در روز رفته است که نماز شام شخصی باستقبال [illegible] باستقبال آمد و دعوت کرد که
شیخ بخانهٔ او نزول فرماید که ترتیب ضیافت کرده ام شیخ اجابت فرمود و از آن شخص پرسیدیم
که قدم مبارک شیخ را از کجا معلوم کردی و چون دانستی که امشب اینجا خواهد رسید گفت که این دولت
بیدار را در خواب دیدم و آن چنان بود که [illegible] پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه و آله
در خواب دیدم که فرمود فردا [illegible] تمام خواهد آمد چون این خواب بدیدم بچنین سعادتی مفتخر
و بچنین دولتی مستبشر شدیم **فرد**

صبای رحمت روحم ز باغ قدس رسید — بشیر وصلت جانانه بشارت جانی داد

و امروز ضیافت کرده و در پای [illegible] ام
شیخ را بخانه فرود آورد و آن شخص را این بیت تمامت تلقین کرده و توبه کرد **شعر**

در دفتر فلک خلق از ازل نقش الهی — بر آب همی زند ز حیرت رقمی
تا لطف ازل چگونه راند ذات قلم — تا خود بکی بند سعادت قدمی

حکایت مولانا محمد از پدر خود مولانا سراج الدین [illegible] رحمة الله علیه روایت کرد
که او گفت چون از تبریز از تحصیل علوم به اردبیل بحضرت شیخ قدس سره آمده بودم که سخن منطق [illegible]
که فهم و دریافت [illegible] ادراک آن قاصر بودی فهم متردد شدی و دیر میکرد که این سخن مناسب [illegible]

باشد و چون شب بخلوت خود رفتم و بذکر مشغول شدم در واقعه دیدم که حضرت محمد المصطفی علیه و آله
السلام را دیدم

شاه اقلیم نبوت دُرّ رسالت مصطفی — ماه برج قرب و برج آفتاب اصطفا

و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین که در خلوت فرا آمدند

هم النجباء العزیز من ال احمد — و هم [illegible]
علیهم سلام ما ناح طایر — و ما لاح للسایرین فی الظلم القمر

پیغمبر [illegible] و سماعی خوش میکردند و شیخ کفش مبارک او بدست گرفته بودی و چون از سماع فارغ
شدندی پیغمبر [illegible] مبارک [illegible] شیخ صفی الدین [illegible] به حق
[illegible] در نفس [illegible] از واقعه [illegible] گفتم [illegible] شیخ [illegible] تمامت [illegible]
تلقین [illegible] از پیغمبر [illegible] — بای لسان احمده السید الذی
علی منکب [illegible] من حمده الردی — پس یکی از اصحاب عصای خود بمن داد و فرمود
فرزند منی و از خلوت بیرون رفتندی [illegible] ساعت [illegible] و ذوق [illegible] و من نیز در عقب
رفتم [illegible] از خلوت در [illegible] دیدم [illegible] در ان [illegible]
شب شیخ را [illegible] دیدم [illegible] که بیرون [illegible] فرمود [illegible] چون
همیشه پیغمبر [illegible] فرزندان [illegible] که گواهی [illegible] تا قبول کنی **فرد**

درین معنی از انبیا فی معجزها — ولیست [illegible] از ایشان آیات ظاهر

دستم بگرفت و ببرد خلوت آورد و حال آنکه من در خلوت [illegible] بسته بودم و بیرون آمدن
از خلوت خبر نداشتم شیخ انگشت مبارک [illegible] بر باز نهاد در حال گشاده شد درآمد در خلوت [illegible]
و گفت [illegible] — [illegible]
لب [illegible] **حکایت** پیر عبد الله روایت کرد از
عم [illegible] گفت [illegible] محمد المصطفی علیه و آله السلام

در خواب دیدم

شعر

ای دره ارکان وزن ماهی چو ترا خورسته / وی درج شرع انزازل برقد تو در بسته

ای کحل چشمت ناطقی نرگس کمت اوج دنی / دیدم بجمع انبیا از تو شفاعت خواسته

دیگر زبان در جمع سرای شیخ چند نمود

کاین معانی بشیخ قدس سره رسان چون بزاویه مشرف گردیدم با مدد شیخ زاده دیدم
که در زاویه بکلمات درج پر در مشغول بود مرا مجال آن سخن گفتن نبود برخاستم
و بخانه رفتم و مشغول رفتن بودم دیدم که پیر محی خادم بطلب من آمد که شیخ ترا
میخواند برخاستم و بخدمت شیخ آمدم شیخ اشارت فرمود که جماعت استماع کنند
گفت بلی پیغام چنین گذارند پیش آی و سخن پیغمبر صلعم فرموده است بگو گفتم چون شیخ را
معلوم است من چگویم شیخ آغاز کرد و از اول تا آخر آنچه پیغمبر صلعم فرموده بود تمامت
باز گفت و من در قدم مبارکش افتادم و گفتم چون شیخ را اینچنین بشرح و بسط
معلوم است مرا چه خواند و چه فرمود باز گو گفت ظاهر شریعت را رعایت واجبست

قصه از پرده که در دل عاشق بود / زمزمه عشاق بورنی چون نواسازی کند

ساز هم سازی چو از یک پرده سازد ارغنون / نغمه آهنگ بر سیم آوازی کند

حکایت

هم خواجه عبدالله پسر زین الناس الکنی بره عز الدین رحمة الله علیه
گفت در حالت صبی مرضی بر باصره من طاری شده و هیچ مداوا و معالجه مفید
نمیدانستم و غاشیت ظلمت عمی بر نور بصر مستولی گشت و باصره من مکفوف
شد و بانسکلی حاصل شد و جماعت اقارب بغایت متاسف و بسیار ضجر شدند
تا شبی در خواب دیدم که عالم روشن شد و مردمی بی نهایت را دیدم
می آیند نظر کردم شخصی را دیدم که هرگز بعظمت و شکوه او کسی در خیال
نیاید و بانا غلبه می آمدند پرسیدم که این شخص چه کس است گفتند شخصی از انبیا

گفت این محمد است صلوات الله علیه و آله / زهی بدری که گر رویش نقاب از رخ گشاید

هر یکی پرتو حسنش هزاران عالم آراید / زهی ماهی که فر او طراز کاف و نون زیبد

زهی شاهی که از او بود از قاف تا قدم آید / دوانیدم در پای مبارکش افتادم و بوسه

دادم و داستانش بگرفتم و گفتم یا رسول الله مراد دریاب و از برای خدا مددی کن و
دعائی فرما تا چشم من خوش شود پیغمبر صلعم تبسم فرمود و گفت تو نوش خور و سخن
این از پیش شیخ صفی طلب کن و برو تا او دعا کند و چشم تو بینا شود و چون این
از پیغمبر صلعم شنیدم و از این فرح از خواب در آمدم و جماعت اقارب را بدین نوید
مژدگانی میدادم که شفا و نور بصر من حاصل آمد و احوال باز گفتم همه فرح نمودند
تا بخدمت شیخ قدس سره رسیدم چون وقت ندای نماز جمعه شد جدی من
بودند با چند نفر برداشتند و بجای پدر مراد دادند که پیش شیخ آوردند
و آواز یا مردم شنیدم پرسیدم که چیست گفتند که شیخ قدس سره امشب
بمسجد جامع میرود حالی که شیخ را قدس الله سره نظر مبارک بجد من بود
در آمد فرمود پر مهو من پسر عز الدین را آورده که تا بادی بر چشمش دمم تا خوش شود

شاکر و طبیب نور بخش چو شنم / پیش آر که تا علاج کارش بکنم

گفت بلی از برای آن آورده ام شیخ مرا از کنار در زاد بستد و مرا در کنار نهاد و بر آن
مبارک خود بر لب بگرفت و بنفس جان بخش بادی بر چشم من انداخت
در حال چشم باز کردم و طلعت منور شیخ را دیدم که جامه سبز پوشیده بود
و دستار سفید بسته و چشم بینا شد پس شیخ فرمود هان چشمت خوش شد
دیگر از پیغمبر صلعم دعا در طلبی از کنار شیخ بر آمدم و هیچ اثر ظلمت در چشم نمانده بود

بدیمی دم او آب حیات من و مات / دو چهار از نفس مرغ فدای تو شفات

دیده و چشم و سر و سر جهان ازغنی
عیسوی معجز آیات نمایت بسته

حکایت مولانا العالم بهاء الدین ازابی اردبیلی گفت در عنفوان
شباب در تبریز بتحصیل علوم مشغول بودم بسوء صحبت منکران طایفه
صوفیه خللی در اعتقاد آورده بودم و ایشانرا بغیر متابعت سنت نسبت میکردم
و مدتی مدید بگذشت تا شبی در مسجد عبد الله استراحتی کرده بودم بخواب دیدم
که در باغ بلبنان که حوضی بود و خلق بسیار از اصناف درویشان و خرقه‌پوشان
و متصوفه آنجا مجتمع شده ناگاه آوازی در افتادی که بدر آمدن اصطفی محمد المصطفی
صلوات وسلامه علیه و آله میآید
از آن آفتاب عاشقان نور چهره ...
روح و رواه این دو آن ... اوانه
پشت پناه ... کویت ...
این آرزو اولیا کردی ...
مجموعان طوایف استقبال کردندی
و چون نزدیک آن حوض رسید بر اسبی سوار و جامه و دستار سفید پوشیده
فراپیش رفتم و قدم مبارک عرش سای ببوسیدم پس گفتمی یا رسول الله
سالهاست که در نفس ما تردد هاست که از این طوایف اصناف مردم کدام
طایفه بر حقند که هر یکی بر نوعی وصفتی درآمده‌اند و ما تمییز میان ایشان نمی
توانیم کرد پیغمبر صلعم نظر بگشاد ما زاغ البصر و ما طغی نظری ملاحظه فرمود و از میان جماعه
مریدان حضرت شیخ صفی قدس سره بعضی را در آنجا بدید و دست مبارک با ما میکرد
فرمودی که این طایفه بر حقند و بر منهج سنت و جماعت‌اند چون این سخن از لفظ مبارک
پیغمبر صلعم بشنیدم و اعتقاد صادق آوردم و در ارادت ایشان کوشیدم
این طایفه کزین ما اند
برگزیدهٔ حضرت خدا اند
ثابت قدمان دین حقند
باقی همه خویشتن نمایند

حکایت پیره سراج گفت که پدرم پیره علی بن بنیقی گفت در
خواب شیخ را قدس سره دیدم که عصای سبز در دست داشتی و خلایق
بسیار انبوه عالی در پیش میکردی و پیش صاحب لوای حمد محمد المصطفی
علیه و آله السلم بر کشید و در زیر سایه علم پیغمبر صلعم میداشتی شعر
برای آفتاب جان زبرج بشر بیاری
که جان عاشقان را فتاد از دل بجان کاری
لوای حمد می باید که عالم را بیاراید
که لطف لطف او شاید حیات جان بیماری
حکایت پیره احمد بن بنیقی روایت کرد از مولانا تاج الدین خطیب
بن بنیقی که شیخ قدس سره مولانا محمد شاه سورلقی را اشارت فرمود که در
ولایت ایشان اقامت نماز جماعت بکنند که آنجا حنفی مذهب بودند
و نماز جمعه نمیگزاردند چون مولانا محمد شاه برفت و بدان مشغول شد
حاکمی بود در آنجا که او هم حنفی مذهب بود گفت ما مذهب ابوحنیفه
داریم و مولانا محمد شاه از برای ما مذهب دیگر بنا میکند و مولانا محمد شاه را
برنجانید و مولانا محمد شاه از سر این ملالت متوجه حضرت شیخ شد بحضرت الله
وآن حاکم تمام خرابها بان مولانا محمد شاه را تاراج کرد و چون مولانا محمد
بشیخ رسید علی الفور فرمود مولانا تمنشین که آن حاکم تمامت خرابهای
ترا تاراج کرد اما فکر و تشویش مکن که او مطیع تو خواهد شدن و خرابها باز
تو تمام باز دهد و مولانا بازنا باشارت بزود و بمراجعت کرد و چون آنجا رسید
آن حاکم بیامد و دستبوس و پای بوس مولانا می کرد و تمامت خرابها باز
بازداد و عذر میخواست و گفتند آن تاراج کردن چه بود و سبب استغفا
و اعتذار چیست گفت چون اشارت شیخ را قدس الله سره اول اقامت نماز

جمعه نشنیدم وان حرکت کردم صاحب مرا بدوام بالصلوة محمد المصطفی علیه
والله افضل الصلوات در خواب دیدم

اغر علیه للنبوة خاتم / من الله مشهود یلوح ویشهد
وضم الاله اسم النبی الی اسمه / اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد

کان سر حدث وشدت عصا بمن میکشید ومیفرمود که نوبتی کار شاد فرزند وخلیفه وقت مراد نایب که او
دین من میفرماید وقول بمکنی ونمیشنوی وخلاف میکنی ومن از بیم نهیب
این معنی ترسیدم وچون از بیدار شدم ونمی دانستم که تعبیر من چه باشد **عربیه**

وانی نقصد زهر النجوم ازالها / عن الفلک الاثیری الجلال هوی

وباز در دل خود گفتم اگر امیدی وشفاعت باشد هم از پیش حضرت شیخ
صفی خواهد بود از شیخ مدد شفاعت میخواستم شیخ زاهد را دیدم که شفاعت
در پیش می آمد وشفیع خلایق پیغمبر فرمودی شیخ که اورا بتو بخشیدم
پس از ما که جماعت آن ولایت را جمع کرد چهار تا پیش مولانا محمد شاه را تمامت
باز داد وبنیاد اقامت نماز جمعه بنهاد وتا حال هنوز آن شعار اسلام مستمر است

جهان حسن او هر دم جمالی خوبتر گیرد / ز نو بوی دگر یابد ز نو رنگی دگر گیرد
گلستان بهار او از این باران فیض حق / لطافتهای نو یابد طراوتهای تر گیرد

حکایت پیر احمد بزنیغی گفت که مولانا تاج الدین خطیب بزنیغی
فرمود وگفت بوقتی که هنوز دست ارادت در سلسله توبه نزده بودم وسلسله
صیت صدای ارشاد شیخ قدس سره می شنیدم وبسامع قبول اصغای
کردم چون مردم پیش شیخ تردد میکردند ومن می گفتم صاحب چون کلام
وحدیث رسول الله رهبر ماست احتیاج حضور دیگری نیست تا روزی حاجی

حسن خلخالی رحمة الله علیه بدیه برنجی کرم رود آمد وسخنی چند از شیخ بگفت
فاندکی اعتقاد در دلم مختلج شد چون شب نقاب خواب بیاسود ببستم ابواب
سعادت از هر باب برگشادم وان طلعت کرد روی آفتاب وروی انبیا ورسل را
در خواب دیدم علیه واله من الصلوة اسناها ومن التحیات اهداها **عربیه**

سلام کروض الحزن غازله الصبا / سلام کخد الورد جمّه الندی
سلام یکب علی الطرس عطره / کتابه الاقدام والطرس والندی

وشیخ پیش پیغمبر ایستاده پیغمبر فرمودی سید ای فی که این کیست باز فرمودی
همین این حضرت شیخ صفی است بر دو بدست او توبه کن که خلیفه ماست واجازه
حکم توبه وتلقین از آن اوست ومن در حضور پیغمبر بدست مبارک شیخ
توبه کردمی وتلقین گرفتمی تا پیغمبر بلفظ وما ینطق عن الهوی فرمود که این تلقین
بعد الیوم تا قیامت این حکم از آن ایشان خواهد بودن **شعر**

زهی سلطان که از فرهای عزت وجاهش / سرکشان ارشاد بنهند سر همگنان در درگاهش

چون این حالت بدیدم واز منبع رسالت این حالت مشاهده نمودم وروی بحضرت
شیخ آوردم حالی علی الفور که نظر مبارک شیخ در من آمد وفرمود بیا که ترا
پیغمبر فرستاده است برخاستم ودر قدم مبارکش افتادم وتوبه وتلقین بگرفتم

عشاقی چون بزم جانان همه ملکی گرفتند / جام راز ساقی اسرار جاودانه یافتند
محرم آمدند از حریم لی مع الله دم زدند / آنگه اسرار شریعت نهان دریافتند

حکایت حاجی علی روایت کرد از پدر خود پیره
نجیب که او گفت از ملک الخلفا حاجی محمد ادمانی شنیدم پدر من مرید شیخ بود
وچون پدرم وان شخص برحمت رسید من ملازمت خدمت قدوه ی

کردم تا دو روز پس من گفت الرجوع الی الحق اولی از آنکه تو مستحیل پیش من بیت کنی

خیانت نتوانم کرد این معنی اتباع دیگری طلب و من فرو ماندم که تدبیر چه باشد

و کجا روم

عربیة

فَاِنَّ الفَضَاءَ وَلَمْ اَنْتَله ... فَایُّ العُذرِ لِی بَعدَ الفَوَاتِ

و در فرو این متحیر بودم تا شب بخفتم

صاحب طغرای بین و طه و شهسوار سبحان الذی اسری محمد المصطفی علیه الله

السلام را دیدم که می آید و جمعی عظیم از یمین و شمال و قدام و خلف او روانه

نبیٌّ اَتَانَا بَعدَ یَأسٍ وَفَترَةٍ ... مِنَ الدِّینِ وَالاَوثَانُ فِی الاَرضِ تُعبَدُ

فَاَرسَلَ ضَوءًا مُنِیرًا وَهَادِیًا ... یَلُوحُ کَمَا لَاحَ الصَّقِیلُ المُهَنَّدُ

ماه تاب اعجاز سر انگشت تو شکافته ... هر مهی تا بغایت تو انگشت نما

من در پیش رفتم و قدم مبارک سید دو سرای بوسیدم پیغمبر عیسی که در پیش

او بودی اشارت فرمودی که بیا انگشت بیامدی پیغمبر دست مبارک دست من

در دست او نهاد و بوی سفیر بود که این کس را بتو می سپارم تا نزد تو ببری

و من با انگس گفتم که من ترا نمی شناسم چه کنم انگس دست من بدست و فرو گرفت

و گفت که باردبیل بیا چون از خواب در آمدم عزیمت اردبیل کردم و چون بحضرت

شیخ صفی قدس سره رفتم و نظر کردم انکس که پیغمبر مرا باو سپرده بود شیخ بود

سر در قدمش نهادم و دست بدادم توبه و تلقین کردم و بعد از آن از کار رو معاملا

با نچه میخواست یافت

عربیة

فَلَمَّا تَجَلَّی الصُّبحُ مِن لَیلِ نَعتِی ... دَاتُ قَلبِی اَضغَافٌ مَادَامَ قَلبِی

آنچه در آینه روح بجانش دیدم ... در شاهد همه عیانش دیدم

هر چه این خسته دل و واله سرگردانی ... ز آرزوی که بیان خواست چنانش دیدم

حکایت

پیر یوسف گفت ای کرم سیدی معروف بکجاهی گفت تو بیتی خلاصه مدار

کان و من محمد المصطفی علیه و آله السلام را در خواب دیدم که فرموده بود

و بر دست شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره توبه کن بیامدم و توبه کردم

ای رسولت ختم در قرب بر افراخته ... دار سرداران در باخته سر در سر سودای تو

تاج لعمرک بر سرت چون تا نشستی فاکرمت ... ادراج قدس سیکرت روح لا فنی مولای تو

و مدتی بر آمد مرض سخت طاری شد و صاحب فراش گشتم باز شیخ را دیدم

که واسطه مراد کن فیکون بیامدی و در من نظر فرموده و گلی چند بر بستر من

افشاندی و باز قدم معراج نورد بیرون نهادی و شیخ را او را زدادی و شیخ

در آمدی شیخ فرمودی نفسی بر بن انداز تا خوش شود و شیخ نفس مبارک

بر من دمید سیدی و صحتی بر روح من دمیدی ... وَاِذَا مَا السَّقَامُ حَلَّ بِقَلبِی

لَو اَجِدُ غَیرَهُ لِیَشفِی طَبِیبِی ... از آن مرض سخت یافتم و بعد از مدتی

باردبیل آمدم بحضرت شیخ دستبوس مبارک دریافتم حالی که در من نظر

فرمود گفت یوسف سخن بیمار دیانچه آن شب دیدی بیاد دادی

دل روشنی ات چو زاده در لمعت جانش ... زان پرتو تجلی در پرده خیالش

ای صبح دولت عکسی از حسن رویش ... روز سعادت چون از زلف شب نمایش

حکایت

پیره عبد الکریم پسر پیر معنی خلخالی

گفت بودم پیش مولانا تاج الدین مرعشی امامته که مدتی آنجا بود

مخفی پیر مولانا تاج الدین نهادند بعد روغ و شهرتی یافت و از این حالت

مولانا تاج الدین مدتی بحضرت شیخ قدس سره نتوانست آمدن و دواعی

بضیق عشق روضه عشقه و چون قدم بارگرفت مدتی قدمش تیز با طلب شد

و عاقبت بعد از مدتی محنت یافت شیخ بدر ظلام شرایع اسلام محمد المصطفی علیه
و آله السلام را در خواب دید — امین مصطفی للخیر یدعو
کضوء البدر زایله الظلام — و روی پیش رفت که ببوس کند
روی مبارک بطرف دیگر کرد باز بطرف دیگر آمدم از آن طرف نیز روی گردانید
بهر طرفی که رفتم از حضرت اعراض یافتم — اجرنی من الاعراض والصد العلی
ولا تبلنی بالهجر فالهجر قاتلی — مولانا تاج الدین فریاد از این کار
و اضطراب برآوردی که ای رحمة للعالمین سبب اعراض از من چیست پیغمبر صلعم
فرمودی تا خاطر شیخ با تو نباشد من بتو التفات نکنم اگر میخواهی که من بتو التفات
کنم برو خاطر او را باز آور تاج الدین از انجا با سینه مجروح بحضرت شیخ رسید خاکی که نظر
شیخ برو آمد فرمود مولانا پیغمبر صلعم تنبیه کرد که خاطر مولانا باز دو نیاورد خاطر او باز بیاری
کیمیای ابدی و ازلی را اثر نیست — کاندرین بوته احلام صفا می‌بخشد
هر که را سابقه رحمت خود شد همه — سر بر از روی سعادت بحبیبی بکشد

حکایت — ملک الخلفا بدر الدین سلطانیه

گفت که یکی را از مریدان شیخ علاء الدوله امین الدین نامی واقعه بلند دید
که بتجلیات تعلق داشت بر شیخ علاء الدوله عرض کرد چون تحمل آن تا صبر بود
گفت این حال شیخ نجم الدین کبری را واقع شده است و دیگری را نشود بر امین
الدین چون مکرر این واقعه بدید دیگر پیش شیخ علاء الدوله در برابر نجا نشد او را از
این مخرجت رحلت کرد بر چشمه آب در زدره ولایت سمنان معتکف شد و حال آنکه
او را اشترعه چند و خاصه دار بود مدتی بر آن چشمه سر برد و در آن ملول و اضطراب
می‌بود عاقبت بر شیخ رفت و از وقت و تضرع بسیار نمی‌آسود و از حق تعالی فتح ابواب

بتضرع و ابتهال در میخواست و در خواب حضرت ختمی مآب علیه و آله السلام را دید
الا یا رسول الله انت لی وسیله — سواک لی مولای فی شفیع تشفع
علیک صلوات الله ما حن فی الفلا — نعام و ما هبت نعامی بلعلع
بحضرت پیغمبر گفت یا رسول الله این واقعه که دیده‌ام حق است یا باطل
پیغمبر صلعم فرمود حق است گفت یا رسول الله مثل این از کجا معلوم کنم فرمود
از حضرت شیخ صفی اردبیلی پس امین الدین از آن حال باز آمد اما درد بر طبیب
عرض کرده و دوا بدست نیاورده و در این تاسف و تلهف بر خود می‌پیچید
تا که ثانیا پیغمبر را دید گفت یا رسول الله این معامله چون حق است و حواله
بشیخ صفی قدس سره فرمودی او کجاست و من او را کجا بینم علی الفور پیغمبر صلعم
شیخ را باو نمود و او بدست شیخ توبه کرد و تلقین ستاند شیخ باو فرمود که بار دیگر
با چون از آن حال باز آمد گریه در تا چکرد و فرجی و پیراهن برداشت و برهنه شد
و دستارچه بر سر و بیکی در شتافت و مجموع اسباب و اموال خود را پشت پای زد
و اشتر از در صحرا رها کرد و روانه اردبیل شد — از بن وادی جانباز آن که جان را قدر نیست
تا چه قیمت آورد دنیا و دون و خاکسار — در هر ره گذری که در رماند بی شیخ را دید
که با مدعو او را دلالت کردی و چون بسر خیر رسید که در یکفرسنگی سمنانست و در
آنجا خلیفه از آن شیخ علاء الدوله بود پرسید کجا میروی گفت اشترعه چند گم
کرده‌ام و در طلب میروم او جبه سفید و دو قرص جوین بوی داد و امین الدین
از آنجا بسلطانیه آمد و قرصی نیم در منزل خورده بود و نیم قرص هنوز باقی بود
و بزاویه پیر احمد سقا رحمة الله علیه نزول کرد و با هیچکس سخن نگفت و شبانه
روز بزاویه هیچ افطار نکرد و بعد از آن از سفره زاویه طعامی بوی بردند

واو انتظار کرد اما مناسب حوصلهٔ او نبود بدر الدین گفت در واقعه شیخ را دیدم
با من عتاب فرمود که ان الطعام لایجوز چنین کسان باشد بروی داده و بر آنجا نه
بردم ولطعامیه بکرم مناسب پیش او بردم اندکی تناول کرد در صورت حال خود با
من از اولها الی اخرها باز گفت واز آنجا من نیز با او موافقت همه بکرم متوجه
اردبیل شدیم چون بمقام سیاه کمر طلخال رسیدیم جماعت طالبان را دیدیم شوق
انگیز و شور انگیز گرم زود که هما بهوی می کردند حالتی بروی بگذشت چون مجال آمد
گفت شیخ را دیدم فرمود که با آن همراه جمع بیا باکمتنها بیا بعد از آنجا توقف کرد
و من بحضرت شیخ آمدم حالی که نظر مبارک در من افتاد فرمود پیش بدر الدین
مهمان تو کو گفتم نیامد کرا باز ایستاد فرمود نیک کردی اما تو فردا منتظر او
باش چون بیاید او را بحاجی علی خادم بسپار و خود نیز بحاجی علی سپارش فرموده
بود وخلوت و مقام از برای او معین کرده روز دیگر بیامد او را بحاجی علی سپردیم
و دیگر او را ندیدیم اما از حاجی علی احوال او سوال کردیم گفت شیخ قدس سره
پیش او میرفت واحوال و واقعات او را کشف میداشت واز خانه غذای او معین
فرموده او بنماز جمعه و جماعت می آمد و در صف النعال فرض نماز می کرد و در باز
می گردید تا مدتی برین در آمد شبی شیخ سراپای جامه خود بوی داد و ما را تمنا بعض
تا در دروازه بفرستاد و او را وداع کرد و گفت بشام رود و او روانه شد و برفت

تا بدانی یقین چو گنج روان | کشت اندر مراد خویش روان

حکایت

پیر علی شالباف تبریزی روایت کرد
از نجم الدین تبریزی که او گفت من در غلوای جوانی در معاصی منهمک بودم
و در دکان بجد بندکاری بسر می بردم ناشی دستگیر روز جمعه شفیع مشفع

بیوم مجمع محمد المصطفی صلوات الله وسلامه علیه و آله را در خواب دیدم

رسول الوری شمس الضحی اسد الوغی | و من ذاع فی شاع و العلی کل اروع
و محیدی ان فاض بالجود کفه | و ید رسنا ان لاح ما بین مجمع
فمن نور وجه بالجمال مقنع | و من طیب جسم بالجلال مدرع

در پیش حضرت رفتم و زیارت دریافتم و گفتم یا رسول الله گناهکارم میخواهم که توبه کنم

الا یا رسول الله عبد نادم | علی ذنبه یبکی علیه باربع
الا یا صفی الله ان کنت تائبا | فانت بمرای من ندای و مسمع
اذل بقرب القلب منک و انجی | ارتک قبول العذر فی کل مربع

پیغمبر فرمود میخواهی که توبه کنی پیش این کس برو و بدست وی توبه کن اشارت
بکسی می کرد شعر | ماه از آن رو منور شد
روح از آن جسم مطهر شد | گفتم یا رسول الله این کیست فرمود
شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره از این هیبت از خواب در آمدم دیگر
باره در خواب رفتم همچنان پیغمبر را در خواب دیدم باز در پیش رفتم و خواستم
که زیارت کنم و گفتم میخواهم که بوسه بر دهان مبارک زنم باز فرمود او را
برو و توبه کن بدست این کس انکه باز گفتم یا رسول الله این کیست باز فرمود

شیخ صفی الدین اردبیلی | اندرست که دستگیر خلقت این است
وان مرد که رهنمای خلقت این است | از خواب در آمده خواستم روز عید به

اردبیل کنم ناگاه خبر شنیدم که مقصود و مطلوب بپای خود آمد شیخ به تبریز
آمد و بخانقاه خواجه رشید و در عمارت نزول فرمود بجان در هوس جانان
شتافتم و بحضرت شیخ رفتم شیخ در خلوت بود و شیخ صدر الدین ادام الله

برکند در در خلوت در اندرون نشستم استجازه کردم اجازه داد در رفتم
و مولانا عز الدین مراغی رحمة الله علیه در حضرت شیخ نشسته بود و توبه
کردم و تلقین کرفتم **فرد** هر خیال آرزو در دل برکشته بود
نقش روشن تب بر چشم از رخ زیبای او پس شیخ روی مبارک با مولانا
عز الدین کرد و فرمود مولانا این کس را اینجا که فرستاده است او هم لا اله الا الله
نمی دانست کفتن که اینجا آمد و او را باعث بدینجا آمدن که بود و او را که اینجا فرستاد

کیست کو را ره برین سامان بود / یا برو این در دولت کشود
بو اسش پیشوای انبیا / رهنمایش ره بر کونین بود

حکایت مولانا العالم الربانی شرف المتعال عبد الخالق اردبیلی
کفت که در زمان جوانی و اوقات غفلت و نادانی بر عادت فقهاء ظاهر بین
طلبه ضعیف یقین بمجرد مغرور کشته و از حقیقت کار و حقیقت استبصار
مهجور مانده و اهل معنی را که ثمره شجره شریعت نبوی و شیر منبع مصطفوی
ببرکت متابعت او محفوظ کشته اند و از چشمه حیات ابدی سیراب شده و خود
نشسته اند در دل انکار اختلاجی میکردید و بنا برین کار با این طایفه امتزاج کمتر
و بصحبت شیخ دیر تر میرسید / آن دل که درو رست زین زیوق غلاف
از آینه صفات فارغ بغلاف / تا شوچ چکونه شبی که در غرة الایام
دولت و برات خواندی و در احترام و قدر شب قدر ماندی در خواب دیدم و
آوازی شنیدم که سید کاینات رسل و رهنمای سبل محمد رسول الله علیه
و آله الصلوة فلان جای ایستاده است / سلام علی خیر الانام و سید
حبیب اله العالمین محمد / بشیر و نذیر هاشمی مکرم

عطوف رؤوف من یسمی باحمد / نسیم صبا ان جئت ارض حبیبتی
فبلغ تحیات الی الارض واسجد / بار دیدار مبارکش بدیدم ملاقات
سعادت را سعد ساعت بدر شهر اردبیل بر دروازه رئیس سعد در حوالی مزار
پر بعلی دیدم که پیغمبر سوار بر اسب سمند نشسته و برابر قبله ایستاده است
والشمس تحسد طرفا انت راکبه / حتی تکاد من الافلاک تنحدر
چون نزدیک رسیدم از جانب قفای مبارک نظر کردم عقد دستار هیبت با
هیبت و زی صورت و صفت او بحضرت شیخ صفی قدس سره میماند تا در آن زمان
چنان معلوم کردم که مکر شیخ است / رونق و زر مه از ناصیه خورشید است
پشت در وقت درین نقد ولی کمزر است / از جانب دست راست او در آمدم
روی مبارک و محاسنش بدیدم امام عالم ربانی کمال الدین محمود هد رحمة الله
میماند دست بر دست نهادم و کفتم السلام علیک یا رسول الله در جواب زمانی
توقف فرمود پس کفت و علیک السلام و بعد از آن بعضی چند نبذ الفاظ فرمود
که ابواب نعم از آن مشام جان منفتح روح جان مبتسم بانواع فتوح می باشد
تبدد علی من اللیالی نضوعا / و تزری علی نظم اللآلی
چون از خواب باز آمدم و صورت و هیبت و هیکل و زی مبارک او را در کسوة
و حلیه شیخ دیده بودم تحقیق صحبت و در وش انطابقه و صدق معامله ایشان
بکوش دل رسید و توقف را در جواب سلام از بعضی از شومان انکار بی
اعتبار دیدم که از ما کذشته در دل بود / اندرین آینه از جان صور رنی
دیدم و از عکس آن جان یافتم / و زد و رنکها دربن آب در نک
در حیات از آب حیوان یافتم / پی بی توقف بحضرت شیخ رسیدم

و توبه کردم و تلقین گرفتم و از آن ضلالت برهیدم و خیر کلی در رضا بعث بر سرت
پسندیده و خصلت گزیده ایشان دیدم و تشبث باذیال تتبع ایشان کرده
بقدر طاقت می‌پوییم و از طیب روایح روحانی ایشان باندازه مشام می‌بوییم

ره مقصد جان دار که این کوی صفا بویه — جانا تو نیابد کاین لطف صبا بویه
وز ارباب صفا از روی اوست — قبلهٔ اهل سعادت کوی اوست
هر نسیمی کان نوید جان دهد — از صبای نفحهٔ از بوی اوست

باب دوم در کراماتی که از حضرت شیخ صفی قدس سره بظهور آمده است که تعلق نجات مردم دارد و منطوی بر سه فصل فصل اول در کراماتی که از حضرت شیخ صفی بظهور آمده در دریاها و مغارف

حکایت شیخ صدر الملة والدین ادام الله برکته گفت که ملک ناصر الدین
و ماما که نایبان مطلق امیر چوپان رحمة الله علیه بودند گفتند که بر لب دریای
مصر بودیم که کشتی بساحل آمد مردی را دیدیم که صندوقچه بر سر گرفته بود
و از کشتی بیرون می‌آورد و باعزاز از آنجا می‌داشت و ما را توهم آمد که در آنجا
از امتعه نفیسه چیزی باشد که لایق امیر چوپان باشد برای ما حاصل کنیم از آن
کس پرسیدیم که درینجا چیست و سر چرا حرمت می‌داری گفت درینجا نذر حضرت شیخ صفی
قدس سره و سبب نذر پرسیدیم گفت در دریا بغداد (؟) وجاءهم الموج من کل مکان
از اطراف تلاطم امواج در رسید و کشتی به تنگنای غرق کشید و امید به یاس

ای بسا کس که باشد درین بحر نشست — که درین غرق جز تو از سر شفقت دست
وای بسا کس که درین موج فتاد الهی — لطف ایزد سببی ساخت که از غرق برست

و چون حال به تنگ رسید هر یک زبان فغان برکشید و استغاثت از حضرت شیخ

کردیم

کردیم و از وی مدد خواستیم ناگاه شیخ را دیدیم در آن غلوای شداید و هول
مخاوف که از روی دریا در میان موج پیدا شد و بیامد و دست مبارک در کشتی
زد و کشتی را بساحل سلامت برسانید و من این صندوقچه با آنکه درویش است

نذر کردم و از این سبب عزم می‌دارم — وقتی که درین دریا برگشت حال ما
خذلان شقاوت ما روزی شبیخون آرد — چون کار بجان آید و آن موج برآید
ملاح چنین باید کز غرق برون آرد

حکایت

پیره عوض زه کار مشکینی گفت با پیر نور الدین تبریزی و پیر علی
وداجی و پیر شمس الدین وراوجی عزم گشتاسفی کردیم و نماز عصر بر کشتی
نشستیم و بر روی آب روان شدیم که شب آنجا رسیم و در شب تاریک موج
برخاست و ما را حال تنگ شد و از نجات نومید شدیم و هر یکی از ما اعتقاد
که داشتیم از منتسبان و مریدان شیخ زاهد قدس سره و هر یکی از معتقد فیه
خود استغاثت و مدد می‌خواست و مرا گفتند تو نیز از کسی مدد بخواه من گفتم
که من مدد از حضرت شیخ صفی می‌خواهم و استمداد از شیخ کردم و در آن زمان شیخ
بگشتاسفی بود در آن حال آن غبار ظلمت از روی آب برخاست و آن مشقت از
راه دور شد و آن موج ساکن گردید و از ورطات تلاطم دریا ایمن گشتیم و کشتی بر لاه (؟)
روان شد هر یکی از آن جمع می‌گفتند معتقد فیه من بود و بحث متمادی گشت
عاقبت باتفاق گفتیم و بر آن قرار گرفتیم که چون بساحل رسیم اگر کسی که اول بینیم مدد
از همت او بوده باشد و در بین قرار چون بساحل رسیدیم حضرت شیخ صفی
لب آب ایستاده بود و از آن جماعت معتقد فیهم را اتفاق افتاد و کسی دیگر آنجا نه
غیبت نباشد معاینه کردیم چون از دور نظر فرمود گفت تو زندان از رحمت دریا

و مشقت

وشغب موج با نفا فعلوم کردیم مدد از و بوده است در مقدم مبارک شیخ اما دم

ازین دریا که غرقابش هزاران برج خون آرد / اگر زینسان مدد نبود کسی جان چون برون آرد

حکایت پیر عمر شرفان و پیر احمد بدلان

قلعه روایت کردند که شیخ علی کرم رودی گفت که از احمد سقاء کوچک که او
خواهرزاده پیر احمد سقای بزرگ بود شنیدیم رحمة الله علیه او گفت نوبتی با پیر
احمد سقا باردبیل می‌آمدیم و جمعی غزاتان با ما بودند چون بلب رودخانه
سره رود رسیدیم سیلی عظیم مغرق بود که مجال عبور نمی‌داد و هیچ چهارپا را
قدرت گذشتن نبود مگر اشتر را و ما طلب کردیم که بگذریم پیر احمد بزرگ گفت
که من از شیخ قدس سره شنیدم که فرموده باید که بر وقت درماندگی مدد از شیخ درخواهد احمد
این بگفت و از شیخ مدد خواست و خود را بر آب زد و میان آن سیل مغرق میرفت
و در میان غرقاب او از او می‌شنیدیم که می‌گفت مرا بگذار و مرا رها کن و از آن سیل
بسلامت بیرون آمد و ما بر اشتر طلب می‌کردیم و بگذشتیم چون باردبیل بحضرت
شیخ رسیدیم در حال نظر مبارک شیخ با پیر احمد فرمود احمد در میان سیل می‌گفتی
مرا بگذار و مرا رها کن چون دعا میکرد که سیل برود و جواب داد که میکنی دهول
نمی‌آید و ما را برحمت مدد داد

شعر
ازین طوفان که ما راهست در پیش / که داریم از نهیبش جان و دل ریش
بجز لطفش که سازد چاره کار / گر از سر بگذرد سیلاب خونخوار

حکایت
پیر یوسف سراوی گفت که از پدر خود حاجی اسمعیل یعقوبان شنیدم که
وقتی بهندوستان میرفتیم و در کشتی بودیم بادی عظیم و موجی هایل برخاست
جهان را رستخیزی از عجب رفت / ز باد و موج اندر آب برخاست

وسکان

وسکان کشتی شکسته شد و دست از جان بشستند و مردم در غلغل و اضطراب افتادند
و من در آن غرقاب نشسته بودم که پیری دیدم بیامد و بمن گفت که شیخ می‌فرماید تا نانی که با خود دارید
در دریا بریزید از برای حیوانات دریا و فکر نکنید که من عوض بدهم تا از این ورطه غرق
خلاصی یابید پدرم این سخن با جماعت کشتی بگفت عاقبت از سر اعتقاد و غیر اعتقاد
نانهای که داشتند در دریا بریختند تا حیوانات دریا بخوردند در حال آن باد و موج
ساکن شد و کشتی بی‌سکان روان شد و بکرد و ذوق زاد صبر کردیم دو روز از طرف
هندوستان کشتی برسید و از آنجا انواع نعمت حاصل کرده خوردیم و کرامات شیخ در
مسلمانان گفتیم و کشتی بی‌سکان ببلاد برفت / بادبانی از امانت کرد و دست برآورد
بسلامت کشتی ما را بساحل آورد

حکایت پیر یحیی باغبان
گوید که پیری امین نامی گهربز کنی بزی بود داود اخی تبتی بود گهربز کن که بادی معادن
فرو داشت و پیر امین داود گهربز فرستاد پاک کند که بیم هلاک داشت از غلبه
آب که در آنجا جمع شده بود و راه منفذ گشته که چون روان کرده خلاصی ممکن باشد
پیر امین چون نگاه کند بعد دان غلبه آب برآمد و سیل روان شد و پیر امین در آن در بود و در آن
تنگای نقب گهربزی برد و امید از خود قطع کرد و چند بار جا بجا او را برد بمغاکی
رسانید که آخر گهربز بود و جای تنگ و سنگ بود که خلاصی از آنجا محال بود پیر امین
استغاثت و مدد از شیخ قدس سره بخواست گفت ناگاه شیخ را دیدم که دست من
بگرفت و مرا از آنجا بجای بالا کشید و بکنره بالا کشید و چون نظر کردم خود را در ده
آنجا دیدم و سیلاب در وی بود دادن / ز هر جا چیزهای محتاج گونه‌گون
بغیر از لطف امداد شیخ دیگر ندانم / از آنجا بالا آمدم و آن خویش خود را که
مرا بجمله فرو فرستاده بود دیدم ایستاده و در میان آن که سیلاب مرا کشته بیرون

اندازند

افتادم چون دید که زنده‌ام و آن چاه بالا آمد تعجب کرد که چون خلاصی یافتی گفتم از الله تعالی شکر
و آنکس که مرا خلاص کرد زود باشد که ترا در چنین چاهی هلاک کرداند بعد از پنج روز
که به بزی رفت که پاک کند فرو رفت و او در آن خاک هلاک شد (من حفر بئرا لاخیه
المسلم وقع فیه) دفنه جسدش برون آوردند

کمان که کسی بر کسی بکین بکشید
که از کمان قضا ناوکی بر او بکشاد

حکایت

سید بدر الدین دام فضله
گفت از سید ابراهیم شنیدم که گفت نوبتی کشتی ما که شد از سامان در دریا در مغرب
افتادیم و هر یکی تن بر ترک نهادیم و ملاحان هیچ درمان نمی‌نمود منی بتشویش در خواب رفتم
شیخ را قدس سره دیدم بیامد و گفت سید ابراهیم چو فتنه برخاستم و در پای مبارک افتادم
و گفتم زینهار شیخ مدد کن که کشتی ما در غرقاب افتاده است و امید قطع کرده‌ایم فرمود هر می
با ما بودیم گفتم شیخ را چو فتنه فرمود همچنین با درد پیش افتاد و من در پیش روان شدم

آن بیش بود دلیل این منهج راست
در پیش روی خلاصی مردم همه است

چون بیدار شدم شیخ را دیدم که بر آب می‌رفت و فریاد بر آوردم و گفتم اینک شیخ
آمد و کشتی ما از این مهالک بیرون برد گفتند کو گفتم اینک شیخ می‌رود و کلاه از
سر بر کندم بر آن شیخ در دریا انداختم فی الحال دریا ساکن شد باران باز ایستاد و آفتاب
بر آمد بهمت آن سلطان کشتی ما بسلامت از دریا بیرون آمدیم

نظم

درین تلاطم امواج لجه خونخوار
زدیم دست تمنا بدامن زنهار
که کشتی ما لطف یحیی ملاح
ازین مهالک بیرون برد بکنار

حکایت

روایت از طالبی مرادی مقبول
الراوی گفت ازینان خاجی عمر برادر پیر اسمعیل مرادی پسران خاجی یعقوب
که در آن زمان پیر اسمعیل هفده ساله بود و خاجی عمر گفت روزی برادر

بزرگین خود خاجی محمد بخدمت شیخ قدس سره رفتیم و زیارت کردیم شیخ را ضعیف
بمزاج مبارک بود آنگاه شیخ فرمود پیر عمر چرا پیر اسمعیل چنان نمی‌کند که خاجی
محمد انجا هر روز در نان پز که او مجود در برخاست بد یای هفده سالان زن شما را
بادو چنین رخصت عم لو نباید خوردن بعد از سال برادرم پیر اسمعیل بیامد از وی
سوال کردیم که حال بر سر دریا چون بود که روزی شیخ چنین فرمود گفت بلی باد مخالف
بر آمد و کشتی ما را سرگردان کرد و در میان شورش موج دریا امید از مال و جان قطع
کردیم و من استعانت بشیخ در آوردم و مدد از وی طلب کردم ناگاه شیخ را دیدم که در
موج بیامد و کشتی ما را از آن غرقاب بیرون آورده بساحل رسانید و باز از نظر غایب شد

درین دریای بی پایان کشتیها بسی غرقند
چنین ملاح می‌باید به هنگام مددکاری
درین غرقاب زو سیدی بجز وی نیست امیدی
چو در موج این دریا بسوز رشتهای جو کاری

حکایت

مولانا شمس الدین روایت کرد از خلجی
اسمعیل مرادی که چند شیخ قدس سره را اصل حضرت شد ارادت مستحکم گشت
با شیخ صدر الدین دام الله تعالی برکته بود و چون شیخ سیرافی میرفتم بر سر دریا باد
مخالف بر آمد کشتی زار بر بود و روزی چند سرگردان گشت دایم و باد مخالف قوت کرد
و کشتی در غرقاب انداخت و مردم از آن قطع امید کردند اتفاق کردند که بار دریا
بیندازند که نجات یابند و در آن حال من استعانت از درون مبارک شیخ خواستم
و حال آنکه شبانروز بود مخفیه بود تعالی اندکی خواب درآمد شیخ صدر الدین
دامت برکته دیدم که بیامد که حاضر آمد و عصای سبز در دست و گفت خاجی اسمعیل
نترس ممکن که شیخ دعا کرد و اشارت کرد ابیات را از غرقاب بیرون آورد و من از غایت
ذوق نعره زدم و از آن حال باز آمدم دیدم که مردم بعضی رخت انداخته بودند

و گفتم ساعتی صبر کنید که من اندام اندامم بر کنده را دیدم و بشارت نجات از شیخ داد و چون
صبر کردیم هنوز نیم ساعت نگذشته بود که آن باد مخالف ساکن شد از آن غرق نجات یافتیم

از هوای لطف او باب حیات — رود بحر غم بیافتیم وقت نجات

حکایت

شیخ حسن دسنجردی روایت کرد
که در حضرت شیخ قدس سره بدادور می‌رفتیم چون به شهر رود رسیدیم پیر اسحق خودرا
بر آنان در آب رفت که بگیرند آبش دیده بود و از بیم هلاک و غرق از شیخ مدد خواست
در ساعت آب دو نیمه شد و او به سلامت بیرون آمد و چون بحضرت شیخ رسیدیم و بود
بدر که پیر اسحق پرسید ای از آنکس که چه کس بود که تو در وقت غرق بر بود و راه داد اینجا که

در اعلای که در برده قدم شیخ نهاد — موسی دل نیل نفسانی شکافت
ناکرده وی نجات از غرق یافت

حکایت

پیر شرف الدین منابحی گفت شخصی را سیلاب میبرد و در سیلاب غرق شده بود
جماعتی که آن حال دیدند از شیخ قدس سره از برای او مدد درخواستند ناگاه آن شخص را
دیدند که از میان سیلاب بکنار افتاد جماعت گفتند ما مدد به شیخ بردیم و او مدد نو کرد
و او نیز گفت بلی من نیز در غرقاب از شیخ مدد خواستم ناگاه دیدم که مرا از آب بیرون انداخت

درین سیلاب جان کجا پای آن دارد — که بی دست مدد ایش کسی زان سر برون آرد

حکایت

اخی میر میر روایت کرد که از حاجی روح
گفت در ایام جوانی با چهار یار مجرد در شهر مصر مصاحب بودیم روزی با
همدیگر اتفاق کردیم که معلوم کنیم که سرچشمه نیل کجا باشد باتفاق در انقت روی براه
آوردیم سه ماه بسرعت تمام گام می‌زدیم در کناره رود نیل بیابان و سرچشمه جویان
می‌رفتیم ناگاه بجائی رسیدیم دیدیم در میان آب جزیره پیدا شد و عمارتی از آجر

در اینجا مجلس بود بر لب آب درو فرش نهاده بود و دو شخص آنجا نشسته چون ما را
بدیدند احوال پرسیدند که صبح سفر از کجا و آخر تا کجا گفتیم که مسافرانیم و
دستانها هست که سیر ایشانیم کاز شهر مصر بیرون آمدیم و ما را در اندرون ذوق تماشاست
و از کنار آب تماشا جزیره بردند و چون بدین جزیره آمدیم عمارتی دیدیم بتکلف ساخته
و جمعی از صوفیان در آن خانقاه نشسته چون ما را بدیدند برخاستند و استقبال ما کردند و ما را
دلنوازی کردند و پرسش در رو تماشا میکردند و هریکی از ما احوال می‌پرسیدند و پیش قدم
ایشان روی با من کرد و گفت از کجائی که تا اینجا بیامدی گفتم از اطلاک از اینجا
از شهر تبریز گفت شهر اردبیل رسیده گفتم بلی گفت چگونه شهریست آنچه میدانستم
گفتم در اثنای سخن گفتم که در آن شهر شیخی هست که مریدان او همین سکه و صورت
شما دارند پرسید که آن شیخ چه نام دارد گفتم حضرت شیخ صفی قدس سره در حال
آن مرد نعره برد و از جا برجست و در سماع رفت و مشائخ و سوریان برو **عربیه**

أنت الذي بحج الزمان بذكره — وتزينت بحديثه الاسماع

ای دل نام تو هر جا که دل و جانی — وای بس زجام تو جانی و جانانی
دیوانهٔ عشق تو هر عقل خردمندی — پروانهٔ روی تو شمع دل هر جانی

چون از آن حال باز آمد و بنشست و در تکلمات آمد و گفت این خانقاه و زاویه
از آن شیخ و ما مریدان شیخ هستیم و ما تعجب کردیم و گفتیم که شما اینجا رفته‌اید
گفت نه گفتم چون شما اینجا رفته‌اید چون مرید شدید گفت ما را حکایتی عجیب است
اشارت کرد بر صفه که اندر سوی قبله بود بر آنجا مرد قدیمی بود مرا دید سخن ورزانه
پس گفت این مرا دید در وقتی که مرد پیر بود تاجر پیشه سفرش در کشتی بود در یا بوجه
انقضا بادی مثابه محمد در کشتی روان بود و جست مجهز سنکی بود که پرخطرناک و بیم

پیدا شد و غرقاب از آن خلق و ملاح برآمد و مردم همه دست از جان بشستند و پدرم
نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ما را از صدمه این [?] نجات بدهد و کشتی را از این
ورطه نگاه دارد من بعد بگوشه نشینم و حاصل کشت خود در راه حق صرف کنم
حالی که این اندیشه از صدق دل بخاطرم آمد نظر کردم در دریا دیدم شخصی جبه
سپید پوشیده و خوله [?] در سر بسته که در پیش آمد و دست مبارک به پیش
برآورد و کشتی را از آن صدمه و ورطه بگردانید و کشتی سالم به ساحل آمد پدرم این
مقام را آنجا اختیار کرد و این عمارت که می بینی بساخت و غرس نخل کرد و سفره
روان کرد اینک تا روز چهل در محراب نشسته بود و با حق تعالی مناجات کرد که بار
خدایا چه بودی مرا معلوم گشتی که آن مرد بزرگ که در دریا کشتی ما را خلاص کرد کی
بود و چه نام دارد و از کجا بود

شعر

ای مدد حیات من کیا از خیال تو / رخ بنما که سوختم ز آرزوی جمال تو
بر طبق نثار تو جان جهان نهاده ام / تا صفا فشانمش در قدم وصال تو

ناگاه نظر کرده دید آنکس را که بر روی
دریا دیده بود در محراب در نماز ایستاده نعره زده در پای وی افتاد که به زاری
و افغان گفت و ناله و زاری آغاز نهاد آنگه دست مبارک برد و بر پشت پدرم نهاد
و با رفق پرسش نمود پدرم حال خود تمام بگفت گفتم بهر خدا بگو که تو کیستی گفت شیخ صفی الدین

ای خوش نامی که دل را ذوق جانی می دهد / جرعه وصلی که آب زندگانی می دهد
مفلسان دین و دل را دستگاه همت است / گنج دولتها که مردم را رایگانی می دهد

آنگاه پدرم را توبه و تلقین بداد و از آنچه لابد بود تعریف نمود و اجازه داد که توبه بدهد
و دل قوی داد که هر گاه مرا می خواهی باشد من پیش تو حاضر شوم و این بگفت و
دیگر باره غایب شد و پدرم مدت هشت سال بعد از آن در اینجا بود و ما از بدین

طریق دلالت میکرد و هر گاهی که پدرم را احتیاج (حضور او) بودی پیش وی حاضر شدی
و اینجا مان مدت سالهاست که پدرم دیده و زنده است و ما جمعند گفت چون این بشنیدم
بحضور شیخ رسیده و توبه کردم

بیت

چون قاصدی ز طرف مصر به بارک [?] شکر / [illegible] شکر

حکایت

پیر احمد برنیقی [?] گفت که از فقیه اسمعیل شنیدم گفت نوبتی در حضور شیخ قدس الله سره
بزیارت شیخ زاهد قدس الله روحه میرفتیم چون در کشتی نشستیم باد مخالف برآمد
و کشتی را از کار بیکار انداخت و ما همه بلرزه درآمدیم و فریاد برآوردیم که شیخ
مددی که کشتی غرق خواهد شد شیخ تبسمی فرمود و چون یاران در نوحه و زاری مبالغه
نمودند شیخ دست مبارک بر زانو زد و گفت دریا ساکن شد و آب قرار گرفت و کشتی به کنار آمد

نوح را کس از غرق باشد غم از بیم روح / ار که باشد در چنین غرقاب هم کشتی نوح

حکایت

پیر موسی فره سغلی [?] گفت زنی شلوک
خبر باید و بودم که بر زمین زراعت میبردم در رود خانه سیلی عظیم فرود آمده بود
و من شلوک بر دراز گوش بار کرده و از آب می گذشتم سیل مرا و دراز گوش را در
ربود و از گذرگاه بیرون برد و در معرض انداخت اسباب نجات قطع کردم و در آن حالت
استغاثت بشیخ قدس سره بردم و مدد خواستم ناگاه در آن حالت شدت و حیرت
که از خود خبر نداشتم خود را و دراز گوش را دیدم از آب بیرون آمده و در خشکی خلاص شده
و بعد از آن از شیخی پیر محمد داودی بگفتم گفت بلی شیخ بود که ترا از آنجا بیرون آورد

آن کس که در آفاق خلاص و جهانست / ملجاء دوران پناه دل و جانست

حکایت

پیر عبد الدین سلطانیه گفت خواجه بود
تاج خطابی و سنا نام گفت نادر دریا سه ماه در کشتی محبوس شدیم و کشتی در مقام

که آب مجوس بماند و هیچ کس حرکت نمیکرد و مردم بسی تضرع و فریاد کردند فایده
نکرد و مرا در خاطر آمد که نوبتی در دریای قلزم بودم و در وی دریا بجوش آمد و کشتی
در اضطراب افتاد و جماعت مریدان شیخ قدس الله سره در انجا بودند استغاثت بشیخ
آوردند خلاص شدند ما نیز استغاثت آریم همچنین با اهل کشتی بگفتم مردم گفتند
خدای تعالی را میخوانیم اجابت نمی کند انرا نخوانند شیخ چه فایده من گفتم خود تا ببینید
برخاستم و طهارت ساختم و دو رکعت نماز گزاردم و روی استغاثت بشیخ آوردم و مدد
خواستم ناگاه سواری دیدم چنانکه همه کس میدیدند که بر روی دریا بیامد و سکان
کشتی بگرفت و بکشید طرفة العینی از دریا برآمد و کشتی بدان سبب خلاصی یافت همه مردم
تعجب کردند نظر کردیم که دو صنوبر در دریا و کشتی در میان هر دو افتاده بود و مستحکم کرده
مجوس تا نه (?) وان سوار بکشید و خلاص داد وان هر دو صنوبر بر روی آب افتاد و کشتی
روان شد و ما بسلامت بیرون آمدیم وان مردم هر یکی می گفتند که آن سوار چه کس بود (?)
بعضی میگفتند خضر بود و من گفتم بود شیخ بود تا بعد از آن بمصاحبت پیر حسین
سقسبنی (?) رحمة الله علیه بحضرت شیخ رسیدم دیدم که انکس که ما را از انجا تلاطم دریا
خلاص داد و مردم هر یک کسی را می گفتند بخدمت شیخ عرض کردم تبسم کرد فرمود
بلی خضر بود علیه السلام **بیت**

ما در این بحر که غرقیم نداریم کسی
بجز از لطف مددهای تو فریاد رسی

حکایت هم پیر بدرالدین (?) گفت
نوبتی با پیر احمد سقا رحمة الله علیه بحضرت شیخ قدس الله سره می آمدیم از سلطانیه
چون برود خانه زرد رسیدیم که بکجهی (?) نمی توانستیم گذشت آب غلبه داشت پیر احمد خود را
با اسب برآب زد تا که بگذرد آب سخت مغرق بود هر چند که در رود و مسیر و دیگر (?)
برلب بودم ناگاه خالی شد و زرد آمد (?) شیخ را دیدم که بیامد و دست در جبه زد (?)

شد نگاه کردم دیدم هر سه را آب در ربوده بود و همچنین ایشان در گرده (?) بودند و من در عقب
ایشان می دویدم و از اطمینان خاطر و ذوق که شیخ را دیده بودم می خندیدم و تماشا
می کردم تا آب ایشان را بمضیقی میان دو سنگ انداخت که مجموع آب همچو ناودانی
از انجا می گذشت دیدم که شیخ یک یک را دست میگرفت و از آب بیرون می کشید
و از میان غرقاب بر کنار نجات می نهاد تا همه را خلاصی داد و پیر احمد سقا این بیت
چون خلاصی یافتند بر من تعنت کردند که ما را غرق آب دیده بودی و هلاک گشته
رسانیده (?) و تو سماع میکردی پیر احمد بانگ بر ایشان زد و سنگ با ایشان کشید (?)
و گفت او شیخ را می دید که بخلاص ما آمد سماع و ذوق از آن جهت میکرد و شما از او تعجب میکنید (?)

او نجات ما بچشم خویش دید
او نجات جان ما را پیش دید (?)

زان سبب در خاطر طرب بازی گرفت (?)
حال جانبازی ما بازی گرفت (?)

فصل دوم (?)

فصل دوم در کرامات حضرت شیخ صفی قدس سره که ظاهر شده است
در نجات مردم در کوهها و برف و در بیابانها و دیگر مهالک مخاوف و ورطات
حکایت پیر احمد برنیقی (?) کرمرودی گفت که ما سی و پنج روز از برنیقی (?)
وانجرود (?) بیرون آمده و بحضرت شیخ قدس الله سره می آمدیم و در وقت مراجعت زمستانی (?)
عظیم بود شیخ فرمود که براه سیاولان برید که نزدیکست و براه سراو میروید دور است
چون روان شدیم نماز عصر بود بکناری از اعمال اردبیل رسیدیم و از انجا راه بری
در پیش انداختیم تا راه نماید خواستیم که آن شب از گریوه بگذریم قضاء الهی برفی

عظیم آمد و شد ره ظلمت عظیم برخاست (?)
زمانه چون پرده قمری بپوشید (?)

زمین را کاسه چون کافور بخشید (?)
سموم باد صرصر از یخ آمد

هوای زمهریر از دوزخ آمد
فتاد هر سی پنج در گریوه در میان (?)

برف ودمه بکشبانه روز بماندیم وهر یک بطرفی افتادیم وهیچ یک از همدیگر خبر
نداشتیم بعد از شبانه روزی هوا خوش شد وتا جمع شدیم وهیچ کس را از ما الم سرما
وبرف اسیبی بدست وپای ما نرسیده بود تا مدت بسلامت بودند وهر یکی از
خود فرج می نمودند ومی گفتند که امشب شیخ پیش من بود ومحافظت می نمود
وهر سی پنج کس اینچنین می گفتند — اندر کنف حفظ تو بودیم همه شب
اسوده زهر محنت اسیب زحوادث — وازان جمله یکی بو بهدان نام وانده
راوبه وادو جامه اندکی تنک بود گفت من امشب در زیر سنگی عظیم جای یافتم
که از شدت باد وبرف ودمه در زیر ان نگریزم واز بیم هلاکت سرها نخستم وچون
ساعتی بر امد شیخ را دیدم که بیامد ومرا گفت از اینجا برخیز ومن توقف کردم باد
دیگر بیامد وگفت نمی گویم از اینجا برخیز من از اندکی غافل بودیم سرما وبرف بر محو لسیم
باز شیخ را دیدم که بیامد ودر خشم بود وهی میگویم از اینجا برخیز که این کوه خواهد فرود افتاد
ودست مبارک بر پهلوی من زد ومرا برانگیزانید ودیر خواستم ساعتی دیگر دیدم ومرا بدان
برد ونمود که اینجا بنشین ونگاه کردم ان سنگ بدان عظمت دیدم که همچون کوه پاره
فرو افتاده بود بدان مقام که او نشسته بود — در کنف تا حفظ این طود منیف
ایمن زحدوث صدع کوه وکرند — از اینجا خبر بیه بعمومان رسید که جمعی
بکشبانه روز واست که زیر برف ودمه مانده اند جماعتی بیامدند تا که مرده باشند
یا دست وپای ما از سرما زده باشد از اینجا برنشیند وبه بیرسانند چون ما را صحیح وسالم
یافتند تعجب کردند تعالی الله که باد درویشان همیشه وهمه اعتقاد داشتند از سر این
کرامات که بدیدند وبشنیدند صمیم اعتقاد کلی اوردند وتوبه کردند **بیت**
قدم صدق برین راه زن ای دوست که چون — نه در صدق در آئی نکنی هیچ زیان

حکایت

شیخ صدر الدین ادام الله تعالی برکته
وفرزند که عیدل بابان که نایب مطلق امیر شیخ حسن چوپان رحمة الله علیه داشت
در حضور پادشاه سلیمان خان گفت امیر بکاری بشهر معبر رفت در عبورش
برادر گیل افتاد ومحضور شیخ قدس الله سره رسید واستغاثت طلبید ودر ان
شهر هیچ ان که مراجعت کرده بود گفت در کوهی شب برف ودمه گرفتار شدیم
مجموعی که چند تن کس در صعوبت وسختی ان حالت بمردند ومردم باقی از بقا
ونجات امید بریدند **نظم** کوئی که زاثار قیامت بجهانی
برخواست ترا نهاد که انهای مهالک — ومن از جان نومید گشتم ودر ان شدت
استغاثت بشیخ کردم ناگاه دیدم که شخصی بیامد که هیبت وهیکل او شیخ دیدم
خبر از استین ودست مبارک او دست من بگرفت واز ان مهالک بیرون اورد
وچند گامی بادی بر خشم افتابی وهوائی خوش پیدا شد وبعد از اند در مراجعت باردبیل
رسیدم محضرت شیخ شیخ از حجره زاویه متبرکه پیش ذیل سجاده سر فرو اتی
بیرون امد ومن از بیرون استاده بودم چون نظر بر من انداخت ودستم بگرفت وفرمود که ابا

از وحشت ان برف ودمه وسرما چون نبی — هر که را شه ارزوی این هوای دل پذیر
روز گرم رفتن بیابد ش این بو اشد دستگیر — واند دلی که به شیخ خورشید پاک کرم شد
روز پیش پیشین وگلی نشد رفتن ره

حکایت

خواجه امین الدین گفت باری از اصفهان می امدم چون عقبه پرده لبریز سیاه که در ان
رفته بود ومن تنها مانده وشب تاریک وباران بیارید وراه نمی دانستم ودر ان ظلمت هم
وشدت وصعوبت مضطرب وعاجز فرو مانده قضا را مه اسب می راندم وعقبانی رسید
که اسب پای نمی توانست نهادن ومن ترسیدم ومن چند راه نمیدیدم وتنها نشستم

که چگونه موضعیست تا تازیانه بر اسب زدم از بالای نشیبی و زجست و دیگر قدرت
پای نهادن نداشت و پیاده شدم نگاه کرده خود را و اسب را بر کریوه دیدم که در هوا
معلق مانده بود و از هیچ طرف راه نداشت و از انجا تا نشیبی که زیر آن بود عودی
بس عمیق بهسناک بود سراسیمه و عاجز و زمانده و هیچ راهی و چاره نداشتم

وقت شیخ اکرم دست نگیرد چکنم | که برادری اکرم در نیفتد چکنم

ناچار از انجا روی باز کردم و در ان حیرت و ظلمت نگاه کردم کسی را دیدم
که در پیش میرفت و تصور کردم که این راه باشد و این کس راه کند بود در پی این
روان شدم و اسب را کشیدم و میرفتم و اکثر اوقات آواز می کردم و جواب نمی داد و
میرفت و من در عقب میرفتم چون آواز دادن و عدم جواب مکرر شد توهم کردم
که این کس شیخ باشد که اغاثت می کند براه نمائی و ره بری چون در ان ظلمت
نیک تامل کردم شیخ بود قدس الله سره و من بکاروان رسیدم و چون بکاروان
رسیدم و بکاروان نگاه کردم چون باز بوی نگاه کردم او را ندیدم **شعر**

جان صفت آمد حیات آنکه را داد باز | همچو جان اندر نقاب سر خود پوشیده شد

حکایت

نظام زرکار اردبیلی گفت غریب پیشاه
حدادی بود در دهی کاربرکار از ناحیت اردبیل است مردی شارب الخمر و روزی
در فصل زمستان انده بکار بنا و زندان خود غیبت بر زند که بیش آدم بر زنده
که مردی دراز دست بود و در بنا راه دمه سخت برخاست و ایشان را تنگنائی
شدت در کشید و بیم هلاکت بود و قطع امید از حیات بریدند **بیت**

دنیا صحیفه حوادث از وقت زمان | وینه چو روز صورت مرگ عیان

و عاقبت باتفاق استغاثت و مدد از شیخ قدس الله سره در خواستند پس گفتند

بار خدایا که حضرت شیخ صفی را بحضرت تو قربتست مارا ازین دمه نگاه دار
و ما را درین زمان از نان و خوردنی چیزی بر نشان ناگاه ان دمه ساکن شد و
آفتاب بر آمد اندک راهی برفتند دیدند که منزلی سر حد کرده در انجا
و پاره حلوا از ان بخوردند و از سر این معنی روی با تایب آوردند و توبه کردند
از شرب خمر جماعت دیه برخاستند و بحضرت شیخ آمدند و چون شیخ
بدیشان نظر فرمود تمامت احوال ما فی الواقع ایشان را از شدت دمه و استغاثت
و مدد خواستن و نان حلوا و توبه بتفضیل مجموع تقریر فرمود و در دست و
پای شیخ افتادند و تجدید توبه کردند و جمعی بسیار از مردم به توبه کرده اعتقاد آوردند

در پناه سایه او وقتی شیخی یافتند | و آتشی از زر خشندی از شراب ابر ناب
پس خلاصی یافتند از آتش و زان آب | در هوای جان سپاری روز رخشان یافتند

حکایت

خواجه امین الدین گفت که برادرم مرحوم
امیر محمد رحمه الله علیه و پسرم در البرز گرفتار شدند و برف عظیم می بارید
کار بر ایشان پریشان و سخت شد و امید قطع کردند و ایمان بیاوردند و بنشستند
امیر محمود برادر خود حاجی موسی را گفت برخیز و خورجین و زر بر اسب قلاه بار کن
و بنشین بران باشد که این اسب را اگار ببرد چون بر نشست دیر آمد امیر محمود
نظر کرد بیش از حاجی موسی سواری دیگر دید بر اسب سپید که میرفتند گفت
یاران سوار دیگر پیش حاجی موسی میرود بر خیزید تا ما نیز برویم بر خواستند عقب
ایشان روان شدیم و ان سوار سبز پوش میرفت و همه می دیدند و ایشان بر اثر او
تا در او تا در رسیدند ان سوار در او ناپیدا شد چون بحضرت شیخ قدس سره
رسیدند و احوال عرض کردند فرمود از برکت و لایت شیخ زاهد قدس سره بود

در این وادی حیرت که سامانش نیست | که همی ما از نشان رهنمای خوش بود
شد یاد هر سر روز نواب کردند | در نسیم لطفش هوای خوش بود

حکایت

مولانا محی الدین کفت نوبتی شیخ قدس الله سره اشارت فرمود که چند کبک کوهساری بیاوردم و پیش مولانا تاج الدین رفتیم و مبالغی کبک جمع کردیم و مولانا سراج الدین با ما بود که از رودخانه سپید رود عبور نکردند چون او باز کرد بید و ما بردیم با ورش رسیدیم و کفتیم بکذر و نخواهیم که شنیدن باز کردیم ناکاه برفی سخت باریدن کرفت و ما در آن میان نحیران و سراسیمه شد از هیچ طرف راه نمی بردیم و کار بجان رسید و امید قطع کردیم و از اسب فرود آمدیم و استغاثه کردیم و طبان بیاوردیم و چون بر فلک شدکیجان سیاه دیم و کفتیم ای شیخ همین از برای تو آمده ایم حسبنا الله تعالی دیگر و در میان این حال که در زمین و آسمان هیچ چیزی نمی دیدیم نظر کردیم ناکاه درختی دیدیم احتیاط کرده خود را در پناه او دیدیم و خلاص شدیم

نظم

در جوار معدنش راحت جان یافته ایم | در پناهش ز فنا امن و امان یافته ایم

حکایت

مولانا پیره نجم الدین بزاز اردبیلی روایت کرد از پدر خود حاجی عمر اردبیلی که در زمان پادشاه مرحوم محمد خدابنده طاب ثراه با جمعی از اردبیلیان متوجه سفر حجاز شدیم چون از حوالی شهر بردین بکذشتیم در موضعی که بیک منزل از آبادانی دور بود و کیاه منعدم اسب من رنجور شد و لنک و جماعت رفقا برفتند و مرا آنجا بکذاشتند و من نا امید میداشتم که اسب خوش شود و از عقب برفتم و اسب بدتر شد چنانکه امید برخاستن از او منقطع شد و دو سه روز بر این بکذشت و اسب افتاده و من تنها در چنان جای بماندم و دست

انعان خود شستم و دل از امید بر کندم و از هیچ روی مجال خلاصی نمی دیدم و استمداد بشیخ قدس الله سره کرده و روی استمداد بدان حضرت آوردم و خلاصی خویش را معجز از وی میدیدم و آن شب مخصوص بی پیچیدم و چون نماز صبح بکذاردم و در بین ملالت و تفکر سر بر زین اسب نهادم ناکاه مطالع مشاهده مبارک شیخ کردم که پیاده آمد کفش مشائی در پای و آثار غبار راه بر پا و کفش ظاهر و در دست مبارک عصائی که قند بزبان اردبیلی کفت عمر چرا غم میخوری اینک اسب آوردم و از لحاظ مبارک با اسب رنجورم نکاه کرد و عصائی زیرک بر اسب نهاد و کفت هی ده اسب رنجور نیم مرده من در حال از جا برجست از برخاستن اول بهتر بود و من چشم بکشادم اسب را دیدم که بر پای بود و خود را ای فی الحال جلد آمد اسب دیکر نشستیم و چون نظر باز پس کردم ترکی بر عجب دیدم در کسوه منصور بر اسبی نشسته و اسبی دیکر زیر دست کرده بمن کفت برخیز این اسب را زین کن و بنشین برخاستم و آن زین خود بر اسب او نهاده و ترک زمان اسب رنجور مرا از دست کرفت و سخت بسرعت میراند و اسب رنجور مرا می کشید و من در دنبالش میرفتیم تا آخر روز همچنان میرفتیم و حیرتی بر من واقع شد که چندانکه جهد کردم که تفحص احوال او بکنم ممکن نشد تا بکاروان رسیدیم و او همچنان در پیش میرفت تا اسب مرا در پیش همراهان برد و کفتم دمی با همدیکر بنشینیم کفت خواهم آمدن و آنکاه غایب شد همان لحظه این احوال با حاجی نفیس اردبیلی و حاجی محمد عصار و حاجی سلیمان طبی برادر مولانا شرف الدین طبی تبریزی بکفتم و ایشان اعتقاد نمودند و تعجب کردند و بعد از آن در آن سفر حجاز هر صعوبتی که پیش آمدی بالتفات استمداد از همت شیخ میکردم

ای بسا رکشتکان کاخسته ره بستند را

روز سختی جان سپاری داد از حیرت خلاص / در خصوص مثنوی شغل او عام است عام
در عموم رستنی حال از خلاص تر خاص

حکایت پیر خضر کرودی
گوید کاز پیر محمد دارودی شنیدم رحمة الله علیه که نوبتی باردبیل می آمدیم
از حضرت شیخ قدس الله سره که بادرو میرفتیم در کریوه سیاه دولان دمه بخاست
و ما را در کف و مجال رفتن نمی ماند استعانت بشیخ بردیم ناگاه شیخ را دیدیم
که فرمود محمد برس که من پیش توام چون وقت نماز در آمد آب یافتم کرده وضو ساختم
فرو ماندم باز شیخ را دیدم فرمود محمد در زیر تو چشمهٔ آبست دیدم و وضو ساختم
و نماز بگزاردم نگاه کردم دو سوار دیدم که مرا برداشتند و میبردند نظر کرده خود را
در سنغرآباد دیدم

بیت
در آب و هوای او چه آسانست و چنا
در کوی وصال او چه آسانست نجات

حکایت پیر امیرکی گوید از
پیر ابراهیم شنیدم که شبی در کریوه میرفتیم تاریکی هوا در آمد چنانکه عاجز شدیم از
ظلمات بعضها فوق بعض راه نمی توانستیم بیرون بردن استمداد از شیخ قدس الله
سره کردم ناگاه شیخ را دیدم که در پیش آمد تا بسی نشسته از پرتو نور نعالین روشن شد

فر تو کرد الصبح برآورد دل شد منهم / شب تاریک ظلمانی فروغ ماه او باید
درین وادی چه نهاد لیل راه او باید

حکایت پیر محمد اوبه کرم
رودی می گوید از اردبیل می آمدیم بسیاه دولان رسیدیم رفیقان مرا رها کردند
و برفتند و من در آن کریوه باز ماندم ناگاه دمه برخاست و عاجز گشتم نشستم و سر
بر زانو نهادم در حال شیخ را دیدم قدس الله سره فرمود پیر را چه غم است که از همراهان
فرد و بکس اند بیهوده فیض آمدند چون نظر کردم دیدم که دو سوار غیبی آمدند و مرا بعون
هر کجا سرگشته در ماند برد راه او بود / دست لطف شاه دستگیر پا بردی بکعبه

حکایت پیر محسن گوید روزی از اردبیل می آمدم در کریوه سراو تنها
بودم دمه برخواست و من گرفتار شدم بسر چشمه رسیدم و وضو ساختم گفتم شیخ
تو دانی تنهایم و بیکسی و بی مدد ناگاه شیخ را دیدم قدس الله سره که با اسبی
سپید نشسته و مرا چون نظر در ناصیهٔ مبارک شیخ آمد برخواستم آهنگ او کردم
و در پیش دیدم و او بر اسب میراند چون نظر کردم خود را در سراو دیدم و شیخ

کیمی نظر سخن او کن و می بین معشوق / کی غم بردی آدمی ز ویر سر اراد

حکایت پیر امین الدین کرمرودی از پیر امیر شاه
روایت کرد شخصی تاتاز در سلطانیه بود پسری داشت غیاث الدین نام روزی
پیش او خبر آوردند که پسرت از بام در افتاد پدر سراسیمه بیرون دوید و پسر را دید
که میکرد میگفت یا باجان خال چون بود گفت چون از بام در افتادم شخصی دست
با ورد و مرا در هوا بگرفت و گفت او را شناسی گفت اگر ببینم بشناسم اتفاق
چنان افتاد که آن مرد باردبیل آمد و پسر را با خود آورد و در زاویهٔ شیخ قدس الله
سره آمدند و چشم پسر در روی مبارک شیخ قدس الله سره افتاد در حال شهقه
بزد و گفت بابا این کس بود که مرا در هوا بگرفت و نجات داد

فرد
در هوا انجام از نادست آن عشق ور گرفت / جان سپیدایم هوای عشق او در سر گرفت

حکایت پیره عوض شاه کرمرودی گوید که زمانی
با شخصی دیگر باردبیل میرفتیم چون بنیاکریوه رسیدیم نیمشب بود و دمه و باد و
سرمای عظیم برخواست و تا امید از خود بریدیم و در آن کریوه که به آغاز کردیم و از
شیخ قدس الله سره مدد خواستیم ناگاه شخصی را دیدیم که پیدا شد و در آن تاریکی
در پیش ما افتاد و ما در پی او میرفتیم تا ما را به بیخمرج از کلات اردبیل

رسانید و بخدمت شیخ رسیدیم و نظر مبارک بما انداخت و فرمود دیگر بیت
باز نمانید اندکی در کریوه مروید که باز زحمت میرسید **نظم**

راه صعب و دور و دو سو او دراز | تا امید این چنین ره بر خویش است
سر خوش از آن اندرین ره ساختن | در هوای دوست پا از سر خوش است

حکایت مولانا عبد الحمید روایت کرد که مولانا تاج الدین مراغی
با جمعی از تابیان و طالبان بمراغه میرفتند چون بکریوه واشتی رسیدند دمه
برخاست و عالم تاریک شد چنانکه همه از حیات خود مایوس شدند و مجال راه
رفتن نبود و بیم هلاک مولانا تاج الدین بر اسب ایستاده چشم نهاد و یکساعت
و آنگاه باز کرد و گفت من شیخ را دیدم قدس الله سره که اشارت باسمان
میکرد و میگفت که اینجا یک نیست تا ساکن شد و آفتاب ظاهر و راه پیدا شد و سلامت برفتیم

گرچه سردی بود روز سوزش از بازار ما | گرم کرد آفتاب روی او بازار ما

حکایت پیرزاده کمرودی گفت پیر بدل بیلقی گفت نوبتی بخدمت شیخ
قدس الله سره میرفتم چون بنواحی اردبیل رسیدم در شاه کوه که نزدیک اردبیل
است ناگاه دمه و برف سخت برانگیخت بهیچگونه راه خلاص نمی‌دیدم و نه راه بدان
رسیدم که تسلیم شوم ناگاه سواری دیدم بر اسب بور نشسته که بیامد و مرا بر
اسب نشاند و یکزمان بدروازهٔ اردبیل رسانید چون بخدمت شیخ رسیدم
علی الفور فرمود دانی که تو چه طالبان سر را بر هنه میامدند این زمان اسب بدو
میبایید پیشواز بردن **بیت**

پیاده که بکوی هوای یار شود | بر اسب ذوق و صفا دزد شهسوار شود

حکایت پیر بهاء الدین خباز
مطبخ زاویه متبرکه گفت نوبتی امیر جلال امرای شاه ابو سعید بهادر را ه بیامد شری

التقای دو سبو بمن شیخ قدس الله سره رسید آنگاه حکایت کرد از طرف سلطانیه
می‌آمدیم و در فصل زمستان چون بمقام برده لیز رسیدیم بادی عظیم و دمه برخاست
چنانکه هوا بنوعی تاریک شد که همدیگر را نمی‌دیدیم و وصیتهای ما آن دمه و ظلمت بسخت
میشد تا بجائی رسید که چشمهای ما اندر بند سر اسب خود نیز قاصر شد و در آن
صعوبت حال که از خود نومید گشتیم باتفاق از میان جان فغان بر آوردیم و مدد
از شیخ خواستیم ناگاه مانند غبار رستاه از آن دمه دور شد و آفتاب نمایان بر دمید و از آن

مهلک نجات یافتیم و بسلامت دو رفتیم | آفتابی بر دمید از سایهٔ این نور پاک
تو از کافور دوران و غفران برد و خاک | و جوانان و رطه مستخلص شدیم و در

ره بکریوه می‌امدیم از کسنکی عظیم در ما پیدا شد و باز درینها مرا آمد که از شیخ
التماس چیزی کنیم و گفتیم شیخ از مطبخ و نان درکرده سپید و گرم و حلوا میخواهیم
چون این التماس کردیم و دو قدم بر برف نهادیم دیدیم که از برف بخاری میخیزد
و چون بگفتم آن چیست تو کربرفت و باز آمد و گفت دستهٔ نان و کرده گرم و حلوا است
که آن بخار از آن میخیزد بیش نفع چنان یافتیم که حالی از تنور برآورده تناول کردیم
اعتقاد را اعتقاد و ارادت بر ارادت افزوده و براه او دیدیم امام عبادیم غذای جسمانی

تا بردل امید و تمنای تو داریم | از مقصد مقصود کرد و سوی تو آدیم

حکایت مولانا عز الدین یوسف اسد روزی گفت نوبتی با اخی حسن
نامی که مریدی بود کار کرده از حضرت شیخ قدس سره مراجعت کردیم و در زمستان
و برف عظیم بود و ما در کریوه ببر ماندیم و راه نمیدانستیم که کجاییم و هر دو متحیر
و سرگردان شدیم ناگاه شیخ را دیدیم که در پیش آمد و ما را براه راست دلالت کرد
و از آن شدت و هلاکت بیرون آورد | اذان الخلاص عن الهلاک

ملك الخلفا **حکایت** ناتاه الدليل على الطريق

پیر بدر الدین گفت نوبتی امیر چوپان از خراسان مراجعت کرده بود و بطارم
رسید و در طارم بشکار رفت و طاشتمور نایب وی با وی بود و طاشتمور
اسبی تیز تند و جوشن سوار بود و بر قله کوهی تیز شامخ میراندند و اسب می
دوانیدند و طاشتمور چون اسب بدوانید و غافل از وضع و طبیعت اسب
عنان اختیارش از دست برفت و بی اختیار او دوان بود و بر قله آن کوه برد
از انجا تا دامن کوه تیز عمیق بود که مقدار قیاس از مساحت آن عاجز است
قضاء الله طاشتمور با اسب از آن کمر پرتاب شد و فرو افتادند در میان آن
اسب جدا شد و اسب چنان بر زمین افتاد که قطعه قطعه شد تمام مفاصلش از هم بگر
متفرق شد و استخوانهاش ریزه در قطعها و عضلاتش خرد گشت اما طاشتمور
بسلامت بر زمین آمد و بر پا استاد و هیچ آسیبی و خللی باعضای او نرسید
و سر موئی آزرده نشد و امیر چوپان عظیم مشوش و ملول شد و چون نزدیک رسید
اسب را دید پاره پاره شده و طاشتمور بسلامت مانده حیران و متعجب شدند
و از طاشتمور پرسید احوال چطور بود گفت در روی هوا که بر زمین می آمدم
شیخ را دیدم قدس سره که بیامد پیش گریبان و حلق من بگرفت و از اسب در
ربود آهسته و بی زحمت و آسیب بر زمین نهاد و از این سقطه [illegible]

هذا الذي لطوفي بغيتما — ورد مني الروح في الجسد

فصل سیم در کراماتی که از حضرت شیخ صفی قدس سره
ظهور آمده است در نجات و خلاص مردم از حبس و امراض و اعدا

حکایت خواجه ضیاء الدین که بشرف ملازمت ادام الله برکته

داشت

فصل سیم

داشت گفت تا جوانی خواجه اسمعیل همدانی گفت مرا با جماعتی از اتراک عداوت
عداوتی بود که بیم سر بود و ایشان قصد خون من میکردند و فرصت می جستند
که مرا بقتل آرند و من حکمی در این باب حاصل کردم که از ایشان بسلامت مانم
و ایشان فرصت قتل من نمی یافتند و من از اردو که در قراباغ اران بود عزیمت
نخجوان کردم و خانه در آنجا بود و از ولایت رود اورد داشتم و چون مرا بر جناح
طریق دیدند فرصت یافتند که در راه بر من ظفر یابند و بقتل آرند چون من
در عبور باردبیل رسیدم بشیخ قدس سره پیوستم و [illegible] از استغاثت
امداد شیخ طلبیدم و از آنجا به سنجید آمدم که از حد و خلخال است و شب
منزل آنجا کردم ناگاه فوج غلبه از اتراک آنجا رسیدند و چون نگاه کردم قاصدان
خون خود را در میان ایشان دیدم که قصد کشتن من کردند و تفحص من میکردند

در حلک حوادث و بلا افتادن — اندر نظر خویش عیان می دیدم

و من بخانه صوفی چند که از مریدان شیخ فرود آمده بردم و عاقبت بیامدند گرد
بر گرد خانه در گرفتند و صاحب خانه گفتم مرا پنهان کن گفت خانه پیش از این
ندارم و مجال بیرون کردنش هم نبود و در آن خانه تنوری کوچکی بود که جسم من
در آن تنور نمی گنجید ناچار در آن تنور رفتم و سر تنور بیادم نهادند و تنور چنان
کوچک بود که سر تنور هموار نمی نشست که سر من مانع بود و خوف بیمی مقدار
پنج هزار دینار بود در آنجا و کجاوه ای در تنور نداشت و از بالای تنور بالتضرع دعوت
دعا کردم و چهار تعویذ که داشتم و در آنخانه بودند آن جماعت قاصدان من در
در آمدند و آن چهار تعویذ را برگرفتند و من قتل خود جزم کردم **عربیه**

رماني الدهر في الارزاء حتى — فؤادي في غشاء من نبال

استغثنا

واستغاثت بشیخ آوردم وایشان بیامدند وسر نیزه را بپای نطرقی انداختند
ومن نظر در ایشان میکردم وایشان از کرامت شیخ مرا نمی دیدند وچون تفحص
بسیار کردند ومرا ندیدند بیرون رفتند وان خوجین نیز نیفتد بیرون آمدم کریم

در پناه حمایت لطفش که | هر که آمد نجاح یافت ونجات
اگر از کردلت بجام صفاتش که | یافت اندر حیات آب حیات

حکایت خواجه نظام الدین خواجا لوار دبیلی
کفت که وقتی از قراباغ آمده زخمی عظیم یافتم وتب بر من مستولی شد ومدتی
زحمت تب را داشتم والده من بحضرت شیخ قدس سره فرستاد تا هیم خورد
شیخ چیزی فرستند تا بدان استشفا کنیم شیخ عسل صافی بفرستاد چون
از آن تمام تناول کردم در اندرون تب بکلی زایل شد وصحت تمام یافتم بیت

در شفاخانه نوال دوائش | راههای دریغ بگشاده است
شربت درد ها ست آماده | تاکه دولت خدا کرا داده است

حکایت پیر محمد بن اسمعیل ماشهری کفت
بتجارت بهندوستان بودم آنجا کافران هند زخمی قوی بر پای من زدند
واز سر آن جراحت صاحب فراش شدم وزحمت متمادی شد ومبطون نیز
شدم وخون می نشستم وسه ماه از این مرض ومشقت برآمد روزی در دل
بگذشت که استغاثت بشیخ قدس سره آرم وشیخ را ندیده بودم لکن صیت
آوازه جهانگیرش شنیده سه بار از شیخ مدد خواستم ناگاه دیدم که شیخ نیز
بر شتر آمد که آثار نور الهی از ناصیه مبارک او درخشان بود تمام حلیه طلعت
مبارک شیخ بیان کرد وکفت چه میخواهی ومن شکایت مرض وزحمت کردم

بیان کردم کفت چون در روی بازار هائی کنی در کنج خود تا چار انجا مینشینا
آمدن پس کفت دست بیار دست فرا او داشتم دو چیز یکی زرد ویکی سپید
آورده بر کف من نهاد فرمود که دو دانک این بخور ومن خالی دو دانک آن
بخوردم ودیگر روز علاجی داشتم بوی کفتم پانزده دینار وی ده بی التفات تمام
کرد چون تمام زر بشنید وبرفت ودیگرش ندیدیم چون بعضی از آن دارو بخوردم
شفای کلی یافتم وعوض نیز انجا بود که یکسال ونیم مبطون بود ومرد دیگر
که یازده ماه مبطون بود از آن دارو بوی اندکی دادم ایشان نیز شفا یافتند

دارو ودمنا دل ما دل الشفاء لطف او بنظر | نوش بادا از کرا نجا نوشدارو بچشید

وبعد از مدتی چون بار دیکر بلاد آمدم بیقین معلوم شد وبعینه کان دارو شیخ بمن داد

حکایت پیر احمد بن شفیع کرمرودی کفت که میان ملک محمد حسنان
کرمرودی ومیان عم من محمد زکیان عداوتی بود وعم مرا مقید کردانید وسلسله
در پای کرد ودر خانه محبوس کردانید ودو کلاه نصب کرد تا خواست وی کشند
والچی از نحس دیو امیر چوپان بآن کار رباوردند تا شبی اتفاق کردند که بامداد وی
بیرون آرند وهلاک وفنا سازکنند محمد زکیان چون دید که خلاصی ممکن نیست
با خود کفت که غیر از استغاثت ازشیخ قدس سره هیچ تدبیر نیست بیت

چاره بیچاره جز زنهار نیست | چاره بیچاره جز زنهار از آن درگاه حق

تا المطلع رحمت وباد مسکنان رسند پس در شب استغاثت از شیخ خواسته
در عالم خواب دید شیخ را دید بوی فرمود هیچ تشویش مکن ومترس باش تا
وقتی که امشب مرغ در بن بام آواز کند ودندان وسلسله از پای تو کشاده
شود در ساعت برخیز بنگر بیرون وفای که مرغ خروس در خواب باشند

ولا بأس من صنع ربك / أي ضمين بان سوف يزيل
پس چون محمد زکان از خواب در آمد در آن فکر و تأمل خوابش نمی کرد تا نزدیک
صبح در عرق غرق شد تا نه عواز هر گونه افکار افکار شده ناگاه پیش از پر
گشادن مرغ صبح از بام آواز مرغی شنید که بر آن بام آواز کرد نگاه کرد
دید که ناگاه زنجیر از پای گشاده شده در افتاد بعد از آن در ها گشاده
دید و با صرهٔ خراسان بجواب رفته از آنجا بسلامت بیرون رفت
اذا ما ضاق أمر عن نهار / فهم جنح الظلام اتساعها
با معاودهٔ ملک محمد حسنان بعزم خلاصت وی برخواسته و زنجیر دید افتاده
در ها گشاده و او در حبس نه و دیوار رخنه نکرده متعجب شد که چون از راه
بام و درون که بجهت امکان ندارد از بلندی مخصوص و دیوار نشکافته اند
دعوای بر کرده معنیم و در اینجا رسید هست و میان محمد حسنان و برادر محمد
زکان عمر زکان که پدر پرواحد بود که داوی اینجانب است دوستی و خلوصی
بود پس محمد حسنان کسی بعمر زکان فرستاد که این حال واقع شد که مردم
هم متعجب اند از کیفیت رفتن او و من از سر این نزاع و تعصب برخواستم و
هر چه از مواد عداوت بود بمودت بدل کردم و بدل اخلاص تمام پیش آوردم
اما میخواهم بدانم که کیفیت استخلاص و خلاص چگونه بوده و عمر زکان
به برادر خود محمد زکان بفرستاد و استعلام نمود او کما هی احوال خواب که
شیخ را دیده بود و تعبیه بانگ مرغ و گشادن سلاسل و زنجیر و در گشاده
دیدن بشرح و بسط باز گفت عمر زکان کیفیت حال و خبر محمد حسنان
گفت که خلاص کرده شیخ نتوان گفتن و جز این نتوان گفتن برخواست

و بعد هم

و بعد هم اعتذار پیش محمد زکان آمد و عذر ماضی بخواست و آن عداوت از
میان برداشته شد و این معنی شهرت تمام یافت و در دل و عقیدهٔ خلق خوف
عقاب مستحکم شد **شعر** کدام دست امیدی بدامن مددش
کسی کشید که بر روی او در نگشاد / کدام دل بتمنا بتو خبر کرد
که در کنار امیدش مراد او ننهاد **حکایت** اخی امیر علی که
شرف ملازمت خدمت شیخ صدر الدین داشت گفت در وقتی که پادشاه
ابو سعید طاب ثراه هنوز بر تخت ننشسته بود پدرش سلطان محمد بر تخت
بود و من در سبزاباد خراسان بودم و ابو سعید در آن زمان در آن بود پیش وی
افترائی بقصد من کردند و بوجهی او را بر من متغیر کردند که قصد قتل
من کرد ایلچی برای کشتن من فرستادند چون مرا خبر شد که ایلچی میرسد هیچ
ملازمت ملاذی نمیدانستم و در حال وضو تازه کردم و درین دوگانه پناه
بشیخ قدس سره بردم پیش از آنکه گرفته شوم و گرفته بملازمت برند متوجه
پادشاه ابو سعید شدم و در راه که میرفتم ایلچی را دیدم که بکشتن من می آمد
همچنان پناه بشیخ برده میرفتم و من او را دیدم و او مرا ندید **فرد**
در پردهٔ عون و عصمتش میرفتم / از دیده و دست قصد بدخواه نهان
از همدیگر بگذشتیم و او بسبزاباد رفت و من بلرکان رفتم تا ماه رمضان بود و
اصحاب و دوستان بدلداری جمع شدند و مرا دعوت مودعانه میکردند که
قتل من جزم کرده بودند و من در لرکان بر بقعه ای بودم خواب رفتم در آنجا
بر حال خود فرو رفته نشسته بودم و بعضی مردم پیش من بودند در تفکر حال خود
که ناگاه شیخ قدس سره را دیدم جامه سبز پوشیده و در میان علف شوره

که در اطراف

که در اطراف نار و لهیب بر آمده بود پیدا شد **فرد** کو تب شب غضبم بر آمد

کان صبح امید من بر آمد — من از آنجا خود را بجوی انداختم

و از عقب دزدان شدم چنانکه آن مردم هم تو هم جنون کردند که شیخ دزدی را

نهی کرد و فرمود تشویش مکن چرا می ترسی و فکری بکن من از این بهوید بقوة

اعتقاد بر شیخ بیک بار آمدم و وقت افطار بود پیش را در خود حاجی فرا آمد

و چون سفره پیش آوردند که سرهنگان رسیدند و مرا بردند و آن شب نگاه

داشتند و جماعت خواص را تسلی میکردند و من میگفتم که اعتماد بر حمایت

شیخ دارم تا علی الصبح پیش پادشاه بردند وزیر عبد اللطیف رشیدی تشنیع نمود

و طومار دزدی از کیسه بیرون آورد پادشاه بغضب با من گفت این مکتوب چیست

و من جواب بگفتم و نمودم تا آنکس که مکتوب داده بود بیاورند تا بخواجه بگوید

پس شناخت تا بداند از ولایت شیخ چون حرف آنکس باطل و کذب بود فرار کرد

چون پادشاه چنین دید و ولایت شیخ دل او بگردانید و اجتهاد در اتلاف نفس

من و موجود شد خواجه عبد اللطیف تاکید تضییع من نمود و پادشاه مرا

بخشید و خلعت پوشانید و تعظیم و توقیر کرد و شهر بگردانید و از مدد شیخ خلاص یافتم

در خلاص جان مسکین تا بود دار البها — زین نوائب اسب قضا بیکار دکا

در دو عالم دیدبان سر فرو آورده ایم — تا بدست آریم در کوی پناهش پایگاه

حکایت ملک السادات سید زین الدین گفت وقتی در گیلان

بوقت مراجعت در راه جمعی از ناشناختگان حرامی ما را بگرفتند و از راه بگردانیدند

و بر کوه میبردند که تاراج و غارت کنند چنانکه در میان دو کس بیگانه بودند

و از خوف باطلاق رفتند و ما در آن خوف میرفتیم ناگاه سید شرف الدین

رحمة الله علیه بفریاد رسید و گفت اصحابنا منزه سید که آنک شیخ قدس سره اینجا

و در پیش افتاد و ما را خلاصی رسید در نفس بود که حرامیان باز کرده بوده و ما را

باز گردانیدند و بسر راه آوردند و بخانه خود آورده توبه کردند و بعد رفته در پیش

انداختند تا ما را ایمن رسانیدند — این چنین قافله سالار که ما راست کجاست

راه بر بدرقه پیش تا راه راست **حکایت** خواجه امین الدین

گفت باری از شیراز می آمدم باصفهان صباحی بکربوه رسیدیم و در آنجا

حرامیان بر ما زدند و ایشان هفت کس و ما دوازده نفر بودیم محاربه میان ما

قایم شد و ما غالب و ایشان مغلوب شدند و ما در عقب ایشان تند می

رفتیم ناگاه چهل کس دیگر از ایشان پیدا شدند و بر ما حمله کردند و چون ما قوة

مقاومت نداشتیم منهزم شدیم و من از آن میان بسنگی متحصن شدم

و آن حرامیان چند کس قصد من کردند و دست به تیر برگشادند و من در آن وقت

استغاثت بحضرت شیخ قدس الله سره بکردم و هر تیری که ایشان بزدندی

من فریاد کردمی که شیخ مدد، تیرها که می زدند بر سنگ می آمد و مرا از آن هیچ ضرری

نمی رسید از ولایت شیخ از ایشان بسلامتی خلاص یافتم و حرامیان برگشتند

تا متعرض کاروان استیلا یافتند و تاراج میکردند چون دست در بار و خانه

من می خواستند آوردن اشتربان من گفت این بار قماش از آن شیخ است دست

از آن باز داشتند و بسلامت ماند و هیچ ضرری نفسی و مالی بمن نرسید

چون از سفر مراجعت کردم و احوال کماهی بحضرت شیخ عرض کردم شیخ فرمود

بلی همت شیخ زاهد قدس الله روحه مدد کرد و همچنین باید که بوقت شدت از

شیخ مدد خواهید **فرد** تا کی ز نکته سخت ره نمود

آن را که در زه حمایت مردانست

حکایت محمد بن یحیی اردبیلی گفت نوبتی که بعد از محمود اردبیلی شیخ قدس سره می آمد و فولاد مرا درد
نامی بود اردبیلی با او بهم آمدیم و در راه مرا درد و وجعی سخت در ناخن پدید
شد و در قلق و اضطراب افتاد بنوعی که نتوانستم باز کرد و به رو گفت دوا و شفا
خانه چون کردانم بحضرت شیخ میروم تا علاج فرماید چون خدمت شیخ رسید
شیخ فرمود من طبیب نیستم علاج کنم لکن خوشم رنج داده است راحت نیز
بدهد اما برو عسل مجرد خالی که عسل خورد شفا یافت و بعد از او در
ایام حیات هرگز دیگر آن وجع نشد و عود نکرد

شعر

از شفاخانهٔ او شربت هر نوش برد | هر که از درد درون ضربت تشویش برد

حکایت از مشاهیر حکایاتست که چون میان طایفهٔ مغولیان لشکر
بر اردبیل آورده بودند تا بعضی لشکر انبوه بکشیدند که اردبیل را بکشند و غارت
کنند بشیخ قدس سره مدد آوردند شیخ با حکام و اعیان شهر اردبیل
رفت و شب آنجا بودند چون شب درآمد اشتار نامی نوشهره بالادر شیخ
آمد شیخ از دعا استغفار فرمود گفت هفتاد سر امیر آمده اند شیخ ظهر شد
و فرمود و فرو بزرگ هفتاد امیر و داروی پادشاه ابوسعید بغیت درتول از
کجا آمد اما جماعت اردبیلیان همچون نوکلی اصلی و منصور و حکیمی و عبدالله
یحیی و ابناء محمد رکن الدین که آنجا بودند چون از بعضی بشنودند باخود توهمی
عظیم کردند و در شب گریختند و روی بشهر آوردند و خبر بشیخ رسید
فرمود مرسید محمود که بزرگ و پیشوای اردبیل بود فرمود تو برو که سلاح
پوشیده تا نیز سلاح بپوشیم | ستعرف خصمک الشاکی اذا ما

دعاک لطعنة یوم اللقا | ورویدک ان خصمک بالعراء
خضبت الرمح منصور اللوا | محمود با پانزده سوار روان شد
شیخ چون صلوة الاشراق بگذارد برنشست و جماعت اردبیل با شیخ
همانا بعث بجا آمدند و روی مبارک وا پس کردند فرمود جماعت مرسید
که در محمود سکبوار داشته ام تا دفع ایشان کنند

نظم

ما مکین داران بسی داریم بشر مرد | تا کمان داران بسی داریم بحجاب و عدد
محمود با آن پانزده سوار برفت و ایشان چهارصد سوار بودند بر ایشان زدند
و ایشان را هزیمت پیدا شد و چندین کس را بکشتند و محمود با چندین سر
بشهر آمد و سرها را با او بحیث و شهر اردبیل از شر ایشان خلاص شدند و آن
جماعت منهزم گفتند که ما را الا امان نشکستند بلکه مجموع این دشت
از سوار موج میزد که از اطراف روی بما نهادند و منهزم بودند

عربیه

تشقق بر فی کل افق | واهل سبیله من کل واد

حکایت مولانا محیی الدین گفت که سبب توبه من آن بود که
نوبتی بمعصیتی مشغول بودم جماعت مدعیان کمین کردند و مرا بگرفتند
و محبوس نموده قصد آن کردند که مرا بکشند و خانه ام خراب کنند و من در
اضطراب و اضطرار هیچ چاره نمی دانستم و بیچاره میخوردم ناگاه شیخ
قدس الله سره درآمد و مرا از بر دامن مبارک گرفت و از آن خانه بیرون آورد
و بجائی برد که بکلی ایمن شدم پیش طلبا نجیب بزنا کرش میزدند و فرمود که چنین
مکن و چون ایمن شدم از آنجا بحضرت شیخ رسیدم و توبه کردم

بیت

در پناه کنف امن امنش ایمن شدم | دامن خویش ز آلوده گی در چیدم

گوشمال او بس حلقه گوشش دل من
گشت مرا از چشم ادب آنچه بدیدم دیدم

حکایت حاجی نوامیر گفت نوبتی بیم گرفت و نادردم می‌دید کی شیخ
قدس الله سره آمده دعا می‌خواست شیخ دعا کرد و نفسی بدمید در حال
صحت یافتم **فرد** روح ابدان تا دگر از کوی تو آید
جان داده‌ام زان نفس لطف که از بوی تو آید

حکایت
مولانا شمس الدین افیونی گفت مولانا فخر الدین اسمعیل گفت نوبتی
زحمتی در پای من عارض شد و وجع عظیم می‌کرد مدت مدید بانواع کرم
می‌رفت و بداروها معالجه می‌کردم فایده نداشت شبی در خواب دیدم شیخ
قدس الله سره و شیخ صدر الدین ادام الله برکته با وی در پیش می‌رفتم و دو دست
پای مبارک شیخ می‌افتادم و در خاطرم می‌گذشت چون بودی که پایم خوش
بودی تا با شیخ زمانی رفتمی یا اسپی بودی که برنشستمی و در صحبت او
بودمی چو این معنی بخاطرم بگذشت حالی شیخ فرمود مولانا اشنو بکن
که وقتی پیر بابا مراغی بخدمت شیخ زاهد قدس الله روحه رفت و پیاده
بود شیخش سوار کرد و دست مبارک بر پای وی فرو کرد و فرمود برو پیش
صدر الدین چون نگاه کردم ادام الله برکته را دیدم روانه شدم چون از آن
حالت باز آمدم گفتم که دست مبارک بر پای من فرو کرد تا دیگر بر خیزم تا می
توانم باز برخاستم پایم صحت یافته بود و دیگر پایم هرگز درد نکرد **فرد**
هر درد که از دست هوا ایش دارد . از دست دوا بخش بپایش دارد

حکایت مولانا شمس الدین گفت از پیر بابا عمر دانی شنیدم
که با فقیه محمد سنرقی در خدمت شیخ قدس الله سره در دو دخانه نیز

ناهیب اردبیل و از آنجا متوجه شهر شدم بمراجعت ناگاه در آن رفتن
عنان مبارک از صوب جاده بطرف دیگر گردانیدند بجانب دیگر روانه شدند
پیره یوسف کاورزنی با فقیه محمد گفت خدمت شیخ بآن طرف کجا میرود
فقیه محمد گفت دم مزن که رفتن بآن طرف خالی از حکمتی نباشد چون
بعضی راه در رکاب شیخ برفتیم دیدیم که جمعی از عوانان مظلومی را گرفته
بودند و بناحق زجر عظیم میرنجانیدند و میبردند شیخ ویرا از دست
ظالمان خلاصی داد از وی پرسیدند که حال تو چون بود گفت مرا گرفته
در این صحرای خالی میبردند و هیچ چاره خلاصی نداشتم استغاثت بشیخ
بردم و مدد خواستم در این استمداد بودم که شیخ را دیدم از پیش فرود آمد
آنچنان نواب محط لطف تو رسید
کاین مردم بیچاره مسکین برهاند
با مقصد و مطلوب تمنا و امانی
وقت نظر لطف تو شاید برهاند

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از پیره ارده هری
که روزی از مسجد هر بیرون آمدم غریبی دیدم بر در مسجد نشسته بود
پیش رفتم و سلام کردم و پرسیدم که از کجایی آب گفت از حجاز گفتم کجا میروی
گفت خدمت شیخ صفی قدس الله سره و غیره نزد گفتم سبب چیست که
اول بمقام خویش نرفتی و خدمت شیخ میروی گفت سبب آنست در آن
سال که شیخ بحجاز میرفت در کردستان بمقام ما نزول فرمود در دو شبانه خدمتی
بکردم و بدست وی توبه کردم دیگر شیخ را ندیدم امسال بحجاز میرفتم و در روزی
در بریه از قافله باز ماندم و میان در آن مهامه و سرگردان در آن بیابان می‌گشتم
و در و عرب بیابانی دیدم که ناگهانی بیامدند و هرچه داشتم از البسه و غیره از من

بستند چون شب درآمد برهنه و تشنه و گرسنه بیفتادیم و من بر اثر افتادم شیخ را
دیدم که سر دست بر پهلوی من زد و گفت پسر محمود برخیز و تشویش مکن تا بقافله‌ات
رسانند و من چون این معنی بدیدم چشم باز کردم کسی ندیدم در خود تأمل
کردم که شیخ اینجا چه می‌کند این خیال بوده باشد و چون روز شد بدیدم آن دو نفر
عرب که ما را تاراج کرده بودند آمدند و جامه‌های من بمن باز دادند و گفتند بپوش
چون بپوشیدم سؤال کردم که سبب آوردن جامه چه بود گفتند ما امشب هر دو
در خواب دیدیم که شخصی بیامد چنین تمام حلیه شیخ باز گفتند و بر اسپی سفید
نشسته و عصائی در دست گرفته و فرمود برخیزید جامه‌های او باز دهید که او
سرگردانست و او را بقافله رسانید و گرنه شما را هلاک می‌کنم و اکنون ما از ترس او
آمدیم و اینک جامه تو برخیز و بر جمازه نشین تا بقافله رسانیم و مرا بر جمازه
نشاندند و سه روز بود که قافله رفته بود بیکروز بقافله رسانیدند و بعد از آن از
اشتیاق شیخ پروای خانه ندادم می‌رفتم تا او را بشرف حضرتش دریابم **شعر**

در ره کوی مطلوب سپردیم جان ... تا جمال کعبه مقصود جانان یافتیم
اندرین وادی شتافتیم بسی ... تا جمال کعبه مقصود جانان یافتیم

حکایت مولانا شمس الدین هم از پیر داود هروی روایت کرد که
شخصی بود در ده هری بر طریقه سپاهی داشت بطرف دروف به تحصیل مال رفت
و حاصل کرد و چون مراجعت می‌کرد با خود نیت کرد که هرگاه این مال بسلامت
ببرم ماده گاوی از وجه حلال بنذر بشیخ قدس الله سره ببرم از هر مجاوران
نادیه شیخ در راه در صحرائی فرو آمده بود با نوکران خود گفت که اینجا جای بیم است
حاضر باشید حرامی برسند و مال ببرند و همه بخفتند و نیم شب رسید

آن شخص بخواب دید که شیخ بیامد و دست کرد گریبان او بگرفت و فرمود برخیز
حرامی آمدند آن شخص گفت چون چشم باز کردم دیدم که حرامی ایستاده بانگ بر نوکران
زدم برخاستند و دو سه حرامی شدند بگریختند و ما از آنجا بسلامت بخانه
رسیدیم و آن ماده گاو را بخدمت شیخ آوردم شیخ فرمود که فلان از حرامیان

بترس یکجا حفظ او خدا بایست باید از آنها بترسید ... هر که او بنام من ذکر نموده بود
ایمن است از تاب شر و از هیبت اژدها

حکایت خواجه عبد الله
گفت اخی شهاب الدین شیرازی گفت در شیراز اخی علی نامی بود و من در
اوان جوانی پیروی بودم و علاقه مصاحبت داشتم و اخی علی را در شیراز
مصیبتی واقع شد و حکام قصد وی کردند و از شهر بگریختیم و آن جماعت در
راه کمین کردند و در شب کمین را گشودند و ما چهار کس بودیم دو کس را بکشتند
و اخی علی بگریخت و مرا در میان بگرفتند زمانی جنگ کردیم عاقبت عاجز
شدم نزدیک بود که مرا بگیرند در ساعت شخصی دیدم بر اسب کهر سوار و نیزه
در دست بیامد بانگ بر ایشان زد و همه را در پیش کرد و بمن گفت برو که روزی
ما را دریابی **فرد** از حربه و چوب دشمن خونریز ترم
جز در کنف لطف تو نگریزترم ... و من در عقب اخی علی برفتم و بوی
رسیدم و روزگاری بدانان این حال بگذشت تا آن زمان که من بحضرت شیخ
صفی قدس الله سره رسیدم توبه کردم و گفتم شیخ از آن معامله که شما راست
بنهایت مشکلی بدید فرمود حالیا آن یاد داری که با اخی علی شیرازی بگریختی
گفتم بلی گفت آن یاد داری که دو کس را از نوکران شما بکشتند گفتم بلی گفت آن
شخص که بر اسب کهر نشسته بود بیامد و شما را برهاند و گفت روزی ما را

دریا بی انگور که بود سر در قدم شیخ نهادم که این حال را بکن که کو که تا صید خود را
بدست گرگ باز نگذاریم **شعر** انگور که شبان شبان نکه میدارد
این صید بدست گرگ چون بگذارد **حکایت** عوض شاه خباز
گفت از سوقان می‌آمدم و یک نفر مصطفی نام از دیهی چند کس دیگر با ما همراه بودیم
و راه مخوف بود چون برکه‌بوم رسیدیم شش نفر حرامی قصد ما کردند نعره برآوردیم
اوردیم شیخ مددی ده فی الحال شیخ قدس الله سره را با شیخ صدرالدین ادام الله
برکته دیدیم که پیدا شدند حرامیان همانجا ماندند و مجال آن نداشتند که
نزدیک ما آیند و شیخ قدس سره و شیخ صدرالدین در پیش ما میرفتند تا ما از پیش
چون از آن راه بسر تا سلامت بسلامت بودا نکه بدو رو آرد
حکایت خواجه عبدالله گفت پدرم پیر عزالدین رحمة الله علیه
در اوایل موزه دوزی کردی سالی در محمود آباد بلغاری بسیار خریدم و چون آن
بلغار بر بیاراز بوی آن خلل عظیم در دماغ وی پیدا شد چنانکه از کار بکلی در افتاد
و بکار مشغول نمی‌توانست شدن و سبب ندانستی که آن چیست و مدتی اندرین
رنج بگذشت که زحمت میبود و بعد از مدتی شیخ را قدس سره در واقعه دید
فرمود عزالدین دماغت خلل آورده است پیر عزالدین گفت نمیدانم که در
زحمتم فرمود رنج از بوی بلغار است موزه دوزی ترک کن تا خوش شوی چون
این سخن بشنید موزه دوزی ترک کرد و بعد از روزی چند صحت یافت و چون
باردیگر شیخ رسید فرمود عزالدین دماغ تو خراب شده بود و نمیدانستی که از چیست
تا منت معلوم نکردم باصلاح مشغول نشدی — تو شعار دی بوی ساحت آفاقی
راحت روح ساحت ما نیست — حبذا انکه این دوا شد را جوید

والحق تا انکه انش در ما نیست **حکایت** خواجه عبدالله
گفت پیر عوض شالباف اردبیلی گفت که دو لکا نامی بود پسر ابراهیم نامی را هم
از چشم رنجی عظیم رسید و نور آنان محجوب شد چیزی نمیدید و چندانکه علاجش
میکردند فایده نداشت پیر عوض بدو لکا گفت پسر را بخدمت شیخ قدس الله
سره بر تا شیخ دعائی در کار وی بکند و دو لکا در دل انکار داشت گوش باین
سخن فرا نکداشت تا روزی پیر عوض ابرهیم را بحضور شیخ آورد شیخ
در زاویه کهن نشسته بود بکلمات مشغول بود گفت ما اندرون رفتیم و از
پس جماعت نشستیم بعد از ساعتی سر مبارک برآورد و عوض را خطاب فرمود
برخاستم و لبیک گفتم فرمود که آن کیست که آورده گفتم حاجتمند بی زحمت
تا فرمود او بی چشمش نابینا شده است باید چون پیش رفتم شیخ دست
مبارک در هردو چشم وی مالید و فرمود که فی الحال برکه حق باید تا این همه
پدرش از آن بی اعتقادی بر من نیاید و برانجا نبردم آن بگذشت با مداد
علی الصباح بدر خانه ایشان رفتم و آواز دادم که ابراهیم چون ابرهیم را دیدم که
بر حق الله بینا شده و صحت یافته گفتم احوال چون بود گفت چون از خواب
خوش برخاستم چشم بینا شده و آن ظلمت عمی بنور بصر مبدل شده و پدرش در آن
روز بی کدی انکار نماند و از این کرامات ظاهر شد متاثر شد و هیچ تغییر
نشد بدید نیامد **شعر** ز ابر جان بار بهنگام نوبهار
در باغ نرگس آید و در شوره بوم خار **حکایت** خواجه عبدالله
گفت نوبتی برف شگرف بارید بود تا مدت زیاده لرفته برکشته چنانکه مردم
طلب می یافتند با آن برف سپید برهنه رفتند شیخ قدس الله سره پیش بدیم

پیر عزالدین کس فرستاد که جماعت را بیارند تا برهنه برف بکشند پیر عز
الدین جماعت را برداشت و بزاویه بکلهر برد از آن جمله دستم باغبان نامی بود
و حال آنکه این دستم را جذام طاری شده بود و ابرو و موهاش فرو ریخته بود چنانکه
از وی مردم اجتناب مینمودند و آن روز دستم کاری عظیم بجد میکرد و شیخ
حاضر بود چون از کار فارغ شدند مردم همه پای شیخ میبوسیدند دستم از دور
استاده و بخدمت شیخ نمی‌توانست رفتن بسبب علت جذام که داشت شیخ
بدو نگاهی کرد دید که از دور استاده بود فرمود پیر عزالدین رحمة الله علیه
که آن کس را پیش من بیاور پیر عزالدین به پیش شیخ برد دستم پای بوس کرد
شیخ دست مبارک خود بداد در دعا بروی او فرو کرد در حال بعد عاکر دستم چون بخانه
باز آمد مردم بروی نگاه میکردند ابرو و ریش تمامت بر آمده بود و صورت و روی
از علت پاک گشته چنانکه هرگز کسی ندانستی که در وی علتی بوده است باز دید
مدت عمر خود در میان مردم بود

پاکرو شو چو آب بی خود بر روی خاک
کاب دی عشق زاید و ریش گر پاک

حکایت روایت کرد اخی
میر از ملک الخلفا پیر حسن سغبنی که او گفت در زمانی که خروج چوپان
بود بر خوارزم خواجه ارغنلی تا جوانان دران وقت بخوارزم بود چون آن غوغا
تاراج و خون ریختنها دیدم در زاری و تضرع افتاد و از غایت عجز روی
برخاک کرد و استغاثت بشیخ قدس الله سره کرد بعد گفت ای شیخ من از
شهر نتوانم در چنین روز قریب دوستی بی درین حال در خواب رفت شیخ را دید
میان در بسته و در خانه را ببست و کنج بر آورد دعا از خانه بدر آمد و دو خانه این
بنشست همه خوارزم را تاراج کردند و هیچ از یک بدر خانه او نیامد مال برداد

از جمله محفوظ بماند **شعر** چون دست حفظ او ان در برآورد
تمامت از زبون بر دراورد

حکایت پیر حضر گوید که
چون لشکری که از طرف خراسان بیامد و شیخ قدس الله سره بمیان بود
جماعت بحضرت شیخ رفتند از این تشویش سراسیمه بیچاره جوی که کجا رویم
که لشکر می‌آید فرمود خدا سهل کرد اند تشویش بکنید چون لشکر بر کرانه
میان رسید همه در دل بگردانیدند که میان را اکرم رود در غارت کنیم و چون
در آنجا آمدند هیچ غارت و خرابی و تاراج کسی نکردند و گفتند چون نظر ما
بر کرم رود آمد آن معنی از دل ما بیرون رفت و آن کار بود امرای آن لشکر یکی
شخصی را دید گفت پیر زاد بدم که با چنین شکل و چنان هیبت و مجموع حلیه شیخ
بیان کرد که از اسب آتش و زر درخشان بود و شمشیر در دست و گفت اگر قصد
این ده رو قبان کنی بدین شمشیر گردنت را بزنم **شعر**

روز کار آتش دلسوز خوف جان رباید
برق تیغ آبدارت مید هد احباب

حکایت پیر حسن ملاطیانی گفت روزی به تبریز بودم خواستم
تا به خود روم بملاطیان و در آن چند امانت مردم با من بود در راه چهار حرامی
بر من افتادند و شمشیر کشیده قصد قتل من کردند و من گفتم ای شیخ مدد کما
شیخ را دیدم قدس الله سره که دست من بگرفت از میان ایشان بدر آورد و بیرون بیابانی

عالمی بر خط فرمان او دارد از آنک
تا بوقت دستگیری دستگیری ها کند

دفعه دیگر در کریوه بودم و سخت گرسنه بودم مضطر شدم گفتم ای شیخ گرسنه ام
شیخ را دیدم قدس الله سره که بکاسه نان مرا داد یک نیمه از آن تا شب میخوردم و هنوز
باقی بود تمام نشد باز شیخ را دیدم که فرمود آن نیمه دیگر بیر و هر دو بهم قسمت کن

هر که را از سفرهٔ او توشه و زادی بود — اندرون وادی محنت از غصه آزادی بود

و نوبتی دیگر در حضرت شیخ قدس الله سره بودم مرا فرمود چیزی بخوردم ملایمت
نیافت کشیدم بدحرکت گشتم و پاهای من مفلوج شد و دو کس مرا برداشتند
و بحضرت شیخ بردند چون نظر مبارکش بر من آمد فرمود برخیز گفتم شیخ نمی توانم
برخاستن و مفلوجم فرمود برخیز و روان شو از برکت ولایت شیخ برخاستم و آن روز
چهار فرسنگ راه بدویدم

فرد

آن که خاکش در هوای او سبک کردند چو باد — آن سبک روحی جسم او نه از بادی بود

حکایت پیر محمد کرمانی

گفت که ما را با ملک محمد نزاعی شد و غوغای و جنگ کردیم ملک محمد برفت و
ایلچی بیاورد و ما نیز مجموع بر بامها رفتیم و از برای حرب با ایشان دیدیم و دست پیش
کردیم و بعضی مردم گفتند که کدخدایان اینجا بنشینند و شما جوانان جنگ
نکنید و نزاعی مختصر شود تا چون در ده آیند و بگردند چون کسی را نبینند برگردند
روند و ما نیز دو سه کس در کشیدیم و دیگر همچنین و من در خانه رفته در کنجی نهان شدم
ترکان بر در آن خانه آمدند گفتند همچو درین خانه است و من استغاثت بشیخ بردم
قدس الله سره ترکان در آمدند و مرا می جستند نیافتند بیرون رفتند مردم
می گفتند که او اینجاست باز در آمدند القصه چهار نوبت در آمدند و تفتیش
کرد خانه که دیدند مرا ندیدند و مرا اصلا خوف در میان نبود تا حدی که سنانشان بالای
سلاح من باز می افتاد

شعر

هر که در پردهٔ امان ولیست — ایمن است از بلای [illegible]
و آن که در دور حفظ او چو منست — فارغ است از نهیب تیغ و سهم

حکایت اخی شادی خباز

اردبیلی گفت ماه رمضان بود شیخ قدس الله سره مرا طلب فرمود برفتم پیر ابراهیم
حبشی بیامد دست من بگرفت و در مطبخ برد و دو روز کار کردم که نان از برای

عید می پختیم دستم بسوخت شبی پیش از صبح شیخ قدس الله سره در مطبخ
آمد پیش رفتم تا شرف دستبوس دریابم شیخ نظر فرمود دستم سوخته دید
بدست مبارک دستم بگرفت و دست در مالید همه حال آن نشان سوختگی
از دستم برفت عظیم شاد شدم و از سر آن شادی بخانه رفتم چون نماز صبح روز
عید بگذاردم در خاطرم بگذشت چون بود که شیخ از برای من کاسهٔ پلاو در
زعفران مزعفر بفرستاد بعد از ساعتی دیدم که خادم آمد و کاسهٔ پلاو در زعفران آورد
و گفت شیخ فرمود اگر اخی شادی را [illegible] باشد از این پلاو بدهد
دوستی داشتم عظیم رنجور چنانکه امید از وی بریده بودیم و چند روز بود که
طعام و شربت نخورده بود و امید از حیات بریده من آن پلاو را پیش وی بردم
و گفتم شیخ فرستاده است بخور تا صحت یابی گفت مرا حالی نیست بود اندر دهان
من نه من دو سه دانه در دهان او نهادم بخورد و گفت بیشتر بده بیشتر بدادم
بخورد و گفت لقمه بزرگتر کن چنان کردم در حال باز نشست و آن کاسهٔ پلاو را
با من بخورد و صحت یافت — ثابتة بها معجزة عیسی بن
کاثر شفای او بوی حیات می دهد

حکایت ادام الله برکته

گفت حیدر نامی در ده اردق سر او زبان او لال شده بود و مجال نطق و تکلم
منقطع شده گفت چون بحضور شیخ قدس سره رسیدم فرمود که حیدر سخنی
بگوی حیدر را زبان گشاده شد و در سخن آمد چون ذکر گفتی یا قرآن خواندی
حافظ بود یا وا بغیر شیخ عرضه کردی زبانش بشماری و گنگ بودی چون خواستی
که بکلام اجنبی مشغول شود زبانش بسته بودی و مجال نداشتی

عربیه

کل الوری بجمیل فعلک ناطق — حتی لکادت تنطق الاحجار

حکایت پیر حیدر والی تولی گفت برادر من
محمد امرنجی بود سخت مرا بحضرت شیخ قدس الله سره بردم شیخ آب دهان مبارک
در دهان او کرد حالی صحت یافت و خوش شد و هیچ مرض چه در وجود او نماند

از خستهٔ بیچاره بیجان یافت خلاص — زان بجان شد موفق آب حیات

حکایت همام بیک اردبیلی گفت وقتی که بوسعید را که بیکی از
امرا بود با بغدادان و مغلقان در سلطانیه سیاست کرد میرفتند عورات و
اولاد او اینجا بشیخ قدس الله سره آوردند در حصن پناه او مختفی شده و من بمرض
ضعف مرض کشیده بودم و نحیف گشته وطاقت از خانه بیازار رفتن نداشتم
ناگاه شیخ بطلب من فرستاد و من نمیتوانستم بحضرت شیخ رفتن و از سر
بیطاقتی استعفا کردم و ایشان مبالغه میکردند که بهر حال امکان دارد بیا تا شیخ
باچادار از سر اضطرار برخواستم و چوبی بدست گرفته و اهسته می آمدم تا بحضرت
شیخ رسیدم فرمود حالی روانه شو بسلطانیه گفتم شیخ سه ماهست که بیماری کشیده
و بدین حالی رسیده ام چگونه روم فرمود من میگویم حالی روانه شو برو و دست
مبارک بر آورد و بیان من فرود آورد و مرا روانه کرد چون هیچ چاره ندیدم روان
گردیدم و تا منزل عمر صد بقره که یک فرسنگ باشد رفتم آنجا بماندم و مجال رفتن
و قدم نهادن نداشتم و عزم کردم که باز گردم خیال کردم برجعت باشهر کردم و باز از
سجاس وحشتی عزم مراجعت کردم و در دهلیز آمدم باز آواز شیخ را شنیدم که گفت
نمیگویم برو و باز میگرد ناگاه نگاه کردم هیچ کس را ندیدم دیگر بار رو براه آوردم و قدم
چند دیگر بنهادم باز از سجاس و اضطراب رجعت کردم که بشهر آیم ناگاه دستی بیامد و
روی مرا از سوی شهر بگردانید و باز آواز کرد و گفت نمیگویم که برو و باز میگرد و دست

بر پشت من نهاد و در هم آرامید و قوت براه کردن اینچنانک عشره خواستم کردن و برو
در آمد نظر کردم هیچ کس را ندیدم رعبی و هیبتی بر من نشست و از بیم آن روی براه
آوردم بخبر اجرنی من السبیل بحث اللیل میرفتم چنانکه بر احل و منازل بگذشتم
و خبر نداشتم و میرفتم تا ناگاه موذن بانگ داد پرده دیدم و دیری آنجا صومعهٔ
بود بیان سر صعود رفتم و پرسیدم که این چه جاست گفتند پرده لیر است و هنوز
نماز عصر بود و من چاشتی از اردبیل بیرون آمده بودم چون بخود نظر کردم هیچ
اثر مرض و ضعف و خستگی در من نبود و بکلی خلاص یافته بودم و آن بیماری و ضعف
بصحت مبدل شد

شعر

دست عیسی در نفس هنگام انجه از الشفا
روح بخشی کرد از زبان بتن بیمار را — ان بخیف العوذ که پیش آورده است

منزل ما انجا کردم و دیگر روز بسلطانیه رفتم و امیر چوپان طلب شاه بر حسب اشارت
شیخ با من داد و اولاد و اتباع بوسعید را مکتوب فرستاد و بزودی باز گشتیم

شعر

باعانی مبتلا سپاه بنهاد همه — آب دست و کلاب دارد او
چون ز دست ساقی الطف خورد — شربت شیرین خوش آب نباید او

حکایت مولانا شمس الدین امینوف گفت از طالبی مقبول القول
امینوفی که او گفت در سالی که پادشاه غالب و عادل اوزبک با تاب شاه خروج کرده
بود و تاکار آب کرده و مردم ایران زمین مجموع خایف بودند و متوهم که لشکری
بس بیکره آورده بود که اگر استیلا یابند لشکر کفار دین ملک در ایشان
قعامان مسلمانان خراب کنند شیخ در واقعه حضرت شیخ صفی قدس الله سره را دیدم
که در لشکرگاه پادشاه اوزبک حاضر آمدی و خبر بوی بردند که شیخ آمد او از بلب
بیرون آمدی و خواستی که زیارت شیخ کند شیخ طپانچه بر سر وی آورد چنانکه

من میدیدم که گروهی از کلاه و قبا برامده بپادشاه اوزبک از انجا دور میکردانیدی
و از این ملک بیرون میرفتی و چون از ان حال باز آمدم این حال را با مولانا نجم
الدین سلیمان گفتم او گفت الحمد لله که شیخ شر و غوغا از این ملک بگردانید هنوز هیچ
رنگ نشده بود خبر آمد که پادشاه اوزبک بگریخت و باز پس رفت و این ملک از شر
لشکر کفار او ایمن و خلاص شدند

قوت دین را چنین بازو خوش است
ملک و ملت را چنین بازو خوش است

حکایت ادیب ابرهیم کلخورانی
روایت کرد حسام الدین نامی که نوکر جو مجنون بغداد بود که در ان زمان که پادشاه ابو
سعید طاب ثراه جو مجنون را برسالت بقاان فرستاد بوقت رفتن بحضرت شیخ
قدس سره رسید و استعانت خواست روانه شد چون بحضور قاان رسید در
پیغام گذاردن سخنی گفت که او را خوش نیامد فرمود که برا حبس کردند و در ان حبس
غم غایب بود و مایوس شد و مدد و استمداد از شیخ کرد که غریب و محبوسم
دوم روز فرمان شد از حبس خلاصش کردند و نوازش کردند چون باز آمد بحضرت
شیخ رسید شیخ قدس الله سره بوی گفت امیر از ان حبس برستی

فرد

هرانکه یک نفس از خلوص بود را اخلاص
دهند نتیجه اخلاص در عنا خلاص

حکایت مولانا الغابی عز الدین یوسف اندرودی گفت در وقتی که
هنوز بحضرت شیخ قدس الله سره نرسیده بودم و خواهان و جویای ان میبودم
که بحضرت او رسم و شرف زیارت یابم امام زاده تاج الدین رحمة الله علیه عارضه
دماغی و مرضی بر سر داشت که همه اطبا از علاج ان عاجز بودند و علاج پذیر نبود
و از این سبب عظیم غمناک و پریشان بودم شبی در واقعه شیخ را دیدم که خطاب بمن
فرمودی که میشنیدم که سر تاج الدین را می تراشی میگفتم بلی می تراشم فرمود که الف سر

تراشیدی بدو دهند میدادم و او بدست مبارک بر میکردی و میگفتی که یک
موی من بردار بعد اشارت شیخ را کرش میدادم و موی مبارک برداشتی انگاه
اشارت میفرمودی که بتاج الدین موی بده گرم گفتی کار بنده سهلست بیاور تاج
بردار که عارضه دارد تا باشد که ببرکت دست مبارک که موی از سر تاج الدین ان
عارضه از ان زایل شود شیخ بدست مبارک موی از سر تاج الدین برداشت و در روز
ان عارضه او زایل شد و صحت کلی حاصل شد که گویا هرگز ان عارضه نبوده است

از شفاخانه او روح قدس بوی شفا
بمشام دل رنجور حوادث ارد

حکایت پیره محمد توللی گفت مرا دختری بود لال و کر که صم بکم گفتند
و قوه شنیدن از ان بکلی باطل شده بود و هفت سال بر آمد که هیچ کلمه از او
شنیده نشد و اواز کسی نشنیدی تا کرور حضرت شیخ صفی قدس الله سره مرا
وقتی خوش بود و حاضر بودم فرصت یافتم و گفتم شیخ سر پوشیده دختری دارم
کر لال و گنگ است فالتماس الشیخ دعائی فرماید تا باشد که شفا یابد شیخ دعا کرد
چون بخانه امدم دیدم زبان و گوش بکار شنوا کرده به صحت یافته **مثنوی**

زهی دار الشفای جان نفرایی
کان روح القدس داند هوایی

باب ستم

در کراماتی که از حضرت شیخ صفی قدس
الله سره ظاهر شده است و منقسم بر سه فصل

فصل اول

در کرامات نظر لطف و صفی قدس الله سره **حکایت** شیخ صدر الدین
ادام الله برکته گفت که سلطان المشایخ شاه صفی الدین قدس الله سره در عنفوان
بکار بل اب بغایت رسید در حالت بسط و ذوق بود و فقیری بابت در دهان
مبارک داشت اتفاقا ترک پیچ خضرام از جمله اجلاب که قش و نماد دگوه

باب ستم

فصل اول

یافته بود دید ولی این حضور در رسید و حال العبود بران پل حاضر بود حضرت شیخ
آن نبات از دهان مبارک بیرون کرده و در دهان او نهاد حالی حال بر وی متغیر گردید
و شور در وی پیدا شد **عربیة**

ومن عجب الایام ارزاق اهلها
فمنهم وهم فیها سکاری ونوم | فمنهم سکاری والامان بعیدة
ومنهم نیام والسعادة تخدم | حاصل بعد از زکوة آن نبات
حضرت اسرار تا بذات حیات | وکشف بروی ظاهر شد که هم جهان

مطالعه میکرد و در عوقم و بر آنا مثل شیخ چنانکه هر جا که میخواستی میرفتی و چنان شد
که چون در صحرا میگشتی هر اسب نوبتی که امکان مطاوعت او نداشتی بر آن می
نشستی و بر کوه میزدی بی عثره و اسبی میرفتی و بر آب میزدی و از روی آب میگذشتی
چنانکه هم اسب پای سنگین نشد و برکاه بودی که بطریق کودکان بر نی سوار شدی
از کوه بکوه و از دره بدره در هوا میرفتی

مرغان هوای تا چون پر باز کنند
چون باز ز دست شاه پرواز کنند

بعد از آن کلاش بالاکرفت و معامله
عالی و مرتبهٔ بزرگ یافت و در طرف غلبه و ازدحام تمام و قبول قوی یافت و از
خلفا و صاحب تربیت شد و در سال تالیف کتاب تبرکا بحضور و امنت که رسید

داده زینیش نه در سر عجب کند | زین سر کف طلب هم سر صفا کردند

حکایت ادام الله تعالی برکته فرمود که صاحب المقامات پیر یوسف کاوزنی
رحمة الله علیه مردی بود که اول در طلب و اشواق و داعی اشتیاق بر دوام داشت
و طلب مرشد میکرد و در صحرای این سودا بود و در آن دیار کسی نبود تا نشان او
بمحل نقطه در پی دادند پیش او رفت و بجهد بی ملازمت نمود که او در آن نگشود و بکن
چون ریاضت قوی می کشید کشفش شده بود و تشنگی طلب در وجود او اثر میکرد

تا وقت کرده تا در واقعه دید که عصایی از آسمان فرود آمدی و بر دست او میرسیدی و
بر سر عصا کوئی بود و در آن کو سوراخهای بسیار و از هر سوراخی چندی لون از الوان
نوری بیرون می آمدی پیر یوسف آن عصا را باز بآسمان می انداخت از عصا و اوانی می
آمدی که آنچه مطلوب تست از پیش شیخ صفی قدس سره حاصل گردد پیش در **فرد**

گوهر کام دلت از دل دریا بطلب | مخزن گنج چو آنجاست از آنجا بطلب

پیر یوسف قدم طلب در راه نهاده و از آنجا متوجه کعبه مقصود شد و عزیمت حضرت
شیخ کرد و در آن وقت حضرت شیخ زاویه در دیه کلخوران داشت و پیر یوسف بآمدن آن
زاویه که عزم و ورود آمد اتفاقا در آن ساعت شیخ در آن زاویه نبود چون پیر یوسف آتش
شوق و شورش بجوشش بود ثبات نتوانست نمود از زاویه بیرون آمد و هوس شیخ
زاده جمال الدین علی رحمة الله علیه کرد و روان شد و چون حضرت شیخ در زاویه آمد فرمود
که چنین جوانی آمده بود کجا رفت گفتند برفت فرمود که علی الفور در عقب او کسی
بروند و او را باز گردانند فرمود اگر بطوع نیاید بجبر و عنفش بیارند **بیت**

آن شکار ما بکام نفس چون بنهاد گام | عاقبت ناکام دست حکم ما آرد بدام

یکی از تابعان بر آن مستعجل برفت و چون نزدیک رسید چیزی بر چوب کرده می
جنبانید پیر یوسف چون دید دانست که طلب آمده است باز گردید و چون
بحضرت شیخ رسید و دست در دست شیخ نهاد و شیخ دست او بگرفت چراغ کشف
او بعد از سی سال افروخته بود در آفتاب حضور شیخ پرنور شد و برای استتار کرد
و استتار و پوشیده کامل شد **فرد**

ذره چه سنگ دارد با وزن کوه قاف
نور سها چه باشد در تاب آفتاب

پس حضرت شیخ بنظر والکای معنوی
در روی او نظر فرمود بکلمات مشغول شد و مشکات انوار الهی بر گشود و آنچه مراد

و مطلوب او بود بوی دوستی موعود تعالی بروی منکشف شد چون آن کشش دست داد
در پای شیخ افتاده سر و چشم نهاد **فرد** دوران کرد دین بکام ماست چون
آنچه میجستم از دوران این شد یافتم — وانکه زیر کرده بود لعلین بر کرفت و چون آنجا
بخانه رفت اهل و عیال خود و فرزندان و شاگردان را دید که حال مجموع بر کرده بود و هر یکی
صاحب ذوقی و صاحب مقامی و صاحب معامله شده بل که در روایت معتبر کرده‌اند که بعضی
از کادانان در ذکر صریح میشنیدند

چون نور آفتابی از مطهری بتابد — هر ذره در هوایش در رقص شود آید
چون صبح رخ نماید ظلمت کجا بماند — آنجا نماند که درد دین بستوه بود آید

حکایت دامت برکته فرمود
که حضرت شیخ صفی قدس الله سره باربی بمحال ادرنت و انجا اکابر و اعاظم مرید میشدند
که شیخ انجا شود و فرود آورد ناکاه شیخ بخانه یکی از ایشان نزول میفرمود در میان دیگران
سبب شرارت نایره تعصب و حرب میبود شیخ در مرور بدر خانه مختصری رسید
که صاحبش بهاء الدین کازر گفتندی و مردی بود درویش که معیشتش از بازرگانی بود
فرمود خانه من این است و ناگاه از اسب فرود آمد ناکاه دران خانه نزول فرمود بهاء الدین
کازر خبر و ما را اسبه در خلوت دید و کفت

ای سعادت کان بدر دان کی بافت — ای که آفتاب نوراد بر ما بتافت
روزن ما و کلیم پاک بکزید حضرت شیخ

خوش آنجا نشست و بهاء الدین مجلا از خود کفت در خانه از ما حضر هیچ نیست کفت
قدری نان و عسل حالی این ما حضر و حضور شیخ آورد شیخ از سر بسط قدری
تناول فرمود و بیک نظری لطف فرمود و حال بر دیگر و دوان کیمیا در قلب او اثر کرد
بحیثیکه العهد و نشر هر روز حال او زیاد میشد

اقبال پرتو بر ما فکند — کشت این اجزای خاکی ما که
کیمیائی از سعادت دست داد

دیرهای خاک ما را کرد زر

ایکه بعد از وصب حضرت شیخ بهاء
الدین را شوریدی و سودائی در سر افتاد که طاقت او نماند و در شبها از صحرا بصحرا از کوه
بکوه میدوید تا باید بل اماء بحضرت شیخ رسید و کفت شیخ فرموده که بر من
تسبیحی و ذکری میشنوم شیخ فرمود که بکار باش تا چنان شوی که از این بر و بحر ملک
تسبیح و اشارت سقف خانه کردی چون ذکر میکردی بهاء الدین تمام شنید و آن شیخ
الا شیخ محمد

نظم

تا از صفا برید هر زخم دهم زدست — تشنو اکر ما شعی هر دو جهان پر صد است
در داز لای نغمه را عشق هم ادا نشد — در هم اجزای جان ما باید این نواست

حکایت امیر ملک اشرف چوپان
در حضور ادام الله تعالی برکته کفت تا پادشاه سعید ابو سعید طاب ثراه در بغداد
خاتون و اعاظم مملکت بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدیم و شرف حضور یافتیم
و والده کان مرحوم امیر چوپان حاضر بودند و من طفل بودم در میان ایشان شیخ
از آن میان نظر بمن فرمود مرا پیش خود خواند و بوسه بر کنار پیشانی من داد و پادشاه
ابو سعید که این طفل را نیکو نکاه دار که دولت در سر این است پادشاه ابو سعید
نیز کفت بلی دولت در سراوی می نماید اکنون من از شیخان کرامات چنین دیدیم
و این مختار بیش یافتم از نجهان هر چه میخواستم و میخوام بعیب میکردد این دولت و عظمت

پادشاهی و انچه از نظر او یافتم — از چنین پیر چنین بخت جوانی یافتم
آنهمه دولت که هردم کار یاری یافتم

حکایت ادام الله تعالی برکته
کفت که مرحوم امیر حسین جلایر فرزند خود امیر شیخ حسن را در حالت طفولیت
با تاش تموریکه نایب مطلق او داشت بحضرت شیخ صفی قدس الله سره فرستاد
و کفت این فرزند طفل را بر دامن مبارک شیخ انداز و بکو بعضی این طفل را

قبول کن وتا شنود امیر شیخ حسن را اورده در پای شیخ انداخت وگفت پدرش امیر
حسین التماس میکند که از برای رضا تعالی این طفل را قبول کند شیخ فرمود قبول است
وگفت شیخ تا فی بدین طفل فرزند پدید کردن شیخ دستارچه ولطانیه بوی داد
ان روز شیخ حسن برفت ودیگر روز پدرش امیر حسین بحضرت شیخ امد وامیر شیخ
حسن نیست پند بگرفت وپدر را می کشید تا بحضرت شیخ رساند وگفت شیخ
پدر را اورده ام وچون امیر حسین شرف دستبوس دریافت گفت شیخ عادت امرا
چنین باشد که چون از کسی توقع پادشاهی باشد که بپادشاهی برسند هر یک از
امرا فرزندی را بخدمت تا نزد کنند وملازم او کردانند تا چون ان پادشاه کردد
وان فرزندان پیش ان صاحب جاهی کردند که حمایت پدران واقارب خود کنند
اکنون من نیز این فرزند خود حسن را بحضرت شیخ از برای ان فرستادم تا چون
ملحوظ نظر عنایت شیخ کردد ما را در اخرت حمایت کند چه از دنیوی احتیاج نیست
بلکه کلیه همت باحوال اخرویست که بعنایت شیخ که پادشاه اخرویست حاصل شود

ما از ان داریم اندر دامنت دست امید   تا بوقت پا بردی دستگیریها کنید

چون امیر شیخ حسن منظر لطف شیخ ملحوظ شد وشرف قبول یافت در علو رتبتش
در امارت بدانجا رسید وهیچ سبب دوران الی یومنا هذا بوقت نرسید واز اینکه
جنس وکسی بان کبر سن دیری در امارت نرسید وتا این وقت هرکز نمازی از وی
فوت نشده وپیوسته کلمه شهادت ملازمت جوابان بر زبان او میباشد ودر وقتیکه
پادشاه ابو سعید طاب ثراه او را از سر خشم بگرفت وبروم فرستاد پیر بابای مراغی ره
در واقعه بدید که حضرت شیخ امیر شیخ حسن را از بر دامن میگرفت ویا بابا می گفت
کاین را بشان ودر کنف خود نگاه دار که مرا با او کار است   **فرد**

از کجا کرد تواب رسد تن بر دامن   چون پرده حفظ کشف دامن امن

حکایت پیره معین الدین امیر حاجی گفت که پدر من پیر صادق محضور
حضرت شیخ در امد وپیره عیسی که برادر مشکوره ... با خود بیاورد ودر حالیکه
این پیره عیسی کوچک وتا بالغ بود وچون دستبوس حضرت شیخ قدس الله سره
دریافتند اشارت کرد تا عیسی بحضرت شیخ امد شیخ سه نوبت اب دهان مبارک
در دهان عیسی کرد عیسی ان شب تا بامداد چون برخاست تمام قران یاد داشت
والی یومنا هذا که سال تالیفست قران از ظهر القلب میخواند لکن امی است
وحروف نمیداند اگر چشم بر هم بندد انگشت بر هر ایتی که میخواهد از مصحف می نهد
واگر چشم باز میکند نمیداند ونتواند نهاد   چون روح همه بخشش از محض جانست
عیسی زدم عیسویش زنده دل امد

حکایت پیره یعقوب برادر
این ضعیف رحمه الله علیه که از ثابت قدمان حلقه ذکر بود روایت کرد که شیخ
قدس سره باری عبور در کرمرود اتفاق افتاد ودر سر دیدن نواحی نظر لطفی با کرمرود
کرد واین بیت میخواند

بیت

درین دشت تو نان شکاری کنم
که اندر جهان یادگاری کنم

چنان نظر اثر کرد حق تعالی انش
جذبات توفیق در نهاد اهل ان بقعه نهاد بوی مشک از خاک سوخته ایشان
دماغ ارواح معطر میدارد وچندین هزار عاشق صادق ترک سر دنیا کرده سر از پا
ناخته روی بکوی دوست می ارند   میرسند از ان عاشقان در روز وشب
بیسر وپا جان بکف دل در طلب

حکایت مولانا محی الدین گفت
در ده دیه سنجبید خلخال یکی بود پیره شرف الدین نام وبرادر خلیل نام پسری بود
وخلیل را محمد نام پسری بود کمر وتا بینای مادرزاد چون این محمد کمر بخدمت

دیده شبی از شبها شیخ قدس الله سره را بخواب دید که فرمود که فرزند محمد بگیر
و این شربت بخور محمد میگوید که بخوردم چون از خواب در آمد مجموع قرآن یاد داشت
و میخواند

رباعی

آب معجز نما ندارد جامی کان
جو عمر زان مرده دلها را شود آب حیات | چشم نابینای دل بینا شد از کحل غبار
گردش در برد تا شود تا سودا نبات

حکایت مولانا محیی الدین گفت
که چون شیخ قدس الله سره از سلطانیه عامد بخلخال افتاد بنان رسید سه روز آنجا
بدعوت باز داشتند و بسیاری کاردکو سفند بکشتند و دعوت شگرف کردند
شیخ فرمود که هیچ کس دست بسفره دراز نکند و چیزی نخورند چون به پرده لیسر
رسیدند سه روز چیزی نخورده بودند و گرسنه ناگاه حوض سبز نامی آنده سوار شد بدیدند
که همه دو به دو بیایند و عنان اسب شیخ بگرفت و گفت از خدا نمی ترسی شیخ فرمود
بلی میترسیم گفت زمانی توقف کن و نظر کن بمردم که از پی میآیند نظر فرمود خلقی
غلبه لب با بوده می آمدند و عنان مرکب شیخ بگرفتند و پیش پل پرده لیسر فرود
آوردند و چندان نعمت بکشیدند که در وصف نیاید و بیواسطه پیر احمد کبر مردی
از پیرو امیر شاه هفتاد آدمی از زن و مردان طعامها را بر سر گرفته بیاوردند شیخ نظر
مبارک بر ایشان انداخت بیکبار آن هفتاد کس از زن و مرد بیدل و ذاکر شد
و ذکر ایشان بگردید

شعر

ذره سفره وزنش که دوای دلهاست
چند انکه از آن قوت دلی یافته اند | وز درد به اعاده دردو دینی مقبل نکند

بگدرخت مشمش داشت که بر آنجا چندین رسید بود انارها بچید و چیزی نهاد
گفت بروم بر سر راه پرده لیسر دیده غلبه و انبوه عظیم دید بر سبب آنچه کرامت گفتند
سلطانا شیخ شاه صفی الدین

فرد

چون مهار دولتش دست سعادتها کشید

و نیز هیچ کس در دل دردم جان و رسید | بنده که شیخ رسید و دست مبارکش
جو سید وار ایش حضرت شیخ نهاد و زبان بگشاد که خلق محتاجت شب قدر خواهند
حق تعالی من بروز شب قدر دیدم مراد من به شیخ بدست مبارک آن شمشه بر
داشت و لب دو دوست نام الرفوده هر یکی را از آن بداد بعد از آن فرمود چنین بوی
رسید چندان جامه و دو دم بوی دادند که وصف نتوان کردن و چندان نعمت [illegible]
بعد رسید که در کشیدن آن فرو مانده بود گفت شیخ که مرا با من بفرست تا انبار را
بخانه آرد تا عیال و اطفال من سیر بخورند اشارت فرمود تا مجموع را پیش خانه او بردند
و از باقی عمر از آثار غنی شد و برفاهیت زندگانی میکرد

بیت

روز محنی مشغلدش روز بهی | شد و زان بر دلبی تا به قدر
قدرها دید و دولت چو کشید | آن بهمه بر سر او شاه قدر

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از پیر احمد سنزوی که با پدر خود
فقیه محمد خدمت شیخ قدس الله سره رفتیم شیخ با جماعت طالبان لطف بسیار
فرمود بعد از آن فقیه محمد گفت شیخ بعضی درویشان و پیران و سرپوشیدگان هستند
که بخدمت شیخ نمی توانند آمدن شیخ از برای ایشان تبرکی فرماید فرستادن شیخ
فرمود که از برای ایشان تبرکی برکه چشمهای کور بینا شود و گوشهای کر شنوا گردد
بوی داد که شفاها برآ از باغ حیات | که نسیمش نفس معجز عیسی دارد
چون مراجعت کردیم دیدیم که جمعی از پیران و درویشان و سرپوشیدگان بلکه زیاده
زین آن طایفه همه در کار آمده بودند و صاحب ذوق شده چنانکه سرپوشیدگان نیز
غلو و شوقی در ذکر کردند و گفتند که تا چشم کور داشتیم بینا شدیم و گوش کر
داشتیم شنوا شدیم

نظم

از جمال عشق سازد چون نعوذ [illegible]

چشمهای کور دید و گوشهای کر شنید

حکایت خواجه عبدالله گفت که امیر علی گفت که در دهات شهره موقان بودم شبی در واقعه دیدم که حضرت شیخ صفی قدس الله سره استاده بود و کمال محمد که از خلفای شیخ زاهد قدس الله سره بماند و کینه برا و از دست او می شد دزد اندرون خود میکردی و کینه ابدیست کمال محمود شیدا و بعد از مدتی بخدمت شیخ رسیدند باغ استاده و پیر خلیل و پیر اسحق پیش استاده چون شرف دستبوس دریافتیم فرمود امیر علی آن واقعه که در دهات شهره دیدی بگوی گفتم کدام واقعه فرمود آنکه کمال محمود را دیدی که کینه در کمال او بستدی گفتم اینها استاده اند چون گویم فرمود غمی نیست گفتم چگونه گویم چون شیخ را معلوم است شیخ بفرمود با پیر شیخ از اول تا آخر واقعه همه را باز گفت در خود گفتم دیدی استادی که اینست که تا حال استاد با بده چگونه بود تا مرا آن فکر کردن باغبان باغ را آب میداشت شیخ روانی بیل از دست او بستد و آب بند کرد و دیگر انداخت پس فرمود با من پیش نهم و بود که حال استاد با مریدان آن در حال قبض و بسط و منع و اعطای بر اند قدم پیش نهادم و گفتم شیخ همچنان رها شیخ فرمود تشویش مکن که آب آمد بستم حالی در حال بر من بگشاد آنگاه که شیخ بمن روی نمود که با جماعه و سالها نه بنده بودم

آب دولت شد مجوی من روان — یافتم سر تا به جان دوان

حکایت پیر جبرئیل پسر محمد سرابادی گفت کلک بودم و لکنت زبانی داشتم و قران نمیتوانستم خواندن و چون عزم سفر کردم و در کوه ترکش همی داشتم چون آنجا رسیدم وضو ساختم و دو رکعت نماز گذاردم حضرت شیخ قدس الله سره را دیدم که با بیامد و خیو از دهان مبارک در دهان من انداخت گویا شدم و قران بر زبان من جاری شد **بیت**

آب حیوان میبرد و شکل از آن لب دهان — کو بمعجز آب قران کرد از این کلک روان

حکایت ملک العباد حاجی مجیرالدین مشکینی گفت نوبتی حضرت شیخ قدس الله سره از سفر گشتاسفی مراجعت فرموده بود در زنجیاب آنجا نزول فرمود و آن جماعت انبوه که در حضرتش میبودند از اتباع غیر از اخی علی داوری و پیره خضر برندی رحمهما الله کسی دیگر حاضر نبود از جماعت ملازمان لکن از طرفین جماعت ترکان در جوش آمدند من با قرب بیست کس بر طرف استسعاد حضور حضرتش رسیدم و سفره بزرگ در پیش آوردم و حال آنکه در آن وقت از مال دنیوی هیچ نبی ضیق بد داشتم که طالبی از من بکبه درهم سیم سوال کرده بود و من در همه خانه خود بگردیدم نیافتم که بوی دهم و با هیچ کس نیز از اهل خانه نبود که بقرض ده هندوی من از آن مقدار عاجز و قاصر بودم **عربیه**

شهدت صروف الدهر کهلا و ناشئا — وجربت حالیه علی العسر والیسر
فلم ار بعد الدین خیرا من الغنی — ولم ار بعد الکفر شرا من الفقر

چون آن سفره در نظر مبارک شیخ آوردم شیخ را از سفره بزرگ که اهبت بود چون در سفره در دیوان که اهتمامی یافت بنظر لطف فرمود مرا از سفره ترکان بر ها نیدی خدایت برکت دهاد چون این دعا فرمود در آن سال حق تعالی ابواب نعمت بر من بگشاد و من خشت مجتنب و انواع نعمت روی نهاد و بعد از آن بر ما هیبت کند و از نعمت خالی نیستم

بر سفره انعام نوال نظر شیخ — نعمت ظاهری و باطنی یاو بدست
اینجو شاد از لعاب که از این نعمت و ناز — قوت روح غذای بدن جان و تن است

فصل دویم

در ذکر ابای عنف محض حضرت شیخ صفی قدس الله سره ظاهر شده است

حکایت ادام الله برکته فرمود که باری شیخ

فصل دویم

قدس الله سره درین مقام که اکنون مرقد مطهر است نشسته بود و بکلمات لدنیه
مشغول بود و جمعی در حضرت او خوش وقت و مجلس روحانی پیوسته **فرد**

در چنان مجلس که وقت روح بودی روح قدس   جام صافی یافتی جان صفا در بزم انس

ناگاه علیشاه جوشکاب در آمد و از اکابر دنیاداران ابنای زمان بود و پادشاه ابو
سعید او را پدر خویش خواندی شیخ وی را اعزاز نمود و قیام نمود علیشاه چون در آمد
گستاخ وار شیخ را در کنار گرفت و گفت خاضر باش بر زبان تبریزی [illegible]
یعنی سخن بغیر فکر که حریف رسید و درین گفتن دست بر کتف مبارک شیخ میزد
شیخ را غیرت سر برکرد و روی بدو آورد و فرمود که هم تو خاضر باش که حریف رسید
و بنشستند و علیشاه سخن احوال اردو آغاز کرد و آن کلمات روحانی بترهات
شیطانی مبدل شد و شیخ قدس سره در آن غیرت بود **عربیه**

تنغص احداث الزمان بسطوة   وتغرك الاذن المخطوب العوارك

چون مجلس باخر رسید علیشاه باردو رفت و اردو در مرغزار بلادق که ناحیت
اردبیل است و آن روز روز چهارشنبه بود و نماز پیشین اتفاقا وزیر غیاث الدین
رشید رحمه الله بحضرت پادشاه ابوسعید احوال علیشاه جوشکاب عرضه داشت
که میگوید امیر چوپان زنده است و خواهد آمدن و بیغداد خاتون این سخن رسانیده
و مردم دو گروه میشوند حکم پادشاه ابوسعید شد که وی را بگیرند و آن روز علیشاه را
بگرفتند و پنجشنبه همچنان مقید بود روز آدینه وقت چاشت بقتلش آوردند
و دست و پایش جدا کردند و باطراف فرستادند دستی که گستاخ وار بر دوش
مبارک حضرت شیخ زده بود بسیم روز بر فتراک بسته فرستادند **فرد**

باد نخوت بر دماغش چون فتاد   داد سر را از سبکباری بباد

حکایت

حکایت ادام الله عمر برکته تقریر نمود وقتی شیخ قدس سره را عارضه
بود که مدتی مجال بیرون آمدن از خانه نداشت و درین مدت استاد شمس الدین
نجار با خواجه شرف الدین دامت برکته گفت گرمابه در حوض خانه میتوان بردن که
خواجه شرف الدین در آن فضای خانها ساخته بود و گفت که میزان ساخت
کرده ام و آب بپای دم از جوی که قدیم در خانه بود اکنون حظیره مطهره است
میخواست که آب حوض خانه برد و حفر جوی بکرد تا چنان بر در خانه شیخ آورد
که چون پای از خانه بیرون نهادندی سنگ رخامی بود که درین وقت پای از آستان
بیرون بر آن سنگ نهادندی و چون تا آن سنگ رسانیدند همچنان افتاده بود
که چون جوی بدین مقام رسید بسنگی عمیق بود بتقدیر قضا تمامی اتفاق در شیخ
خفتی پیدا شد و عادت چنان داشتی که چون استراحتی میخواستی بدین مقام

آمدی که اکنون حظیره مطهره است   آن بقعه که روضه انس بودی
در روضه قدس آرمیدی   از برای استراحت بقصد آنجا از خانه

بیرون آمد چون خواست که پای مبارک از عتبه در بیرون نهد جوی دید
و مجال پا نهادن مضیق بود آهی بکرد و فرمود آهنگ کرده است که قصد
خواجه شرف الدین گفت این کار که در پیش او نهاده باشد گفت شمس الدین
نجار قضاء الله آنجا حاضر بود شیخ روی بوی کرد گفت همچو آبی در وی نظر کنم تو
چگونه استاد شمس دانست که بنیاد عمرش برکنده بود برفت و تجهیز خود بساخت
و از مردم استحلال نمود و حالی مرض ذات الجنب پیدا شد و تا سه روز با جوار رحمت پیوست

نیزه اجل چو بر پهلو خورد   جانش از عمر جهان پهلو کرد

ادام الله برکته گفت که بعیادت او رفتم گفت کار من علی ما جری قضاء الله

رفت

رفت و من زخم اما از برای خدا در حضرت شیخ شفیع شو تا مرا عفو کند تا چون
از دنیا بروم آخرتم باشد از شیخ استعفا کن تا بعقوبت دنیوی اکتفا کند
از شیخ شفاعت کردم عفو فرمود

از چنین تیغ که خوردم بیقین جان بردم
لیک از رسم کردن واقعه ایمان بردم

حکایت مولانا تاج الدین عبد الجبار گفت که شیخ قدس سره بسبب اصلاح و مصالحه قضیه خون ناحق
بدیه کلخوران رفت که در ناحیت هیر بهر قنادبیل است متهم خون چون از
رسیدن حضرت شیخ خبر یافت روی بتافت و پیش از رسیدن شیخ روی
بکوه نهاد و از دیه بیرون رفت و شیخ عنان مبارک بمراجعت بگردانید فرمود
چون رفت رفت بعد از آن هیچکس او را ندید و نام و نشان او کسی نشنید و هیچ
معلوم نشد حالش بچه رسید و مالش بیغما کشیدند و تمام اهل و عیالش بردند
و خانه اش بکلی منقطع شد و آن دیه خراب شد و الی یومنا هذا هنوز خراب است **نظم**

دو تا ببینند از این روی که در عالمست
چو قفا خوردن نباشد از قفا دور کار

تا وکیل که شخص شد قادر اندر نعمت
کار که کرده فخامنه در زمان دور کار

و از آنجا شیخ زاهد به الاردق آوردند و پیره ملکشاه نامی بود میخواست که شیخ
بخانه وی نزول کند در پیش بود که شیخ را بخانه خویش برد و چون شیخ بدر دروازه
ده رسید فرمود ابراهیم چکوئی را بخوانید در دیه جمال ابی در دیدکه پیرمال آنکه
ابراهیم چکوئی مشهور بود که در افتادن و ایقاع میان مردم و تخلیط حال المظلوم
پیش ظلمه فتانی داشتی بود و برادر و عمداش محمود نام که در شکر و جسم بسطتی
داشت و در آن حالت آنجا حاضر بود چون این سخن از شیخ بشنید گفت شیخ
چکوئی چه کرده است که چکوئی میگوئی شیخ باز پس نگریست سید این چه

کرامت گفتند برادر چکوئی است شیخ بدو گفت و روز بروز در حال ابن محمود
از پای در آمد و شیخ چند گامی بنهاد و بخانه پیره ملکشاه نزول فرمود و هنوز
شیخ در وی نه نشسته بود فریاد برآمد که محمود بمرد خواست و بطلب شیخ عجائز که کرده
و در شیخ نظر کردند محمود مرده بود و سرا پا اعتماس کرده و دست و پای

راست در هوا استاده و برابر افتاده
نزول آمد برین او که نشستن لاجرم در پهلو

کبیر از مرد اسرد باشه در زمان قابل
و آن ابراهیم چکوئی در دیه هیر بهر ف

ساکن بود و این معنی مشاهده چون شد همچنان بر عادت خود متمادی بود تا کاه
شبی جوانی چند قصد وی کردند و کاردی بجگرگاهش زدند هلاک شد **بیت**

ای سبغه شیر یزدان الله بترس
از صدمه خشمهای ناگاه بترس

دل برکن از این تباه کاری زنهار
از خوردن تیغ بر جگرگاه بترس

حکایت مولانا جمال الدین ارموی گفت و از جمله
مشاهیر است که جمال الدین پسر محمد شاه در ذلغی راد عدا خون بکردن باز آمد
بواسطه تعصبی که با عم زادگان خود داشت در جوار زاویه شیخ قدس الله سره
گریخت و مدعیان خون در عقب بولاقباد امیری بود صاحب شکوه
و سطوت ایلچی فرستاد که جمال الدین را از جوار شیخ بیرون شیخ میخواست
که در میان ایشان بصلح اصلاحی فرماید و ایلچی مجال الغرض او نداد که شیخ را
مجال مهلت داد تا روز عاد ایلچی در حضرت شیخ چنانکه عادت ظلمه ازال است
جمال الدین را درمیخواست شیخ بحدت بوی نظر فرمود و بر مجال الحق
و حرکت منقطع شد **مصرع** ای چون مارد کسی بازور دستی در برد
جاسوسی خبر کردند تا او را بیرون بردند بکرند جمال الدین ظفر مجال بافتند

تا روزی جمال الدین بر بام خلوت با صلاح خادم بود و مردم از و غافل بودند
فرصت کوش داشتند و کدو بر کرد بام در کرفتند که در برابکیرند او خود را از بام
خلوت فرو انداخت قضا را مقدر بود در خلوت سنکی بود بران سنک افتاد
و اسیب عظیم بر پشتش رسید و او را درد بودند و در مقاله در شهر تبریز بردند
چون شیخ را اعلام کردند سید شرف الدین و سید جمال الدین و اخی علی
دلو دوزی رحمهم الله تعالی در عقب تفرجی شاد چون ایشان رسیدند جمال الدین
متوفی شده بود یا الحجاب کشته بودند یا از اسیب افتادن بر سنک کیفما کان
با خر رسیده بود و اختیار و استخلاص از دست رفته

نظم

در ترک قرار امده تا خیر باشد | با حکم قضا چاره و تدبیر باشد

شیخ قدس الله سره از سر غیرت تا تا عینی از پای نشست و که د هوم سرای
میکردید و میکفت

بیت

بغربت نکویم خبر شر شیخ
خداوند تو میدانی دکر هیچ | چون زمانی شد پیر عز الدین

و محمود سعید نجیب جمعی دیکر از صوفیان بیامدند شیخ با پیر عز الدین رحمة الله
علیه فرمود که این مرد یعنی پولاد قباد با تا تغافت بر و بر خلوت بنشین
با طالبان پیر عز الدین بر حسب اشارت شیخ بکشبانه روز بخلوت
بنشستند و چون شیخ غیرت رانده بود و کار کشته پولاد قباد در سلطانیه
نشسته بود ناکاه قباد برادر و در کمر او تیر زدند و در اضطراب و فریاد افتاد

هر که با صاحب دلی دل بد کند | خاک بر سر هم بدست خود کند
تیر دل دوز جکر انداز را | سینه بر کینه چون رد کند

و چند وقت درین فریاد و الم بود و از و جکر با رها و احشا فرو می افتاد و سوراخ

سوراخ شد و بوی نتن در اعضای او افتاد و از انجا او را بیوز اغاج بردند
و در انجا ابد بریخانی وفات یافت چنانکه بغسال با نصد دینار میدادند
او را بشوید نمی شد و کرد او نمیکردید نعوذ بالله من مینة السوء

رباعی

کار داری مرد و کار در این | در چنین زنها رصد زنهار بین
حال رسوائی و بد حالی نکر | زخمهای خواری دشوار بین

حکایت ادام الله برکته کفت که امیر مبارک را پیوسته با شمس
الدین محمد رحمه الله نواده شیخ زاهد قدس الله روحه بسبب ولایت
خانیلی تعصب میبود و این معنی بتطویل انجامید و نزاع ایشان ممتدی
و امیر مبارک با پادشاه ابو سعید بخراسان فرستاد در عبور بارد بیل رسید
بحضرت شیخ قدس الله سره امد و شیخ انچه وظایف نصایح و مواعظ بود
میفرمود و از ان جمله این بود فرمود با فرزندان شیخ زاهد سکالش مبارک
نباشد که چون دل ایشان متغیر کردد مشکل باشد امیر مبارک کفت شیخ
دلی متغیر باشد از این خاطر مبارک شیخ در تغیر غیرت امد فرمود که دل
از ان منافی نیست که متغیر شود و لکن اکر کسی خود را بشمشیر زند و هلاک
کند کناه شمشیر را باشد یا او را امیر مبارک کفت او را پس فرمود که دل
شمشیر مصقول البلاد الهی است که از ان کار تغیر برونشید لکن خود را ازاو
کوش باید داشتن و بر حذر بودن و خود را بر تیغ نباید زدن و حدت غیرت
امده بود پس امیر مبارک بصوب خود روانه شد و چون بدر کجین رسید در
عقب حکم پادشاه ابو سعید رسید و انجاش بقتل اوردند و سرش بردا شته
و بردند جزای کستاخی یعنی سر خود را بباد داد **شعر**

هر که ترک جان کند خود را زند بر تیغ تیز   تیغ مصقول است دل در قبضهٔ صاحب یقین

حکایت دام برکته فرمود در زمانی که در عینتاب عبد الله توکلی
نجیبی و توکل اصیلی تعصب و عداوت بود و عبد الله ایلچی اصیلی آورده
بود و توکل محصن بخانهٔ شیخ قدس الله سره بود و در آنجا که بحث جماعت
اهالی شهر در زمان آمده و عبد الله را بحضرت شیخ آورده و شیخ در آن وقت
صاحب فراش بود و کلمات و مواعظ مصالحه میفرمود تا میان ایشان شر
جنگ بخیر صلح مبدل کرده و در اثنای فرمایش شیخ عبد الله روی بتوکلی آورده
و ریش خود در دست گرفت و گفت پهلوان اگر من ترا چنان نکنم که در خیابانها
توبه در گردن بگردی پس مرد نباشم حضرت شیخ چون این سخن بشنید
در غیرت رفت و باز نشست و بعبد الله گفت همی تو این توانی کردن لکن اولا
اللک اللک ثالث بنشانند و آخر بدست کودکی بقتلش رسانند و دست مبارک
بمحاسن کرد

فرد

دست قدرت الهی آرد برون از آستین
ساعد غیرت که اندازد سری را بر سنان

تا مفت احوال عبد الله بمجالی رسید
و عاقبت الامر بمحال ایالت انجامید که اورا مصادره کردند و بضرب شکنجه هرچه تمام تر
داشت از دست بستانند تا با وجود آنکه ثروت بسیار داشت هیچ نماند مفلس
گشت تا بزید بکاو دل نامی از اردوی ایلچی آمد و ناگاه ویرا بگرفت و بکشید
و اتفاقا در دروازه اسغر ببر ده بیل موضعیست که عبد الله در آن موضع بسخن
نامناسب در حق شیخ گفته بود چون آنجا رسید عبد الله را بشمشیر خورد کردند
و بقتل آوردند

نظم

خاک ماید کند پا اش از آن راه گذر   تو رکشتن رخ زمانی بزبان بر دسر

حکایت دام برکته

فرمود که نوبتی منکوحهٔ حاجی عز الدین فرحان نامی که از اهالی شهر اردبیل بود
مخدرهٔ ست والده مرحومه رحمها الله آمده بود و در خانه نشسته و او عورتی بود مزاح دوست
و از سر غرور سر بر زمین میسود و بقهقهه میخندید و گستاخ وار دست بر هم
میزد و نشاط میکرد و اتفاقا محل خندهٔ او شیخ قدس الله سره در خانه آمد و در
حرام میگذشت از خندهٔ گستاخ وار او را شنید متغیر شد و چون حرم شیخ
رسید پرسید که این قهقهه از که بود حرم شیخ رحمها الله گفت که این زن
عز الدین فرحانست که نوعروس است و بدبدن تا آمده شیخ فرمود که این
چنین کسی را لال و شل اولیتر چون آن زن بخانه رفت لال و شل شد مفلوج
گشت و مدتها و زمانها بر آمد و مزمن شد و چندانکه علاج میکردند مفید
نمی آمد تا آخر معلوم کردند که از غیرت شیخ بود که کار کرده او را از کار انداخت
ترک معالجه کردند تا آخر عمر همچنان لال و شل بی نطق زبان و حرکت اعضا بماند

کسی چون بسته لب در خنده بگشاید   که خونین دل از دیرون نیفتاد

حکایت دام برکته گفت که روزی شیخ قدس الله سره در زاویهٔ
مبارک نشسته بود شخصی در آمد و گفت شیخ رحمی چند کرده ام پیش از هم
دارم و او نماند است شیخ فرمود من چکنم گفت او مرید تو بود شیخ فرمود
با آنکه او مرید من بود مرا چه باید کردن گفت چون مرید تو بود وجه او ترا باید
دادن شیخ چون این سخن بشنید متغیر غیرت در آورد و دست مبارک بمحاسن
فرود آورد در دو زمان آن شخص در زاویه درگذشت و متوفا شد

فرد

زبان چون نقطه گو بعد از خود پیش   زبان آورد از خویش در پیش

حکایت ادام الله برکته فرمود که نوبتی شیخ قدس الله سره جلبی

قوی بپای مبارک بود و چیزی برآمده و ناسور گشته مجال رفتن بجامع نداشت
بجسب عذر شرعی روز جمعه بجامع نرفت و سرخه عوض نامی بود که ملازمت
عتبه حضرت شیخ میکردی با خود گفت که من امروز موافقت شیخ کنم و بنماز
جمعه نروم و نرفت و حاجی نخجوانی عبدالله پسر مولانا عبداللطیف ویرا
بخلوت خود خواند و باتفاق بطبیخ مشغول شدند و ترک نماز جمعه کردند در
اثنای این طبیخ حضرت شیخ ناگاه در خلوت ایشان رفت حاجی نخجوانی و عبدالله
از دایگی بگریختند و در صحرا افتادند و بسرخه عوض شیخ فرمود چرا بنماز جمعه
نرفته گفت بموافقت شیخ نرفتم فرمود که من معذورم در نا رفتن که زخم در پای
دارم و تو چه عذر داری برو که آواره باشی این سرخه عوض کسی بود که املاک و قطعات
از اردبیل بیرون نرفته بود راه بهیچ جا نمیدانست تا حدی که نوبتی شیخ او را
فرستاد بده برو که در نیم فرسنگی اردبیل است نفر بیاورد و غلیم مشهور و ظاهر
ناچار او در این سرخه عوض برفت و بعد از بسیاری باز آمد و گفت رفتم
ده برو دانجا نیست و بدانجا نرسیده بود در خفن و چون شیخ بر سرخه عوض
نظر غیرت فرمود سرخه عوض آواره شد و مخبط او چنین رفت و از آنجا مجال
مراجعت بهیچگونه نداشت و دیگر در اردبیل ندیدند **شعر**

در راه صواب تا قدم کی ننهد   ناچار کشد عاقبتش سر بخطا

حکایت دامت برکته فرمود که فقیه حسین نامی بود از دیه ابو بکر
که در فقه افتی سره کار کرده و معامله قوی حاصل کرده و از علوم ظاهری
باطنی صاحب خبرت چون حال بروی کشود و معاملات غالب روی بوی
نهاد در حالت بی اختیاری سبحانی ما اعظم شانی آغاز میکرد و میگفت

و چندانکه منعش میکردندی فایده نداشتی و امتحان نگذاشتی تا شبی در زاویه
منزل که در حضرت شیخ قدس الله سره نشسته بود و شیخ کلمات طیبات میفرمود
و فقیه حسین را آن سکر و بی اختیاری زیادت و غالب گشت و همان کلمات
بمبالغه میگفت و گفت بند همان آورد و چندانکه شیخ بنصایح و زجر
منع میفرمود سر بدنع نمیشد فرمود که این مرتبه سلطان العارفین بایزید
بسطامیست قدس الله سره اما چون او این سخن میگفت محبان و مریدان وی این
سخن با وی می گفتند که از تو این کلمات صادر میشود فرموده آنگاه چه میکنید
گفتند هیچ فرمود تا آنچه وظیفه شریعت و عادت کنید و بکارد و با اسلحه
هرچه توانید بکنید و چون بایزید را آن حالت غالب شد انجمع انواع سلاح
بروی زدندی او بزرگ می شد تا حدی که مجموع خانه از و غاص و پر شد و آن
همه سلاح که باندام وی رسید هیچ کار نمی کرد و چون از آن حال باز آمد و بحال
معهود خود رسید این سخن را باز گفتند فرمود آنکه شما کرده بد گفتند هر چه تمکن
داشت از اسلحه زدیم کار نکرد فرمود معلوم شد که اختیار بایزید را نیست و از
خود نمیگوید و بایزید ابن حاشیت که اینجا نشسته و سوزنی طلبید و بدست مبارک
خود بر آمد پس شیخ بفقیه حسین گفت که این حالت او را ن اوست خدر بن
سخن غرق گشته بود همچنان میگفت و گفت کرده شیخ با دام بر کشید فرمود که ده
او را بزن بر حسب اشارت و فرمان شیخ مشتی چند محکم بجا بایر کودن فقیه
حسین زدند اصلا و قطعا متاثر نشد و متغیر نگشت چون شیخ این معنی
ملاحظه فرمود در خلوت رفت و بزانوی مبارک درآمد و فرمود که هی نزه و ورع
خود نه مستی می کنی دست بمحاسن مبارک فرو آورد و گفت که اشتر بسیار

خرابانیه ام اگر آتش تازه بر خرابام بر و رده شیخ زاهد بنا شم قدس الله روحه
المجرّب مخ نارًا لو یمرّ علی اخفی سواه من سخطه شرر
علی الفور که شیخ حضرت عزید فقیه حسین از آن حال باز آمد و حال پریشان کردید
و ان حالات و مقامات از وی برفت و از آن معنی محجوب شد و حالش ببد حالی
کشید و مالش بجایی رسید که بگدایی مشغول شد و در نظر مردم حقیر گشت
و عاقبت بعد از حیات شیخ بحضرت امام اشرف برکت آمد و باز در کار مجد شد
و کار میکرد و در زمان و باعاذنا الله من عوده و عهده و نبات ثابت و مدد از
طالبا مدد فرست که خطر مطر است — هر که بی اندازه خود پای بر جای نهد
دست فرز بیتا از پایگاه اندازدش

حکایت پیر احمد بن بنغی گفت
مرا خالی بود محمد بهنام در ده بربنق که بدست شیخ قدس الله سره توبه کرده بود
لکن طریقه تورع نداشت و نظر از نامحرم نگاه نمیداشت شیخ غیرت فرمود
و گفت چون نصیحت قبول نمیکنی و چشم و نظر از نامحرم نگاه نمیداری برو که ده سال
بعد از چشمها دند کافی کنی اثر غیرت شیخ پیدا شد و محمد نابینا گردید مردم وی را
دست گرفته می آوردند و میبردند و همچنین ده سال در نابینایی زندگانی
کرد چون سال دهم شد گفت اکنون آخر عمر است شیخ ده سال گفته بود متوفی شد
هر که از وی ادب نیاموزد — برک چشمش ناوک اندوزد

حکایت پیر احمد بن بنغی گفت در ده بهونق کرم ابراهیم نامی بود
که در فن صاحب کرامات بود و بجیبقشی که دست در کوره آهنگران می‌کرد و آهن
سرخ از آتش بیرون می‌آورد و این معنی از او مکرر شد و از این معنی عظمی در نهاد
خود بنیاد نهاد شیخ قدس الله سره فرمود که هیچ نیستی و از این معنی اظهار مکن

نمی‌شنیدی و بر آن مصر بودی ناگهانی شیخ غیرت فرمود و گفت اگر تو او چنان بکنم
که بگرسالتیانی در دو جهان کردی و بشو لیک نکند بی بهره باشم عاقبت حال الحالتی
بیان کشید که در دو جهان کوره مرده میکرد بد بگرسالتیانی نیز قبول نمیکردند
وحالة الثالثة هیز زد اهمال افتد — در هوای که آتش پایمال دستار رفت
آبرویش رفت و سر بر خاک خواری چون نهاد

حکایت پیر احمد بن بنغی گفت
که چون شیخ قدس الله سره بکرمرد آمد و در ده کتب دان بر تلی که در ده هست
چادر بردند و شیخ در آنجا نشست و جماعت اصحاب بعوالی غلبه حاضر بودند
و قوالان فی ذی عبد ال نامی که مشهور بود پیر گردانند آورده و غزل خوان احمد
نامی می گفتند شیخ را وقتی شد و در سماع رفت قوالان ساز و غزل بگردانیدند (و در میان بود)
و شیخ را وقت بشورانیدند و در دل نا ساز کار ایشان مخالف ساز نداز از سر
غیرت بقوالان گفت دیدیت شارت کرده که خود میر بد در حال قوال فی انحسن عبد ال
فرو افتاد شیخ فرو نشست و عبدال از پای در افتاد و از آنجاش برداشتند در راه
وفات یافت و بجانه بردند و احمد غزل خوان بعد از سه روز فوت شد

فرد
چون مرافق زخمه دل را مخالف زد نوا — زان گران ضربی بزخم آهنگ جانش کرد روت

چون شیخ از آن سماع باز نشست و در جوار احمد دو تکلی نام قرآن خواندند و الی
حاضر تحسین کردند شیخ فرمود چه تحسین می‌کنید گفتند خوش درست خوب
میخوانند شیخ فرمود که چه خوش میخوانند بر قرآن خبر میرسند و خبر خورده اند قرآن
ایشان لعنت کند (رب تال القرآن والقرآن یلعنه) پس فرمود برو که خوار شوید
چنانکه بقرآن خواری می‌کنید عاقبت چنان شدند که حالشان بخواری کشید
و مالشان بهانت انجامید و در آن حقارت و خواری زندگانی می کردند و حالة

الالف هم زنهستند وقطعا مجال قرآن خواندن ندارند و نطق ایشان بقرآن
نمیکردند و نعوذ بالله من سوء العذاب وشر العقاب و خود ایشان بزبان اعتراف
میکنند که ما بدان حال خمر خورده بودیم و اخی باسی ترک تارا حمزه داد حید و با آن
در حضرت شیخ بی ادبی و لغایت کردیم … هر کان بر روی عزت گرد خواری آورد
لاجرم از دست نه نهد سیل هر مان خورد

حکایت پیر احمد گفت که ما
عمزکیان در دیه برنیق که خدا بود و بر سم کدخدایی مشغول بودی و در خوص محمود
نام مدتی و میان ایشان نزاع برخواست پدرم بود کلاه نمد بر سر با دستار از سر محمود
برگرفت و بر زمین زد محمود گفت تو ابدال شیخ نشناسی سر خود را حواله کردم این شب
برادرم پیر عوض شاه در خواب دید که شیخ تیغی بر پدرم میزد و از خواب در آمد
از این سبب شکیبش نماند برخاست و باستعجال برفت تا پدر را دریابد و پدر
با عمی حجنه بود چون پدر را دید در اضطراب و قلق افتاده و حال بر وی گردیده
بود گفت میدانم که عوض شاه را چه افتاد که از خیال افتادم عوض شاه گفت ترا شیخ
بتیغ غیرت زد و من در خواب دیدم مستعجل بیامدم تا ترا اعلام کنم بسبب محمود
که دوش کلاه و دستار از سر بر زمین زدی و او ترا بدل شیخ حواله کرد و دست غیرت
شیخ بتیغ قهر راند

عربیه
شبهته و السیف فی کفه … بالبدر اذ یلعب بالبرق

پس پیر عوض شاه گفت که چاره این
کار و تلافی این بناچار از مرهم لطف شیخ توان کردن و هم در ان ساعت در شب روان
شد و باردبیل بحضرت شیخ رسید و از شیخ مدد طلبید و نیاز خواست شیخ
فرمود چون اختیار از دست رفت چه فایده اما عفو ما خونش عفو کردم و بدان
که شیخ میبدار ندا ما نشانه ای بدکه کسی دیگر تیغ بزند باز دهقان پیر عوض شاه

مراجعت کرد چون بخانه رسید پدر نرسید و وفات یافته بود

شعر
سپهر بنشست کاین غریب خویی دارد باز … کاز آن نوبت بار وی توانا ابد

حکایت پیر احمد گفت که پیر یوسف نام مریدیست حضرت شیخ را
قدس الله سره در دیه برنیق فدیی پنبه کشته بود و آبش میداد جوانی بود الیاس
نام آب از جوی پیر یوسف برید پیر یوسف بوی گفت الیاس من نیز
فلان کدام و فلان دیه بر کردن دادم از من آب مستان الیاس نشنید و
با پیر یوسف خشونت کرد و خصومت آغاز و پیر یوسف را در جوی آب انداخت
و چند نوبت آب دهن بروی انداخت … آب خود برد کاب وی ببرید
خون خود در محنت کان خوانداخت … پیر یوسف برخواست و هیچ نگفت
بلکه روی بخانه نهاد و حالی الیاس از پای در افتاد و طاقتش برید و برخاک
می غلطید و خبر بپدر دادند که الیاس بر حال بد افتاده است برفتند او را
برگرفتند و بخانه آوردند جماعت اقارب وی جمع شدند الیاس گفت پیر یوسف را
طلب کنید مردم توهم کردند که وی را پیر یوسف زده است پیر یوسف را طلب
کردند الیاس با دست نهاد تا من پیر یوسف گرفت و باسف فریاد میکرد
کاز برای خدا بد کردم اما با خود کردم چاره من بیچاره بکو که چون زار بخانه
و نوبت دیگر انبه ای شیخ را دیدم که با معه و عصا بر چکم زد پیر یوسف گفت
چکنم و چاره چیست مگر خدا بنم چاره کند پس الیاس روی با جماعت کرد و گفت
همه گواه باشید که مرا ضربت شیخ زده است و پیر یوسف را گناهی نیست زیرا
خون من با وی خطاب مکنید این بگفت و جگرش پاره پاره شد و در حال جان بداد
دست فرعون بطلی چو درویش کند … این ید بیضا عصای موسی بروی کشد

حکایت پیر حسین بلغور آغاجی گفت که با شیخ قدس الله سره عرب
نامی در مملکت ده سبنان مشارک بود و این عرب دایم زحمت رعیت سبنان
دادی دست ظلم و ستم بر ایشان گشادی نوبتی رعیه سبنان شیخ بوی
شفاعت کرد که مردم را زحمت ندهد و ظلم نکند عرب قبول نمیکرد شیخ بر
سبیل تبرک طاقیه بر سر وی نهاد و شفاعت فرمود فایده نداد و از انکار ها
کرد و پشت بگردانید **مصرع** چو از سر بر گشت از دولت بگردانید روی
از سر غیرت فرمود که از چشمها مردم شوی دو ماه بر نیامد که عرب را هر دو چشم
پوشیده شد و نابینا گشت و فریاد میکرد که مرا بحضرت شیخ برید و او را به
حضرت شیخ بردند تضرع و فریاد میکرد شیخ فرمود که اختیار از دست رفت
و همچنین تا آخر عمر نابینا بود از نباید اعتقادی که چون کمان بود سست
چشم او را بنادکی بر دوخت **حکایت** همچنین پیر حسین
گفت که از پدر خود محمود شنیدم که با دعا میر دولتشه چون محولی او دبیل رسیده
بود در بر مردم بهما تعدی میکرد شیخ قدس الله سره بشفاعت فرستاد
قبول نکرد بلکه ناسزا گفت آنکسان بیامدند و آن سخن بعرض رسانیدند و من
در حضرت شیخ بودم بمن نظر کرد و فرمود محمود امیر دولتشه نیک نمیکند و
شفاعت نمی‌شنود سزای این میخورد و همان روز امیر دولتشه از اسب در افتاد
و پایش بشکست **فرد** در عرصه سرکشی چو اسپ می تاخت
سر وقت قوی پای اسبش انداخت چو اسب بخورد و فریاد میکرد که
مرا همت شیخ زده است و مرا پیش حضرت ببرید بردند شیخ نصیحت فرمود
و گفت به شوی اما باید که دیگر چنین در سرکشی قدم نزنی تا پای در سنگی

بباد هوا سر کران سواری بود سرت بخاک در آید سیاست باشد
حکایت ادام الله برکته فرمود در وقتی که شیخ قدس الله سره
با عمر صوفی ربیس ده موغان تراب شروین نامی بود از دست ربیس ده موغین
شکایت کرد بحضرت شیخ که از ایشان زحمت قوی میبینیم فرمود صلابت
کردن ایشان را نصیحت کنم تا من بعد زحمت شما ندهند ربیس شروین
گفت من نه اند ده را ندایدل تو حواله کردم شیخ چون این بشنید فرمود
اه ظلم کردی چون این معنی بوقت ربیس ده موغین در آن روز در گذشت
و پسرش نیز همچنان درگذشت و اهل و عیال و تمامی مردم خانه او در گذشتند
و ده بخراب شد اکنون از آن تاریخ الی یومنا هذا سی سال پیش باشد که بکرات
آن ده را عمارت میکردند و خراب میشد و عمارت نمی پذیرد **فرد**
خاک را از آتش غضب بیم است تا چه باشد ضعیفکی خاکی
حکایت ادام الله برکته فرمود که محمد صدیقان مردی بود کار کرده
و رنج برده چنانکه بعد از شیخ زاهد قدس الله سره دعوی ارشاد میکرد
در وقتی که شیخ قدس الله سره کتابی سنگی میفرستاد سبب جلاس ارشد
بخدمت شیخ نقل کردند که محمد صدیقان در حق شیخ گفته است از
گستاخ زبانی که تعلق بارشاد و سجاده داشته باشد شیخ غیرت فرمود
و شب را نخفته بود چون بعضی از شب بگذشت ناگاه فرمود مسکین
جوان بود پیره خلیل و پیره اخی با فلانی حاضر بودند سوال کردند که شیخ
فرمود مسکین محمد صدیقان جوان بود گفتند شیخ حال چگونه است فرمود
که دیدم شمشیری بس عظیم که عرض آن مقدار عرض کلیمی بزرگ و درد ست

داشتمی بر فرق محمد صد بغان نهاد مجاز فرق سرش تا با خود بدو پاره می‌شد

و بدو نیم بغدادی پیره خلیل و پیره تاریخ دفتر ساعت شب یاد داشتند

بعد از سه روز خبر رسید که هم در آن شب و ساعت محمد صد بغان در کذشته

و شمشیر غیرت در خیال کار کرده | لغیرة سلطان المشایخ هیبة

تخر لها الدنیا علی جو حدها | مخافة ان تلقی سیوف انتقامه

بصفحتها یوما فکیف بجدها | **حکایت** خلد الله برکته

فرمود که شیخ قدس الله سره بطرف کرمرود میرفت و چون به جمال اباد طالب

علی بود صدر الدین نامی که از طلبه بطلبه بود که از مدارج و معارج حق

در جهادی و رهادی باطل افتاده بود و طریق نفس اید بر خود بسته و راه

فساد و افساد بر خود کشاده | شیطان صفت از باطل در صورت انسان

انسان صفت از ظاهر در سیرت شیطان | چون شیخ بدر خانه سرا و رسید

بد به جمال اباد کفر کرد او بیرون نیامد و بحضرت شیخ نرسید چه در انکار

این زمره ریدان شیخ در دانش خباثت نفس هیچ شد جماعت یابید که

شیخ کفتند که مولانا صدر الدین بشرف زیارت حضرت شیخ نرسید

فرمود که از بجاه نجاست فرو رفته است و او را بکذارید شیخ بصوب خود

روانه شد در وقت اتفاقا طالب علی بنه کار پیشه بیه روز کار بیاید که

رسید و در مسجد بذکر لا اله الا الله تا وقت صبح مشغول بود **شعر**

از زنده دلی چو بخت هشیار | شب داشت بیاد دوست بیدار

چون نزدیک روز شد مولانا صدر الدین در مسجد آمد آن طالب علم ذاکر را دید

که بذکر مشغول بود آتش شقاوت بسرش بجوشید و او را بدواند و منع

و سفاهت

و سفاهت کرد و کفت دهان او پر نجاست اولی و عنان زبان از مقتل

الرجل بین فکیه نمی کرد اینهد و نیز کوشه دستار او بر بید و زجر کرد **شعر**

کو رش ابلیس کجا و آیت ایمان بکجا | لشکر دیو کجا رایت رحمان ز کجا

صدر الدین بعد از آن از مسجد بیرون آمد بخانه رفت اتفاقا شخصی در

د بعونات یافت مجهز بکردند و او را طلب کردند تا نماز بکذارد در خواست

و بنوشادی رفت که تجدید طهارت و وضو کند و جماعت انتظار بسیار بردند

و بیرون نمی آمد و از حد کذشت مردم در رفتند و احتیاط کردند دیدند

که در چاه نجاست افتاده و غرق شده و دهان و شکم پر کشته از آن ناپاکی

ظاهر و ناپاکی باطن کشته و هلاک شده **شعر**

باطن و ظاهرش از کفته خود بوی یافت | ظاهر و باطنش از کرده خود رنگ کشته

چون حالش دیدند تعجب کردند و کسی نمی توانست فرو رفتن و از انجا بیرون

بیارند غایت بچنکال و کلاب آهنین و برا از آن چاه برکشیدند و دفن کردند

انکس که بتیغ دل کرفتار شود | در مردن و در حیات مردار شود

حکایت بیرمزکی با کفت که چون شیخ قدس الله سره پیره محمود

اردبیلی را که مجتهدان و معتقدان صلب بود بندامت خاصه خود منصب

فرمود که در غایت پیره محمود که تا بتبعی محافظت بلیغ می کردند و انکسان را

که پیش از آن دست خلافت در کار بود و خیال عذر بنود پیرک انکسان کیس

ساختند و بحیله میخواستند که دفع پیره محمود کنند تا چون او دست باز دارد

تا ایشان بر سر بازار بیجه خود روند و انواع اکاذیب و مفتریات در حق پیره محمود

بر شیخ عرض میکردند و در معرض التفات نمی آمد تا روزی باتفاق عوثق را

کاز سلان

کار سلاطین ابواب بود از هر باب نوید قریب دادند و بحضرت شیخ فرستادند
تا آن زن بهتان میرحم گفت که پیر محمود با من حرکت ناشایست کرد همچنان
شیخ المغاث نعز بود لکن پیر محمود منکر گشت و از آن کار و شغل متقاعد
و کأنه (الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا) بمطلوب خود
رسیدند تا روزی شیخ از زاویه بمنبر که بیرون آمد و پیر محمود بر در زاویه
استاده بود فرمود محمود چطور بکار عینی اگر کسی را اثر انبر حال مرید باشد
مرید که فتنش حرام باشد خاطر خوش دار که آنان بهتان کردند بر دامن تو هیچ
ننشیند بکار خود باش که آنکس بجزای خود رسید و پیر محمود را بکار فرستاد
و در آن چند روز آن عورت را مرضی طاری شد و از دست و پا معطل شد
و زبانش لال گردید و در هایی بوادی در جوار محله مطلّه از برای او بساختند
و بحال بدی بر خاک مذلت رسید — زنهار درون غیر مردان نبری
تا در پی آن نفاق خواری نبری

حکایت

ادام استغلالی برکته فرمود که چون شیخ قدس الله سره پیش امیر چوپان برفت بحسب ضرورت
بسبب مصالح عامهٔ مردم و چوپان چنانکه عادت جبابره باشد
نخوت بدینک در نیابت مینمود و در مشغول امیر همچنان و سلطان
ابو سعید را نیز زیادت بتوقیف میفرمود شیخ با مولانا عز الدین مراغی
و با پسر عز الدین و کرد بابو هم طیب الله نفسهما فرمود که امشب هر یک کاری
بکنیم روز دیگر فرمود هر یک آنچه کرده است امشب باز گوییم و هر یک گفتند
تا وجود شیخ دیگر را چه مجال کاری باشد — چون ز شرق نیر اعظم شود آفاق گیر
کی نماید چهرهٔ زهره ... — پس شیخ فرمود که امشب صحرائی

دیدم و در آنجا بسیاری از شمعها که آن همه از آن چوپانان و اولاد او می‌بود
و من دست آبی در دست داشتم و بهر قسمت آب از آن شمعی می‌نشاندم
تا مجموع بنشاندم مگر یک شمع که از آن بگذاشتم و از آنجا شمعی چند برافروخته
شد تا مآل الحال بدانجا انجامید و غائبت تغیر زمان باو رسید که آن
اولاد چوپان یک شعبه پیش نماند که پای در رکاب امارت راند

شعر

در عشق هزار شاه و خاقان بجوی — صد قیصر و فغفور ملک دوران بجوی
از آنکه بسلطانی کونین رسید — زین سلطنت هزار سلطان بجوی

حکایت

خلد الله نعم برکته فرمود که نبیره پیر احمد کشهلی که از حضرت
شیخ قدس الله سره اجازت مراجعت بخانه خواسته بود و در راه که میرفت
بد بیوسف رسید که از جملهٔ دیههای اردبیل است چون در دیه رفت کودکی
دید از وی پرسید که مسجد کجا است آن کودک لال بود جواب نتوانست
گفتن لیکن بانگی و آوازی کرد پیر احمد گفت مگر لالی اشارت کرد که بلی
پیر احمد گفت با آن کودک بیا مدد گفت زبان بیرون بیاور پیر احمد زبان
وی بیرون بکشید و بجنبانید آن لال گویا و مستعجل بخانه رفت و مادر را
آواز داد که ای مادر گوسفندی بکش و دعوت بکن که پیر احمد مرا گویا
کردانید و اکنون در دیه است و او را دعوت کن

فرد

چون خواری از زه خاصیت که داشت — اکتساب از روح قدسی روح بخشی کرده بود

مادرش نیز بعد دعوت کرد و جماعت دیه را جمع کردانید و حال آنکه جماعت
بهیچ گونه مرید و معتقد نمیشدند چون این حال بدیدند مجموع توبه کردند
و برخاستند از حضور شیخ تا سنه مهجور بودند و از سر اخلاص مرید شدند

واز پیر احمد التماس کردند که ایشان از آنحضرت شیخ او را دیر پیر احمد مراجعت کرد
و از انجا باز بحضرت شیخ آمد و آن جماعت را آورد و آن جماعت از پیر احمد شکرها
کردند که سبب آمدنت تا کودک ... لا اله اکر باز کردانید شیخ چون این
بشنید که پیر احمد اظهار کرامت نموده متغیر شد و غیرت فرمود و گفت آری
کرامات می نمایند پیر احمد را رجع در کار آمد و از آن مرتبه نازل شد و از دیگر
جمیع کرامات در وجود مبتلا شد و آن معنی از وی رفت با وجود آنکه بسی کرامات داشت

هر که برادر خویش چشمی بکشاد — آن قدرت دست کو شما لیش بداد

حکایت بدر الدین اردسبنی که از دیههای اردبیل است گفت
نوبتی جماعت ما را با جماعت دیهای دیگر بسبب زمینی نزاع بود جماعت دیه
اندراب ... را بشیخ قدس الله سره عرضه داشتند تا میان ایشان مصالحه
فرماید شیخ با جماعت اردسبنی نصیحت میفرمود که چون حق جوار است این
مردم را محافظت کنید و نزاع مکنید سخن تمام ... رادمسی بود گفت در
جواب شیخ که نزاع ایشان می کنند شیخ باز گفت که این زمین از آن تست گفت
بلی باز پرسید که از آن تست گفت بلی تا سه نوبت و حال آنکه از آن او نبود
و دروغ میگفت و میخواست که بران جماعت غصب و تعدی کند شیخ از این
معنی متغیر شد و از سر غیرت فرمود سخن چنان شوی که مردم همه از خویش و
بیگانه از تو بگریزند بعد از مدتی مجذوم شد و چنان شد که از تن او کسی ...
محله نتوانستی کذشتن و در آن خواری و فضیحت فوت شد **فرد**

از بوی خلاف آمدن ناپاک — آلوده و خوار رفت رسوا در خاک

حکایت مولانا محمد خلخالی گفت که پدرم مولانا سراج الدین گفت

که جماعت اهالی فی که دیهیست از ولایت خلخال گفتند تا شش جفت
ترخان نمی توانیم داشتن یعنی از آن او خاطر و دل بر گرفته بحضرت شیخ
قدس الله سره رفتیم و هنوز از این معنی هیچ نا گفته فرمود مولانا از قول
ابوبکر فلان هیچ آمده بر در ... بهر ... من دعا هست بیعقوله
مقامی انجا هستند که اگر همه عالم جمع شوند نتوانند از انجا بیرون آوردن
و دست مبارک بمحاسن خود فرود آورد و گفت اگر چنان نکنم که ایشان بتوبه
و ایشان از کیلان و صوفیان تخم بکشند پس آب بر دست شیخ زاهد قدس الله
روحه بریخته باشم آن سال دیهی در افتاد و شصت کد خدای معتبر بمردند
تا هفتصد آدمی از مرد و زن و کودک در دیه بمردند و ما بقی همه بکیلان و مرغان
بیچاره و آواره شدند **بیت**

دل چو از جا برود کوه بر آرد ز جای — ذره خاک و غباری بکجا گیرد پای

حکایت مولانا سراج الدین زره
گفت دزدی را بحضرت شیخ قدس الله سره آوردند که توبه کند توبه کرد و
شیخ خرقه بوی داد آنکه بغیر فرمود که خرقه تا سر او را باشد بعد از چند
روزی باز آن دزد بسر کار خود رفت تا شبی میخواست که دزدی کند
در پی او کردند که بگیرندش در آن تاریکی از بامی فرو جست و آن خرقه شیخ
پوشیده بود دامنش بچوبی باز شد و معلق در هوا آویخته بماند تا در در شد

همچنانش مرده آویخته دیدند — هر که دست از آستین اعتقاد
نوبتی در دامن ایشان زده است — پاکشد در دامن توفیق پاسی
تا گریبانش قضا گیرد بدست

حکایت ادام الله برکته فرمود
که نوبتی امیر ناجی ... از ترکان امیر شیخ جلایری آمده بود بولایت

ولکجان که از نواحی اردبیل است و دو سه تن ولکی کر بجنب و مدد بحضرت شیخ قدس سره
اوردند و شیخ بر نشست بشفاعت برفت و پیش ده شرنا باد ملاقات افتاد و ان
امیر بوشا انجا نزول کرده و چادر بزده و در چادر برفت و شیخ در افتاب بنشست
وایشان را بشفاعت التفات نمیکرد چون از حد بگذشت بفرمود که شیخ گفتیم
که چون این سگ التفات نمیکند اجازت فرما تا جماعت الادرق و کلخوران را
بیاوریم و اورا تعریك تمام نماید شیخ نظر فرمود و گفت تشفی عند اعدا ام باید

ترسن مایه بکاه حو دل از انتقام / که باید که چیز بیرون ناورد تیغ از نیام

پس مردم در میان افتادند و صلح کردند و محمود الادرقی را ضمان دادند که
دو روز دیگر بعد از ان روز دو هزار بهد و دو سه تن را بسپارند و همچنان بجمع
بیامدند و بعد به کلخوران فرود امد شیخ در کلخوران در خلوت شیخ زاهد قدس
الله روحه رفت و در بست و روزن دل بر گشاد

شعر

بهم شیفت تا بانه بر سمند جهر زد / اندران میدان بگردت عنان اختیار

وهم در ان روز از خلوت بنشست و در سحر دولت شیخ برخاست و او در انجا
بگرفتند و در دوم روز غلام از ان نوکلی اصیلان بیامد و خبر کرد که شیخ
بیاورد و در ان روز که روز تسلیم زر بود دو سیم ایلچی از شاه بجنت و روز بیامد و سه تن
ایمن شد جماعت بر در خلوت شیخ رفتند که ا سلطان بر چه نامی که در دن تو
کار کرد شیخ روی مبارک با شیخ صدر الدین ادام الله برکته کرد فرمود فرزند
این چنین بهتر بود که من کردم یا انچنان که تو میکردی و او ترسا بود ابابید
بسر اب نیش

بیت

ما سرابی از سرابی جوی آبی ساختیم / کاندران غرقت از ایشان قطرهای بیشمار

حکایت

مولانا محیی الدین

کفت که قاضی رضی خلخالی بنده که شیخ قدس الله سره امد و توبه کرد چون
از حضور شیخ بازگشت بر با خواره کی سر براورد و کدائی اغاز کرد و بشراب
خواره کی مشغول شد

شعر

در سابقه شقاوت حکم ازل / کیست علوم حیرت مکتب قهر
از دفتر سرنوشت حرفی میخواند / کز دانش ان عقول سرگردان ماند

این صورت حال او بحضرت شیخ عرضه
داشتند شیخ در غضب رفت و در غیرت چیزها گفت هیچ گوش مشنواد
و قضاء الله قاضی رضی بجوی برفت از دنیا و چون نفس بر امد چادری بروی می
پوشانیدند و چون جماعت چادر از وی بگشادند دیدند که انگشتها بر
تمام شکاف شده و خون روان گشته و در شب بر ابستند و در تابوت
نهادند تا بامداد جماعت نماز کنند تا بامداد چون جماعت حاضر شدند اورا
در تابوت ندیدند و تابوت را تهی یافتند و خویشان وی این سر پوشیدند دا
تا دیگر روز باز دیگر در تابوت دیدند و تابوت شکاف کرده و جوی خون روان
شده و بر زمین استاده

فرد

آه ازان وقتی که وقت خجلت است / وای ازان حالی که در وی عبرت است

عاقبت و برابر داشتند و دفن کردند
و چون خاک راست کردند ناگاه خاک بشکافت و از گور بیرون افتاد هیبتی
و حیرتی بر مردم افتاد نعوذ بالله من قبایح الاعمال و فضایح الافعال

ما آلوده کرداری ز پاکی و ناپاکی / که تا و کهای حرم نادر رضا یا کش انداز
رنجی و خواری و دشواری که خون آلوده محنتها / بر سوائی و بد حالی برون از خاکش انداز

جماعت صوفیان گفتند که این رسوائی قهر و غیرت شیخ است و نیز بر سر
این فضیحت هم از پیش رحمت شیخ توان کردن پس اقربای وی کسی را به

حضرت شیخ شفاعت فرستادند تا او را شفاعتی کند بخشد پرده ستری
در روی اقارب او کشند تا روز که صباح بزیارت وی می رفتند جماعت او را
از خاک بیرون انداخته می دیدند و هر چند بخاک می کردند و می پوشانیدند
بامدادش برون انداخته می دیدند | ای که ما لو و کان الاعتذار الاعتذار
و این فعلش چو کان الاعتذار الاعتذار | چون این سخن بحضرت شیخ رسید
و حال باز گفت و استغفار کرد حضرت شیخ فرمود بروید در خاکش نهید
در حال که شیخ این بگفت در خلخال او را بخاک نهادند چهارم بار در خاک
بماند و بیرون انداخته نشد اما چنان شد که از انسان و حیوان کسی را بحوالی
گور او گذر نبود از خسته فریاد و فغانی که از وی می شنودند **بیت**
رسوائی بد چو جان بود بر دار | تا خاک بپوشیده چه باشد بنهار
حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال بیکی بود پسری
علی سوره نام می گفتند و وی ترتیب کار شد چون بکار مشغول شد کار او
بالا گرفت و مردم انبوه بوی جمع شد چنانکه در ولایت خلخال از او بالاتر
کسی نبود نه پیره یوسف و نه عمر | قدم مزن بر سر تربت علیا میزد
در مقامات دم از عالم بالا میزد | تو بنی جنید کی شیخ قدس الله سره
آمد و بر در خانه شیخ در سماع رفت و گفتا که شیخ اجازه فرماید مجموع که چیاران
بیرون در خانه او در میان بعد از آن بمسجد جامع رفتیم در مسجد نیز در سماع آمد
و در سماع الفاظ و کلمات عجیب می گفت شیخ از مسجد جامع بخانه آمد
قوال بدو آورده بودند و سماع برخاست و پیر علی در سماع برفت و زمانی در سماع
آمد چون سمت سر او پایدار نبود گستاخ وار دست او بر سینه مبارک

شیخ آمد و شیخ در وقتی بود **فرد** | بکشت گوهر خود را بسنگ و بد کرد
هست دولت بد گشته کرد و با خود کرد | چون شیخ را وقت و حال خوش بود راند
دست او باز بغیرت بجنبانید فرمود این شیخ خوار را بدر اندازید بگرفتند
و بدر انداختند حال پیر علی بگردید بد عالم اعتبارش سرنگون و مرتبه بلندش
دیگرگون شد و چون بولایت خود آمد اثر ولایتش برفت زن و بچه اش
بمردند و مردم از او احتراز کردند و به سوره بر و دال برو بخشیده بودند
باز ستدند و از نهاد غیرت بر نهاد متلف افتاد و رسوای خدا و خلق شد
مالش بجائی رسید که دزدی میکرد و نماز نمی گذارد و زکوة و صدقه
می خورد و زکوة و صدقه می خواست نمی دادندش و عاقبت در آن رسوائی در
گذشت و اثر غیرت شیخ بظهور آمد | دست قدرت تیغ غیرت بر سر کارش براند
برو لش زد زخم خونین در دل خویش نشاند | ابر تیغ غیرت او را بکلی محو کرد
باد قهرش خاک خواری بر رخ عزت فشاند | **حکایت** مولانا محیی الدین گفت
که در ولایت خلخال پیر محمد نامی بود اما بدایتش کهندی کارش سخت
بزرگ و احوالش بلند شده و غلبه بر وی جمع آمده از فی بد به سو پیر و حلقت
کرده و آنجا غلبه قوی بوی جمع شده و دعوی میکرد که هر کس سو و زمین او
بود او واصل گردد و او به ساخته از برای خلوت بخشی کرده و بر آنجا می
نشست والسید الکبیر سید شرف الدین از کبله شهر بیامد به نمود
پیش پیر محمد رفت آنشب آنجا سماعی کردند چون از سماع بنشست پیر محمد
گفت شیخ قدس الله سره روزی دیگر در خواهد گذشتن و جنازه بمن بیرون
بامداد چون سید شرف الدین رسید متوجه حضرت شیخ شد پیر محمد نیز

در خدمتش بماند و چون بد سنبوس مشرف شد سید شرف الدین گفت
شیخ در ولایت خلخال شخصی گفته است که شیخ را عمر بسر رسید و دیگر کاملی است
و سجاده باو خواهد سپرد شیخ چون دانست که اینجا کسی دعوی ولایت میکند
بینش ولایت چنین سخن در نبود چرا خاک در دهان نکردی گفت این شخص
اینست شیخ بغز بود تا او را زجر کردند و بعد بود نه چون از اینجا بدر شد
لباس صلاحیت بینداخت و احوالش چنان شد که شرح نتوان داد و از
نماز و روزه باز ماند و در دوکش و فرو ماند عاجز شد و حالش بدان رسید بود
که قبا پوشیده بود **شعر** دست نا برده از آن سیان نسبی کار کرد
گر چنان گستاخ روی اندر آمد او برو روی

حکایت مولانا محیی الدین
گفت که هم در خلخال شخصی بود عوض منکیجیانش میگفتندی و مرید
شیخ قدس الله سره بود و کار بلند داشت و احوالش چنان بود که وقتی در
سماع وقتی گفت کردی و سه روز و چهار روز و پنج روز مست شدی و بیخبر
ماندی چون در آن غلبات میبودی   پای بر مرتبه عالی داشت
سر برفعت ز بلندی بر افراشت   روزی پیش شیخ آمد گستاخ وار
پای بر سجاده متبرکه شیخ نهاد شیخ از آن گستاخی او در غیرت رفت و
گفت دمی سگ سه نوبت گفت چون از اینجا باز گردید و بولایت
خلخال رفت احوالش روی بخرابی نهاد و آن بنیاد و معاملاتش بر افتاد
تا حدی شد که دست از ذکر و نماز باز داشت و عاقبت کار بدینجا بکرد
و بکشتندش **رباعی** زنهار ز زخم دل و از پیکانش
زنهار ز خشم و غیرت پنهانش   کان زخم از بیان و دل باز دهد

وین خشم

وین خشم اثر بطاعت و ایمانش **حکایت** یکی از دزدان زنجان
سرغه و تاراج بود که او را اسحق بنابان می گفتند و شهر زنجان داشت اتفاقا
لشکری بر ولایت توالی میرفت اسحق نیز با ایشان برفت و بر تو لغالب
شدند و از انجا روی بشهر الالوان نهادند و آن موضعیست نزدیک توال
و در آنجا قلعه را حصار کردند و اسحق رو بقلعه نهاد جماعت شهر الالوان
گفتند تا از آن شیخ قدس الله سره شیخ از برای تا مدد کند اسحق خبری
در حق شیخ بگفت ناگاه از اندرون تیری بیامد بر دهان اسحق افتاد معاملت
آن دهان کو غیبت آن قدوه انسان کند   لاجرم پیکان تیر بهابر دهان کند

حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال جبرئیل
نامی بود از مریدان شیخ قدس الله سره خلیفه و معتبر شد چون مدتی
بر آمد ترکان بوی ارادت آوردند و مرید او شدند مگر زنی ترکی ابدا
متعلق او شد و با او یکی شد در آن شب که اتفاق ملاقات ایشان بود
چون نزدیک او آمد شیخ زاده ای که بوی گفت و در نزدیک بیش شد تمام موی
ریشش فرو افتاد بعد از آن جماعتی بیامدند و او را بحضرت شیخ آوردند
گفت بالا کبر در غم نیست که آتش بر نیمت افتاد **شعر**
چون نیست برو بقهر و غیرت بنهاد   بیلا جرمش فتنه بر ریش افتاد

حکایت مولانا محیی الدین گفت در ولایت خلخال ملک
نامی بود و ملک خلخال بود بدست حضرت شیخ قدس الله سره توبه
کرد و کلاه بر سر نهاد و مدتی بر این بگذشت و ناگاه روزی خذلان
روی نمود و پشت بر توبه کرد و کلاه از سر بنهاد و بشراب خوردن مشغول

شد

شد ناگاه صفت حضرت شیخ را دید که بر وی تاختن کرد دیوانه شد و از دیوار
بدیوار می‌دوید و شمشیر می‌کشید بگرفتندش و زنجیرش بر پا و دست نهادند
و در زنجیر زنده بود تا آنگاه بمرد مثنوی

هر که زین در با اگه معزول شد
در مذلت لاجرم مشغول شد
وانکه عزت راندان خواری بداد
جان بسی سهل به خواری بداد

حکایت مولانا محیی الدین
کفت درد به تی از ولایت خلخال عمر ابن اسمعیل را عفان نام پسری بود
روزی این عفان جنت سرا بعضی از زمین بیرون کرد و کفت زمین از آن
من است و مولانا محیی الدین کفت استغاثت بحضرت شیخ قدس الله سره
آوردم کفتم شیخ تو دانی و عفان کفت زمین مسلمانان میبر نیکه تو اشیخ
بسپردم و دیدم دزد برادر عفان از جنک برآمد کارد بزد و عفان را بکشت

بوک کار دون کرد کینه اش برون
کوبیش باید بهر دوای عز و درون

حکایت پیر مؤمن بیک کفت نوبتی پادشاه ابوسعید که در
مرغزار دولق از اعمال اردبیل فرود آمده بود اشاره کرد بجنک نام که از
امرای قپچاق بود که در خانقاه نشستند که بخدمت شیخ قدس الله سره
برود و از برای من بیک بربان بیاید جنک سخن پادشاه بر نهاد بعد از آن
شیخ بجنک کفت که ترا بود خانقاه بجامی باید کذاشتن که از مقام
شیخ زاهد است قدس الله روحه و اکر زبان کنی جنک کفت شیخ
کسی را کشتن شیخ نظر کرد ترکی را دید که در استان استاده بود و شمشیر بر
میان بسته فرمود اکر آن ترک شمشیر را از غلاف برکشد شخصی برو قدرتو ندارد
بر آن شمشیر زند از زده و مجروح شود بهانه مثل پیر و کستاخی بادبی همچنانست

تیغ آن است دل در قبضه فرمان او
هر که جان خویش خواهد کو ز تیغ او دور برو

جنک برخواست و بوقت شیخ اشارت فرمود بخادم که برو بیک بربان بیار
و برداریش پادشاه ابوسعید برو بی واسطه در نظر او نه خادم اشارت
بجای آورد و چون آن سفره در نظر پادشاه آورد وقت چاشت بود و پادشاه
مشتهی جنک از شیخ حکایت آغاز کرد پادشاه بانک بر وی زد و کفت
خاموش که حضرت شیخ سفره بوقت و محل فرستاد که اکر نمی آوردی
من کرسنه بودم و طعام خواب شدی و چون دو روز بکذشت جنک که
در حضرت شیخ سخن کستاخ کفته بود سوراخ سوراخ شد و بمرد

تیغ پنهان آشکارا کار کرد
حال زاری بر درون آزار کرد
الغارت برکشته روز
خویشتن را کشته مردار کرد

حکایت مولانا شمس الدین اشنوی کفت که از پیر علی آزادی
شنیدم که در زمان حضرت شیخ قدس الله سره شخصی بود پیر اسمعیل
نام درادس بار می نشست و منکر شیخ بودی و خود را بمولفین میداد

ابر کوهر بار نیسان سمر ذی بارکین
لعل و کوهر دار کان را نیستن خرمهره را

روزی به صحبت وی رفتم مرا آغاز کرد و به بحث خاندان مشغول شد
چون شب شد شیخ را در خواب دیدم فرمود باید که دیکر پیش آن غول
نروی در پای شیخ افتاده و قبول کردم که دیکر نروم بامدادم هفته نرفتم
روزی در خیل ما او را دعوت کرده بودند و مرا طلب کرد پیش خود خواند و بسیار
بنواخت چون از آنجا باز رفتم هر شبی که در خلوت بکار بودمی صفت
و هیبت وی دیدمی که بیامدی و من از اشارت شیخ فریاد بر آوردمی

وشبی بسیار زاری کردم و شیخ را باستغاثت بخواندم همان شب در واقعه
دیدم باز سپید در خلوت من پرید چون نگاه کردم شیخ بود

ز خواب دولت بیدار من بساز آمد | باشیانهٔ گنجشک شاهباز آمد

پس نعره بزد و در سماع رفت و از خلوت بدر رفت و روی از غیرت
بخانهٔ وی نهاد و چون نزدیک خانهٔ او شد بدست مبارک حلقهٔ خانهٔ او
بگرد و باز از آنجا غایب شد بعد از آن بدو روز خبر آمد که پیر اسمعیل
متوفی شد و هنوز یک هفته بر سر نگذشت که خانمانش برگشت و خراب شد

خاکساری که چنان بر باد بنیادش نهاد | لاجرم شد روز غیرت خاک بنیادش بباد

حکایت مولانا شمس الدین گفت که مولانا محیی الدین گفت
که در ایام طلب علم در مدرسهٔ عزیزیه بودم و اوقات طرف نهار
بذکر مشغول می بودم جمعی از طلبه منع میکردند تا غایتی که زبان بحضرت
شیخ قدس الله سره دراز میکردند و همچنانکه سعد الدین نغانی و جمال الدین
ساوجی و شرف الدین ساوجی و من از این معنی بحضرت تمام می یافتم
شبی در واقعه دیدم که شیخ بیامد و گفت تشویش مکن که هر که ترا منع
می کند از ذکر خدا بنعره او را پاره پاره می کنم و بدست مبارک اشارت کرد
هنوز اندک مدتی بر نیامد که آنکسان همه بجوانی رفتند **نظم**

ز ابتدا گر این خبر مرفوع بودی کال حال | انکه بی تمییز را شرط است در دین سر را
نفی این اثبات چند از جملهٔ فعل بدست | بس بت و هر بامه حرف گرانرا سرا

حکایت مولانا شمس الدین از پیر بابا عمر دهانی روایت کرد
که در حضرت شیخ قدس الله سره نشسته بودیم فقیر محمد سنرنجی با شیخ

گفت که پیر بابا ملامت است از جهت آنکه رنجی در دیدهٔ ایشان و فقها با پدرش
تعصب میکردند و ایشان ازالهٔ آن می داشتند شیخ دست مبارک بمحاسن فرو آورد
و گفت که تشویش مکن با سپید هست که من بعد از آن مکنی و قدرت نباشد که تعصب
کند و طالبان ازالهٔ دارند و چون مراجعت کردیم مجموع کدخدایان و هواداران
متعلقان او از وی معرض شدند چنانکه دیگر هرگز تعصب نتوانست کردن
و بلائی بما نرسید و قوت و قدرتش برفت **شعر**

مرغی که خلاف رای تا پر بزند | بال و پر پرواز او بشکنا هم

حکایت روایتست از مولانا نظام الدین حافظ نیرابی سراوی
که در اردبیل خلیل نام جوانی بود پسر بزرک احمد رودی عبد العزیز بسیار مولانا
نظام الدین نزاعی میکرد بواسطهٔ آنکه زبان بحضرت شیخ قدس الله سره دراز
کرد و ناسزا گفت مولانا نظام الدین از آنجا نماز شام بحضرت شیخ آمد نماز
گذارد و بعد از فراغ نماز شیخ باز نشست و با پیر اسحق خیاط گفت خود را
خلیل را پیش نوکران شحنه بنما تا ادبی بکنند و باز پیر خلیل گفت با مردم
کرد و مدداران بکنا و خیانت کرد و وقتی شدند و چوبی چند بزنند باز دنگ
مبارکه تغیر شد و دست بمحاسن مبارک فرو آورد و گفت او را بکن ارید
که من دانم با او و چون آن شب بگذشت بالله علی الصباح خبر آوردند که
خلیل را درد شکم گرفته است و بحالت مرگ افتاده پدرش جمعی را از خدام
پیش شیخ برد بشفاعت شیخ فرمود که او خود را بتیغ زده است این زمان
اختیاری نمانده هر چند که آن بد را بد و این تو آن آورد من در ناهار روز یکی شب

دست قدر اندازی از ترکش تقدیری | بر قلب نیندازد هرگز نبود تیری

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا شمس الدین محمد بن
کمال الدین احمد که شیخ قدس الله سره به تبریز آمده بود در خانقاه در شب شنبه
کرده جمعی از خدام بخدمت شیخ آمدند و در خدمت شیخ عرضه داشتند که
کارهای ما جمله تمام شد مگر وقف لیک نشانست از آن مولانا شمس الدین بردی
و او بسبب خبایث و تعصب قاضی بهاء الدین نشان نمیکند مبارک شیخ
متغیر شد و دست بمحاسن مبارک فرو کرد و گفت **شعر**

ازا که بر اندازی / با ماش در اندازی

بعد از آن اندکی بر آمد خبر آمد که شمس
الدین در گذشت **شعر**

زمین را ز دل بار کند سعون حشر کین / زنهی قانون نه پیری که در ضبط امور خود
بزرگ خانه قدری که مرغ اجل ز کین / نیندیشد ز توفیقی که در سر جمله عرش

حکایت هم مولانا شمس
الدین روایت کرد از شمس الدین مذکور و او از مولانا شمس الدین قاضی عبید
هشترودی و برادرش مولانا نصیر الدین که در ایام ایشان در تبریز در
مدرسهٔ غازانیه بتحصیل علم مشغول بودند روزی مدرسه را مرمتی میکردند
فعله را باور دند تا آنجا کار کنند و حال آنکه آن فعله صوفی بود و از مریدان
شیخ قدس الله سره بود کار میکرد و ذکر می گفت **شعر**

جان و جان عاشقان یاد پیام او برد / روح روان زندگی یاد بنام او برد

طالب علمی کافی نام ارموی آنجا بود از ذکر گفتن او ملول شد با معماران کار
بانکار گفت که چرا آدمی نیاوردید باین کار از انکه صوفی آوردید که ذکر
میگوید مرا از مطالعه باز میدارد و ناسزا در حق شیخ بگفت صوفی مسکین
بنالید و گفت خداوندا اگر شیخ مرا بحضرت تو قدری هست این شخص را

جزا بده که در حق شیخ بی ادبی میکند و بدل شیخش حواله کرد در همان روز حق
تعالی بآن شخص رنجی داد و زبانش آماس کرد و در آن مدرسهٔ غازانیه
و فریاد میکرد و در دیبا بازار مردم ناله و فریادش می شنیدند و بعد از دو
روز در آن نالش بمرد **بیت**

شد از بیهوده گفتاری در مظاری زبانش را / بذات الصدر چون گشتش دماغ اشتغ سعری
روانش نیش الماسی جراحات اللسانش را / موثر چون نشد زآن روح بیچاره ز طبیب دل

حکایت مولانا شمس
الدین از پیره عیسی کتبانی روایت کرد در وقتی که شیخ قدس الله سره عظیم ضعیف
بود بزیارت او رفتیم جماعت خادمان گفتند که چون نفقه شیخ ضعیف است
باید که بادب روید من در رفتم و آهسته بوسه بر پای مبارک شیخ دادم و باز
پس آمدم شخصی دیگر با من بود برفت دست شیخ گستاخانه بگرفت و
بکشید و شیخ از وقتی که داشت باز آمد و از سر غیرت گفت بالا بگو چه دردت
بود که دست من کشیدی و چون مراجعت کردیم یکی چوبی بر سر آن شخص زد
بشکست و چهارم روز نفش بگور بردند

سر از این حلقه بیرون نارد بجز پای ادب / لاجرم زین دست بی اندازه برون تیر زد

حکایت خواجه عبدالله گفت
که چند اردبیلی بگیلان میرفتند چون نزدیک لوراتیان رسیدند طایفه دز
دیهی باشند نزدیکی کوه یکی از ایشان پیش آمد و از ایشان چیزی
میخواست که بستاند در اثنای کلمات آن لوراتی گفت که با من جمع اردبیلیان
که شما از من نمی ترسید اردبیلیان گفتند از مغلقان شیخیم قدس الله سره
لوراتی دست کرد و شمشیر از نیام بر کشید بزبان شغافت گفت شیخ
خود بگوئید که تا از این شمشیر من نمی ترسی اتفاقا دشمنان او هم در آن روز

کین او کردند چون روی بوی نمود نداز تعصب ایشان بگریخت خندقی در
پیش آمد اسب را میخواست که از آن خندق بجهاند اسبش در خندق افتاد
دشمنانش در رسیدند و شمشیر او را برکشیدند و گردنش بدان شمشیر زدند
آن مرد سست چو با شیخ در انکار کرد — شیخ او هم از سر انکار او این کار کرد

حکایت خواجه عبدالله گفت تا اخی حنیفه در حضرت شیخ قدس الله سره
نشسته بود و شیخ را پای مبارک درد میکرد پای کشیده بود اخی حنیفه با خود
گفت مردم نشسته اند و شیخ پای کشیده است مناسب نیست در حال شیخ
فرمود حنیفه از این فکر که کردی که من پای در دمی کنم از آن سبب کشیده ام
اما حق تعالی ترا درد پایی دهد در ساعت دردی در پای حنیفه پیدا شد تا
آخر عمر پای او درد میکرد اگر کسی گفتی که علاج بکن در جواب می گفت این درد را
علاج نیست که بدگمانی بشیخ شده است

پای بی اندازه در ترک ادب — خویش را زین شیوه انداز بدرد
نیز چون بر پای خود هم خود زده است — پس پشیمانی نبینی سودی نکرد

حکایت پیر محمد سراوی
گفت در شهر سراو حضرت شیخ قدس الله سره بدعوت بودند بخانه شیخ ضیاء الدین
و قوالان حاضر بگفتند و سماع برخواست شیخ در سماع رفت قلندری از آن
میان در میان میدان رفت و شیخ را از آن وقت با تا ورد شیخ بنشست و جد کلمات
اسود را ثناء کلمات فرمود این میدان مرد است تو را پای یاری و هیچ مجلس
باخر رسید و جماعت برخاستند قلندری نتوانست برخواستن نظر کردند که
پا معدی از نیز چسبیده بود همچنان خشک گشته تا زنده بود همچنان بود

فرد
جانی که سرش بمهر رسید و پا بی — در ترک ادب نهاد و پا در سر کرد

حکایت پیر محمد گفت در دیه اعون اسمعیل نامی طالبی تایب بود او را
همشیره بود برادر تسخر میکرد گاه برگی برانداخت و گفت که شیخ تو از بهر
من چنین است برادرش در وی نظر کرد و گفت اگر شیخ من بر حق باشد ترا
برنجی مبتلا گرداند که هیچ علاجی نباشد هفت روز برآمد جذام بر وی
طاری شد و مجذوم گشت

فرد
علت المدعون معلولش — ظاهر شد بحال او ظاهر

حکایت پیر احمد کرده گفت که
شخصی در دیه العرانیان شیخ قدس الله سره روایتی کرد که شیخ را خبر بود
و این خبر بشیخ رسید فرمود که مرا از این خبر غیبت پاره پاره اش کناد یک ماه
بر نیامد که تولیان او را پاره پاره کردند بر وایتی این که خطیب به الوصیه بود [illegible]
پاره کار است بر مردان راست — در یکی قول دروغی یافتن
تا در سخن دید و سخن بستن است — خویشتن را پاره پاره یافتن

حکایت روایتست که نوبتی در میان دیه الارق و کرکان که اندر ولایت
اردبیل قصبه خوش بود جماعت الارقیان بحضور حضرت شیخ قدس الله
سره آمدند که خون را با جماعت کرکان شفاعت و صلح فرماید و رئیس
کرکان محمود نامی بود بحضرت شیخ آمد بود و اشارت فرمود که این کار را تمام
کن قبول کرد و گفت هرچه فرمایی اطاعت میکنم و بعد از آن شیخ خواجه محیی
الدین را ده پیش محمود فرستاد تا آن قضیه خون را با صلاح آورد محمود روی
بگردانید و پنهان شد و گفت بهانه که شیخ نیامده است و شیخ در خلوت
بود چون این سخن بشنید فرمود محمود با من زبانی دارد با دیگران زبانی و مکر
میفرمود قضاء الله محمود را زبان از دهان برون افتاد چندانکه معالجه کردند

فایده نداشت و همچنان بماند و سال تمام نشد متوفی شد فقال تا بفرع فهالک

یموت الفتی من عثرة بلسانه ولیس یموت المرء من عثرة الرجل

فعثرته من فیه ترمی براسه وعثرته فی الرجل تبرا علی مهل

حکایت ملک قباد گفت که امیر بوده جهار پدرم ملک محمد را تعبید کردند

و بغزا یاغ ببرد چون بزاویه متبرکه حضرت شیخ قدس الله سره رسیدیم شیخ

شفاعت کرد که ملک محمد را هلاک نبوده جهار قبول نکرد شیخ فرمود اگر تو

دیگر امیر مکنی ترا از درویش غضبی باشد حالی که باز در رسیدیم

بوده جهار را بگرفتند و بزندان انداختند و شکنجه کشیدند و بعد از آن دیگر امیر

نشد و امیری نکرد بیت باد نخوت در دماغ اعتبار

کرد و خاک اعتبارش شد بباد حکایت قباد گفت که نجم الدین

نامی بود مستوفی ولایت کرمان و داروزی با کر ثخت و بحضرت شیخ قدس

سره آمد و توبه کرد و بعد از آن توبه را بشکست و بعوانی مشغول شد اتفاقا

عزم اردو داشت در وقتی که بزاویه رسید شیخ چون او را در لباس عوانانه بدید غیرت

فرمود و گفت ای شوم توبه بشکنی چنان میرمی که جگر بند تو و اندرسهل بکف

برآمد جگر بندش فرو افتاد و تا بمیدند هم متوفی شد نظم

عضو عضوش از جگر بندی کشاد زخم الماسی که بر دل خورده بود

جان بجرم بیخودی بر باد داد زانکه بیدادی بخود خود کرده بود

حکایت از مشاهیر قضایاست که پیر عوض جو هند بزی کرمرودی فرخی

بود کار کرده و رنج برده لکن سودای نخوت دماغش را آشفته کرده بود و عونی

مباحثه آغاز کرد و گفتار شاد از آن منت و طلفی بر خود جمع کرد و متوجه بحضرت

شیخ قدس الله سره رسید و نظر شیخ بروی آمد فرمود عوض بنشین که ما شما

بسیار کس را خوابانیده ایم امشب ترا نیز بخوابانیم جمعی که حاضر بودند نظر کردند

دیدند که رنگ رویش بگردید گفتند عوض ترا چه شد گفت مثل من همچنانست

درختی را که خزان رسیده باد عظیم بدمد بران درخت هیچ اثر برگ برو نماند

بعد از آن در خواری و مذلت افتاد و در نظر خلق حقیر شد و آثار ضربت علیهم

الذلة والمسکنة انگشت نمای مردم شد بسر تا زیانه قهرش

ای بسا سر که رفت بر خاک حکایت پیر نوران گوید

که جبرئیل نامی در دیه بوده و بحضرت شیخ قدس الله سره واقعه می گفت

سخن بگردانید و تخلیط میکرد شیخ در غیرت رفت و گفت جبرئیل برو که ز شیب

فرود برآید دل دبیش فرو دوزید تا راست روان کسی قدم کج ننهاد

کو بر سر این راه خلاف نفتاد حکایت پیر مجد جبرئیل مازنی

گفت که نوبتی با جماعت بسیار بحضرت شیخ قدس الله سره می آمدیم و طالب علمی

پیروز نام از دیه و نغار و شربا ما بود و چون نزدیک شهر رسیدیم پیروز گفت

پیر جبرئیل سخنی دارم بگویم یا نه جبرئیل گفت بلی بگو پیروز گفت شیخ این

چندین مرید داشت میکرد از عهده همه بیرون آید یا نه اگر بد دنیا بد

وای بر وی و زبان طعن دراز کرد و انکار عظیم نمود پیر مجد جبرئیل و برادر منع و زجر

کرد فایده نداشت و چون بشهر آمدند پیروز را در شهر دوستی بود بخانه او رفت

و چیزی مجهود و بماند پیش جماعت باتفاق بحضرت شیخ رفتند و شیخ در

زاویه متبرکه نشسته بود جماعتی در حضور مبارکش نشسته بودند چون شرف

دستبوس دریافتند و بنشستند شیخ در کلمات آمد در اثنای کلمات فرمود

که بعضی مردم هستند که زبان طعن دراز میکنند و میگویند شیخ از عهدهٔ این مریدان
بدر نیاید و بعضی مردم هستند صحبت میکنند قبول نمیکنند اکنون شکر آن که
این سخن می گوید و زبان طعن می گشاید بشکافند پرا ذیک وقت نباشد مرا نه مقام
بر خیزیم و دیگر درین مقام ننشینیم ناگاه پیر وزد طالش پیدا شد چندانکه خود را
میگرفت ممکن نبود و پیاخیار را استفراغ میکرد مقدار پیمانهٔ ریک براورد و در آن
مجلس جماعت متحیر بماندند پیره جبرئیل برخاست و انصاف وی داد شیخ قبول
نکرد انکه رنج را حق تعالی بر پیر وزد زیاد کرد چندانکه علاج می کرد فایده نداد عاقبت
خود را بدست خود بشابید هلاک کرد آید کالباحث عن حتفه بظلفه فرد

هرکه بر لب نفس چنان راند   نفسش در گلو چنین ماند

حکایت پیره حسن لبانان گفت که من و علی طالش و کرده محمود و حسن
میکائیل در مطبخ زاویه بکار مشغول بودیم نان پختن با یکدیگر اتفاق کردیم
که بطرف مراغه رویم تا این نان پختن زاویه که بدست ماست مهمل بماند و قدر
نابدانند و هر یکی در رفتن بهانه با خود فکر کردیم چون بحضرت شیخ قدس الله
سره رفتیم که استجازه کنیم سید جمال الدین و پیره احمد طالش رحمهما الله در حضور
شیخ بودند شیخ فرمود که چرا میروید علی طالش گفت میخواهم که بمراغه روم و
صنعتی بیاموزم کرده محمود گفت میخواهم که بکردستان روم و اقارب خود را ببینم
و حسن میکائیلان گفت میخواهم که شتران شیخ را ببرم و از برای خانه و
زاویه نمک بیاورم حسن لبانان گفت والده ام در سلطانیه است میخواهم بروم
و او را بیارم شیخ فرمود این بالا گویان دروغ میگویند و از کار میگریزند چون از
حضور شیخ بیرون آمدیم برگوش من آمد که شیخ میفرمود که اینها باشند من مجوع

حسك کار بفرمایم و من نرسیدم و سید جمال الدین را شفیع کردانیدم در استغفای
خود و با علی طالش گفتم که شیخ را احوال ما بولایت معلوم شد فسخ عزیمت کنیم
نرویم علی طالش قبول نکرد و آن شب نوشته بحبت و حسن میکائیل شتران
شیخ را بخانه نمک بنشاند و روان شدیم چون بدیه رسیدیم که یکی از زراع
زاویه بود خیار چند بیاوردم که با نان بخوریم علی طالش در خیار پاره کردن هر دو
دست خود را زخم قوی زد و گفتم علی خوردی برخیز تا باز گردیم نشنید برفتیم
در پایه کبوده سرا و بر روده خانه می کند شب آب غلبه بود مرا بر بود مجتهد خلاصی
یافتم و گفتم باز گردیم نشنیدند و در سراو برادر خواجه افضل ده بودیم علی
طالش خفته بود در خواب ناله و فریاد عظیم میکرد بیدارش کرده گفتیم چه حال بود
گفت شیخ را دیدم که مرا بعصا میزد گفتم باز گردیم که از این احوال غیرت شیخ
معلوم میشود و این سفر پسندیده نباشد نشنیدند چون بدیه سیبا کرود
رسیدیم مرا درد چشم پیدا شد که طاقتم نماند و حاجی نخجوانی آنجا بود بوی
فریاد کردم که مرا یاد کیل فرست که از غیرت شیخ میترسم باز رفیقان مجال ندادند
و مرا بر شتر نشاندند و با خود بردند و چون بدیه طاب رسیدیم پالیزبانی مارا
بدید پرسید که از کجا آیید گفتیم که از خادمان شیخیم و شتران شیخند با ما ندو سر
در پای شتران شیخ نهاد و شتران را کرد پالیز خود از برای تبرک خود بکردانید و تکا
دو شتر بار خربزه با داد و از آنجا بموقف زجرف رفتیم که از ولایت مراغه است و
ودر چهار دیواری نزول کردیم عورتی با جوانی که پسر او بود بیامد پرسید از کجا آیید
چون نشانی بدادیم گفت این پسرم سه سال است که ملال آورده است و در این خو
از نوشته زاویه با خود داشتیم ستان بوی دادیم یکی از عورت بکی از نخوند یکی از

از عروس آن شب محمود ندانم جوان محلّه اول جود دواشد علی الصباح بیامدند و ما را
دعوت کردند و شراب از انجا باز کردند تا محافظت کنند و ما برا عزد رفتیم
مولانا عز الدین برادر عمی ده بار شراب از میوه درست کردند و ما شراب از میوه آن
جو فبردیم و آن میوه با دبیل او دردیم و علی طالش و حسن میکائیلان و کرده
محمود از پیش نظر شیخ بگریختند و بارها پیش من رها کردند و من بدوش می
کرفتم و بخانه میبردم و شیخ نزد استاده بود و هر که که می‌آمدم و میرفتم در باد
کشیدن عصائی بر من میزد و من شاد میشدم که عزت با من بدین نوع می
فرماید لکن از اثر عزت شیخ هر دو چشم من نقصان یافت و نور بصر ناقص
گشت و علاج پذیر نشد و علی طالش در حال در دهلیز مطبخ فرو افتاده ماسی کرده
بعد از هفته متوفی شد و حسن میکائیلان چون بخانه رفت خالی اماس کرده
بالملاقی شکم افتاد و قریب ده روز بکشید و فوت شد و کرده محمود امر درپای
تا کعب سیاه شد و آکله در افتاد و در آن چند روز وفات یافت عربیّه

سماع نعندی لمن یستمع | حدیث عجیب به ینتفع
زمان ازمان باعجوبة | تکاد الجبال لها تنصدع

حکایت پیره زاد کرمودی گفت که پیره الباجه دین رستم گفتند
که نوبتی حضرت شیخ قدس الله سره در دیه العزیر بود که کلوله حاجی نامی بود از
وند ولایت اردبیل که حوالی گرده میکردی شیخ بوی فرمود حاجی بر کن
واکنه بکیبان سرخ نگاه کنی گفت قبول کردم و باز بعد از دو سه روز بر سر ضلال
قدیم رفت و بکوه برفت که دزدی بکند او در دک تنی نامی بود که بقتل آورد
و کریبانش بخون سرخ شد عربیّه

احسنت ظنک بالایام اذ حسنت

ولم یخف سوء ما یأتی به القدر | وسالمتک اللیالی فاغتررت بها
وعند صفو اللیالی یحدث الکدر | حکایت حاجی ابرهیم ادیب

کلخورانی از پدر خود مولانا نجیب الدین ره روایت کرد که روزی جماعتی در حضور
حضرت شیخ قدس الله سره نشسته بودند شیخ با احمد کلخورانی که دستگاه دنیا
فراخ داشت و از ماهیه دست کشادگی در بذل دست تنگ بود فرمود که
فلان تو دنیا را کسب راحت و استراحت ففراست همه نیست احمد روی
بگرداند و جواب نداد شیخ فرمود همان روزت گردید سهل زمانی بر آمد
مجذوم شد و باقی ایام شیخ در آن جذام بسر رفت عربیّه

خلقوا وما خلقوا لمکرمة | کانهم خلقوا وما خلقوا
رزقوا وما رزقوا لبسط ید | فکانهم رزقوا وما رزقوا

حکایت هم حاجی ابرهیم ادیب روایت کرد از علی نامی که او نوکر ملک
تواده تورغای اخیجی بود که ملک باد مجوری و تاجوری از ناحیت موقاذ
که ملک حضرت شیخ قدس الله سره بود نزاعی میکرد که مرا در انجا حصه هست
و بهر وقت بر قبض ایشان از جواب کردی و بقبضت نستندی تا روزی بمجلس
شیخ فرستاد و گفت حصه مرا از این محصول الا میروم و ایشان را چنان میکنم که مرا
باشد شیخ در جواب فرمود مرا در آنجا حقی و نصیبی نیست مرو و اگر روی
بانجا رسی چون پیغام بگذاردم نشنید و روانه شد چون یک روز راه برفت از
اسب در افتاد و بمرد و بر اسب نشانده باز آوردند و در دیه شهر اوردی که از ولایت
اردبیلست در گنبد نهادند فرد

کم رایناه من صریع بجهل ما ناب | ان یکام عزه وقت غفلت شد خواب

حکایت ادام اشتر کند گفت

شخصی بود که چون در مجلس کلمات هوش ربای شیخ قدس الله سره حاضر بودی
عنان اختیار از دست بدادی و نعرها زدی روزی شیخ را از کثرت نعرهٔ او ضجرت
رسید بوی فرمود وی در حال از پای در افتاد و بمرد   نفوس الافلاک ان خالفته
ویغاص من بعد الحراک سکون   **حکایت** حاجی علی اردبیلی
نجیب روایت کرد روزی شیخ قدس الله سره پیر خلیل و مرا پیش یوسف بکا می
در فرستاد که یکی از امرای متسلط حوالی تنشان اردبیل بود بشفاعت که چند
کس را از جماعت دیهی که رفته بود بر غنیم یوسف بکا در سرائی بود بد چشم کرده
از اعمال اردبیل ساخته بود بوی خبر کردند که مریدان شیخ آمده اند و مصطفی
مادا المقدون خانه خواند سلام شیخ برسانیدیم سهل لغانی بکرد و چون گفتیم
شیخ مارا بشفاعت آن جماعت فرستاده است زمانی متفکر شد بعد از آن سر
بر آورد و گفت به شیخ بگوئید که از من فرو کرده و الا فر من برسد دگر چیزی نگفت

احفظ لسانک ما تقول فتبتلی   ان البلاء موکل بالمنطق

باز آمدیم و بحضرت شیخ گفتیم شفاعت قبول نکرد شیخ فرمود دشنامی
داد گفتیم چنین گفت که شیخ را بگوئید تا از من فرو کرده و الا فر من با و
برسد شیخ چون بشنید فرمود فر تو بخانهٔ تو فر تو بخانهٔ تو سه بار تکرار کرد
جماعتی که حاضر بودند تاریخ بنوشتند نه روز برین بگذشت روز دهم
او را در سلطانیه بغلاف زدند و خانمان بتاراج برفت **عربیه**

قضی الله ان البغی یصرع اهله   وان علی الباغی تدور الدوائر

حکایت مولانا شمس الدین اشتوفی از پیره داود نهری روایت کرد
که نوبتی شخصی از هشترود بحضرت شیخ قدس الله سره سخنی چند وحشت انگیز

درباب خواجه افضل ره بگفت و خواجه افضل از سر انفعال و وحشت آن
سخن بخدمت شیخ نتوانست رفتن غائب شد چون برفت شیخ باب کرم
کوه بود خواجه افضل نیز باب کرم رفت اتفاقا آن شخص هشترودی نیز
که آن سخن گفته بود آنجا بود شیخ فرمود افضل چونست که بر نمی آمد
گفت از جهة آنکه در وحشت بودم بحضرت شیخ بغیر حق سخن گفته اند و
خبث کرده اند شیخ فرمود تشویش مکن اگر کسی خبث کند گوش او را بر کنم
آن شخص تا کرد گوش او بر زمین افتاد

هر که پیش اهل دل از جهل خویش   بر زبانش این چنین کوشش رود
سر سبک کردی بود تا لاجرم   در سر آن گفتها کوشش رود

حکایت مولانا عز الدین
یوسف اندرودی گفت که برادرزاده داشتم زین الدین لقب که بعد از اشتغال
و طالب علمی توبه کار حضرت شیخ قدس الله روحه بود و تبدیل ذکرش شده
و شیخ وبرا المغنین ذکر دوم کرده تا گاه اشتغال لان سبق کرده بود در حضور
شیخ لفظ گستاخانه بگفت نظر غیرت شیخ در رسید و از نظر شیخ بیفتاد
و کارش تباه شد دیوانگی بروی طاری شد و در آن دیوانگی از دنیا نقل کرد
عوذ بالله نعم **عربیه**

تعاهد لسانک ان اللسان   سریع الی المرء فی قتله

فصل سیوم

در کراماتی که از حضرت شیخ صفی قدس الله سره ظاهر شده است جامع بین
اللطف والعنف **حکایت** شیخ صدر الدین ادام الله برکته
فرمود که شیخ قدس الله سره در راه هشترود بدیهی نزول فرمود خواجه
افضل سراوی ره گفت جای خالی ببین تا وضو سازم و چون در ده بر فتنا

تا شد خواجه افضل خانه را معمور کرد اینه بنفس خود قیام نمود تا بدیگری
فرمود تا بری کیف ما کان احتیاط تمام در تخلیه آن خانه رفته بود و چون شیخ
کوزه برداشت و در انجا رفت عورتی را دید در انجا خفته نسبت با خواجه
افضل تیره شد از سر حقیقت که جای خالی احتیاط کرده بود در حال خواجه
افضل را تمامی روی بر مثال خوشه انگور آبلها کرد و چون دانهای انگور زردی
او بجهت شد و مدتی در آن زحمت بود تا در حضرت شیخ تضرع کرد و انصاف
داد تا از شیخ نظر لطف فرمود و در بر او فرو دور صحت یافت عربیه

انت جرحني وانت تلف | وفيك لي نعم وفيك لي بلا
المحب يشتهي الفتى ويبعده | صبرا على المحب جار لو عدلا
كم تقتلونا وكم نحبكم | يا عجبا كم محب من قتلا

حکایت ادام الله عمره برکته گفت نوبتی شیخ قدس الله سره به
شرفاباد کرم رود بود علی شرفابادی ارادتی آورد و شیخ را دعوت کرد و بحما
برد شیخ بوی نظر لطف فرمود و حال بروی بگردید و کار بروی بگشاد
صاحب معامله بزرگ شد فرد لطف نظرش که کنج معنی دارد
تا خود بکدام صاحب بخت رسد | اتفاقا در شرف آباد خلیل نامی بد
که اعتقاد متزلزل و عقیدة باطل داشت و سخن ناسزا در باره این طایفه تمام
میکردند بروی بوی آورد شیخ غیرت فرمود خواب و بار شد تا خانه برسر
خلیل در افتاد و ضرر بجز رسید و برکات عمارت آن ده برکرد و مستقیما یافت
و عمارت پذیر نشد شعر چون زغیرت ارحمن و غباری نشست
از چنین از آن ده بر خواست حکایت دام برکته گفت

امیر چوپان راده بر ودوقتی که در گرجستان با فرنجی و ابو نجین حرب عظیم بود
حاجی منکوتای فرنجی را چهل هزار مرد بود و امیر چوپان را دو هزار با مداد
تا عصر جنگ کردند فرنجی غالب شد و اغلب لشکر امیر چوپان منهزم
شدند و بعضی بقتل آمدند و مقدار صد کس با وی بماندند خوارزم نامی
دو پسر او را زخم زد و از طرف دیگر فرنجی بروی حمله کرد و تنکا تنک در رسید
و نیزه بروی حواله کرد امیر چوپان در ان حالت از اسب در افتاد ناگاه تاریکی
در آمد که کس کس را نمی دید امیر چوپان گفت چون چشم باز کردم شیخ را دیدم
قدس الله سره سوار ایستاده و جامه سبز پوشیده و ده سوار با وی گفت
برخیز و مترس که خوش نعم در دو لشکر ما را بمعاونت تو فرستاده دستش گرفت و بر
پای نشاند اسب وی که بخته بود هزار بیک نامی از نوکران او در رسید و
پیاده شد شیخ بازوی وی بگرفت و از روی دیگر بپشت زین نشاند فرد
ای مبارکدم کس افتاده را از شاه پیر | دستگیری کرد وقت بیم سرانجام پیر
آنگاه غبار هزیمت برخاست عزیمت ایشان آمد و روی بفرار نهادند شیخ فرمود
تو بیش ممکن که امشب از این ظالمان خلاصی یابی بعد از مدتی اینها بدست
تو مقهور شوند شب در آمد امیر چوپان با تنی چند بکوهی رفتند و آتش
کردند لشکر فرنجی چون آثار ایشان دیدند گفتند تا در حوالی این کوه فرود آییم
و فردا این باقیمانده بگیریم چون ایشان فرود آمدند امیر چوپان گفت استغاثت
بشیخ آوردم و باعتماد او که مرا امید خلاصی داده بود تا بامداد بر خواستم و در میان
لشکر می گذشتم همه را خفته دیدم و هیچ کس مرا ندید و از انجا بیرون آمدیم بر حسن
گفت من در مطبخ زاده بودم شبی بیگاه دست بر در زدند بخشونت گفتم

کیست که درین وقت در میزند چون در بگشادم شیخ زاده بدیم از زین بگرنجیم
فرمود مگر بر چنین میباید پس فرمودیم شب ترکی خواهد امدن با ایکه ما
خبر کنی این بگفت و برفت من منتظر بودم ناگاه یکی دست بر در زد در بگشادم
ان ترک بود که شیخ فرموده بود خواستم که شیخ را خبر کنم شیخ زاده بدیم بر در
استاده خبر کردم فرمود شمع در مهمانخانه بر که مشهور بود بجام خانه شمع بنهادم
فرمود ان ترک را بمهمانخانه در اوردم و انکه بزرگ بود با شیخ نشست و من و ترک
بر در بایستادیم پس شیخ اشارت فرمود ان دستارچه که در انجا بسته ام بیار
بیاوردم جبه و عمامه در انجا بود بانکس در پوشانید و او در حال سوار شد
و برفت و بعد از ان که نصرت امیر چوپان شده بود فرمود که انکس امیر چوپان
بود فی القصه چون با زمرد و لشکر مغول زنجان بهم رسیدند بلد مجر جرب
در موج امد و سنان بقصد جان یکدیگر کشیدند و ان شیر مردان از بهر جان
میکوشیدند عربیة وما الاسد الضرغام الاخوف بنیه
اذا لم یبطل انیابه و اظافرا — در وقت یاس که کار بیاس رسید
یکی پیش امیر چوپان امد که عم محمود شیخ زاده بدیم بنصرت تا امده بود و بروایت
پیر احمد بر بیقی محمد نامی از هزاره قراونه گفت که در وقتی که این حرب و کشتن
شدت قایم شد شیخ زاده بدیم که بیامد و مشتی خاک برداشت بر حسب
موافقت (وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی) دیدم که در روی لشکر شیخ
و ایرنجین پاشید که دیگر نخواست و بر روی ایشان خاک مذلت افشاند
از سر این بشارت و قوت قلب بر قلب ایشان زدند و باد این نصر کرامة
فلا غالب لکم خاک هزیمت و بر جبهه ایشان پاشید و فرشتی با مجموع

از او گروه دلیران کشته شدند — شهودی پس بود صد لشکر جولان
صعکبد با بچنین همه کام نصرت کار — و چون زلزله اشوب از مملکت
ساکن شد روزی در سر عمی خبر دوانی که از ولایت اردبیلست سوارے
سواری چند نظر کردند و اسبی قله بوز گفتند که لشکر قوشچی ان سوار
بشکست که بر این اسب قله بود و سقرلاط سبز پوشیده و نیزه در دست
داشت و یکی دیگر بر بن اسب بوز که دمار از ایشان بر اوردند مولانا
شمس الدین الفیوقی روایت کرد از مولانا محمد خرقانی که با خواجه فضل
سرابیه رحوص بودیم دو سوار سلاح پوش بیامدند و خواستند که از من
چیز برود بستانند خواجه افضل بانگ بر ایشان زد هر دو از خود برفتند و
بیفتادند چون با خود امدند گفتند که این کیست که بود که با فقیر درخت شیخ
بود و در دست و پا بیش افتادند و پیره عوض خرقانی روایت کرد از فقیر محمد
سنرقی که در خدمت شیخ زاده بدیم بودیم محصا غاحوقی سواران بیامدند
چون نظر بشیخ کردند پیاده شدند و در پای مبارک او بی غلطیدند
با یکدیگر گفتند که این شیخ است که در جنگ قوشچی و ایرنجین امیر چوپان را
سوار کرده اید و لشکر ایرنجین بشکست — اندران لشکر که باشد نصرت مردی رسید
ایت نصر امد ز یمین و از یسار — وانکه او را نصرت سیمرغ رسید او دوست
گرد او اندر بیخاری در دو عالم خاکسار
حکایت
ادام الله برکته که
که امیر علی پادشاه که خال پادشاه ابو سعید طاب ثراه بود در ولایت برزند
جماعت طالبان و ذاکران کرم رود که بر ذکر مداومت مینمودند و اعتقاد
اوردند و بغیبت مرید معتقد شد و ارادتش زمان منجنده در میان

منصوفه کشید و بعد از آن چون بحضرت شیخ قدس الله سره رسید توبه
کرد و تلقین بستد و در زی متصوفه آمد و در کسوت امیری درویشی کردی
و در روز برود در امارت طریقه معدلت میسر دی و بشب در لباس تصوف
وظیفه ذکر و عبادت بجا آوردی | در روز همه حکم روا کردی
در شب همه طاعات خدا کردی | و مدتی برین بر آمد تا وقتی که شیخ
بعزیمت حجاز بطرف جیغاتو بدیه کیلان رسید که جیل خانه و حشم امیر علی
شاه بود شب نزول فرمود اتفاقا همان شب علی پادشاه از جانب سلطانیه
برسید که پادشاه ابو سعید وی را نامزد فرموده که لشکر جمع کند که دفع امیر
دمشق خواجه بکند که مطلق دستی پادشاه ابو سعید را قید مطلق و بی تصرف
در مملکت نهاده بود چون بحضرت شیخ رسید و وظیفه زیارت دریافت شیخ
فرمود که تشویش مکن دولت ایشان بسر آمد تا ز ابتدا سلطانیه رفتن سلطان
مستقل احوال متبدل شده و اکنون زمان دوران شما است لکن می باید که
وظیفه انصاف و انصاف و معدلت و رحمت نسبت با خلایق و طوایف
مرعی باشد و شما ان مکنید که ایشان کردند و پادشاه ابو سعید ابن سلطان

شعر

سخن نصایح برسان | ابن ابته جهان همه نیک و بدی
اندر نظر جهان مصور دارد | و چون علی پادشاه بسلطانیه رسید

احوال امیر دمشق خواجه بقتل انجامیده بود و پادشاه ابو سعید را استقلال در
ملک پدید شد و علی پادشاه را احوال رفعت امارت مستقلی در حکومت
مشغول شد و چون برو نوبت دنیوی و فرمان روائی کرانبار شد و کمتر از روی
عبادت خفت یافت و زمستان از آن قرا باغ رفتند و بهار مراجعت در

در مرغزار رویلق در ملازمت اردبیل نزول کردند شیخ اشارت فرمود که
بدین پادشاه ابو سعید میباید رفتن برو علی پادشاه را وسیله ساز و
پادشاه را ببین دامن برکند فرمود که برفتم و بجا آوردم علی پادشاه رفتیم او را
دیدیم بعزت دوروزه مسرور و بعزت دنیوی مغرور گشته

فرد

در سر غرور کرده باد منی | خاصیت خود بباد داده

و روز بگذشت که ما در جنب چادر او چادر زده بودیم و انتظار میبردیم و او
از سر غفلت با ما نمی پرداخت تا روز دوم که از بیرون در در سبزه زاری
نشسته بود و ما نیز پیش او رفتیم و تبرک شیخ در میان آوردیم و او نبرنا خوش
ز کرشه کوشت بر میداشت و از سر تجبر میخورد و حرارت و احترازی که
همیشه از و موظف بود نمی نمود بلکه در آن مجلس درویش نامی که او را همیشه
گفتندی خود بر در سنبه باشد و بی ادب بنشست و امیر علی پادشاه بوی
مشغول شد و باوی مضاحک میکرد و ما گفتیم که امیر را وسیله میباید
شدن تا پادشاه ابو سعید را ببینیم و سلام شیخ برسانیم علی پادشاه
ما را بحاجی شیخ علی اشارت کرد که ما را بحضور پادشاه ابو سعید برد و شیخ
نزدیک سایبان پادشاه برد و از آنجا برفت و ما را بگذاشت و ما در زیر
سایبان پادشاه بنشستیم اتفاقا چنانکه عادت اهل اردو میباشد داروغه
با ساعیچی مردم میکرد که از دخام مردم دور کرداند و دیدیم با ساعیچی چوب بر
یکی از آن طالبان زد و چون میخواست که در شاه بان آید تا پیش بطناب آمد و
بر روی نهاد و قبه کلاهش بر طناب بیک آمد بشکست چوب از دست انداخت
و برسید دیگر بر آن صوفیان نکوهید

ع

که چه باشد کاین جانه از هم سرا است

حرمت و احترامی

انکه پسر بهاء الدین یعقوب مسخره جوانی بود مقرب پادشاه بیامد و از برای تقرب
و اعتقاد نادرا چون پادشاه ابو سعید برد بر طبق پادشاهانه به پرسش تمام بود و شیخ
سلام و خدمت فرستاد و چون از انجا برون امدیم علی پادشاه را دیدیم که شیلان
اورده بود و در پیش نهاده و گوشت اسب که در غایت زشتی و سیاهی بود بشره تمام
میخورد و خال انکه بزرگ شیخ که اورده بودیم نمیخورد و چون از انجا بحضرت شیخ امدیم
تمام قضیه را کما هی عرض کردیم شیخ فرمود سهلست انکس که این خبر با ما بدو نا افتد
اورده ن **نظم** فرو دادم سرانجام این خر از بام
دگر کون کرد این بازی ایام — پس در ان روز علی پادشاه بخدمت
شیخ امد و شیخ انچه وظیفه نصایح حسنه بود فرمود سجاده و طاقیه و دستار داد
و در سجاده و ادن اشارت مملکت داده بود و بوی گفت باید که خود را از خواجه غیاث
الدین وزیر دور داری که نا اخر از جای چیکی نرسد الا از وی و علی پادشاه
چون باردوی بیش غیاث الدین وزیر از سر غرور منصب و دولت بر تهمت اغاز
کرد که شیخ بمن گفت که از وزیر بر حذر باش که قصد تو دارد و او هنوز بهود بیت
غیاث الدین وزیر چون این بشنید گفت شیخ صاحب دل و ولیست هر چه گوید
چنان باشد اعتراض نتوان کرد **فرد** داروی باطل نشاید از دل
هست دل شاهنشه فرمان روا — پس علی پادشاه ان سجاده و طاقیه
و دستارچه در میان اورد که شیخ با من انعام کرده است و بغیاث الدین وزیر
داد و غیاث الدین وزیر ان را ابستد و بپوشید و بر سر نهاد که این دولت
و مملکت که شیخ باشارت بتو داده است تو نتوانستی نگاه داشتن و در خور تو نبود
و در خور من بود **شعر** سر بسر لایق این دولت افسر بود

هر کسی راه به پایان سعادت نبرد — اما چون غیاث الدین وزیر بود از این
سخن علی پادشاه و توهم که بدو در خاطر متمکن شد و فکر کرد مبادا که از او ضرری
رسد فرصت غنیمت شمرد و بپادشاه ابو سعید گفت که از طرف خراسان
خروج یاغیست و دفع و منع ایشان واجب و چون امیر مرحوم چوپان همیشه
متصدی این مهام بود اکنون نیز مثل او کسی باید که بقا و منا ایشان تمام
نابود و مغالبه ایشان را باید و انکس امروز علی پادشاه است که از وی بشکوه تر
کسی نیست این سخن بملایم مزاج پادشاه ابو سعید امد حکم فرمود که علی پادشاه را
میباید رفتن بخراسان و دفع انکسان که خروج کرده اند علی پادشاه از این معنی
عظیم متغیر شد غیاث الدین بوی گفت فکر مکن و روانه شو که چون یک دو روز
غیبت نموده و قدری راه پیموده باشی در طلب مراجعت فرستاده شود و هم
خاطر پادشاه رعایت کرده باشی و هم مطلوب حاصل کرده علی پادشاه طوعا
و کرها روانه شد تا بسلطانیه رفت و نه بخشی ایلچی مراجعت در دماغ مرتسم لکن
سفر ایلچی متعاقب میرسید میباید که در رفتن استعجال بر مصلحت نانی و
تعجیل کنی علی پادشاه را این معنی خوش نیامد و از سر غضب عنان از صوب
فرمان بپیچید و روی از مطاوعت بگردانید و از انجا بجانب اردو امارت از دست
رفتند مدتی انجا بر بود **مثنوی** از دماغش باد نخوت دور شد
و ز امارت مفلس و مهجور شد — پس با خود فکر کرد که چون با پادشاه
ابو سعید نسبت دارد و واسطه ذات البین خالی از مهربانی نباشد و نیز دانسته
که لیس للملوک قرابة گفت اعتذار در کردن نهد و پیش پادشاه ابو سعید اید تا
بخشد و انجا هم او در گذرد و تقصیر او در گذرانند بر خواست و بعزیمت اردو

کرده بودمان وقت ارعد با وعجائب بود چون بر در اوخان رسید باز بجد بد فرمان
رسید که باز کرده بود در ایران به یورت خود روند دانجا باشد باز گشت و بایران رفت
و دیگر دعوی اردوی پادشاه ابو سعید ندید بنابر آنکه بواسطه غرور زنهی یکی
پادشاه بنیاد سربر روی اعتقاد آن پادشاه عیفی نهاده بود **شعر**
ای دنیا که بنده دولت بوده است رونق هنگامه او در شکست
حکایت ادام الله ظلهم بر که گفت و از جمله مشاهیر است که شمس الدین
کاسه گر اردبیلی که معروف بود بشمس در کمال معامله عالی رتبت بلند داشت
و خود را در کمال غایت می پنداشت و نخوت و تجبر در دماغ خود او ورده و از سر
غلو حال و غلیان صفرای استقلال سودای آن کرد که کمال مرتبه شیخ قدس سره
سر دنیا بد و بدانماند اتفاقا در خلوت از حق تعالی درخواست که کمال مراتب شیخ بوی
نماید حق تعالی چیزی بوی ظاهر کرد اینکه او بی اختیار و بیخود خود را بیرون انداخت
و بیخود شد و برا همچنان از حال خود نفت بحضرت شیخ او ردند شیخ در و نظر کرد
بود در لایت بدانست فرمود بالا بکو که چرا چیزی در بنجا هی که ... تونیست
از قدرت است **شعر** نجشک شوخ بین که کند آرزو که
بر ایشان قاف زعنقا سبق برد وفرمود که این سوالست یکی از مریدان
ابو القاسم جنید رحمه الله علیه از وی درخواست دو در خلوت سوخته شد
و فضل حق بود که خلوت را گشاده بود که خود را بتوانستی بیرون انداختن والا
سوخته میشد اما بسیار بد که مجنین جوشت دیگر اقدام نتمانی و قدم کستاخی
از مقام خود در بنیفزایی اما چون نخوت در دماغ وی متمکن بود از این
اضطراب اعجاب ساکن نمی بود تا اتفاقا منعی در زاویه کهن سماعی بود در

میان سماع چون آتش و جان در اعصاب و اعجاب و افروخت آغاز کرد **فرد**
نوبت کهنه فروشان در گذشت نو فروشانیم این بازار ماست
شیخ چون این بشنید از زبانه غیرت بجنبانید و بر شمه از غیرت فرمود که
ادب نکنی ما کهنه فروشیم و تو نو فروش آکه در زیر کنده خاک هلاک ... گم
شعر
خبر برآتش سوداش ذات و انکه
زانکه بعبرد ... بر خاک افکند نظر اعتنا از وی قطع فرموده و التفات
بر فی ... الدین ... و حل واقعه از وی باز گرفت و بعد از آن تا انجامید الطاف
والهام في القلوب کرد مردم می کشت و بر مردم منوع بی کذشت و شراب عرق شراب
طهور پنداشت و دفاع خود عرضه می داشت بر کسانی که از این مشرب خشک
لب بودند و از این شراب غیر از سراب ندیده بودند و از انقباض شیخ خود را از
حل غوامض وی نضور شیخ کردند تا عاقبت خاکش بالی کشیده و در جام
ایامش بمنوالی رسید که نتوان گفتن و آنچه بر خود بلفظ خود میگفت و بر ضعف
مرشد بمنوالست نوشته ... و انبدی حال زار ... العذار بکار ... مشغول
شده بود آن منهال بیوس **عربیه**
لیت شعری ما الذی قد حل بی
ای شیء کان فیه سببی
عاقبت با جمعی از مطاحبان قدیم خود
که شارب الخمر بودند صحبت تازه کرد و با ایشان اختلاط میکرد تا روزی در دکان
حلوایی با یکدیگر نشسته بودند و ایشان بزم شراب نهاده و شمه در میان ایشان بود
و اگر چه دست بقدح ایشان نمیکرد اما بقدح و ضع ایشان هم مشغول نمیشد بلکه
بترتیب ساز و نقل و تمنای ایشان مشغول بود در چنان مجلس منغص که ناگاه شیخ را
در یاد آن کوره آتش برافروخته آمد و سطوت و صدمت عصا بوی کشید چونان بدید

خال بدو نیک دید و ببغداد نبود شد — از هیبت او کی بدل سنگ رسید

جگر سنگ ز تاب آتش آب شود — بخالی و سبب جرم که کردند که بر دو از انجاش

بر داشتند و بخانه بردند و گفتند که شمه وفات یافت شیخ فرمود که مرا رایت

لکن هر کس که چنان کار بکند چنین از کار رود جماعت صلحا او را از حضرت شیخ

در خواست کردند و شیخ عفو فرمود همان دم خلاص یافت و باخود آمد و با خود

افتاد که کار شیخ انا دد شب هو نانی بدان انجامید که لمعات حالش بسیار در ری

کشید **شعر** ز آتش درد محنت خود جوشید

پر آهن سوز تا هم خود پوشید — در کار خود اندیشه کرد و بخود منعم

سعید خواجه محیی الدین ره که قرة العین اولیا و محبوب القلوب اصفیا

بود و از وی طلب شفاعت کرد و بحضرت شیخ آورد و چون خواجه محیی الدین نیز

بزرگ و محبوب قلوب بود شیخ شفاعت قبول فرمود و از جرایم شمه درگذشت

و فرمود که میباید شمه سه سال متوالی پهلو بر زمین ننهد و تا شاید ورود

نگشاید تا سبب قبول توبه گردد شمه چون این بشنید این معنی را غنیمت دانسته

شمرده و چون ریاضت کشیده بود این مقدار بر وی بی بدل احسان نمود

در عید رمضان دست قربان کشتی — عمریست عزیز و کار دیگر است

شیخ فرمود که امید تحقیق دارم که کسی توبه و تلقین از من یافته باشد شیطان

او را نتواند غارت کردن و اگر بکند آخر الامر باز آید و روی بصراط المستقیم آرد

لکن چون در حق شمه او لا غیرت کار کرده بود آخر بفرا باغ ار ان در کار نشابر کاسه

کرده خود در مغاکی بود که خاک از آنجا برای کاسه ساختن بر میداشت آن خاک بروی

ریخت و در زیر آن هلاک شد چنانکه شیخ فرموده بود که زیر کنه خاکش هلاک کنم

ظاهر و باطن هر شد

رباعی

هر کرد با آب حیات وصل انبازی کند
در مهتاب خاک خواهی با مجنون بازی کند
و اگر بر بالای سر خواهند نهادن بخودی
زیر پای صد هزار سر اندازی کند

حکایت پیر عوض مسکینی

که معروف است به روزگار گفت که باری در حضرت شیخ قدس الله سره دکتر

بودیم مجمع صد تن و همه مبارکان و عزیزان و جمعی غلبه حاضر بود و

قوالان چیزی می گفتند و شیخ در سماع رفته بود صد تن باز ادوش پر شیخ

آمد شیخ از سماع باز ایستاد و از میدان بیرون رفت در حال آواز قوال منقطع شد

و چندانکه نفس فرو می کرد آواز بر نمی آمد و سماع معطل شد و قوالان از

کار بیفتادند و ساعتی در بین بماند و مجموع در شیخ نظر میکردند و شیخ در قدم

عزیز ایستاده بود لکن چون شیخ با همت در پی آن دوست و حالت ذوق بود

اشارت فرمود تا چیزی گویند باز آواز ایشان بر آمد و چیزی گفتن آغاز کردند **فرد**

سازی پرده دل بند صفا باید راست — کز هیچ مخالف بر جای نه نشست

حکایت پیر احمد بن ... گفت که در دیه ... صالح نامی بود

کاری بود مکر بعوض چند بیتی که از جمله عزیزان ... شیخ قدس الله سره بود

اعتقاد ... و وهن اعتقاد در حق شیخ اظهار کرد **ع** ...

محبت اتفاقا عورتی عزیزه نام دختر احمد خلخالی را در عقد ...

او را چون صالح بوقت زفاف دست در جامه خواب بروی نهاد او را مرد یافت خبر نی

بوقت وقوع آمد و از این متحیر شد و این سخن از پرده خفا با فشا انجامید و پیر صالح

همه شب متواتر این حالت میدید و همه روز با مردم این می گفت تا حال بدان انجامید

و داستان بستانی در بید که پیر دختر احمد خلخالی دختر را در ... بود و ...

جماعت عرضه کرد که این کس مرد است یا زن مردم می‌گفتند زن است و پسر صالح بالا داد
درجا بسخواست مردی یافت **فرد** چون هست در اعتقاد مردی زن بود
نامردی او زنی مردی نبود و مدتی سالها برین حال بگذشت
که همیشه این مناظره پسر صالح واحد ظلمانی و عوض خضر با جماعت مستمر
می‌بود و اینمعنی بسیار شهرت یافت عاقبت پسر نور الدین توبه کار بود به پسر
صالح گفت این گره در کار و اشکال در حال تو از شیخ بوده است که اعتقاد
بعوض چند بیحی آورده و با شیخ وهن اعتقاد کرده ترا بحضرت شیخ میباید
رفتن و پسر صالح بحضرت شیخ رسید و سر در قدم مبارک شیخ نهاد
و بی آنکه او چیزی گوید در حال شیخ فرمود که از برای رنج بودی که برو
بر دوام در آن حالت میگذاشتم تا چند آنکه از دنیا در میگذشت مرحومی
که پسر صالح را کار بصلاح آمد و چون مراجعت کرد دیگران حال بدو عرضه
ندیدند و آزاد شد **مثنوی** چون زنا مردی بمردی گشت باز
گشت کار از جمله سامانش بساز آن نهان زنادکی زاد و رو کرد
آشکارا زن زن آمد مرد مرد **حکایت** مولانا محیی الدین
گفت که ابراهیم جیحیا نامی بود نیت کرد که صد دینار از برای شیخ قدس الله سره
برد بر گفت و در کیسه کرد زنش پنجاه دینار از آنجا برداشت در حال دستش
خشک شد و استاد درد آغاز کرد فریاد میکرد هیچ تدبیر و معالجه
سود نمیداشت تا بحضرت شیخ آمد و احوال باز گفتند شیخ ببخشید دستش
به شد و دینار امید **بیت** راست شو تا هیچ دستی بر آن دست برد
دست را پیش بر بنیان راست کرد اندر دست برد **حکایت** مولانا شمس

الدین قمی نیز روایت کرد از مولانا خواجه حافظ اشتوبی که او گفت نسبه الخلفا
محمد آدمانزا مدتی ضعیف بود و صاحب فراش گشته مولانا ناصر الدین شیرازی
مرا بالای خرسنا دبعیادت او چون بمجلسش رسیدم و پرسش کردم از سبب
عارضه و ناتوانی در وی نگریست و بگریست بعد از آن گفت حافظ میبینی که
شیخ قدس الله سره مرا بچه حال این چنین پر و بال شکسته و در خانه انداخته است
مرغ ضعیف شدم از نهیب لتاباز شکسته بال و پر باز مانده از پرواز
استفسار کردم که احوال چون بود گفت روزی بخود اندیشه کردم که مدتی مدید
تطویل کشید که خدمت شیخ رزدی تا بمو هر سال دو نوبت میرسم و حالیا
اکنون مسن و ضعیف گشته ام و جاه و منصب شهرت یافتم و مرید و مراه
زیادت شد من بعد باید بتربیت و ارشاد مریدان مشغول شوم و بخدمت شیخ
کمتر بیایم و بمیروم چون این اندیشه کردم و این عزیمت در دل آوردم در همان
شب شیخ غیرت کرد و معامله باطنی که مرا بود از من بستد و بجای آن در پیش اعدا و اران
حال محجوب ببد حالی منکوب شدم هر چه همه عمر مرا ساز بود
صرصر غیرت همه از من ربود از چنان غیرت چنان در خفت عارض شد
و حال آنکه قریب صد هزار مرید بود و خلفای بسیار و هیچ روزی نبود که از اطراف
مریدان چند این نوع تحفه ناوردندی و تقرب نکردندی و چون غیرت مولود شد
همه مریدان و خلفا در معرض اعراض آمدند و قدم از نبرد دکی تا ه کردند تا غایتی که
مدت دو ماه است که شیخ غیرت نموده است و هیچ کس از مریدان و خلفا در عیادت
من نگشوده اند و بلکه بسبب بنا در اشتغال قند پیش من نیاورده اند و مرا شیخ
این چنین ساخته و در خانه انداخته است پس معلوم کردم که آن همه از شیخ بوده است

وضی هیچ نه بیرون دلم **بیت**	همای سایهٔ بر سر کشیدم
دنیر کشتم چو از وی سر کشیدم	الحافظ اثبات باد که مولانا ناصر الدین

بکوی که اکر شیخ بر همین عزت باشد و این رنج چنین ثابت بود ممد می شود زنهار که بخدمت شیخ روید و از بهر من انصاف دهید و مرا از شیخ در خواهید که کار دنیا

سهلست از فوت عضوی نترسم **فرد**	غرض ام کوی که بی سیلاب محن جان برم
تا جام باشد تن را لیکن کفتم اکر ایمان برم	مولانا شمس الدین کفت باین عبارت

روایت حافظ را من نیز از پیر محمد ادهمان ره شنیدم در وقتی که شیخ قدس الله سره بعالم بقا خرامیده بود و بخدمت شیخ صدر الدین دام الله ظله برکته رسیدم و در حالت مراجعت پیش این ضعیف نزول کرده و بمن این نصیحت میکرد که تا بخدمت ادام الله ظله برکته مبادا بعد ازین و توبه و تلقین کرفتن در بابت بر روایت حافظ کفت چون مدت ضعف نیابت کشت و مردم کلی دعوی کردن شدند و در آن ضعف و تحقیقی شتی از شبها شیخ را بامداد برکت در واقعه دیدم شیخ بهیچ نوع التفات نمیفرمود و من در قدم ادام الله ظله برکته می افتادم و او شفاعت میکرد و شیخ مرا بوقت بخشید من از شادی نعره میزدم و آن دم از آن حالت باز می امدم بعد از این دعوی صحبت ننادم و مردم که دعوی کردن بودند از مریدان و خلفا رد نمودند و باز جمعیت زیادت شد

عربیه	کان المنا با جار بات با مره
اذا اختلف رباحه و صنا صله	سجال المنا یا فی بدیه و فیها
شبا بیب عیث تستهل هواطله	**حکایت** مولانا شمس الدین

کفت استماع دارم از ده که خدای مقبول الروایه امیونی که شرف صحبت شیخ قدس الله سره یافته بود که در زمان فرزندان خواجه کریم الدین امیونی را

با فرزندان بشیر امیونی نزاعی داشتند نجم الدین نامی از فرزندان شمس الدین بشیر بقتل آمد و فرزندان خواجه کریم الدین هم جلائی کردند با تبع خود بخدمت شیخ قدس الله سره رفتند و مدتی در انجا متوطن شدند و فرزندان شمس الدین بشیر دست در خانمان ایشان نهادند و کله و رمه ایشان مجموع بتاراج بردند تا غایتی که دیوارهای ایشان منهدم کردانیدند و بعد از مدتی شیخ در عبور که بکردستان میرفت بدیه امیونی نزول فرمود تا میان ایشان مصالحه کند چون قوم شمس الدین بشیر را طلب کردند و شفاعت فرمود که خواهی فرزندان کریم الدین بکنید و با ایشان صلح کنید تا من قاصدی باردبیل فرستم و ایشان را بخواهم و بوطن خود اید و فرزندان شمس الدین بجواب کفتند شیخ که عورات که اولاد مقتولند نمی شوند و میکویند که تا از ایشان چندی بکشیم شفاعت شیخ قبول نکنیم شیخ عزت فرمود و دست مبارک بمجاسن فرو کرد و کفت این همه خانهای ایشان خراب و منهدم عورات کردند چون از ما نمی شنوید طایفه دیکر باشند و شما بشنوانند و خانه که شما خراب کردید امید هست که خدا تعالی آبادان کند این بکفت و بر فت جانب کردستان چون فرزندان کریم الدین در اردبیل این خبر بشنیدند که ایشان شفاعت شیخ قبول نکردند و شیخ عزت فرمود امیدواری تمام بصلاح حال خود در بستند و برخواستند بار دو رفتند و بملازمت ولی با مدد و نوکران امیر چوپان را طلب داشته با ایلچی اوردند و چنانکه بر لفظ مبارک شیخ قدس الله سره رفته بود ایشان را طوعا و کرها صلح بدادند و شنوانیدند و بعد از ان آن قوم منکوب شدند و خانهای ایشان هم خراب شد و خانهای

فرزندان کریم الدین معمور شد و دو چندان شد که اول بود **عربیه**

فمن اهتدی بدیه سمات قوم — وفی الأخری المجبوة لم یجبه

حکایت خواجه عبدالله گفت روز جمعه شخصی پیش شیخ آمد
و خود را متعقب کرده اند و روی به نقاب پوشانیده و شیخ به مسجد جامع میرفت
و آن شخص گفت چه حاجت باین مسجد رفتن بیا تا بکعبه رویم و نماز آنجا
بگذاریم و آن شخص صاحب قدم بود چون شیخ این بشنید در غیرت رفت
و فرمود هر کس که قدم از دایره شریعت بیرون نهد قدمش قلم کنم در ساعت معامله
قدم او از وی برفت و باطل شد و دیگر قدم نداشت **شعر**

کودک را بازی خود در مغز آید عجب — تا صولت بازی کند از جنگ فرو دش ادب

حکایت چون آن شخص از این بلیای عجب خود بیدار گشت و کیسه از نقد معامله خود
پرداخت و آن قدم عدم کرده بود و حال بری بکرده بود باز شیخ سوی نظر فرمود
و بروی دری بگشود که شمار معرفت بوی عود و او را معامله پیدا شد و بکار
دیگر بینا شد **نظم**

مغز آیین تا بنازد مایه پندار خود — سود کی بیند درین بنگاه بازار ما
در اداعتدال مستقیم این مدار — قطب شو ثابت قدم با ببین پرکار ما

حکایت تا بمقصود ار
مرحوم حاجی ... روایت کرد که شیخ قدس الله سره روز آدینه از جامع
آمد و در خلوت رفت و دستار نهاد و تخفیفه در سر مبارک بست و تا نگاه
حال بکرده بود و در آن وقت خود بود و من دستار شیخ را دسته میکردم در وقت
اشارت فرمود که بیرون رو چنین نکردم و بیرون نرفتم حالتی بر من چنان ظاهر
شد که مجموع اعضایم از تفرقه تا پای آماه کردم بیفتادم چون شیخ از حالت

حضور باز آمد و مرا بخواند و دست مبارک بر سر و روی و سینه من مالید
و فرمود چه جای آن بود که من بیرون در خطر بودم نه شما و دست مبارک بمالید
بخود آمدم و خوش شدم **بیت**

در معرض تجلی چون طور باز دارد — بازیرفهای خاکی کی تاب طاقت آرد

حکایت پیره جمال الدین
ارموی گفت روز آدینه در وقت صبح در زاویه پیر محمد ادمان سماع بود و
مجموع خلفا همچون مولانا عز الدین مراغی و خواجه الفضل اوی پیره بابای
مراغی و مولانا شمس الدین زنعقی اردبیلی و پیره محمد اوری حاضر بودند
پیر اسحق با اخلاقی بخراسانی و در سماع رفت و شیخ قدس الله سره از سر غیرت
از میان سماع بیرون رفت و در خلوت خود رفت علی الفور پیر اسحق
بیفتاد و چون مرده خشک شد و آن شب چون ... حلقه شد از لطف بغداد **شعر**

اندر آن حلقه چو کس نامحرم کرد — چنبر حلقه تادیب بجو زد

تمامت خلفا در خلوت شیخ نهادند و سر برهنه شدند و چندانکه شفاعت
میکردند در محل قبول نمی افتاد و چون شفیع ما بالغ کردند و سر برهنه پای
استادند و غیرت شیخ اندکی کم شد و پیر اسحق نیز از آن حالت اندکی بخود
باز آمد و او را بیاوردند و بر در خلوت انداختند و شفاعت خلفا از سر نا
استاده شیخ سر آورد فرمود نه صوفیان میان صوفیان از اینجا تا غایت
و ادب نمانده است و میباید که با تمامت و ادب باشد سماع است آن نیز بیرون
بردن از این دایره نتوان و غیرت سینه و بدان سان که تمامت همه در کره
افتاده به قریب پانصد آدمی جمله بفریاد آمدند دل تا از که شیخ قدس الله سره
از این سوز دگر به ز غیرت برحمت گرایید و آنگاه سر مبارک بر آورد و خلفا را

وخلق را انشاد پس بالفاظ جانفزا فرمود که یقین دان که شما با من شفاعت
میکنید اندرین خانه وجود کیست که من نیز با و شفاعت میکنم و او بفرمان حق
نیست در فرمان ان تخت که میرکا اندرین تختگاه سلطنت فرمان روایی میکند
بعد از ان اشارت فرمود که انگور بیارید یکطبق انگور بیاوردند و در مدت
بست روز که انجا بود هرگز از هفت دانه انگور زیادت تناول نفرموده بود درین
ساعت پنج پنج دانه بیکبار در دهان مبارک می نهاد چنانکه مجموع ان انگور را
بخورد فی الحال حق درحق آمد که از برای عهد شیخ فرمود که از برای تو
میخوردم و بکار تو مشغولم چون ساعتی بر آمد و بیحق خوش شد بر خواست و
تجدید توبه کرد

عربیه

الا ان لیلی بمنتنی بدلها — وان کنت قوادی بالمنی والمواعد
لها کل وقت فوق راسی غمامه — من الموت تری بالسهام قواصد

حکایت پیر جمال الدین
گفت تو بی خواجه افضل سروجه رحمة الله علیه دو نهاد خویشتن اورده بود
که من تلقین از شیخ زاهد دارم قدس الله روحه چرا باید که بر ما حکم کند شیخ
قدس الله سره بعد از ان بار همین سوال او دعوت کنم و اندرین سه سال تمام
بگذشت که او بحضرت نگشت و قدم ننهاد از ان صوب صواب باز گرفت پیر جمال
واحوال برو برآشفت

فرد

روز کاری چو در و بگذرانند — روز کارش برو بشورانند

تا کار بجایی رسید که طالبان رو
از و بگردانیدند و التفاتی بوی نمیکردند خاکانش فلان مطالبت کردند
ایلچیش بزاد به فرو اوردند و پریشانی بر پریشانی گشت تا غایتی که دعوت
میکرد و طالبان را میخواند هیچ کس التفات نکردی اتفاقا مولانا عز الدین

مراغی و پیر زاده مان و پیر بابای مراغی رحمهم الله عزیمت حضرت شیخ
کردند چون بشهر اردبیل رسیدند عظیم اورا مشوش الحال دیدند و سه روز
انجا توقف نمودند و ما جرا را ها داشتند سودی نداشت و الحجه در سر
میداشت از دست نمیگذاشت عاقبت مولانا عز الدین ره گفت خواجه
افضل ترا معلوم باشد اینقدر که من دو سال در خلوت بودم
ناگهان حال بمن روی نمود نفس بر من مستولی گشت و ره بر من بزد
بگفتم که من نیز هستم مریدی از مریدان شیخ زاهد را کیمی دیگر چه حاجت
چون بخود این قصد بر نشستم یکی از خودی گشت پیدا بر من و در عین ان
ناگاه شیخ را دیدم اندر آمد بهیبت و غیرت دست من بگرفت و از دیدم
بکی انگشتری بر من کرد و بیرون رفت از ان حال باز آمدم سخت بخود
فرو ماندم که تا گویی چه باشد با مدادان حال الخوبش وطالبان را در نور و
فرقی دیدم عظیم حال صورت نیز مهمل ماند و کارم بسته شد ظاهر مصلحتم
نیز نمی گشت تمام در میان طالبان ریب و زردهم بخواست بدانستم احوال
خود را که چیست قصد کردم که تا اردبیل روم تا نفی تا نغ شد و از ان تاب
ماندم تا دگر باره عزیمت کردم مستمنی هم نشد مدت شش ماه این فرقت بماند

چون قصه این غصه تطویل کشید — وان غصه این قصه بنهایت رسید

عظیم مضطر شدم و بنالیدم شبی بسیار اب از چشم بر خسار ببارید بانضا بالیدم
و میگفتم

عربیه

فیالیت شعری متی نقضی — عنائی و تکشف عنی المحن

در ان تضرع و انضاف در خواب
رفتم دیدم که شیخ که خندان و خرامان اندر آمد و فرمود مولانا چرا رسیدی

وانگشتم بگرفت وان انگشترین در انگشتم کرد و بیرون رفت بامدادان طالبان
باز بکار آمدند بموقف درند ادراک عزم کردم سوی شیخ رفتم بصورت
نیز انصاف دادم تا دیگر بار سر کار رفتم و کارهای من بگشود و بخیر و
کاهلی مکن و زود در پیش رو نصیحتم زد و سخنی بشنو **بیت**

وقت فرصت شمر اید ز دست که این گنج روان ‖ چون بشد از دست دگر باره نیاید در دست

بعد از آن خواجه افضل را با رفقت خود بار دیگر آوردند بشیخ بوی التفات
نفرمود جماعت خلفا جمله در شفاعت الحاح میکردند شیخ با خلفا
حدت فرمود و گفت صاحب دلی را با مورچه رنجش باشد صاحب دل نباشد
اگر شما بخبر بود لحمل کنید چاره خود ببرید با آنجا که او رنج دلها زایل کند
و مجوز رنجور باشد دیگری باید که رنج او بردارد اما با افضل بگویید تا او را
با من چیست آنگاه خلفا و اصحاب فرو ماندند خواجه افضل گفت بگویید
شیخ فرمود تا آنکه بگوئی خواجه افضل چه میخواهد گفت شیخ فرمود دیگر
گفت از آن خلوت باز گویم آنگاه بخلوت رفتند خواجه افضل آغاز کرد
و گفت در نهار بخوابیش معزول شدم و نفسم نیز راه برد و گفتم من نیز مرید
شیخ زاهد چرا معتقد او باشم **مثنوی**

نفس من این سرکشی در خود گرفت ‖ رای بیمعنی و راه بد گرفت

شیخ فرمود افضل چه دانی زمان
که شیخ زاهد تفویض فرمود و امور سجاده و توبه و تلقین فرمود چه گفت
خواجه افضل گفت که فرمود دعوت حقی که از حضرت عزت برسول صلی الله
علیه و آله وسلم رسید و از و بصحابه و من بعدهم و همچنین بعنعنه بما رسید

هم اهل میراث النبی محمد ‖ وهم خزنة ذاك وخير حماة

اتم حق والدعاه او الهدی ‖ وساسه الاسلام وخير نقاة

اکنون بفرمان حق تعالی و رسول علیه السلام و تمامت اولیا و مرشدان
معنی از فرزند شیخ شاه صفی الدین طلب دارید که حکم او راست
پس شیخ فرمود افضل این زمان بودی از من که داشتی با آن حکم خواجه
افضل نعره بزد و در پای شیخ افتاد و آنجا طالبان افغان بر آمد
بعد از آن فرمود افضل تا که بر از فعل نفس بد برنجید اما اگر کسی با نفس
یکی بود و او را باو باز گذارند تا بخیالش کند پس خواجه افضل از نو توبه
کرد و تلقین پیر بر شنید که در آن شیخ بدیت او داد **شعر**

باز عنان دلش سوی عنایت کشید ‖ رشته دیگر او صبح سعادت دمید

آنگه شیخ فرمود افضل اگر نه این بودی که از کشته شیخ زاهدی والا
چنانت خشک میکردم که عبرت عالی میگشتی تا بر و که از بند جستی چون
خواجه افضل بیرون آمد طالبان اردبیلش بوسها بر دست و پای میزدند
و مدت هفت روز در اردبیل اقامت کرد و بعد از آن سوی سراو روانه
شد چون بسراو رسید تمامت طالبان بگریه و زاری به پیش او باز آمدند
و در پای وی افتادند و توبه میکردند و عذر رفتها میخواستند خواجه
افضل گفت شما را جرمی نیست اندرین کار بلکه تمامت کار مرا بنست که چون
من با سلطان یاغی بودم در وجود بودن با من همچنان بودید اما چون این زمان ایل شدم
هم با ما ایل شدند **بیت**

نفس من بر رو بخودولت پشت کرد ‖ زان قفا از دست غم بر رو خورد
باز چون نو دولت من رو نمود ‖ آن کهن در قفا بر رو هم برکشود

حکایت پیر امین

الدین از ملک مسعود روایت کرد که او گفت از خاجی عمولدره شنیدم
که در وقتی شیخ قدس الله روحه بسفر حجاز می‌رفت از حرارت آفتاب در دماغ
مبارکش خشکی اثر کرد فرمود که از مرغ بویی بیابید تا بویش بدماغ
رسد و دماغ را تربیتی بود مرغ خریدیم و بوی خوش بیاختیم و بحضور
مبارک بردم و از آن بوی بدماغ مبارکش رسید گفتم از آن قدری تناول
فرما شیخ التفات نفرمود و من مبالغه می‌نمودم ناگاه زبانم بسته شد
و هفت روز لال بماندم و هیچ مجال نطقم نماند بعد از آن در حالت بسط
فرمود عمولدره سخن بگو باز زبانم گویا شد پس فرمود تا گفتم سخن بوقت
بگو و ادب نگاه دار السلامة فی حفظ اللسان لا فی الطیلسان **مثنوی**

چون زبان از گوشتین یکنقطه گویه بیش نیست	از زبانش صورتی در پیش آید نیستی

حکایت پیر جلال گوید روزی شیخ قدس الله سره در حالت
قبض بود پیر نوا میر البخارفی آغاز کرد که بخواند شیخ فرمود لال شو
در حال لال شد و مدتی همچنان بود می‌آمد و می‌رفت و چیزی نمی‌توانست
در تکلم آوردن و مجال نطق نداشت تا روزی حضرت شیخ فرمود که قطب
الدین الخجی را بگوئید تا اسپ را زین کند و سوار شد و نوا میر نیز در رکاب
مبارک شیخ روان شد ناگاه شیخ فرمود نوا میر گفت لبیک ای شیخ دراه
و فرمود چیزی بخوان نوا میر آغاز کرد و فهلوی می‌خواند **شعر**

انچه زجان میرسد از غمزه تاوک فشان	ای اگر مرهم نکردی از لب مه لذا زتو

حکایت پیر عثمان سور گوید که روزی شیخ قدس الله سره نشسته
بود الچی امیر دولتشاه بیامد و جماعت سنجیده اگر فته بود و زحمت عظیم

مبادا شیخ شفاعت فرمود الچی قبول نکرد و نمی شنید یکی از نقادمان
شیخ با الچی گفت که سخن شیخ بشنو که ترا فایده دهد الچی ترش شد و در وی
نظر کرد شیخ از سر غیرت برخاست و با الچی گفت در روی چه نظر ترش می‌کنی که او
می‌پندارد که ترا و امیر ترا بیفغر زمین فرو برده‌اند خود در خلوت رفت و علی الفور
همان الچی همانجا آماه کرد و سر او پای او آماه گرفت بیفتاد و در کلبیش نهاد و بحضرت
شیخ بردند تضرع و زاری آغاز کردند که حسبة لله خاطر مبارک خوش گردان
باز شیخ خاطر مبارک خوش کرد از آن آماه فرو نشست و خوش شد **رباعی**

چون ترش روی از لطف سر دلی خام جاه کرد	از بخار جوش صفرای چشم آماه کرد
باز هم شد لطف او هم در شفایش کارگر	تا زنیش و نوش در یک سر تنش آگاه کرد

حکایت پیر حسن بلبانان گفت ابرهیم کوز نام باغبانی بود
ترکی وی را گرفته هفتصد دینار قرض می‌طلبید و او را می‌نجلبید و زحمت می‌داد
او فریاد و مدد بحضرت شیخ قدس الله سره آورد شیخ مر او غریب سراج را فرستاد
تا آن ترک را بحضرت شیخ آوردند و شیخ بسیار مبالغت و مساهلت با آن ترک شفاعت
فرمود ترک قبول نکرد و بگستاخی دامن فرو داشت و گفت هفتصد دینار
من بده اگر حاجت میکنی شیخ فرمود بالا بگو در برخیز و برون رو ترک برخواست
و بیرون رفت و بر اسب نشست و برفت چون در حوالی کوچه دردناشی رسید
که بمحرض محمد رکن الدین مشهور است ناگاه بی‌موجب از اسب فرو افتاد و
پشتش عظیم آزرده شد و طاقتش نماند و فریاد بر آورد و برخاک می‌غلطید
گر اینش شیخ برید بیاورندش و او زنهار میخواست باز شیخ از سر لطف دست
مبارک بر پشت او فرود کرد و پشتش خوش شد و او از آن درد کی خلاصی یافت

شیخ طایفه سپید بود و ادوا با غبار زایری کرد بر خواست و بصحبت روان شد

از یکی جام دو شربت بدمی شامید — کز چنان جوشش صفرای غرور آرامید

حکایت حسن بلیانان گفت شیخ قدس الله سره مرا تو بنی به تبریز
فرستاد بطلب پیرا بعجم داشتم من از اردبیل روانه شدم تا باحمدآباد سراوبک رود
پیاده رفتم و خستگی در من اثر کرد انجا توقف کردم و کسی به تبریز فرستادم تا ابراهیم را
بخواند و من چند روز توقف کردم که مولانا عزالدین مراغی ده از اردبیل متوجه
مراغه شد و از انجا با اوی بمراغه رفتم چون از مراغه باردبیل مراجعت کردم نزدیک
اردبیل بفرسنگی بحضرت شیخ رسیدم که شیخ انجا حصاد غله میفرمود چون مرا
دید حقیقت فرمود که من ترا فرستادم تو بمراغه رفتی اشاره کرد بحاجی سلیمان
سراینقانی تا مرا بگیرد و زجو کند حاجی سلیمان سوار در پی من کرد و من سنگی بر
اسب زدم او بازنیمی رفت و من خالی از پای در افتادم و عظیم ازرده شدم از انجا
نالان و نازان بخانه رفتم و سه ماه رنجور شد هیچ علاجی و تدبیری فایده نمیکرد
روزی از سر عجز و اضطرار چندان کردم که بایستادم و جوید ابد بخانه حضرت شیخ
بیفتادم تا این رایت کرفته ره افتاده

عربیه

ولا با اذا عز الزمان بکابه — وخواجه محیی الدین را در ضح الله روحه
شفیع کردانیدم شیخ بنا زطفیر بیرون امد که بزاویه در و سرابه بدر افتاده عصا
بر دل من نهاد فرمود بان کذارش بدر کنم من ترا به تبریز فرستم و تو بمراغه روی
و بوقت بزاویه اتفاقا قاحوال خبار بدیم می با بستی بردن تا ز برای پیر عبدالله ناکاه
شیخ فرمود حسن را بیابید تا این حوال خبار بیدار و بر دیکی بطلب من امد که
شیخ ترا میخواند با وجود خستگی و ضعف سه ماهه از سر این بشارت بجوخاز

جای برجستم و بحضرت شیخ امدم و ان حوال خبار پیش بحجره زاویه بود
اشارت فرمود که همی بالا کردانی را بر دار و از برای عبدالله بهم بر و در
ساعت باز کرد بعد از همه ضعف و بیحالی که داشتم و در حال چنان خفت در
قوت یافتم کاسب بمن نمیرسید و ان مسافت زیادت فرسنگی بردم و باز ابها
شیخ هنوز در زاویه بود منتظر نماز عصر نشسته چون نظر فرمود کفت همی باد
بکو میرود که جان بردی و در خود اثر زحمت و مرض احساس نکردم **شعر**

از بخاک کردش اب حیاتی یافتم — نوشدارو ده شفای من مسکین کرده

حکایت نقلست که روزی شیخ قدس الله سره از خانه بر داشتم که یکی
از اقارب شیخ بود و بنا رکیجه بکول میرفت که خارج خطه اردبیل بود در عبور
توکل اصیلی را دید که یکی از مشاهیر اردبیل بود و بدر از دستی معروف روستائی را
جوز فروش کرفته بود و جوال جوزی کز بدکه بغدی بستانند چون نظر شیخ
در امد ان جوز رها را بازد جوال روستائی ریخت و اهسته بروستائی کفت بجهت
وبرو غرض شان بود که شیخ صورت حال بدانند چون شیخ نزدیک رسید دست
بر دست نهاد و بادب بشیخ سلام کرد شیخ را این معنی خوش امد و در نظر قبول
التفات فرمود و بعد از ان احوال توکلی ترقی میکرفت تا حال الجاهش بجائی
رسید که مثل امیر شد و بعضی اوقات صاحب طبل و علم بود لکن چون معهود
نمولجی بود که اه بودی که او زنجی تا مناسب در خاین طایفه از سر صاحب نفسی صادر
شدی اما باز اسبب عزت نمیرسید بحجه از شیخ سر الجهت کی چون نسبت توکلی
با وجود کستاخی که میکرد بسلامت بماند و فرمود از اکه دل قبول کند ایمن باشد

در حضور قبول مقبلا ایمن باشند — از تا سره کرچه سکه قلب زنند

اتفاقا روزی پیره خلیل را که از پیرانی بود که حضور شیخ را قدس الله روحه
دیده بود پیش توکلی بشفاعت فرستاد توکلی به پیره خلیل گفت لا بد آنی که
آتش در زنند پیره خلیل از این معنی کرفته خاطر بحضور شیخ رسید و آن سخن
توکلی باز رسانید شیخ فرمود که آتش او هم در وی اندچون غیرت شیخ اندکی
برکار آمد همان شب توکلی بر کوشک خود بخفت و شب تابستان بود در نیم
شب بی آنکه آنجا آتشی یا شمعی باشد آتش در لحاف او افتاد و لحافش سوخته
شد و بکفواره بزرک قریب نیمی از پوستین سیب آنکه بالای لحاف بود سوخته
شد چون از خواب در آمد مشاهده آتشی دید که آن روز بزبان آورده بود در نهاد
در نهاد و نفس خود را خلاص داد و بامداد بحضرت شیخ آمد و آن پوستین نیم
سوخته پوشیده و یک نیمه از آستین برآورده و بدست دیکران سوخته در
هم پیچیده و در پای مبارک شیخ افتاد شیخ فرمود توکلی نیک نکردی و نمیدانی
که درویشان نیک باید گفتن که اگر بد گویند غول بد بفعل بد ایشان باز کردد

هر زبان کان نه زبانه افروخت　　چو که درخت درو خوبی تو سوخت

حکایت پیره مراد کرمعی گفت که پیر جبرئیل نوده‌ئی خلخالی را شیخ
قدس الله سره اجازه توبه دادن داده بود و او مردم را توبه میداد و اغاز کرد
و میلی فراخ بدید سخنهای زیاده میگفت و غمانه زبان کشیده بود آنست
احوال او بحضرت شیخ عرضه کردند شیخ غیرت فرمود و گفت فرود بر اوش
جمله موهای او از ابرو و مژه و ریش و سبلت فرو ریزید و او در جامه خواب
نشسته نه بیدار و نه در خواب قرار داشتی و هیچ گونه آرام نمی یافتی و برابر
داشتند بحضرت شیخ آوردند و تضرع کردند تا شیخ دست مبارک بر سر او

فرو کرد و بیهوش شد و از آن اضطراب و قلق بیار آسید تا موی هایش بر آمد و بعد از
چند سال متوفی شد **عربیه** فسموم قهرک فی هواجره الاذی
ونسیم وصلک فی صبابه المنی **حکایت** حاجی علی اندخود
پیرو نجیب روایت کرد که نوبتی مولانا شمس الدین را با شیخ قدس الله سره
دغدغه نفاق در دل بخلجید ناگاه ویرا مرض دماغ طاری شد و سر بصرع
کشید و در دماغ خلل آمد و از دیه فجانه تا امد و تضرع و زاری آغاز کرد که از
برای خدا میدانم که مرا این رنجش و خلل دماغ از غیرت شیخ رسیده است من
برخواستم و بحضرت شیخ رفتم و صورت حال بگفتم فرمود من نهاده در راه پیر
می نشینم برو او را بیاور بیامدم و او را برداشتم و بحضرت شیخ می رفتیم در راه
کودکان را دید که بلعب و بازی مشغول بودند از غایت اختلال دماغ دشنام
و فحش بکودکان میداد چون بحضرت شیخ رسیدیم شیخ در زاویه قدیم بود نشسته
مولانا در آمد و سر برهنه کرد و بوسه بر دست مبارک شیخ داد و بنشست
شیخ این بیتها می خواند **رباعی**

هر که بالا ایوان دوست اکبری
ها را و اسان برو وان او در بری
من چو بالای ایوان زره بارو
خوبنیم را تیر کور دو را او را کریی

مولانا شمس الدین نشنید باز سر
خواست و بیامد و سر در قدم شیخ نهاد در حال از آن مرض از و زایل شد و صحت
یافت باز کردیدیم در راه آن کودکان را دیدیم چون ... دشنام او کفتم تعجب میبود

فیمطر وقت اللطف من خلقه النقا　　و یقطر یوم العنف من قهره السقم

حکایت ابرهیم پسر اسمعیل با نخیا از ولایت اردبیل گفت از
ادیب محمد قطب بادی از ولایت اردبیل شنیدم که گفت شیخ قدس الله سره

درویشی بود از ناحیت اردبیل پدر معصوم ضیاد که پیوسته صید میکردی
در آنجا بود چون با نیکرفتی و با هلا ردو دادی شیخ فرمود چند صید طیور کنی
بروکه ماده خروز زاده بعد از آن در دنبه او را بیاورده نذر بر زکو شی نشانده فرزند
کان که شیخ از برای خدا مادی در شکم من پیدا شده است که بیم هلاکت دارم نگاه
شربت داد چنانکه در دهانم می اید و باز خون و صبر خود از برای خدا توبه کردم شیخ
فرمود چون توبه کردی تشویش مکن و دست مبارک بکریبان او فرو کرده و شکم
و سینه او را بدست مبارک فرو گرفت و فرمود خدا مدد کند برخاست و در خود
احساس کرد خوش شد و مار از اندرون او ناپیدا شده بود **شعر**

چو نه هر قرص مولتی بر دل خطرناک آورد | هم شهد لطفش شربت جان از زهر پاک آورد

حکایت مؤمن بلبل گفت که نوبتی شیخ قدس الله سره مرا بکرد و نفرستاد
از برای انگور چون انگور می آوردم در راه دو جوان همراه من شدند در جائی
بنشستیم یکی از ایشان دو دانه انگور بگرفت بخورد و یکی دیگر خوشه بخورد یکی را
زحمت در حفض در انگشت پیدا شد و آن دیگر را درد شکم گرفت چون بحضرت
شیخ رسیدیم احوال گفتم تعجب داشتی ایشان که دست بی اجازه آورده بودند
و نجو خوردن بر زحمت عرض شد از خانه کل شکر فرستاد و انگشت شکمش درد میکرد
بخورد و صحت یافت **بیت**

اندرین ره مراعات ادب باید بخویش | زانکه دارد ساقی این بزم جام از زهر و نیش

حکایت پیر عبدالله بن کعب
در سلطانیه در جوار پیر احمد سفاره شخصی حسن نام سراج بود که بر شیخ قدس الله
سره نفاق خویش داشت بعد از آن بر دست شیخ توبه کرد و از عرق حضور در اندرون
مخلّج بود بر دا جو مرجو نجست و از آن باز نمی آمد تا عاقبت بیمار شد و در آن بیماری

درویش باز کرد بدو زبانش بسته شد | تا روی جهان قضا نمودی بنفاق
تا سیلی قهر کرد درویش بقفا | مدت شش ماه بر تپ با آمد که لا لبدی

حال درویش قفا کرد بیده در بستر مرض افتاده بود و سینه و شکم در انداخته و بیشتر
در هر ایام بدی آن شش بعوذ باسر بر خدمت من شرعقابه و نعمت **بیت**

تا پشت و پناه پشت روی نشر زد | بر گشته سری را که بود درویش پشت

غذا بیش عبرانی نبود که قندی بخیه بسته شربت ترکرده بر لب دهان نهندی تا روزی بعد از
شش ماه در زاویه پیر احمد سقا من و او هر دو در این نشسته بودیم صفت شیخ را
دیدیم که بیامد بر خود طرز بدیدیم و از آن حال باز آمدیم پیر احمد گفت دیدم که
حضرت شیخ آمده بود و در پی شخصی بود دیدیم زن حسن در آمد و گفت از برای خدا در
حسن باز بعادت طبیعی باز کرد بدو زبانش گویا و گشاده شد و شمار اللهی اللطیف
تعجب کردیم و برخاستیم بیش حسن رفتیم دیدیم درویش بعادت طبیعی باز کرد بدیده
و گویا شد گفتیم چه حالت بود گفت شیخ را دیدم که همین ساعت با سرور و روی
مرا باز کرد بدانید و فرمود تلقین که تا ماده با شیم تا بع باشد و فرمود ایمان بیاد
کرد گفت و فاتحت ایمان باوردم و اخر وقت معشر سوره یس بخوان گفتم تو
خوش و تراجیب گفت نه شیخ چنین فرمود که اول یس بخوان آغاز کردم بسم الله
الرحمن الرحیم یس و القرآن الحکیم علی العزیز تسلیم و از سر ایمان و اخلاص با خود [illegible]

عاشقان را درست در وصال و هجران دوست | از خیال زلف روی کفر و ایمان یافتن

چون جنازه و برا برداشتند و ذاکران ذکر آغاز کردند و بعد که میر رفتند و نماز بگذارد ند
ان جماعت که با وی بودند دیدند که جنازه از دوش مردم غریب دو گز هوا گرفت و باد
بر دوش مردم بنشست و این شخص در دنیا خلق شهرت تمام یافت **رباعی**

گر با دل سوخته غمت ناز کند — جان زندگی تازه ز نو ساز کند
چون مرده سوم جنازه ام بر گیرند — تا بر سر کوی دوست پرواز کند

باب چهارم

باب چهارم

در ذکر سیرت مرضیه حضرت شیخ صفی الدین قدس الله سره براینچه در عطفات ابواب و فصول و حکایات متنوعه مندرج شده است از مجاهده و ریاضت و فراست و اجابت دعا و ذکر نسب و ولادت و نشو و نما و توبه و در طلب و غیرها منبسط بر سه فصل که مجموع اندر اینست خلق و طبیعت ذات شیخ صدر الدین ادام برکته است

فصل اول

فصل اول

در ذکر متابعت قدس الله سره حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله

حکایت

ادام الله برکته گفت که شیخ زاهد قدس الله روحه بحضرت شیخ صفی قدس الله سره فرمود صفی تو با این خلفا که در گوشه و کنارها نشسته اند نگاه مکن که سر صیدان ایشان ولایتیست که کسی از علما الغا نیابد اگر از ایشان خلافی در وجود آید کسی بر ایشان چندان اعتراض نکند اما باید که میدان ارشاد تو در شهرستان و سبع بر سر چهار راه شارع باشد که صادر و وارد که فضلای عالم و علمای جهان انجا منزل و مرحل سازند زنهار که شریعت و متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دست نگیری تا کسی اعمال اعتراض نیابد

اگر چه اندرین میدان سوار تیز جولانی — عنان گیر چو عجز داری ز رو بخشان میدانی

و همچنین فرمود که حق تعالی ارشاد بتو حواله کرده است باید که جمع شریعت و طریقت و حقیقت کرده باشی اما حقیقت را در کسوت شریعت در حوصله مریدان اندازی پس شیخ صفی الدین قدس الله سره در مجموع عمر قدم بر متابعت شریعت نهاد که سر موئی خلاف شریعت در وجود نیامد نه بقول و نه بفعل

حکایت نوبتی مولانا نصیر الدین اردبیلی در مجمع

خود با جمعی از علما و ائمه و غیرهم نشسته بودند و بحضرت شیخ قدس الله سره و مریدانش و درویشان آمد و هر یکی سخنی و لطفی می گفتند عاقبت مولانا نصیر الدین گفتند که چون غلبه و کثرت مردم و قبول خلق داری بهر نامی بر ایشان غلبه کنیم و کارگاه ایشان بشکنیم مولانا نصیر الدین گفت مارا هیچ نباید مگر ایشان غلبه کردن که از ایشان خلاف شریعتی ببینیم انگاه شاید که بر ایشان غلبه کنیم پس کسی را از غربا که در علوم مهارتی داشت و در آداب و سنن تبحری و فقهی تمام کرده بود کردند که بعد ملازمت شیخ بطریق تفحص کند و تجسس کند تا از شیخ یا از مریدانش زلتی بر خلاف شریعت و سنت ببیند و منسک سازند آن کس بر صنعتی که کس او را نمی شناخت بیامد و در زاویه مجاور شد و در مراقبت و تجسس و نظر میکرد

بیت

از نجاه رصدگاه همی خواست ببیند
در نیمه شب و روز معانی و تمامی

در شیخ را عادت و وظیفه ان بودی که بیشتر اوقات در زاویه میان مجمع بموعظه حسنه مشغول میبودی و شبها بسیاری از شب گذشته همچنان مجلس میداشتی و کلمات طیبات میفرمودی و آنکس مترصد اقوال و افعال شیخ و مریدان مدت شش ماه بنشست و مجموع سیرت ایشان بر نهج سنت دید و تمامت معاملات ایشان موافق شریعت شنید و هیچ دقیقه که موجب تعنت باشد ادراک نکرد با خود تفکر کرد که چون مدت شش ماه متوالی بهیچگونه از ایشان خلاف شریعت و سنت زلتی و هفوه صادر نگشت و نشد یقین است که بباطن نیز نگشت بلکه همه عمر و نهادش ریاضت و مجاهدت و ذکر علی الدوام و احیای شبها دارند ناشخص از سر اخلاص و اعتقاد تمام توبه کرد و در حلقه این زمره در آمد

چون هوای عاشقان بر عشق وزید

فصل دوم

در دماغش شورش سودا فتاد — حالت دردکشان در گرد بد
واله و شوریده و شیدا فتاد

فصل دوم

در مذهب و ریاضت شیخ صفی الدین قدس الله سره سوال کردند از قدس
سره از مذهبش **فرمود** که مذهب حق جعفری و ائمهٔ اطهار علیهم
السلام من الملک العلام و در مسایل فرعیه و شرعیه آنچه طریق اشق و احوط
میبود او را اختیار کرده بود و عمل مینمود و راه رخصت و سهولت بر خود و
مریدان سالک خود بسته و مسدود میکرد اینک رخصت میدان نفس فراخ
کند و راه امد شد شیطان او وسیع کرداند و در اوامر و نواهی مبالغهٔ تمام می کرد
و میفرمود که هر مردی کاو را حقیقت و طریقت و شریعتش نباشد همچو درختی
باشد که او را میوه نباشد **عربیه**
تفکره علم و منطقه حکم — و باطنه دین و ظاهره ادب
هر که حقیقت و طریقتش نبود شریعت
مزین نباشد نه طریقتش باشد و نه حقیقت و فرمود که همه مشایخ خلاف شریعت
نکفته‌اند هر که از معنی خبر دارد خلاف شریعت نکند و نکوید مکر یکی محمود فضل
نامی با او کفتند نانی که میخوردی از خانه محمدیه تجویز محمد میرزا بن اسدی ارشد
او کفت سراپا جنت خانهٔ محمدی ... بعد از هفتاد سال العود از کوی او دور شد و مسند
هر که از ابدحب شرع کردانید روی — خاک کش اتش بار کرد و بر باد فنا
ادام الله برکته کفت که شیخ فرموده است ترک حرام واجبست و ترک شبهات سنت
کان تقوی است و زهد است که با اندک حلال قناعت کند و ورع است که پرهیز
کند و بقدر احتیاج استعمال کند این تصوف و ظاهر تعلق دارد و زهد تعلق
است که ترک محبت دنیا کند و دل را از محبت دنیا پاک کرداند و با خود مشغول

شود و ورع است که دل از ما سوی الله بردارد و تقوی است که از خدای تعالی
ترسد و هر چه غیر رضای خدا باشد بپرهیزد **اما** ادب کلام شیخ قدس سره
حکایت ادام الله برکته کفت که سلطان ابو سعید کفت که شیخ
از حقیقت سخن کوید و شیخ بغیر از موعظهٔ حسنه در عدل و احسان چیزی دیگر نمی
کفت ادام الله برکته فرمود کفتم که شیخ چونست که از برای مریدان و مشتریان
از حقیقت سخن میفرمایی و از برای چنین پادشاهی نه شیخ فرمود **بیت**
کی اسرار در افسانه ارد — کی کوهر بر دیوانه ارد
پندار که من تحقیق میکفتم او مشتری آن نبود سخن را مشتری میکند کلم
الناس علی قدر عقولهم کسی که او را با خرمهره باشد که بجز دبا او کرهن
نتوان فروختن و کسی که از عطار داروی کرم تلخ خورده باشد باد شیرینی
نتوان فروختن او را عدل و احسان در خور آن بود که با بیتی کفتن **فرد**
شهریاران عالم اند بیمار الشفا — هر مریضی را علاجی هر تنی را شربتی
و دو نیمی که کلمهٔ حق در آمدی بی باک بکفتی چنانکه در ابواب سابقه کذشت از
کلمة الحق فرمودن با سلاطین و امرا و قضاة و علما و سایر طبقات مردم
در کسوت حق سخن بلا مبدادی — نه قلب مموه بطلا مبدادی
اما تواضع و فروتنی شیخ قدس الله سره متکبری نداشتی با همه فقرا و
صلحا متواضع بودی با وجود جلالت و عظمت دینی و دنیوی خود را
از همه فروتر شمردی **حکایت** روایت کردند از مولانا العالم المنجم
امین الدین تبریزی که او کفت از وزیر غیاث الدین محمد رشیدی ره شنیدم
که او کفت پادشاه ابو سعید طاب ثراه کفت پادشاهی را پیش من وقعی

نمانده است گفتم چرا گفت از برای آنکه امروز که بزیارت شیخ قدس الله سره رفتم
چون زاویه بزرگ دیدم از او ساخته در دل فکر کردم که زاهد در اینجا کم تر
نگنجد چون در زاویه رفتم حضرت را در عالمی دیدم که صد هزار خلق در آنجا موج می
زدند و مراد در آن عالم بقدر کاهی نمی سنجیدند در آن میان گفتم من پادشاه
ابوسعید مرکشند بهایان اما پادشاهی بر مدین جا نگنجد از برای آنکه در اینجا

چیزی بکر بینا تا اورا دمی بنهند — رمزی عزرا عشق در عقل و بنا نگنجد
در عالم مخبر لفظ و بیان نگنجد — تاج و کلاه چه باشد در مجمعی که اینجا
شاهی و پادشاهی اندر میان نگنجد — چون نزدیک آمد دیدم که شیخ

زاد در کار کرده گفت فرزند در هر چیز تا چه کند زاهد شما بید که سرمتاع
اندک قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ فرود آورده اید و همت این فقیر برا اینست
که سر بعنا و آخرت فرو نیارند تا مطلوب نرسند پس زاهد شما باشید نه ما

در عالم فقر و مقلسانند که سر — در شاهی ملک هر دو عالم نارند

پس دست شیخ بوسید و شیخ من گفت که آنچه دیدم از دولت و سعادت شیخ
بود و آنچه من امجاد دیدم بدین عالم نمی ماند از این سبب پادشاهی بر دلم
سرد شده است

شعر

آنچه بخاک سر کوئیت کدا یافت بدالله — در بیشتها فقال آن نکجا جند مجواب
هر آن مجلس که نشسته بودند تا گاه

بغداد خاتون در آمد شیخ روی مبارک بگردانید و روی با وبر کردند چون
سفره در آوردند شیخ یک لقمه بوزیر غیاث الدین و یک لقمه بسلطان
ابوسعید داد بغداد خاتون نیز التماس کرد شیخ التفات نمیفرمود پادشاه
با وزیر التماس کرد که یک لقمه به بغداد خاتون دهد پس بنا چار قدس الله سره

بدست چپ بکلفه از پس پشت بداشت تا به بغداد خاتون بدهد آنگاه روی مبارک
بسلطان ابوسعید کرد و فرمود فرزند اگر گناه کاری در زندان باشد او شفاعت
دیگری نتواند کردن گفت نه گفت اکنون خدا بغلط فرموده است که بروی نامحرم
نظر کردن حرام است حضرت سلطان پیش ما آمده است که ما دعا کنیم از بهر شما چون
نظر کرده باشیم گناه کار باشیم و دعای گناه کار چگونه مستجاب شود

اما حلم و حیا

حکایت

ادام امیر برکه گفت که شیخ از غایت حیا در خانه خود هرگز نه
برای نفس خود چیزی نخواستی یک نوبت خلاف طبیعت او چیزی طبخ کرده
بودند مزاج مبارکش میخواست او نمیخواست گفتم خانه از آن تست و ملک از آن تو
چرا چیزی نخواهی و نفرمائی فرمود شرمم آید از برای نفس خود چیزی خواستن
و فرمان دادن نیز که تا و جفت داشتم از والده خود شرم می آمد چیزی خواستن
از حسن حیا کرو عرخوبش دارد — در حضرت حق چه آب در دلیست عظیم

اما توکل

شیخ قدس الله سره

حکایت

قدس سره در ایام ماضیه
گندم زراعت میکرد در زمین آبی و از برای آب نزاع بود شیخ جفت خود را
در دیم در زمین خشک به بست که سقی اند رحسب توکل با آب باران باشد جماعه
گفتند که شیخ تخم در زمین دیم چرا می اندازد فرمود به توکل تخم می اندازم قد اندخت
واز آبی بهتر و بهره مند نرشد هنوز آلی یومنا هذا آن عادت زراعت در آن
زمینها مستمر است که بتوکل تخم می انداخت و میفرمود که این نیز از توکل است که
آنچه در زمین انداختی نمی توان بر گرفت و اعتماد بر حق تعالی بفرستادن باران
کردن لاجرم حق تعالی جمعیتی از آن او را نی صبداشت که آن همه غله از انجا بر
میداشت

بیت

چون مرغ دلم دانه توفیق تو چیند

اسباب توکل نبوده اند و بر تو نهند **حکایت** در شهر
اردبیل خواجه یحیی انبار غله بسیار داشتی و از آن چیزی خرج نمیکردی شیخ قدس
الله سره با او گفت اگر انبار عالم را در بند کنی و درش را مهر کنی خدای تعالی را
اندوه نیست مغرور متوکل کرد گفت نه گفت اکنون خدای تعالی روزی بندگان
خود میرساند اما تو متحمل میکنی تو خود را سبب ساز تا انبار نا بوده باشد **بیت**
دانهٔ انبار خانه تا فرستاده مگو / توشهٔ آن ره نماند بعد از این چون کسی

فصل سیوم

فصل سیوم در علو همت و سایر اوصاف او ادام الله
برکته فرمود که شیخ قدس الله سره را همگی نهمت و کلی همت بر آن بود که تا بندگان خدا را
و کار خدا بود و همت مصروف خلق که ایشان را دعوت بحق کردی داشتی و ایشان را
شناسا کردی و همت او در مال و ملک و منصب دنیوی نبودی بلکه از همهٔ دنیا
و ابنای دنیا استغنا داشتی و فرزندان را بعلو همت تعلیم نمودی و فرمودی که طالب
خدای تعالی و نفس طلبید که هر که خدا را طلبد دنیی و عقبی بطفیل او در حاصل
شود همچنانکه اگر کسی رو بآفتاب دارد سایه در عقب دوید و اگر پشت بر
آفتاب کند سایه از وی گریزد و پیا به نرسد / آفتاب همتم کی سایه اندازد بر این
سایه گاه خاکدان ظلمت آباد زمین / و فرمودی که طالب بیدار باشد و بیا
دون همتی تغافل سر فرو نیارد و در آن مقام نماند و بمقصد نرسد همچنانکه مرغان
که بر منتهای نگاه بنا بنا تنکا آیند و روند هر مرغی که سر بآب و دانه فرو برد و زود
بمقصود رسد و هر مرغی که سر فرو آرد بدان مقصد نرسد **فرد**
بال همت چون کشاید مرغ دل در کوی او / سر بآب و دانهٔ کون و مکان نارد فرود
اما استقامت از اول بدایت حال تا آخر نهایت اعمار و احوال بر اعمال

جادهٔ طریقت و سجادهٔ حقیقت ثابت القدم می بود از هرچه در عبادت و طاعت
داشتی فرو نگذاشتی و در صحت و مرض و جوانی و پیری از آنجا تجاوز و توقفا عنه
نمیفرمود تا حدی که در آخر عمر پیری و ضعف بر مزاج مبارکش مستولی شده بود از
وظایف عبادت خود کم نمیکردی چنانکه ذکر رفته است در حالت آخر عمر ظاهرش
فکر خواهد شد و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین **اما قیام لیل** و توزیع
اوقات نهار قدس الله سره ادام الله برکته فرمود که شیخ فرمود تقسیم شب چنان
باید کردن که ثلثی از اول شب بخسبند و بطاعت مشغول شود و دو ثلث دیگر
استراحت کند و در آخر باز بطاعت وقت خود مشغول شود و شیخ قدس سره
ابتدا بین تقسیم مراقبت نمودی و میفرمودی که خفتن و مشغولی در نفس دو بیابانست
و نعوذ از آنکه بکبار بخسبند تا به یکبار برخیزند / کذب من ادعی محبتی فاذا جنه
اللیل نام عنی / و این حالت در انتهای حال شیخ بود و وقتی که متاهل شده بود
قطعا پهلوی مبارک بر زمین ننهادی و مشغول عبادت او ذکر شده **عربیه**
فکیف ینال المجد والجسم وادع / وکیف یحاز الحمد والوفر ضایع
و در تقسیم اوقات نهار چون از ادای فرض صبح فارغ شدی بوظایف و اوراد مشغول
شدی تا طلوع آفتاب چنانکه قطعا هیچگونه چیزی متخلل اوراد او نه شدی و چون
آفتاب طلوع کردی در خلوت رفتی و به تلاوت کلام الله مشغول شدی بوضعی که ذکر
رفت بعد از آن طعام پیش آوردندی از آنجا نازل کردی بعد از آن بیرون آمدی و خلق
مشغول شدی و بتربیت مردم و موعظه حسنه مشغول گشتی تا نماز پیشین و اگر از مصالح
و شفاعت مسلمانان مهمی پیش آمدی بدان قیام نمودی و بسیار بودی که بشب او طعام
مسلمانان و مهمانان رسیدی ترک غذا کردی بدینها مشغول شدی و تا نماز پیشین بگذاردی

تا انتظار نماز عصر نشستی و بعد از نماز و دعوت مشغول شدی و اکثر کلام شیخ در این
معرفت و توحید و منکرها در شدی و در معاملات و غیبت مسلمانان هرگز نرفتی مگر بر سبیل نصیحت

بر سر بردن شاهی پادشاهی داشتی | در جهان رهنمائی پیشوائی داشتی
صبح انفاسش دم از انفاس رحمانی زدی | آفتابش سایه نور خدائی داشتی

اما سخاوت شیخ قدس الله سره حق سبحانه و تعالی بحظ اوفی و نصیبی
مستوفی از سخاوت مخصوص کرده بود که از ابناء زمان و طوایف اقران کسی
دیگر از اهل بیت و مریدان بدو نرسیده در سخا و عطا **حکایت** ادام الله برکته
گفت که شیخ زاهد قدس الله روحه شیخ را فرمود (صفی) در شهر شما بنا که کار
می‌کنند اگر خشت به دست وی دهند به دست گیرد و بکار نهد و دیگری به دست ندهد
گفت نه گفت از آنچه خود بر پای نهد و بکار برد دیگری به دست دهند کارش بالا
کرد و بلند شود اکنون سخاوت نیز آن چنانست و کار نیز همچنانست باید که چون
خدای تعالی چیزی بدهد تو نیز از خلق دریغ نداری تا کار دینت بالا گیرد و بلند شود
پس بنا بر این وصیت هر چه شیخ را از مال دنیا حاصل شدی از املاک و غیر آن ما دام
و در او صرف کردی چنانکه هر مال دنیا بود و مثال بسیار فرخ داشتی که دخل بران وفا
نکردی **حکایت** ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس الله سره تمام املاک
خود با عمل وقف زاویه متبرکه کرد و از تونجات ظاهر جهت بعضی از مصالح خیر
قرض کرد و بجهات باقی رسید و یکهزار دینار قرض بماند و متعلقات شیخ قدس سره
هیچ چیز که اسم میراثی بر وی اطلاق توان کردن که در وجه قرض بفروشند نبود و در زمان
قریب مخدومه اسلام مرحومه سعیده والده من رحمة الله علیها که فرزند شیخ زاهد بود
بجوار حق رسیده بود متبرکات وی رحمة الله علیها آن قدر بماند که بعوض این قرض بفروختند

وا داکرده وا از برای فرزندان به وجه تمام | بر دامن او چو گرد دنیا ننشست
دامن ز غبار دنیوی پاک افشاند | و همیشه قدس سره به فرزندان نصیحت

میفرمود و این وصیت میکرد که خانه من ابن زاویه است میباید که کلی همت بر
عمارت و رفاهیت این مصروف دارید و اگر از اینجا چیزی زیاده آید بهر که خواهید
بدهید و میفرمود که عنان دادن فرقی نکنید میان دوست و دشمن و مؤمن و کافر که
او جهانش باشد **عربیه** کان الله لکم بمخلصه

الا انصر الدین ادیب الصلوة | و ودا و احوا ایام برحسب فی کل ذات

کبعدی قطب حرة هر روز بکی طعامی از برای کلاب محله بدادی تا بجای ن و
بدیشان رسانید تا مجموع **بیت** از برای بخش کرد ما کردند بی فلک
قطرها پیش خوان نور الجواب چون آمدی | در نوال آب جودش با نمی خاک سراب
معتکم بیان بحر عمان آمدی | **و اما صفای** شیخ قدس

الله سره حق تعالی او را صافی و تزکیه بر ساز کدورات و عیوب همچون حسد و حقد و
کینه و با غضب نفسانی و هرگز از دست و زبان او آزاری بخلق نرسید و هرگز
در غضب نرفتی الا که خلاف امر خدا و شارع دیدی بدیدی و رنجانیدی
و در غضب رفتی اگر چیزی از او میدزدیدند بادی پس برو چیزی می‌گفتند از رنجانیدی

و گفتی که مار اسکار کرد او دل اندر رنجانم | رنش محض که او رنش نه بی دل کس
ز حق نرنجم زنک کدورت ها فی | و میفرمود که دنیا در کینه دار نباشد در دل
دین نتواند داشتن با کین **فرد** | کین و دین را مخالفت پیداست
کاین و آن در دلی نیاید راست | در شیخ قدس الله سره مخلوطه و لطافت ...

کردن و نصیحت میکرد که از دیار پرهیز کنید اگر کسی از اصحاب خسته شدی الا ...

حکایت

پیش فرستادی و خود نیز فرستادی التواضع زکوة الرفعه
قدس الله سره بعد از آنکه تخلقوا باخلاق الله معروف و با آثار و انک لعلی خلق
خلق عظیم موصوف شده بود با خلایق در غایت حسن خلق بودی و پیغمبر فرمود
خالقت با خلق خلقیست با حق آنچه با خوانست که صفات ذمیمه صفتها
جمیله بدل شد تا شاید خلقیت که بر حضرت حق هم پسندیده باشد

فرد

این خلق که رست زار از الهی / کنجیست ز اسرار خدا نا متناهی

و خلق با خلق حسن معاشرت با خلق همچنانکه معامله کردن و صحبت راست
داشتن و مهم و مصلحت خلق راست کردن و بر خیر و شر ایشان مشفق بودن
با خلق دست و دل و پیشانی گشاده داشتن و شیخ را این معنی بتمام و کمال بود که
دایم زحمت خلق بر خود می‌کشید و راحت بخلق می‌رسانید و مردم را براحت میداشت
و بد بجوی بخلق مشغول میبود

عربیة

تا احسن الخلق فی مواطنه / والخلق فی کل موطن حسن

اما ترک تکلف

چون شیخ قدس الله سره از خشت خام زاویه ساخته بود و در فضای اندک آن
مردم بسیار جمع و مردم بیشمار گرد میشدند جای مضیق بود بی جمعیت و طالبان
در آن پیدا شدی و بی ارشاد و تربیت مردم در آن حاضر نشد افمن اسس بنیانه
علی التقوی من الله و رضوان) آنگاه در چشم که تا بنیان بناء بنا حقیر سینه و اتفاقا
مرحوم شام که از ملوک گیلان بود و در زمره مریدان شیخ بود اساسه تمام نوکند در
خلوتسرای شیخ زاویه بزرگ از آجر بسازد قدس الله سره اجازت نفرمود بعد از
تکرار و مبالغه قدس الله سره فرمود که ما را ایمان زاویه تا بیاد که تیز بشود در کار
نیاید و فرمود که صرف نیاز کار رفتار عبادت باید نه کاشانه و عمارت و نیز در آن

زمان که بنیاد آن می‌نهادند فرمود چه فایده از این ساختن که اینجا خیری که خواهد
بود تا بعد از حیات شیخ تغییر نکردند و الحال هذه دار الحفاظ حظیره مبارکه
بجای آن ساخته شده است که حریم حرم کعبه ایمانست تا می و ادنی است

اما حسن

صورت ظاهر

شیخ قدس الله سره حق تعالی در عنفوان شباب و الحسن
صورت مخصوص کرده بود که یوسف ثانی وقت خود بود و پیش از بلوغ تا رسیدن
بکمال عصمتش داشته بود و بوقت طلب او در زمان تا زمان عشق او دستهای بریدند
دل بسیار کسان از ایشان میرمید

عربیة

نظرت الیه نظرة فتحیرت / دقایق فکری فی جمیل صفاته
فاوحی الیه الوهم انی احبه / فاثر ذاک الوهم فی وجناته

و شیخ را در راه میل و میل خود نمی
توانستند کشید زان سبب که شیخ نفس خود را در قید شرع کشیده بود
و یوسف صورت او را در زندان هوای خود نمی توانستند و بودن از آن سبب که
او یوسف معنی خود را از چاه زندان برآورده بود و طلب هوای جانان و مصر معنی
طلب کرده سلطنت ملک دل بدست آورده

مثنوی

رنج او آیینه جان بود از آن / اندر آن آیینه دید از جان نشان

و جماعت طالبان او از محاسن اخلاق او بهره میکنند و چون شیخ زاهد قدس الله
روح با صره ظاهری مکفوف بود بسیار وقت شیخ را در پهلوی مبارک خود
بنشاندی و دست مبارک بمحاسن او فرو کردی و میگفتی که صفی از مجموع محسوسات
ظاهری غیر از محاسن تو در خیال من هیچ نمانده است و درستی و کبر شیخ خست
چون با انوار الهی منور و مزین گشته بود مردم را در مشاهده جمال مبارک او
طاقت نمی‌ماند و قطع نظر از کسی را دل نمی‌داد از طلب دل از ایشان می‌کردی

و تجلیات ایشان در قید درآرد می **عربیه**
تحيّر في اشراق وجهك كلّما
تجلّى بطون نور وجهك بارزا / واذهش منهوتا ومحيّر ناظر
وبدّ عن ادراك الطرف عاجزا

اما سماع هواتف که شیخ قدس الله سره را شده است ادام الله برکته گفت که قدس الله سره فرمود نوبتی از غایت غلبه مردم و کثرت ازدحام خلایق سامت و ملالتی با تنم رسانید قدم از شهر بیرون نهادم و بخلوت در مسجدی رفتم که غریب بکنج وصل بحق الی ذیل باشد و تا عمر بحالت نشینم

در کنج فراغ ساعتی بنشینم / در گوشهٔ خلوتی فراغت جویم

ناگاه دیدم که جمعی بر کمانان بغلبه آمدند و غریب سی کس از مسلمانان را کشته سرا عضا و جوارح شکسته و بعضی را کشته و بعضی را بینی بریده چون آنها را بدیدم از خالی الحالی کردیم و نزد ایشان که دلم عشق کند **عربیه**
والنار في كبدي والنار عندكم / فان مررت فمن نار الى نار

ندای هاتف حضرت الهی شنیدم که ما از غلبه بندگان صاحب درد ما ملالت می یابی و بمقام خالی بر فتنه خاطر می آری اینک تغیر حکایه در دفع ملالت ما کرا بخلق از آن سبب نموده و در زیارت خلق کشودیم که بر زیب مردم اشتغال داشته باشی تا آنکه بهوای خود اشتغال نیابی از سر عتاب حضرت زبان باعتذار برگشاد که دیگر چنین نکنم و آن جماعت باز خود بکنج آمد چند و دعا کرد و من بعد با اصحاب درد مستانس شد و دفع مرض ایشان میکرد

فلا عيش كوصل بعد هجر / ولا شيء الذّ من العتاب
فلا هذا على عتاب هذا / ولا هذا بمنك من المحبوب

حکایت حاجی محمود دولتیانی گفت در وقتی که شیخ قدس الله سره

ببغداد رسید مردمی بر انبوه غلبه استقبال کردند و چندان مردم دست تعظیم مبارک شیخ می افتادند بیم بود که مردم در پای ستوران بمیرند و هلاک شوند

عاشق بر معشوق سرانداز بود / پروانه به پیش شمع سرباز بود

و از آنجا چون بگذشتیم و از بغداد بیرون رفتیم اتفاقا در منزلی شب جای نیکو نیستیم و کسی ما را جای نمیداد تا قدوه مقام شبی چهار دینار بها جاره گرفتیم آن شیخ نزول نمود چون شب درآمد ناگاه قدس الله سره را دیدیم که بذوق و طرب عظیم درآمد و کسی را قدرت سوال نبود تا از سران ذوق و انبساط فرمود که از حضرت عزت ندای هاتفی رسید که ما انتقام کردیم که بجای چندین مردم را بزیارت تو فرستادم که مردم در زیر پای تو هلاک خواستند شد این زمان انتقال مقامی که بنشینی چهار دینار بکرایه بایدت گرفتن

وانّ للملوك له غير حاسد
اذا ما دعاني ليث النسه القنا / والطرقت اجلالا له ومهابة
وجادلت ان يخفى الذي وما يخفى

حکایت پیر احمد برنقی گفت که از پیر امیرشاه شنیدم که چون ملک حسن شیرزادان کرم و دی فاتحه یافت جماعت طالبان کار کرده صاحب کشف احوال او را اینک بحج دید و او را معذب می دیدند تا بوقتی که شیخ را عبور بدیه برک افتاد و در مزار او رفت و از برای او دعا کرد بعد از آن ارباب کشف و مشاهده احوال او را اینک دیدند و نیکو یافتند در راحت پرسیدند که آن حال او چه بود و این حال چیست گفت چون شیخ قدس الله سره از برای من دعا کرد حق تعالی مرا در کار او کرد ایشان طالبان که آنهمه در حال عذاب بودند بر شیخ عرض کردند سوال و جواب از زحمت سابق و زحمت لاحق باز گفتند شیخ فرمود بلی او صاحب ارادت بود ارادت او در من کرد

بخشید او را از حضرت حق درخواستم ندای هاتف حضرت غیبی شنیدم که او را بتو بخشیدم

صد هزار اندُه بردم بیک لطف درست   حاضر چون برد دل یاد غائب میبرم

باب پنجم

در احوال جن و سبب ایمان ایشان بحضرت شیخ صفی الدین قدس الله سره

حکایت

ادام الله برکته فرمود که عورتی بود خالصه نام که نسبت خویشی با ما داشت قضا را اسیر و نفره دیو از جن زحمتی پیدا شد که جماعتی از کفار جن بوی زحمت و آسیب میرسانیدند که شرح آن در عبارت نیاید چنانکه گاه بودی که روی بقفا باز گردانیدندی و گردنش کج بماندی وگاه بودی که مویش را بسقف بنهادندی که هلاک کنند گاه بودی که سر و قدمش با هم حلقه کردندی وگاه بودی که او را برقلهٔ قبه بردندی و او را بنجا در میکردی و باز از انجا فرو جستی و از هر گونه تعذیب و آسیب که ممکن باشد تو دید میرسانیدند و هر چه دعا و تعویذ و معالجتی بود عزیمت کردندی هیچ فایده نداشت تا عاقبت این خالصه نام در خانقاه شیخ قدس الله سره گریخت و انجا متحصن شد

بیت

از زحمت بو نفس ایمن باشد   هر کس که چنین کوه پناهی دارد

و چون جن دانجا از زحمت او درمانده بودند اتفاق کردند که او را بغلبه و لشکر از خانقاه قدس الله سره بیرون آرند و قطعه قطعه کنند و مجال قدرت نمیداشتند تا روزی که شیخ در خانقاه رواتب و مستقبل قبله نشسته بود و حرم شیخ رحمة الله علیها که فرزند شیخ زاهد قدس الله سره بود با جمعی دیگر از عورات محارم نشسته بودند و آن عورت خالصه نام نیز با ایشان نشسته بود که ان قوم جنی قصد خالصه کردند که بیایند و او را بربایند حرم شیخ نظر کرد و لشکر جنیان را دید که می آیند بعضی سواره و بعضی پیاده و بعضی در کشتی چنانکه حرم رحمة الله علیها گفت

که کشتیها دیدم پر از جن و سلاحها داران و چون قصد وی کردند دیگر بار فریاد و فغانی کردی که در او در نیابید و حال چنان بودی که اگر عورتی مجذوب او او را دیدی چون طپانچه بر روی خود زدی عوض آن بروی بکر بخوردی و او خلاص یافتی اکنون در حضور شیخ بود و شیخ مراقب و کسی را مجال نطق نبود چون جنید نوبت آن لشکر جن قصد خالصه کردند و خالصه از بیم ایشان فریادی کرد شیخ وقوف یافت نعره بر آن لشکر جن زد که جماعت مجوس صفت نعره در جو هوا باقی بود دمار از آن لشکر جنیان بر آمد چنانکه این خالصه گفت که صد هزار از ایشان بمردند و هزار کور و کر و مفلوج شدند و خالصه خلاصی یافت

بیت

چو دست سلیمان در علم جدل کشاید   با بیکر او دیو چه بیکار نماید

حکایت

سید الخلفا و الاتقیا خواجه نظام الدین عبدالملک مراغی از جمله محارم خلوت شیخ قدس الله سره بود گفت مولانا العالم الربانی شمس الدین کیلانی ده چونه از اردبیل میخواست بتبریز رود و از قدس الله سره اجازت خواسته بود با من گفت که مرا صورتی مشکل بود که با شیخ گفتن مجال نبود باید که تو بکوئی گفتم بلی بکویم گفت من در تبریز شبی انتابه بر داشتم که وضو سازم چون نزدیک قدمه متوضا رسیدم جمعی پر انبوه و عظیم دیدم در انجا و حلقی بسیار که تمامت بالای کودکی بودند بعضی سفید ریش و بعضی جوان و بعضی بی ریش از ایشان هراسی بر من آمد بیامدند و سلام کردند و گفتند ما را شیخ قدس الله سره فرستاده است تا بدست تو توبه کنیم پرسیدم شما چه کسانید گفتند ما جماعت جنیانیم و مقام ما بر نصیبین است

نظم

آنکس که علم تعالم در دل دارد   زیر علمش لشکر جان بسیار است

پس گفتند تو ام تا وضو بساز و من خواستم که نقض وضو کنم و از ایشان مستوحش
بودم و شرم میداشتم گفتند تا صید نیم که نقض وضو میخواهی بسم الله
الرحمن الرحیم بگو تا ایشان از تو غایب شوند چون بگفتم جمله غایب شدند و
ایشان را ندیدم چندانکه وضو تمام ساختم تا از ایشان تمام محفوظ و بعد
من توبه کردند مولانا این سخن بگفت و روانش متعلقان دیر ملازمت با شیخ
اتفاق میفتاد و بر حمت حق نعم درسید و مرا تمنا قضا دامنه اجتمعی فراموش شد
در حضرت شیخ عرضه داشتم

بیت

صاحبقران ملک دل چون صاحب زمان شود
بر تخت ولایت شاهی کند و ملک جهان سلطان شود

حکایت حمزه پیر کلالی
نفط فروش گفت که کهریز آب در باغ غیر خانه آورده بودیم و بیدیم درو شب صحیح است
که با عبدالله دهقان با الجوی آب مشغول بود که سنگی در جوی پیدا شد
بیدم کلنگی بر آن سنگ زد دستش بلرزید و کلنگ از دست بینداخت و بجا
دعا کرد با آنکه بحضرت قدس الله سره رسید فرمود کلو خوش کردی که دیگر
کلنگ بر آن سنگ نزدی که آن صلحای جن است واصحت همه شب غوث
نو بودم

مثنوی

از بد دریغای نیکان خوب باشد
مودت جمله با محبوب باشد

حکایت پیر پنجی باغبان
گفت که پیر ابراهیم خلخالی که از ده کرخ بود گفت نوبتی بخلوت نشسته بودم
ودماغم گرمی یافته واز برای عبرتی واقعه تا وقت فرصت صبر نتوانستم کرد
شیخ اجازه فرمود که هرچه میخواهی پیش من آی در اثنای شبی برخاستم بحضرت
قدس الله سره میرفتم در مطر شراعی دیدم غلبه و از دحام بس عظیم دیدم که قومی
بس عظیم درهم موج میزدند از جماعت جنیان چنانکه مجال راه گذر نداشتم

پیر ایشان در میان راهی بکردند بر مثال کوچه تا از آنجا بگذردم گفتند چون
بحضرت شیخ رسی اجازت ما خواهی تا بزیارت برسیم چون بحضرت شیخ
رسیدم و میخواستم که برون آیم پیغام جماعت جن فراموش کردم شیخ
فرمود کسانی که از تو اجازت طلب کردند درآ در بر قضا و ایشان را گفتم
که شیخ اجازه داد و ایشان بحضرت شیخ رسیدند و زیارت دریافتند

فرد

سر گزین چار رسته شست کجا باشد کسی
دولت دست بسی از آدمی دارد پری

حکایت پیره سلیمان نجار دولاب کرد انچه در خود استاد شمس الدین
نجار کار کنگفت شبی دو بنا و یه پی گذاشتیم دیدیم که تا سراهی از لشکر جن چون
دریا موج میزد و یکی از ایشان را پرسیدم که کجا میروید گفتند تا بحضرت
میرویم آمده ایم تا از شیخ استغاثتی خواهیم من از ایشان بگذشتم بامداد
چون بحضرت شیخ رسیدم بلفظ مبارک فرمود شمس الدین دوش لشکر را
تماشا کردی

بیت

دوست دامان غلغلان ملجا جهان
هم ملاذ جسم و جان هم پناه انس و جان

حکایت پیره یحیی کریزوی
گوید که در ده ما چشمه بود بزرگ که روا نشدی چون صوفیان بدان چشمه بوضو
ساختن در شدندی پیر برا بدید بدید که وضو میساختند پیره یوسف نامی بود از
خادمان شیخ گفت او از جنیان است و قوم او در چشمه اند که از ان پیر مسلمان
شده است و بعد شیخ قدس الله سره توبه کرده است و شیخ او را بخود فرستاده
تا از آن که از انده او را زحمتی نرسد و ایشان کرد اینجا توانند کرد

فرد

در بادیه قریب و زهره بری
او بود از ایشان در جهان نا انسان پری

حکایت اد ام اسیر که گفت نوبتی بحضرت شیخ قدس الله سره در

دهی از دیههای مراغه بود و پیره بابای مراغه در حضرت شیخ بود جماعتی
در آمدند و اجازه در آمدن خواستند پیره بابا گفت قدری از شب گذشته
و شیخ در استراحتست و وقت نیست ایشان ساعتی بادب توقف کردند
و استجازه نمودند پیره بابا اجازت نداد و منع میکرد چون ایشان را ملامت
برسید دست کرده پیره بابا را بیرون کشیدند و پیره بابا را قوت نطق بود که
مبادا شیخ از استراحت باز ماند پس او را بیرون کشیدند بر در خانقاه صفه بود
و بر آن صفه بردند و بر صفه داشتند و بر وی میکوفتند چندانکه از خود برفت
و جمله اعضاش کوفته شد و اسباب تمام تا بیست بر وی دور رفتند و زیارت شیخ
دریافتند و شیخ نظر کرد پیره بابا را دید بیرون برده و آن همه زحمت و آسیب
باو رسیده فرمود بابا ایشان را چرا منع کردی با وجود آنکه ایشان را عجایب نیست
رعایت ادب کردند

باب ششم در اخبار رضا بر مردم

باب ششم

حکایت مولانا محمد گفت بروایت پدر خود که نوبتی بحضرت
شیخ قدس الله سره رفتم جماعتی نعمت بسیار آورده بودند مگر پیره زنی دو درم
زر بشخصی داده بود که بشیخ دهد از عظمت شیخ و کثرت نعمت بدین حالت
بروی افتاد در خود فکر کرد که این دو درم بدست شیخ چون دهم دو درم چه
چیز باشد در حال قدس الله سره دست دراز بالش کرد و دو عدد کلاه از بالین
بیرون آورد و فرمود مولانا این دو کلاه را پیره زنی از برای ما فرستاده که حال
زیاده شود ما نیز ایمان فرستاد که حال ما زیاده شود که خبر داد از یوسف بود
بکلاه چند رنگین ناد در عرصه قیامت از آنها باشند آن شخص این سخن چون از
ضمیر خود بشنید در پای مبارک شیخ افتاد و آن دو درم در نظر شیخ فرو نهاد

ما را اخلاص باید اندکی یا زیاد را نبا ورنه مال دو دستگاه نبود الله نخست

حکایت پیر احمد برنیغی کرمرودی روایت کرد از مرحوم عابد
مولانا اسمعیل که مشار الیه بود شنیدم که او گفت نوبتی در اردبیل بحضرت
شیخ قدس الله سره جامه نفیس پوشیده بود بر مرکبی نفیس نشسته و
پادشاهانه بسجده رفتند در دلم بگذشت که این وضع پادشاهیست نه وضع شیخی
قدس الله سره بنور ولایت دانست در حال روی مبارک بمن کرد و فرمود

مولانا این وضع معشوقانه است نه پادشاهانه که چون حق تعالی کسی را دوست دارد
او را بظاهر و باطن بیاراید و از این مرتبه است انه تعالی جمیل یحب الجمال مثنوی

معشوق جمال اگر نماید — خورشید ز ذره کمتر آید

حکایت پیر محمد غنیان گوید که پیر ابراهیم خلخالی که از ده کرخ
بود گفت در خلخال طالب علمی در علوم ظاهری مشتغل و مدتی مدید
زاهد که بادی مبالغه میکردم در انکار اعتقاد طایفهٔ شیخ و او ده تا
مستحکم بود و در شر دست رد بر روی قبول باز نهاده تا عاقبت دست
توفیق بگریبان امانیم رسید و طلبش بحضرت شیخ کشید و توبه را دلیل
کرد که بخدمت قدس الله سره برسد توبه کند چون روانه شد بکوه سجید
رسید جذبهٔ انانیت غیرت گرفت با خود فکر کرد که اگر اجل مهلت ندهد
و مدت عمر تا انجا نکشد در گذرد بی توبه عیبی عظیم باشد و بمفاد این آیت
ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
پس بر ان کوه بنشست و بکاسه سوسن صحرائی انجا رسته ان سوسن بگرفت
وگفت این لبه نیت دست شیخ میگیرم و توبه میکنم و پیر ابراهیم را بر ان کوه
و توبه کرد و چون از انجا باردبیل امد بخدمت مبارک شیخ برسید و خواست که توبه
کند شیخ فرمود مولانا توبه کرده گفت نکرده ام گفت در کوه بعوض دست
سوسن نگرفتی و توبه نکردی سر در قدم شیخ نهاده تلقین گرفت **فرد**
این عمر بغفلت بلا معاش بگذشت — زنهار ز وقت فرصتی دست مده

حکایت مولانا شمس الدین روایت می کند از پیر احمد سنوفی
که او گفت نوبتی بخدمت شیخ قدس الله سره بخلوت بودم روزی برفتم
بخدمت شیخ که واقعه بگویم غلبهٔ قومی از طالبان بود در خلوت ایستاده
بودند من دعوت اندیشه کردم که اینها بیشتر از من امدند تا ایشان واقعه خود را

بگویند و جواب بگیرند برسر درد حالا مراجعت کنم باز گردیدم و در در خلوت در خیم
در رایت شدم دیدم که در دریچه خلوت می گشایند و افتاب در خلوت جست و مثال
ذرات بمثال حیوانات و مورچه دیدم که در ان شعاع افتاب حرکت می کنند و موج
میزنند ناگاه شیخ را دیدم که اندر خلوت در آمد و دست کرد در میان چندین هزار
مورچه یک مورچه بگرفت و بر دست من نهاد و ان مورچه را بجای لنگ بود پس
فرمود نفس تجلی کسی که بخواند میان چندین حیوانات و داند که یکی لنگست و نداند
که طالب بر در خلوت تا او را خواند و واقعهٔ او بشنود و تسلی او کند **بیت**
چون سلیمان داور دل وادی النمل وجود — بر زبر باد بپاس هر ضعیف گام آورد

حکایت حاجی فخر الدین بو حنیفه روایت کرد که او گفت روزی
در مسجد نشسته بودم جماعتی در آمدند و گفتند پیر عثمان مرید شیخ امداد را
اعزاز کردند و درخاطرم کرد که چون شیخ او تحصیل بسیار نکرده باشد
ان کس که مرید اوست چه داند شب بخفتم بدر خود بدر الدین را در خواب بدیدم
مرا گفت حسن بر دو طعنه مزن که بعضی از علما هر نوع چیزی دیگر است و اوازهٔ
او در اطراف دیگر است وا کرد مثال او نزدت داری در بارد بی کفی بر خیز در آن حجره
کتاب مهذب نظری کن که چیزی بنوشته ام چون بیدار شدم برخاستم و کتاب
مهذب را برداشتم دیدم که نوشته بودند مثل مشهور نقاشان چین که صفحه را
نقش می کردند و صفحهٔ دیگر که محاذی مصقول می کردانیدند و پرده در میان
حجاب بود تا از صنعت همدیگر غافل باشند و چون پرده بر داشتند نقوش
صفحهٔ چینیان در صفحهٔ صیقلی رومیان منعکس بود با خود گفتم که اشارت
مولانا بدر الدین بدیدم باین معنی است که نقوش علوم که دیگری از آن اوراق

بر خاطر گرفته بود در آینه مصقول دل پاک او روشن و منقش است همان
ساعت متوجه حضور مبارک شیخ قدس الله سره شدم و بخدمت آمدم و حالی که
اندر درآمدم شیخ تبسمی فرمود گفت مولانا زین الدین اگر مولانا بدر الدین ترا
در خواب نمی گفتی تو خود پیش ما نمی آمدی چون حال ما فی الضمیر چو دیدم توبه کردم

در دل ما ز جهان راز هست / کو همه اسرار دل بر کف دست

حکایت آورده اند که نوبتی قاضی حسن فقیه کرمرودی به حضرت شیخ
قدس الله سره رسیده بود چون بزاویه متبرکه آمدند شب اول که منزل رفت فقیه
یوسف کرمرودی در واقعه دید که پای خود بر روی خدا و رسول صلعم می نهاد از این
نوع بیدار شد و در فکر می بود تا صبح چون بحضرت شیخ رفتند علی الفور قدس
الله سره نظر فرمود و گفت مولانا روا باشد که نام در موزه کنی و موزه بر پا کنی
و پا بر نام خدا و رسول صلی الله نهی و موزه از پای خود بیرون نکنی که شب در خواب
آنچنان بینی

نظم

نقش بند صورت امکان نبندد هیچ نقش / کان نه در آیینه اسرار او پیدا بود
هر چه آید در ضمیر مردم چشم خیال / اندران صحرای دل از راز بر صحرا بود

باب هفتم

در کرامات متفرقه که از شیخ صفی الدین قدس الله سره ظاهر شده است

حکایت امام امیر برکه فرمود که بعد از حیات ظاهری شیخ زاهد قدس الله
سره جماعتی فرزندان و خلفا و اصحاب شیخ زاهد موافق شیخ صفی الدین
قدس الله سره می بودند و بر سبیل او موافقت و ملازمت می نمودند تا مدت
سه سال بدین بر آمد جماعت معاندان را باز سودای عناد در سر افتاد چون حتی
که شیخ را آوازه رفعت در رسید و عظمت در فضا ممتد می بود هر یکی را آتش

باب هفتم

حسد اشتعال گرفت که استقلال شیخ مجموع ارباب تا متمکن گردانید و شیخ
زاهد اجازه تربیت و تلقین مرید داد تا کرده مع تخلیه کرده و شیخ را بر وفق آن نظم
و عادت می بود که بزیارت مزار متبرکه شیخ زاهد قدس الله روحه مینمود چون
در آن وقت بطریق متفرقه عزم زیارت کرد خواجه فخر الدین یوسف برادر شیخ
قدس الله سره بخدمت شیخ آمد و گفت اصلا و قطعا شیخ را بزیارت شیخ زاهد
مصلحت نیست که جماعت معاندان کمان کین کشیده اند مبادا که خطائی کنند
شیخ فرمود اگر قضای سرم بران رفته است که بزبانی دشت بدست ایشان
بعدم رسد قضا الله نباشد و اگر نه هیچ باکی نیست و عزم زیارت فرمود بزیارت
رفت شیخ جمال الدین داره با آن جماعت معاندان تیغ عناد و غضب زبانه
کشید و اتفاق کردند که شیخ را قصد هلاک کنند و در کیفیت با هم مشورت
هلاک کردند و در شب آمدند و اولا در خلوت را محکم کردند تا آتش
در گیرد مجال بیرون آمدن نباشد چون آتش در زدند از دولت شیخ آتش
در نمی گرفت و بر و چیره نبود با وجود آنکه خانه و خلوت های آنجا تمامت از چوب و
خاشاک بود و همه بام خشک شده

ثابت قدم این کار ز انکار چه غم دارد / در مقعد منزل یار ز اغیار چه غم دارد
از نار دل دشمن گر تیره شود عالم / نور دل پاک او زان نار چه غم دارد

چون آن معنی ممکن نشد آتش نمی در گرفت
و خلوت نمی سوخت آتش غضب و حسد ایشان زیاده تر شد قصد کردند که
شیخ را تیر زنند جماعتی را تیر بر نهادند تا شیخ را تیر زنند کمین کردند چون
دست بکمان بردند دست ایشان خشک بماند و کمان بر گرفت و از آن کار
بر دست هیچکس کار کر نشد چون غرض فاسد ایشان بدین نوع حکایت حاصل

نشد باز اتفاق کردند که شیخ را بزهر هلاک کنند پس زهر در عسل در ظرفی کردند
و با سفرهٔ طعام بحضرت قدس الله سره آوردند لکن مرحوم شیخ جمال الدین علی که
والدهٔ مرحوم شمس الدین محمد بود پیر را پوشیده پیش شیخ فرستاد که زنهار
دست بعسل دراز مکن و اشارت لا و احتراز کن شیخ را چون آن حال معلوم شد
از عسل احتراز نمود و اشارت فرمود همچنین هر طعامی که در آن این کید و مکر
میکردند آن مستوره آن پنهان خبر میداد و شیخ بر آن دست نمی نهاد **شعر**

هر زن که بصدق صاحب درد بود — هر پارهٔ مقنعش به از مرد بود

چون بان کید نیز غرض و دشمنی اهل ایشان حاصل نشد باز اتفاق کردند که
غیر این تدبیری نیست که بعضی شیخ را در کشتی نشانند و جمعی با وی بر نشینند
که شناه دانند چون در میان آب رانند شیخ را غرق کنند و ایشان بشناه بیرون
آیند چون شیخ شناه نمیدانست ناچار غرق میشود پس جهة این کار جماعتی
سبک پوشیده و خواستند که در ناو نشینند و شیخ را در ناو نشانند شیخ فرمود
که شیخ زاهد را دیدم که از برای من اسبی بیاورد و فرمود صفی برین اسب نشین
و براه خشک برو و بکشتی منشین چون شیخ قدس الله سره این چنین دید
و از شیخ زاهد چنین شنید گفت من براه آب نمیروم و در کشتی نمی نشینم
بلکه براه خشک خواهم رفتن شیخ زاده جمال الدین علی چون وضع چنان دید
که مکر ایشان میسر نمیشود شیخ را بخانه برد و ساعتی با هم خلوتی کردند قدس
الله سره فرمود که شیخ زاده من میدانم که قصد من کرده و کینه من و قتل من میکنی
کرامتیهٔ حق تعالی میسر نمیکرداند که مطلوب شما بنجاح پیوندد و این قصد و مکر
و عداوت مفید نشد اگر مقصود شما در هلاک منست ولابد است بدین زهر

بیاد

بیار تا من بخورم و مراد شما حاصل شود و اگر چه با این زهر الهلاهل باشد شیخ زاده
چون این سخن بشنید عرق خجالت بر رخسار وی بدوید و از این جرایم استغفار کرد
و اخلاص خالص در پیش آورد و اسبی از برای شیخ کشید تا سوار شد **حکایت**
پیر حسین بلغوز اغاجی گفت از مولانا اسمعیل کرمرودی شنیدم که سه نفر
دانشمند که بمجرد علم ظاهر اکتفا کرده بودند و شمهٔ از علم باطن نیافته از بغداد
بنزد حضرت قدس الله سره آمدند و میخواستند که با امتحان از انکار سر الها کشف

نادیده ز آیینه مجو پیش درین کار — وانرا نه بیالوده بزنگار ز انکار

بعضی از طالبان شیخ را اعلام کردند که سه دانشمند از بغداد آمدند شیخ اجازه
فرمود تا ایشان را در خلوت شیخ آوردند و ایشان را بانو پرسید و فرمود مسائل شمارا
حضار سوالها باشد امشب هر یکی از شما از برای خود در صحرا کوری خالی بکنید
و بدست سر آن را بپوشانید و بامداد فردا بروید و سر کور بکشائید تا بیند که من سوال
شما را جواب بکویم از هر چه سوال کنید ایشان از این سخن هر یکی تفکری و تعجبی
میکردند که غرض از این چیست و حکمت درین چه باشد **بیت**

عقل کو تا قدم درین وادی — عاجز از قطع این بیابان است

عاقبت از سر انکار و امتحان هر سه در شب رفتند و سر کور بکندند و سرش
بپوشانیدند صباح رفتند سر کورها بکشادند دیدند که هر یکی از این کورها
خرکیست بر نهیده اند و بحضرت شیخ رفتند فرمود مسائل دیدید که در کورها
مسلمانی باید زیبا و مسلمان میباید بودن و کور را از اینها و امثال اینها پاک
کردانیدن و جدل و مناظره نباید نمودن در پای مبارک شیخ افتاده توبه کردند

اگر آن همه شدن در خاک اینها پاک نا کرده — در آن کنج لحد زینها جان اندر جهان بینی

حکایت

حکایت پیر احمد بزنجی گفت که هنوز توبه
نکرده بودم نوبتی در ده بزنجی قصد معصیتی کردم حالی شیخ را دیدم که بمن
عصا کشید و منع فرمود که از این هوس کناره گیر و اگرنه از کرامات بردن کنم
از آن گناه نادم و منقطع شدم و هوس توبه کردم چون هنوز توبه نکرده بودم
در خواب دیدم که کور بودم و هیچ نمیدیدم آوازه در جهان افتادی که شیخ قدس الله
سره می‌آید من گفتم از برای خدا مرا پیش شیخ ببرید مردم گفتندی که چشم نابینا داری
آنجا چگونه میبری من گفتمی از برای خدا دستگیری بکنید و پیش قدس الله سره برید
یکی دستگیری کرد و پیش شیخ بردی چون بحضرت شیخ رسیدیم عظیم انبوهی
از انبوه مردم با شیخ روان بودندی و شیخ بکلمات مشغول بودی حالی که
آواز شیخ بگوش من رسیدی چشم روشن میشدی تا آنکه قلقی و اضطرابی در من پیدا
شدی در سماع میرفتمی و میگفتمی که مسلمانان ببینید که عیسی وقت رسید که
چون آواز شیخ بگوش من رسید بینا شدم و از سر آن ذوق از خواب در آمدم سراسیمه
روی بشیخ آوردم و توبه کردم **فرد** دم عیسی نفس مرده دلی را که رسید
زنده گی یافت از او بحر درو در رسید **حکایت** پیر احمد گفت که از
مولانا اسمعیل ده شنیدم که نوبتی با جماعت غلبه بدیه کلخوران رفتیم آن شب
تمامت اسبان ما دزدیدند بامداد بحضرت شیخ قدس الله سره عرضه کردیم که شیخ
تمامت اسبان ما دزدیدند و احوال باز گفتیم شیخ فرمود صبر کنید ناگاه شخصی
با مقدار و اسبهای ما باورد احوال پرسیدند گفت امشب تمامت اسبان را قریب
یک فرسنگ بردم ناگاه در پیش خود حصاری دیدم و ظلمتی که از هیچ طرف راه نمی بردم
و سرگردان شدم مگر یکراه که بغیر از آن راهی نبود ناچار بدان راه راندم چون نگاه کردم

مراجعت کرده تا اسبان اینجا آوردم **شعر** هر کرا که شدم رو زده تا بیرون زند
وین عرصه آفاق بروشنک آید **حکایت** ادام الله برکته
فرمود توکلی اردبیلی جوانی بود صاحب جمال و صاحب کمال معشوقه بر فراش
مرا صاحب فراش شد شیخ بعیادت وی رفت عشق که پدر توکلی بود التماس کرد
که شیخ از برای خدا دعائی کن که توکلی صحت یابد توکلی بشنید گفت شیخ از برای
خدا دعای صحت مکن شیخ فرمود چرا گفت شیخ را معلوم است که من چه میگویم
شیخ فرمود نه بگوی توکلی گفت که از پیش بالین من تا بعرش عمودی از نور
بسته اند و از اینجا تا آنجا روحانیان طبقهای نثار در دست دارند و نثار مرحبا
میزنند و من میخواهم که زودتر بروم — منظر قدسی و صفا الشجر مهیا بینم
با چنین منزله خاک کجا پردازم — مرحبا میرسدم از دو جهان بر وصال
خواهم از عالم شکرانه که جان در بازم — عشق چون این بشنید در اعتقاد شیخ
وهمی می بود بسبب آنکه نسبت اعتقاد با مولانا نصیر الدین اردبیلی میداشت که
در بابا الله تعالی سره رشک شهر قبسود در دلش گذشت که در آمد از این معنی لسان
شیخ در حال بعشق نظر فرمود و گفت نگاه کن عشق نظر کرد همان حالت بروی
منکشف شد و آنچه توکلی دیده بود عشق نیز بدید پس گفت شیخ از برای خدا
دعا نخواهم تا فرزندم زودتر بمقام خود برسد و دل منقطع از جگر پاره خود کرد چون
آنحضرت مقام مشاهده کرد تبش فراق او بواسطه شوق اشواق او متحمل کرد و حالی
توکلی برحمت خدا رفت **مثنوی** مرغ جانش زین نشیمن بر پرید
کوی جانان آشیان خود گزید **حکایت** ادام الله برکته و نوره که نوبتی
دزدی در خلوت شیخ قدس الله سره در آمد و سجاده که حجره ارشاد در بیت است

کابراً عن کابر از مشایخ کبار استادان شیخ زاهد قدس سره رسیده بود از
بشیخ صفی الدین رسیده بود بعد از دید مردم در تکاپوی بودند و جستجو میکردند
بهیچ حال پیدا نمیشد تا سه شبانروز دزد میخواست بیرون رود سجاده را برد و نظرش
آن دزد را دیدند و نمیشد از راه بیرون رفتی مقصود و محصور میشد و هیچ دروازه راه نمی
یافت و بهر طرف که روی می نهاد راه نمی دید سراسیمه سرگردان میگردید بیخبر از سر
در ساعتی که شیخ بنماز مشغول بود دزد در خلوت خلوت دید فرصت غنیمت یافت
سجاده را برد و باز در بغل خود نهاد چون شیخ نماز بگذارد و در خلوت رفت سجاده را
دید در آنجا نهاده چون بین الصلوة و طلوع الشمس قطعاً سخن نگفتی و بعد از آن اوراد
و اذکار بچیزی مشغول نشدی آن سجاده برداشت و بر دوش مبارک نهاد کرد و بیرون
آمد تا مردم ببینند و از طلب خسته شدند و نبرد کسی که او عمل کند بر هر کی
هر طرف که روند نقل نسبت نشو بود دزد ادام الله برکته فرمود

حکایت

روزی که پادشاه اوزبک لشکر جرار بایران زمین آورده بود و کران خلایق را بگرفت و تا بکنار
آب کر آمده بود و طلایه بر زده مسند العباد پیر عز الدین شیخ زاده را در واقعه دید که تیره
کشیده بود و پادشاه اوزبک را در پیش کرده و میراند پیر عز الدین گفت شیخ این قوم
که عادلند بیخ میخورد بلی پادشاه اوزبک بنفس خود عادلست لکن لشکریش کافرند
و اینها را می باید راندن اتفاقا ناگاه بی تأمل و مشاورت امل پادشاه سوار شد
و میراند و پشت بگردانید و منهزم وار میرفت جماعت امرا و مقربان وی میگفتند
خان کجا میروی گفت شما نمی بینید گفتند نه گفت این سوار سبز پوش را نمی بینید
که مرا میراند گفتند نه و سکر دهی گفت اینک در پهلوی من می آید و مرا میراند و
میگوید تو را در این ملک مجال نباشد و فی کردا این ملک باروئی کشیده ام که تو را

مجال نباشد از آنجا باز گردید و لکن در بکرد این ولایت را ندید تا فتح حیات بود
در چنین حصنی که بنا شاه کرد در حصار
شاه این شطرنج چوبین است کی یابد مجال

حکایت

سید زین الدین گفت که سید شرف الدین رحمه الله گفت
که در وقتی سلطان محمد پادشاه در سلطانیه وفات یافت امیر چوپان از قراباغ آمد
که بسلطانیه بتعزیت برود چون بحوالی اردبیل رسید بنوکر بخدمت شیخ قدس الله
سره فرستاد که امشب بخدمت خواهم آمد حکام و قضاة شهر استقبال کردند
تا بکنار رود خانه سیاه رود امیر چوپان چون آنجا فرود آمد نماز عصر خواستند
گذاردن خواص گفتند امشب از راه رسیده ایم و زحمت کشیده اینجا باشیم فردا
بخدمت شیخ رویم امیر چوپان گفت چنین کنیم چون نماز بگذاردند ناگاه خوفی
و رعبی در دل او پیدا شد و گفت من از شیخ می ترسم البته امشب بخدمت شیخ
برویم که شما را معلوم شد که هیبتی عظیم بر من طاری شد از این جهت فسخ عزیمت کردم
این بگفت و روان شد سید شرف الدین گفت چون در حضرت شیخ نماز بگذاردیم
و فارغ شدیم قدس الله سره خود را بجزو کشید و گفت اگر یاران تو انند ما را
نیاز نمایند دانستم که شیخ در اشارتست و ندانستم تا کیست چون شب شد
امیر چوپان بیامد و عذر خواست و گفت عفو فرمائید بر آن جازم بودم که امشب
بدستبوس رسم جماعت توقف دادند در نماز عصر دلم از شیخ بترسید دانستم که
عزیمت باطل کردن نباید بود سید شرف الدین گفت چون محقق شد که دانستم
فسخ عزیمت امیر چوپان این خطاب بادی بوده است سوال کردم از خدمت شیخ گفتم
اینکه فرمودید اگر یاران تو انند یعنی اگر باید بچنین سعادتی مستسعد گردد
ما را نیاز نماید بود اما اینکه فرمودید اگر نیاز نماید این معلوم ناکیست شیخ فرمود

واکر بیاید تا بحق تعالی مشغول باشیم نه با او ما را اینک بود

نظم

حیف باشد در صفای ذوق وصل غمگسار | از کدورتهای دنیا آشوب اغیاری غبار

حکایت

ادام الله برکته فرمود که پیره خلیل کنجه دو روز در ایام جوانی که
بدست شیخ قدس الله سره توبه کرده بود حالا که هوای سربو شیله در سر داشت
بعد از سه روز برخواست و بهوای او در سرای او رفت شیخ را دید که حاضر شد آن
در بروی او زد در حال بلرزه افتاد از آن خانه بیرون آمد

شعر

اه اگر پرده رسوائی ما بگشاید | روز عدیران سیه کرده بما بنماید

چند محضرت شیخ رسید فرمود که کوش دار که دیگر از این گونه بی ادبی نکنی

بیت

کوش دار این ادب که تا نه خوری | کوشمالی که هر کسی در سر

حکایت

فرخ‌زاد آکا کفت نوبتی شیخ قدس الله سره بلب کرم بود که در ذیل
کوه سبلان است روزی یکی از مریدان را فرمود که همین لحظه بشهر رو و بدکان
فلان آش پز رو و بکوی که آش بوشی فرزند محیی الدین شخصی پسر را دم پیش تو
بکرو نهاده است هر چه خود بستان و از او باز ده و آن مرید پیش طباخ آمد انچه شیخ
فرموده بود کفت طباخ رفت و از برون آورد و بطالب داد و آن شخص پیش شیخ
آمد و کفت انچه شیخ فرموده بود آن چنان بود طالب کفت در زمان از ترمانکه چرا کرا است
شیخ فرمود حق تعالی بما رسید و بطعنه غیبت که سرکینی اشکار کنیم اما آن شخص که
باره خواهد آمد که چیزی ببرد شبی دیکر باز آمد فرصت نیافت و برفت

بیت

پرده بر عارض بیش از افق چون بکشند | ما حجاب از رخ راز جهان بکشائیم
دیده چون روز همه راز نهان در دل شب | روشن اندر نظر بین عیان بنمائیم

حکایت

پیره موسی سهلی کفت نوبتی شیخ

قدس الله سره در العز بود و برادر شیخ اسمعیل بنیاد مسجدی می‌نهاد شیخ
فرمود محراب کج نهاده اند و حاجی اسمعیل کفت راست نهاده اند شیخ فرمود
بیا بیا بایند فرمود نظر کن نظر کرد کعبه را دید سر در قدم شیخ نهاد و کفت
چنین است بارک الله مردمی که آنجا حاضر بودند مجموع مرید شدند و توبه
کردند

حکایت

پیره احمد کرمرودی کفت که بابا
ناجی از امرای لشکر هزاره خراونه کفت در زمان پادشاه ابو سعید بلشکر
رفته بودیم و چون مدت بتطویل کشید زاد ما باخر رسید و مجموع لشکریان
کرسنه ماندند بعضی از لشکریان رکاب اسبان میزدند و خون میخوردند و مرا
سه نان کشک بود از روز اول آن را ولکردم و ناد و روز دیکر هیچ نیافتم چون کرسنکی
از حد در کذشت و طاقتم نماند بر فتم و بتوده ریک سنکی بود سر بر آنجا نهادم
و کفتم که اکر شیخ صفی الدین را بحضرت حق قرب و عزتی بوده باشد هم این زمان
کرده و پاره حلوا بمن دهد و در آن حال در خواب شدم شخصی دست بر من
نهاد و مرا بیدار کرد و کفت بابا نشان انچه از ما میخواهی چون چشم باز کردم
کیچه ندیدم اما سه نان کرده دیدم میان آنها پاره حلوا از آن برداشتم و نان ولکردم چون
از لشکر باز کردیدم و در ولایت سراب بحضرت قدس الله سره رسیدم چون خواستم
که دست بوس یابم حالی که نظر مبارک شیخ بر من افتاد فرمود بابا از درویشان
نان در خواهند از درویشان چیزی دیکر تمنا کن

نظم

غذای تن همه‌جای همی بخشند | غذای روح طلب کن که عیز انجا نیست
زنواسید و تمنای هر یکی چیز بیش | خنک دلی که بغیر از نواش تمنا نیست

حکایت

پیره ابراهیم کفت در حضرت شیخ قدس الله

سره در مراغه بودیم و شیخ پشت مبارک بر دیوار اسناد کرده بود و نشسته
ناگاه پشت از دیوار برگرفت و تکیه نکرد و احتراز می‌نمود سبب آن نمی‌دانستیم
چون احتیاط کردیم از آن سوی دیوار عورتی نشسته بود و اسناد به دیوار کرده او را
از آنجا دور گردانیدیم **بیت** نا وای همه ظاهر و باطن خبرش
که در ذات وی این آیهٔ تقوی دارد

حکایت

بهاء الدین جبار مسلخ زاویه گفت که چون پادشاه ابو سعید طاب ثراه بحضور
مبارک شیخ قدس الله سره آمد و دفع جمعی که از وی رنجیده قصد او کرده بودند کرده
بود شیخ فرمود فرزند از کید ایشان و قصد ایشان چگونه وقوف یافتی و ترا
که اعلام کرد گفت شیخ خود میداند که مرا شیخ اعلام کرد پس آن قصه باز گفت
که من در سلطانیه خفته بودم شیخ را در خواب دیدم فرمود که فرزند چه خفته
برخیز که قاصدی از خراسان حالی میرسد و چهار مکتوب می‌آورد که بظاهر ترا
رساند و یکی دیگر زیر رقعهٔ کلاه در زیر رقعهٔ سرخ پنهان کرده است که از پنهانی
بکسانی دهد که قصد تو کنند چون از خواب درآمدم شیخ را دیدم بظاهر که ایستاده
بود در حال غایب شد و من حالی سوار شدم و بدروازهٔ خراسان رفتم دیدم
که یکی پیدا شد چون برسید چهار مکتوب برسانید چون بعضی از احوال که شیخ
اعلام کرده بود دیدم گفتم بپرسید که دیگر مکتوب آورده گفت دیگر نیست
گفتم طاقیهٔ کلاهش بشکافتند رقعهٔ سرخ یافتم و مکتوبی چنان که شیخ نشان
داده بود مضمون آن معلوم کردم و دفع آن کردم و سبب نجات من از اعدا شد

حکایت

ادام الله برکته فرمود که نوبتی پیلی یا دو پیل آورده بودند
و فیلی از عجایب خلقت او تعجب مینمودند که دیگر ندیده بودند بحضور مبارک

شیخ آوردند چون شیخ در او نظر فرمود و پیل شیخ را بدید و از برای
شیخ سجود کرده سر بر زمین نهاد آن دیو دران روی که بر خاک درش
روی بر خاک نهد به که بیابد نظرش

حکایت

ادام الله برکته گفت
که در زاویهٔ کلخوران گربه‌ای بود که مجاور زاویه بودی مگر بادی بچه آورده
بود و جهت بچگان میخواست که قدری گوشت ببرد و در پیش سفرهٔ مهمان
رفت و قصد کرد که پاره گوشت از پیش مهمان در رباید شیخ را بدان نظر بود
که بیرونش کنند و آن گربه بیرون رفت و زمان شدت سرما و برف بود چند روز
بر در زاویه بایستاد و باندرون زاویه نمی‌توانست رفت و هیچ جای دیگر نرفت
و معتکف در زاویه بود از شدت سرما پای بر صید اشتو پای می‌نهاد صوفیان
چون این حال بدیدند بها بهوی گربه پای ایشان افتاد که گربه از غیرت شیخ
متاثر و منزجر میگردد و مردم غافل نه پس صوفیان انصاف دادن گرفتند
و سرها برهنه کردند و انصاف گربه دادند شیخ خاطر مبارک باز آورد و بخشید
فی الحال گربه در زاویه آمد و بانگ میکرد و سر در قدم مردم میمالید **بیت**
هر که بدست آورد ملک سلیمان دل زهمه عالم شود خسرو و فرمان دل
و این گربه را عادت این بود که اگر منافقی در میان جمع بودی این گربه در آمدی
و یکیک مردم را بوی کردی از آنکه بوی نفاق شنیدی بر وی شاشیدی
آنکس ضعیف تمام یافتی تا روزی شخصی صاحب ناموس در مجمع نشسته بود
آن گربه چون بوی نفاق شنید بر وی شاشید آنکس ضعیف و خلاف یافت
شیخ قدس الله سره سخن آمد بر گربه تغیر کرد که فرود و از اینش پس گربه ناپدید
شد و تا یک دو روز پیدا نبود چون تفحص کردند در کلخن او را مرده یافتند

وازهم فرو بریده **بیت** زشیر زنان کز نظر هنر دارد
از خاک وجودش بعد کرد برآرد **حکایت** ادام الله برکته
گفت که شیخ را عادت چنان بودی که هر سال مهمان بر عادت سابق که
بزاویه شیخ زاهد قدس الله روحه فرستادی اتفاقا مرا فرستاد و مولانا عز
الدین را غرامداده با من فرستاد در وقت مراجعت چون به بیابانی رسیدیم
که هیبت بر کنار بیشه مرغزاری دیدیم که در حلل خضرت و حلیه نضرت بود
در آن مرغزار گوسالهای بسیار می چریدند و در میان آنها گوساله بود بس رنگین
که حقه بود و مجرب چون او از اسپان شنید از جای برخاست و در پیش اسپان
رفت و با اسپان سواران می دوید و چند آنکه باز میگردانیدند باز نمیگردید
واین معنی مکرر شد و فایده نمیداشت و صاحبش در عقب میدوید و چوب
و هر چه امکان داشت آن گوساله را باز میگردانید نمیتوانست و معتبر نمیشد عاقبت
چون عاجز شد گریه آغاز کرد و مردم تعجب مینمودند که این مرد چرا می گرید پس آن
مرد آغاز کرد که این گوساله دانا است و بینا و من غافل و نابینا پرسیدند چون است
گفت در وقت آنکه این گوساله از مادر جدا میشد و من نذر کردم که اگر این گوساله
نر باشد نذر شیخ صفی الدین باشد و اگر ماده باشد اتفاقا نر بود چون نظر
کردم عجب رنگین بود و بس عجب و چون بزرگ شد از آن نذر پشیمان شدم و دلم
نمیداد که انجا رسانم اکنون صاحب خود را شناخت و خود را بصاحب خود
رسانید پس آن گوساله در پیش ما دام الله برکته می دوید و از آنجا دور نمیشد
چون شب درآمد بخود بصحرا چرا رفتی و چون روز شدی در پیش می آمدی
و همچنین در پیش اسپان می دویدی تا باردبیل رسید این سخن بر شیخ عرض

کردند فرمود بلی صاحب خود را شناخت و خود را بصاحب خود رسانید پس
چون بزرگ شد در جفت خاصه شیخ بکار بود **بیت**
ثور این طاق معلق را اگر بودی مجال — کردنا ندر جفت او بهر تفاخر داشتی
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ را قدس الله سره البی بود
قله کبار کبیر قدس الله سره بود و برو نشستی اتفاقا در هشترود اسپی جهة
شیخ در کشیدند و زین اسب بگردانیدند قدس الله سره بران اسب نشست
اسب قله تحمل فراق شیخ نکرد و در عقب می دوید و آن اسب که قدس الله
سره نشسته بود بدندان می گزید و شیهه میزد و بر آن اسب حمله میکرد و این معنی
مکرر شد و چند آنکه از این معنی منع میکردند فایده نداشت و هم آمدن آن
اسب را منجانید چون منع مکرر و مبالغه انجامید آنکه از چشم بگردانیدند
چون جماعت مومنان بنگریستند و این حال بدیدند بگریستند قدس الله
سره باز ایستاد و زین بدان بگردانیدند و بر اسب قله سوار بود و اسب نعره
زد و بغلطاد شیخ را بینداخت چنانکه دست و زانوی مبارکش بر زمین آمد
و نفرین کرد و گفت برو که باشی اتفاقا این اسب را بدزدیدند و به ترکان بردند
آنجا بدیده دانستند که اسب قله شیخ است بستاندند و باز آوردند **حکایت**
ادام الله برکته فرمود که شیخ قدس الله سره در وقت بر زنند در بامی وضو میساخت
در کوه برزند نظر کرد دید که بر کوه مثل نسج عنکبوت چیزی تنیده و روی
صحرا پوشانیده قدس الله سره فرمود این چیست نسج عنکبوت گفتند نه
بلکه ربلاست که مستولی بر آن کوه و صحراست شیخ فرمود که از این ضرری
بمردم رسد گفتند چون آدمی را بزند بکشد و نادر باشد که بمداوات جان

قدس الله سره چون این بشنید سوی صحرا نظر کرد و نظر مبارک بر مجموع کوه و صحرا
انداخت و گفت خدا با دفع آنها بکن از کرامت و ولایت شیخ مجموع آن بلا
چنان از کوه و صحرا منقطع شد که هیچ باقی نماند و بعد از آن قطعا و اصلا آنجا
هیچ از آن بلا موجود نگردد و کسی ندید

آنکه دست همت او عالم دل کرد پاک
در نظر نگاه او بس سهل باشد دشت خاک

حکایت خواجه ابوالکعف
روزی شیخ قدس الله سره بده کلخوران میرفت ایلچی از راه ادان برسید و شیخ را
نمی‌شناخت اسب شیخ را به الاغ طلب کرد شیخ اسب بدست ایلچی داد چون
ایلچی بر اسب نشست اسب بر جای ایستاد و نمیرفت چندانکه ایلچی سعی کرد و
پای میزد پای از جای بر نمیداشت ایلچی متحیر شد و جماعت در رسیدند پرسید
که این بزرگوار کیست گفتند شیخ است از اسب پیاده شد و در دست و پای شیخ افتاد

ما درین میدان چنان پا در رکاب آورده‌ایم
کاین عنان اختیار ما نیارد کس کشید

حکایت سید الذاکرین پیره جلبی روایت کرد از عم خود
شرف الدین سرابی که نوبتی در حضرت شیخ بودیم شخصی سرابی بیامد و
پیرمی بیاورد و تضرع کرد که شیخ انگور ما را بی محل و زود رفته است شیخ فرمود
که آن هنر شیخ زاهد بود که یکی را از مثل چنین حالی برون آورد چنانکه گو
رفته است اما تو این چیز را بستان و باین کرده تا محو گردد و خدا مدد کند و چیزی
بانگور داد و محو گردد و فنا از خلق او پدید آمد

نظم

از دمها اژدهای اندرون در صید دل
کز لطف او بیابی حال جان درویش

بهر دندان سنگ هم کس کجا باید امان
زین که بنا رفتنش اژدهای خویش

حکایت در وقتی که شیخ قدس الله سره به بغداد عزیمت کرد چون

بدیهم که با اردبیل از ولایت کردستان قریب تا حب خمار و از نمی قرب می‌امد
غلها دید و بمعرض تلف و خراب شده برسید که حال چیست گفتند که کرمی
مسلط شده است که مجموع غلات را به تلف می‌آرد و از فنا میبرد قدس سره فرمود
که مشتی خاک بمن دهید دادند باد در دمید فرمود که این را در مزارع بپاشید
بپاشیدند مجموع آن کرمان بمردند و آن زمین پاک شد و دیگر آن کرمان را وجود
نماند تا اوان تالیف کتاب دیگر هرگز پیدا نشد پس مردم آن نواحی هر جا که مثل
آن کرم در مزارع یافتندی از آن موضع مشت خاک بردندی و در آن زمین افشاندندی
آن کرم از آنجا بکلی منقطع شدی و دیگر هرگز پیدا نشدی آن موضع اکنون مغاره ایست

نو شدا و دو شود آن خاک که باد عید لطف
زنیم لطف بخش نور وحی بدمید

بعد از خاک قدمگاه تو تا حشر چنانست
زانکه سر تا پا او از قدم خضر رسید

حکایت ادام الله برکته گفت که نوبتی امیر دولتشاه که شهو
بدولتش بود التماس سجاده کرد شیخ قدس الله سره خواست که سجاده بوی بدهد
در خانه مدد سجاده بود یکی صوف و یکی پشمین قدس الله سره خواست که سجاده
صوف بدهد در حرم شیخ که فرزند شیخ زاهد قدس الله سره بود خواست که
سجادهٔ پشمین بدهد شیخ فرمود این سجادهٔ پشمین ندهم که ارث من حقی است
گفتند آن چیست گفت وقتی بعضی ناخوش بودم و چیزی خواستم که برود در رکعت
نماز سنت او زمن بگذاردم و این سجاده در کنجی از زوایای خانه بود از آنجا برخاست

و خود را در قدم من انداخت تا نماز گذاردم
فرق خود تا پایگاه فرش کرد
جایگاه فخر خود بر عرش کرد

حکایت خواجه امین الدین که
نسبت قرابت و مصاهرت بشیخ دارد گفت شنیدم که مولانا غیاث الدین مراغه‌ای

دارد و بیل بحضرت شیخ بود و از خشکسالی که در مراغه شده بود حکایت میکرد
که امسال هیچ باران از آسمان نباریده است و اثر باران و نبات از زمین برنیامده است
و مردم را عظیم احتیاج باران است که زمین را نبات در منبت سوخته شده است
شیخ همتی بدارد که انجا باران بیارد و درین سخن بودند که از طرف گیلان ابری
برآمد شیخ فرمود مولانا اگر این ابر را بمراغه روانه کردانیم چون باشد مولانا عز
الدین گفت بسیار خوش باشد شیخ از سر بسط گفت خوش باشد بدست
مبارک اشارت کرده ابر بطرف مراغه مولانا عز الدین در ساعت تاریخ روز را
نوشت که روز چهارشنبه نماز عصر بود بعد از روزی چند خبر رسید از مراغه
که روز چهارشنبه نماز عصر باران بباریده مردم همه بآرزو رسیدند

حکایت

ادام الله برکته گفت که قدس الله سره روزی در خرمن رفت جماعتی که در انجا
بکار بودند فرمود که دست خیانت در غله نهاده است و خیطی رفته
انجماعت استبعاد نمودند شیخ میفرمود البته خیانتی رفته است ایشان
مجددا استبعاد میکردند عاقبت اشارت فرمود تا توده کاه که در خرمن بود باز
کردند انبان پر از کندم یافتند که دران کاه پنهان کرده بودند و بیرون
آوردند تا مردم خجل شدند پس از شیخ پرسیدند که چون دانستی فرمود
که چون در خرمن آمدم دانه چند از این جوالها رنجیده بود ان دانها با من
گفتند که دست خیانت در ما آورده است

هر دانه که از کشته ما میروید
هر یک بزبان حال رازی کوید
این دانه ما که قدر هر خوشه نیست
سیمرغ فضای قاف قدسی مرید

حکایت

پیر عوض شکینی
گفت که نوبتی در کشتاسفی با محمد صوفیان و محمد مبارکشاه در حضور شریف

قدس الله سره بودیم شیخ اشاره بمن فرمود تا از برای وضو کوزه آب
بیارم من کوزه برداشتم و هوا عظیم کرم بود تا آب آوردم با خود فکر کردم
که آب کرم است اگر قدری ماست بیارم بهتر باشد شیخ فرمود که آب بیار
بیاوردم سخت کرم بود چون بخدمتش رسیدم آب در کوزه یخ کرفته بود
و سخت شده و از کوزه فرو نمی آمد چندانکه بدست مبارک شیخ دادم شیخ بخورد
پس بجماعت داد جماعت بسیار هم بودند تا از آن آب بخوردند و هنوز آن کوزه
بر از هنوز نگاه داشته ام

فرد

نعم بارد ازین مشرب صفا بطلب
کرفته باره دلی آب بر جگر باید

حکایت

جماعت ده پیر
ابادی از کرمرود بالا این گفتند که درین ده آب کم بود و مردم انجا بسبب
قلت آب مضطر بودند چون شیخ انجا رسید و ان تنگی آب بدید فرمود
که کوشش بکنید که درین ده آب بسیار شود و قدم مبارک بر زمین نهاد
از انجا چشمه آب روان شد هر کسی را که رنجی و زحمتی بودی چون از ان آب
خوردی شفا یافتی و اگر محال امری بودی از ان آب بر دیگی تا بخورد دیگی
و صحیح شدی

نظم

هر قطره بحر او همه در صفاست
سرچشمه لطف و همه عین شفاست

حکایت

مولانا شمس
الدین بواب کرمانی بیره بابا عمر اوجانی که دید گفت نوبتی حاجی نخجوانی از قدس
الله سره طلب استعانت کرد که دانا دبی دارم به نخجوان میخواهم که شیخ نوی
نظر فرماید تا شاید که سعادتش مساعد وقت بتلقینش روزی کردد ان
شب که حاجی استعانت کرد دانا دبی در نخجوان بخواب دید که سنگی بزرگ
عظیم در هوا پیدا شد و کاغذی نوشته بر آن سنگ نهاده پرسید که این

سنگ و کاغذ چیست گفتند که پروانه ایست که از شیخ صفی الدین
اردبیلی بطلب تو آمده که شیخ ترا میخواند وی در ساعت برخاست و توجه به
اردبیل کرد و بخدمت قدس الله سره آمد و توبه کرد و چون میخواست که
مراجعت کند شیخ فرمود صبر کن تا روز جمعه نماز بگذاری و بروی چون
روز جمعه بمسجد جامع رفت در خدمت قدس الله سره شیخ بان در معتاد
که همیشه میرفت نرفت و بدری دیگر رفت چون آن طالب نخجوانی بدان
در رسید نعره بزد و در قدم شیخ افتاد از وی پرسیدند سبب چه بود
گفت آن سنگ که بطلب من بشهر نخجوان آمده بود این سنگست که

بر در مسجد آدینه اردبیل است — دست حکمی نخاذات ری آب و گلش
سنگ باشد که بها نشود زر دهش

حکایت مولانا محیی الدین
گفت وقتی شیخ قدس الله سره بسلطانیه رفت در پرده لیزن نزول کرده
جمعی از قلندران بیامدند و سوال کردند از آن نعمتی که جماعت آورده بودند
بایشان دادند بان قناعت نمیکردند و گفتند تا صد دینار میخواهیم و بیرون آن
شیخ را همه قدس الله سره سوگند دادند که صد دینار بیاده و قدس الله
سره را هیچ ظاهر حاضر نبود و ناچار بود که ملتمس ایشان برآورد دست
مبارک در زیر قالی برد و کیسه که در او صد دینار بود بیرون آورد و بایشان داد

نظم
از آب زر و ز خاک گهر بخشد — دستی که کلید مخزن کونین است

حکایت
روایت است از پیر عمر شرفان قلعه که تو بسوی شیخ قدس الله سره میرفتند چون به پیر
نجم رسیدند از ولایت خلخال مولانا سراج الدین دده با ایشان موافقت نمودند

چون نزدیک ده سیاه کمر رسیدند مولانا شرف الدین که آنجا بود و عرق
نفاق در درونش مختلج می بود و بکوسفند چندی مقید بود که نگاه داشت آنها که
از سر غلیان حسد و نفاق بزرگان گفت که پیر عمر را بگوئید تا آن صوفیان همه را
برنجانید نذر کمرا چه او رها کرده بد پیش مولانا سراج رفتید و چون بحضرت شیخ رفتند
و شرف سعادت دستبوس دریافتند حالی گفت آن غول بیابانی آن منطقی
شمارا بزرگان حواله کرد چون حال حضرت ما و احوال ما بود اعتقاد برا اعتقاد زیاده شد
تا زمین دارانی مها جو تا دایم در عیب بوده اند چرا بوی نگفتید تو برو گوسفندان

خود را نگاه دار تا ماست نزنند — درد دل تما بر جمان را نهشت
گو نفند انسر راو برکف دست

حکایت پیرا مر علی گفت
روزی در حضور مبارک شیخ قدس الله سره نشسته بودیم درضمیر من این فکر بگذشت
که درویش مجرد بیست که شیخ را جامهای نفیس و قماش دنیوی چراست علی الفور
شیخ فرمود بلی بلی طالبان راست می گویند اما جناب امام حسن و امام حسین
علیهما السلام که نواده پیغمبر بودند امام حسن لباس نفیس میپوشید و امام
حسین ژنده میپوشید هر دو درویشست — حسن او را جلوه مستغنی بود
از لباس زیور و زیب و حلی — نور محض است از جمال طلعتش
در لباس عین تقوی منجلی

حکایت ادیب ابراهیم کلخورانی
گفت که شخصی حکایت کرد در سفر بودم و راه سخت مخوف بود در دل خود نذر کردم
که اگر بسلامت بردم فلان چیز جهة شیخ ببرم چون بسلامت بخانه رسیدم قصد
کردم که آن چیز ببرم پشیمان شده نبردم تا روزی که بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدم
نظم
گفت فلان هر چه در تنگنا یمنی نذر کنند در ایمنی پشیمان نشوند

نقش هر رنگ که در نفس مصور گردد / دل از آن آگه و صاحبدل از آن باخبر است
جز که بی بدرقهٔ همت دل نتوان رفت / بچنین ره که پر از سنگل و پر باخطر است

حکایت ادیب حاجی کلخورانی روایت کرد از پدر خود مولانا نجیب الدین
که در روزی دوستی بیامد و از برای من شانهٔ نیک آورد با خود گفتم مناسب این
شانه‌دانی بدست بیاورم تا روزی بحضرت شیخ قدس سره رفتم شانه‌دانی نیک
دیدم پیش شیخ نهاده شانه را برداشت شانه‌دان از پیش من گذاشت فرمود این شانه
دان مناسب شانهٔ تست بستان و از آن ضمیر من آن شانه‌دان بمن داد

مثنوی
چون علومش راز دار دلها کند / با ضمیر شانه کار دلها کند

حکایت از مولانا سلیمان براهیم روایتست که روزی شیخ قدس
الله سره را باصفاهانی برده بودند دانشمندی سؤال کرد که حق تعالی در کلام مجید
میفرماید (ادعوا ربکم تضرعا و خفیة) و شیخ ذکر بجهر میفرماید شیخ هیچ
جواب نفرمود بیرون رفت و او را نهاد دعا کرد آن دانشمند گفت یکی از فضلا
من پیش من بود گفتم اگر شیخ صاحبدل باشد ما را بدارد خالی سفره پیش شیخ
آوردند اشارت فرمود این سفره را پیش آن طالب علم برید که از ما سؤال کرد و سفره
پیش ما آوردند این کرامات را مشاهده کردیم باز شب اندیشه کردم که اگر شیخ صاحب
دل باشد مرا فردا بخواند وعذر خواهد چون نماز صبح بگذاردم دیدم که شیخ
یکی را بطلب فرستاد برفتم و شرف حضور دریافتم و لطفها فرمود این کرامات
دیگر ظاهر بدیدیم جماعت طلبهٔ علم را خبر شد بحضور شیخ آمده بودند ده دانشمند
اهل حاضر بودند اتفاق کردند که از شیخ سؤالی بکنیم از آنجمله من نیز یک فصل کردم
که از شیخ سؤالی کنم شیخ بولایت خود بدانست فرمود مولانا تا از سؤالی کنی

کفتم بلی فرمود سؤال کن بسیار زرکش دانشمندان سعی کرده‌ام و کسی تو نیز سعی کنم
همین ساعت من حدیثی از باب علم مصابیح سؤال کردم شیخ چند زبان فرمود
در تحقیق آنکه همه خبرت آوردند من پیش چندین مدرس خوانده بودم از هیچ کس
مثل آن نشنیده بودم (والذین اوتوا العلم درجات) بعد از آن جماعت بسیار
بیامدند از اطراف و نعمتها آوردند باز من با خود گفتم اگر شیخ را کرامات باشد
نفرماید یک زبان در دست من دادن در حال اشارت کرد بخادم که زبانی
باز خادم یک نیمه زبان بیاورد شیخ چون نظر کرد با خادم صفت فرمود و
طیره شد فرمود من بر زبان در دست بخواهم و تو نیمه میدهی چون این کرامت
نیز بدیدم باز با خود بیندیشیدم اگر شیخ را کرامت باشد نفرماید که این
زبان را همچنان در دست تخانه بر علی الفور فرمود این بر زبان را در دست تخانه بر
چون این همه کرامات بدیدم در بی و شکی در ضمیر من نماند پیش شیخ بمن فرمود
علم ربانی است رنج در باید و زهد نیز در ربانی است علم رنج حاصل کرده
و زهد نیز حاصل کن چون این هر سه در تو ملاقی همدیگر شوند کاری کرده
باشی و عجب آنکه آن ده دانشمند سوگند خوردند که ما چند آنکه یک مسئله
بیاد می آوردیم بیاد نمی آمد چون این همه کرامات معاینه بدیدم ترسیدم توبه کردم

یقر له بالفضل من لا یوده / ویقضی له بالسعد من لا ینجم
روح محض است مگر عنصر این گوهر پاک / ورنه این فضل و کرامات نبایست ملک

حکایت سیاوش النجانی کفت نوبتی در حضرت شیخ قدس الله
سره در نماز خفتن بودیم و تفکر و اندیشه برکنده در نماز مشغول بودیم شخصی
در نماز نعرهٔ چند بزد در خود اندیشه کردم که نماز این مرد باطل است چون شیخ

سلم نماز باز داد و در وی مجامعت کرده و از ضمیر من فرمود ای عزیز نماز درست نیست
نماز تو درست نیست که اعاده نماز کنی و در بغداد خوبی در دزدی [illegible] خود شنید
مشتبه کردیدم **نظم** روی عبا قبله قلب ار کجا این است نماز
دانه لایک کن ابد که این است نماز **حکایت** پیر عبد الکریم گفت
انید رخود نام او در معروف بجنگ شنیدم که شخصی بود عوض جنگ نام که پیوسته
بدزدی مشغول بودی هوای دختر ملکشاه نامی کرد که از برای پسر خود بخواهد
ملکشاه چون دید که او دزد بود دختر بوی نداد و گفت تا از دزدی توبه نکنی من دختر
به پسر تو نخواهم داد ناچار عوض جنگ قصد کرد که بحضرت شیخ قدس الله سره آید
و توبه کند اما نه بخصلت انابت و رجوع بلکه بسبب آنکه دختر ملکشاه را برای پسر بخواهد
باز بسر بازی و سر رشته خود رود پس بدم و برا بحضرت شیخ آورد و پیش آمد که توبه کند
شیخ چون در سیمای او نظر کرد نقش ما لم او مخواند و او را توبه نداد و فرمود من توبه
بعلت ندهم و او را توبه نداد عوض جنگ منکر شد و سید هارون ره بحضرت شیخ
آمد و توهم کرد که با عوض توبه بعلت دختر خواستن پسر جنگ گفته باشد که شیخ
علت توبه عوض جنگ دروغ عرضه داشته اند شیخ فرمود بر عوض جنگ هیچکس در این
باب با من چیزی نگفته است اما در دل است که چون دختر ملکشاه را بخواهد باز بسر
کار دزدی خود رود و من توبه بعلت ندهم چون تا فی الضمیر عوض جنگ بود شیخ
توبه نداد و آن وصلت اتفاق نیفتاد و این سخن مشهور شد **شعر**

دیده روشن تا توبه خالص باید | از خلوص دل صاف و درون پاکی
زانکه در عرصه این کوی نگنجد هرگز | دست آلوده عقد و قدم ناپاکی

حکایت پیر احمد بن بیغی گفت که از مولانا اسمعیل شنیدم که قاضی حسن

گرمرودی با جمعی در حضرت شیخ قدس الله سره بودند و در وقتی بامدند که
واقعه گویند قاضی حسن در ایشان نظر کرد و در دل بخند بیندیشید که این ها مردمان
احمقانند چه دانند که معنی چون چیزی نمی‌دانند شیخ [illegible] بدیشان دارد و در حال
شیخ بنور ولایت بدانست فرمود قاضی اینها از آن سر گویند که از پیغمبر صلی الله
علیه و آله بامت رسیده است نه از دفتر مصحف و ایشان از صحیفه دل می
گویند تو نیز از آن کار بکن که ایشان میکنند تا بدانی که ایشان از اسرار چه می گویند

بر لوح عشاق که دید یکراست | تا شعار از دل بیدردی دیگر است
خود نماز مردانی دیگرند | وانکه او مرد است مردی دیگر است

حکایت هم پیر احمد گفت که پیر محمد زاده داوری گفت روزی در حضرت
شیخ قدس الله سره بودم و جماعتی از طالبان واقعه می گفتند و شیخ جوابها می
فرمود من با خود گفتم شیخ تحمل این همه مکرها می کند که جنید داده سبزه مرید
خلوتی بوده و او ده بار واقعه می شنید و سبزده هم را ملالت میشود و عجز [illegible]
ناگاه حضرت شیخ بنور ولایت بدانست و از ضمیر من با من گفت که بعد از محمد
المصطفی علیه و آله السلام و بعد شیخ زاهد قدس الله روحه اکنون عالم مرید با شنید
طاقت گونه باز عهده هم بار آیم **رباعی**

هر چند زد دفتر علمی و در تیب | جمله از صفحه دل میدانند
و انچه زلوح معانی در کتیبت | جمله در مکتب دل مخوانند

حکایت پیر موسی قره
سقلی گفت که چون توبه بدست پیر محمد داوری بکردم و مدتی بذکر مشغول بودم
اتفاقا بپیر محمد حد سه سال بحضرت شیخ قدس الله سره با الله و غیر ما بیاسدم
و در آن ولایت عربت نامی بود که او کلمات و مقالات مشایخ میخواند که او نیز

بسطامی قدس سره العزیز می گفت سبحانی ما اعظم شانی و شیخ ابوالقاسم
جنید رحمة الله علیه می گفت لیس فی جبتی سوی الله و حسین بن منصور انا
الحق می گفت چون این سخن بشنیدم چیزی در دماغ من نشست چون بحضرت
آمدم باب داشتن زمین بی اختیار از من انا هو در وجود آمد و دیدنی می بودم
تا مدتی چون پیره محمد را خبر شد مرا با مدتی بحضرت شیخ ترغیب بمبالغه کردن
کاهلی بودم هوا سرد شده بود و برف قوی بود غایت بنا چار مجبور شیخ آمدم
شرف حضور مبادرت کرده دیدانستم حالی که نظر مبارکش بر من افتاد فرمود بصحبت مباحثه
افتاده وان طریقه انان تا بجست خالی که آن کلمه می گفتم از زبان من بکلی فرو افتاد و در دو
واتان خلاص یافتم باز از حال درست من فرمود که توبه بدست پیر محمد کرده تلقین
از که کرده و من در واقعه تلقین از کسی گرفته بودم و ظن من جبرئیل علیه السلام بود
و نمی دانستم گفتن شیخ فرمود که بگو من از سر حشمت و دهشت نمی توانستم گفتن
تا عاقبت از سر مبالغه شیخ بگفتم فرمود انکسی که ترا تلقین داده هم استاد تو بود
تا دانی احسنت فالزم

شعر

آنکه فتح روح قدسی می کند
عیسی و نفخت در اجزای دل
صورت لفظ معانی دارد او
مریم بکر است عیسی زای دل

حکایت پیره شاه گفت پدر من ابو نجیب گفت در دل من بگذشت که چه بودی می دانستمی که نفس چه چیز است
علی الفور شیخ قدس الله سره از ضمیر من نور فرمود اگر صبا نستی لطافت نمی آید

عربیه

سبحان من جمع العلوم بأسرها
في آية من سورة من مصحفه

حکایت

پیره رکن الدین طباخ اردبیلی گفت من بدست شیخ
قدس الله سره توبه کردم بعد از آن بهر باغ رفتم انجا هم نشستان نا موافق مرا

از راه برده اند و توبه بشکستم و بشرب خمر مشغول شدم و با یاران مشغول می
بودم و چون بهار شد باردبیل آمدم و هیچ کس از مریدان واقف حال من نبودند
باز همان صورت توبه کاران بر خود راست کردم و بزاویه شیخ رفتم و مردم غلبه
جمع بودند و حضرت شیخ بکلمات مشغول بود من خود را از پس مردم پنهان
کردم علی الفور شیخ از سر بربت سیرت من آغاز کرد و فرمود مردم می بروند و
بشهرهای دیگر توبه می شکنند و بشرب خمر مشغول میشوند چون اینجا می آیند
باز صورت می کردانند و ما را تشویش می دهند چون احوال خود بعینه از شیخ
شنیدم عظیم منفعل شدم در خود گفتم که سر دل شیخ را هدف تیر اشتد و هم
پیش تو شفیع آوردم که دیگر از این جنس سخن نگوید و حضرت شیخ در این سخن بود
در دماغ که این فکر کردم آن سخن رها کرده در سخن دیگر مشغول شد

بیت

چو نبی پرده نبی خالت رسولیها
اما زان لحظه که این پرده تا بردارند
وانچه خالت که در آن وقت فضیحت باشد
پوشش عیب چرا از کرده تا بردارند

حکایت

هم پیره رکن الدین طباخ گفت باری بحضرت شیخ قدس
الله سره رفتم که عرض واقعه کنم از مهابت شیخ آن واقعه از اول تا آخر فراموش
کردم و مجال نطق نداشتم و هیچ نتوانستم گفتن شیخ فرمود واقعه فراموش
کردی گفتم بلی پس شیخ واقعه من از اول تا آخر تمام باز گفت کماهی و معنیش
باز گفت بعد از آن فرمود احوال که مرا پیش طالبان می آید اول پیش استادان می آید
وانکه پیش مرید رود اگر مرید فراموش کند استاد فراموش نکند و انکه بر چه روح
وارد شده است

رباعی

هر که چه در عالم اسرار شکل کرده
دل آینه صفت نقش تصور یابد
شکل حال که در عالم انکوین است

از کلید نفس صاحب دل حل کرد **حکایت** خواجه عبد الله

از زبان پیر یعقوب دباغ گفت روزی به حضرت شیخ قدس الله سره بودم

و شیخ فرموده بود که خشتها زده بودند و خشک شده بود شیخ فرمود ان

خشتها را از زمین بساید بر سر عمارت آوردن این سخن بگفت و در خانه رفت

من صبر کردم تا شب در آمد و مردم بخانه رفتند بامدم و تنها بخشت کشیدن

مشغول شدم و از اول شب تا صبح آن خشتها تمام بکشیدم و کار چند کرده بود

که من تنهائی کردم از پنهان و هیچ کس را بران وقوف و اطلاع نبود که این کار

کدام کس کرده است بامداد که حضرت شیخ صلوة الاشراق بگذارد و در زاویه

باز نشست و در کلمات و اشارات بود فرمود که یعقوب پیش ای در پیش

رفتم انفعال پوشیده من آغاز کرد و فرمود کسی که کار ما بارادت کند چنین

باشد که کار چندین کس بتنهائی بدست وی بر آمده چون کار از پنهانی در

تاریکی شب ان برای آن کرد که کسی را اطلاع نباشد اگر من حاضر بودم خدا مطلع

بود و او جون [illegible] **رباعی**

چون زلف شب بعارض کیتی فرو گشته

عشاق پرده از نظر دل برافکنند

محبوب سر غیب بر ایشان شود عیان

حتی بغر جمیع که بمیدان در افکنند

حکایت مولانا یوسف

اندادی گفت نوبتی حضرت شیخ قدس الله سره السلطانیه مراجعت میفرمود

می دیدم عورتی را از صالحات دیدم چیزی بر سر کرده و کفش بدست گفتم خواهرکجا

میروی گفت میروم که شیخ را به بینم گفتم شیخ مردی بزرگست و عورات نمیبیند

و عورات را مجال دیدن او نباشد گفت بر بالای پشته روم بر ره گذار شیخ باشم

و ان ابو هیچ که او به بینم اگر شیخ نیز در ان میانه باشد **عربیه**

اذا سری البرق من اکناف ارضهم اقول من فرط شوقی لیتنی المطر

گفتم باز کرد که من از بهر تو از اندرون مبارک استغاثت در خواهم گفت نرسیم که

فراموش کنی چون بحضرت شیخ رسیدم و باین بنده خلوت فرمود دیروا ...

اصلها ثابت و فرعها فی السماء بحقیقی منفرمود مرا آن عورت در خاطر

آمد ناگاه شیخ این سخن رها کرد و روی با من کرد و از اندرون ضمیر من گفت

ملاحظی اگر عورتی از مشرق تا بمغرب خواهد که ما را به بیند دیده باشد **فرد**

ذره در پرتو خورشید بپاید در سور فیض خورشید کند عالم او غرق بنور

حکایت هم مولانا یوسف اندادی گفت که با جماعت طالبان

در ولایت خلخال بدیه هشبر رسیدیم که متوجه حضرت شیخ قدس الله سره

بودیم انجا مرا وجدی و ذوقی حاصل شد بلک دو روز موقوف شدیم و انجا

طالب علمی بود نور الدین نام او گفت که جنید قدس سره گفته است که صوفی

است که هر چه دارد بینداز و از پی نفا و بچشاند نفس را طعم جفا و حضرت

شیخ صفی قدس الله سره را مآل بسیار است این سخن به شیخ رسید انچه جواب بود

نفد رداده شد بعد از آن روان شدیم در راه التماس کردند که چون بحضور شیخ

رسیدیم مولانا العالم العابد تاج الدین محمد شاه مراغی رنیدت برکت حاضر بود

قدس الله سره سخنی چند فرمود انگاه روی مبارک با مولانا محمد شاه کرد و

فرمود جماعتی هستند که میگویند صوفی انست که هر چه دارد بینداز و پی نفا

و بچشاند نفس را طعم جفا آن درشی بگذارند نمیگویند که انچه صوفی دارد از آن

صوفیست یا از آن غیر اگر از آن صوفیست چرا اندازد که شرع جایز نمیداند اگر

از آن دیگرانست چو در دست او امانتست چرا اندازد چون محافظت واجبست

تا بصاحب رسید و آنچه فکر کرده بودیم که سؤال کنیم از ضمیر گفت **شعر**

در صورت شرع جلوه معنی دارد / راز دل ما ز مخزن غیب گشاد

حکایت هم مولانا ابو یوسف اندلوی گفت نوبتی در خطیرهٔ کهن که قبر
خواجه محیی الدین روح الله روحه بنجاست استاده بودیم در خاطرم بگذشت بتعجب
آنحضرت شیخ قدس الله سره که التفات ظاهر بعمارت میفرمایند در این فکر بودم
تا که شیخ را دیدم که با شخصی میخواست که در قبهٔ اینجا در پیش رفتم شیخ دست من
بگرفت و در اندرون نظر در سقف کرد و بدست مبارک اشارت کرد و آن فکر که من
با من گفت و فرمود خلاف مجد این منه نقر بوده ام اما والدهٔ محیی الدین رحمهما الله
جهد کردند تا این مانع نشدم و لکن برضا و میل خاطر من نیست **نظم**

هر که را حلقه در چنبر افلاک نسزد / رفعت پایهٔ عزت که بیش عرش است
طالار دوراکی ز کجا میل چنین / خاک بر خاک عمارت که همی نتوان است

حکایت مولانا قطب الدین تبریزی مشهور بسباکوهی گفت در حضرت
شیخ قدس الله سره بودم و شیخ فایده میفرمود و چون تندی و دور بودم و نمی شنودم
پس بمولانا شرف الدین طاهر و ره گفتم چه بودی اگر شیخ بلند تر میفرمود تا استماع
میکردیمی ناگاه شیخ بولایت بدانست و از ضمیر من با من گفت مولانا پیر شده ام بلند
نمی توانم گفتن نزدیک بنشین تا نیک استماع کنی **عربیه**

لدیه لسان ساکت و هو ناطق / بدیک تظهر الغیب عن عیان

حکایت هم مولانا قطب الدین تبریزی گفت در صحبت حضرت شیخ قدس
الله سره بودیم در راه که می رفتیم کمان دعا اثر کرد در دل فکر کردیم که شیخ با همه ولایت
مبادا که کمان دعا اثر نموی کرده است و وقتی بود که هندوانه بسعت نو بودی

درحال التزود ل شیخ لب هندوانه و در خربزه بفرستاد و فرمود که تا یافته اید این
هندوانه بکار ببرید **شعر**

چو شمع نوبر تو نزهت بدل تاب دهد / فلک از آن که نا لطف بحکرابه هند

حکایت از پیر جبرئیل
نزد بیمی روایت است که نوبتی دو مرغ سمین بحضرت شیخ قدس الله سره آوردم چون
بخدمت شیخ رسیدم و آن مرغ بدست گرفتم فرمود برکت باد و بحاجی علی خادم
اشارت فرمود که این را از برای فلان طالب ببر که دماغش ضعیف شده است در خاطر
من بگذشت که از برای شیخ آورده ام علی الفور شیخ از ضمیر من فرمود نه این را از
برای من آورده بمن رسید **فرد**

جان بر لطیف نثار دارد خلقی / تا خود شرف قبول از نجف کرامت

حکایت حاجی عماد روایت
کرد از حاجی بیکی پالان دوز [illegible] که در خواب دیدم مرده بودم و تجهیز کرده ندو
[illegible] کو دیو بود ندا از آن هیبت بیدار شدم و چون روز شد بحضرت شیخ قدس الله سره رفتم
که تا بگویم علی الفور شیخ فرمود حاجی بیکی تا از [illegible] کردی بود و نه توبه نخواستی کردن
بعلی بیان که تا قسمت این است پس توبه کرد و تمام عمر در توبه بود **عربیه**

هبا الدهر یملکها واحد / من الناس حتی تقوم القیامه
[illegible] اذا غاب فی رمسه / بزول النعیم و یبقی الندامه

حکایت از پیر محمد تولجه روایت است گفت شمس الدین حنیفه بود که
سرای واحد کردم جنگ شیخ قدس الله سره می رفتند در راه با هم گفتند
هر یک از شیخ تمنای چیزی با خود بکنیم اگر شیخ خواسته هر یکی بری دهد انفقا
کنیم شمس الدین گفت من خربزه میخواهم حنیفه گفت من سیب میخواهم احمد
کولام گفت من بریان میخواهم چون بحضرت شیخ قدس الله سره رسیدند شیخ مجادم

فرمود که خربزه و سیب بیار بفرمود که بریان بیارند چون خادم خربزه و سیب در
پیش آورد شیخ فرمود این را بخورید تا بریان رسید و سیب بدست مبارک پیش
حسن قهر انداخت و خربزه پیش شمس الدین غلطان انداخت چون بریان آوردند پیش
احمد کولا رام نهاد و گفت بخورید چون هر یکی تا فی الضمیر خود بدیدند اعتقاد ثابت
آوردند و از سر اعتقاد مرید شدند

فرد
سفره راز خود دل پیش نهد
هر یکی آرزوی خویش برد

حکایت

محمد بن بهاء قرمی کلانی گفت از امیر رستم بن رباح که پادشاه نوحین بود شنیدم گفت بوقت
سفر حجاز در مسجد نبی امیر بدمشق شنیده بودم که حدیثی روایت کردند که من اکل
مع مغفور غفر له) و اعتقاد کرده که این حدیث است و چون بحضرت شیخ قدس
الله سره رسیدم در اردبیل و مرا اتفاق معین نبود و در حضورش نشسته بودم
سفره آوردند و مرا در دل آمد که شیخ اولیا و الله است چه بودی اگر مرا هم کاسه خود
گردانیدی تا من با او هم کاسه شدمی تا مغفور شدمی علی الفور شیخ بمن نظر فرمود
و گفت امیر رستم بیا و با درویشان چیزی بخور چون دست کردم بانفر بود با دربیا
چیزی بخوردن بحسب آنچه شنیده و اعتقاد غفران کرده بیک آنکه عمل بی باید کرد
تا موجب مغفرت باشد

فرد
سفره کان عمل درشتوه درویشان است
قوت روح آن بود و مایه غفران است

باب هشتم

در کرامات اخبار سابق از احوال لاحق که از شیخ صفی قدس الله سره ظاهر شده است

حکایت پیر احمد بن ... کرمرودی گفت پهلوان محمد نامی طوسی
که والد پیر و مسافر بود و مدتی در ده با شحنه بود و مدتی آنجا بود اتفاقا مولانا
سراج الدین ره که از خلفای شیخ بود بدیه ما آمد و در مسجد پهلوان محمد بر آب

باب هشتم

اورفت و مولانا سراج آن شب شب جمعه بود آنجا بود شیخ را قدس الله سره در
واقعه دید که فرمود پهلوان محمد را بگو تا توبه کند و از این سفر که عزم کرده است
نرود که عمر وی ده روز دیگر بمانده است تا آمد و مولانا سراج ره خواست که برود
بسبب این سخن و پیغام شیخ توقف کرد و جمعه نماز آنجا بگذارد و چون پهلوان محمد
بمسجد آمد مولانا سراج در برابر خواند و پیغام شیخ و بر آن گفت که شیخ امشب در
واقعه بمن گفت که پهلوان محمد را بگو که توبه کند و از این سفر که عزم دارد نرود
که عمر وی ده روز بیش نمانده است پهلوان محمد چون بشنید گفت این سفر
دیگر بروم چون باز آیم توبه کنم مولانا سراج گفت این سخن پیغام و خبر شیخ است
فرموده است باقی تو دانی پهلوان محمد بر خود بلرزید بعد از آن سپاهیانه برخی
خود ببرید و کلاه در آن خراسانی بر سر داشت از سر برداشت و بر زمین زد و

از سر صدق بدست مولانا سراج توبه کرد
دست تو بنقش کریمان انابت چو گرفت
جامه بر خود چاک کرد و بیرون اندر هم کشید
پیش مولانا سراج گفت چون من سخن تو

قبول کردم و پیغام شیخ شنیدم و توبه کردم تو نیز امروز دیگر توقف کن تا
مردم را دعوت کنم و طعام مولانا سراج نیز از برای خاطر او توقف کرد
او دعوت مردم ده بکرد و چون خشنکی کرده بود از مردم استحلال بخواست و مولانا
سراج همان روز از آنجا روانه شد و همان روز پهلوان محمد رنجور شد و روز

کشته روز دهم برحمت حق تعالی رسید
حکم سابق ازل بر وفق او نقش بست
دست لطفش از دره ورخ شوخش کشید
پیر و مسافر از این کرامت ظاهر و ترک

عمل کرده و بعد از آن بدست شیخ صدر الدین دامت برکته توبه کرد ه

حکایت پیر اسمعیل ... آبادی طالبی بود کار کرده روزی بعد از آنکه

عرض واقعه کرده بود وحضرت قدس الله سره بوی گفت اسمعیل طهارت ونظافت
واغتسال خود بکن که وقت رحلتست — فان کنت لا تدری متی الموت فاعلم
بانک لا تبقی الی آخر الدهر — پس اسمعیل بتنظیف وطهارت وقلم
اظفار وحلق شعر بکرد وغسل نمود درحال که جامه پوشید تسلیم شد ونقل کرد
شیخ جنازه وی بر دوش مبارک خود نهاد وبرداشت — از قدم کز رتبت محمول فوق عرش بود
حامل این نعش مسکین بر بساط فرش شد

حکایت ادام الله برکته
فرمود در زمانی که در اردبیل تیمور نامی شحنه بود دزدی را بگرفتند وخواست
که بحکم سیاست بقتلش رسانند درحال از دروازه بیاورند شیخ قدس الله سره
فرمود که وی را رها کن که فردا او سر خود را چنانکه دلخواه تو باشد از دروازه بدر
برد با تیمور وی را رها کرد و بخانه رفت بهم روز دیگر از دروازه جنازه بیرون بردند
نیست حاجت که بحکم تو بتیغش بکشند — که بدین شارع ناچار بنعشش بکشند

حکایت ادام الله برکته گفت که چون شیخ قدس الله سره از بغداد
مراجعت میفرمود در قوجه راهی کرد که بر آن راه محاربه پادشاه ابوسعید وامیر چوپان
بود ومولانا عز الدین مراغی در آن می گفت که انحراف صوب بصوب دیگر از این
جاده ضرورت باشد چون در راه حرب است وراه مخوف شیخ فرمود مولانا فکر
مکن که ع نوبت چوپانیان آمد بسر — وقبل این مصرع از انشای طبع
مبارکش مسموع نیست وچون شیخ بدان صوب حرکت میفرمود ابتدا صورت
بود بین الاخبار والاضطرار دم طاعت کردند وداندن نامه منزل میان
معسکر پادشاه ابوسعید وامیر چوپان ومیان ایشان مانده بود خبر رسید که چوپان
منکسر ومنهزم شد وتشویش خوف دامازپیش برخاست **رباعی**

بر لوح دلی که سر حق مرقوم است — سر جمله علوم عالمی معلوم است
در عالم عرف در دو سرا سر وجود — از نقطه یک نکته او مفهوم است

حکایت خلد الله برکته گفت نوبتی پای مبارک شیخ قدس الله سره
برکنار نهاده میمالیدم **رباعی** — ای زمان بخت ودولت پایدار
زانکه دارم دولتی بین پایدار — از تو گمان میبا جان ماست
دارم اکنون از سعادت در کنار — وشیخ میفرمود که از برای دفع زاویه
وسفره فقرا که مردم مخصوص علیحده بفلان نوع از انواع مبرات صرف کنی بفلان
قسم از اقسام خیرات بخرج کنی واز انواع بذل چندان یاد کرد که اضعاف آنچه بود بدان
وفا نکردی در دل کردم که این قدر ملکیت ما آنچه میفرماید چگونه وفا کنند همه
فراست شیخ بلطف انگشت ابهام پای مبارک بر شکم من نهاد وفرمود چه فکر
کنی احوال سفره ونان فقرا بعنایت انجامد که هنگام سفره نوبت نان دو بنان بسفره
آید بعد از آن حال بدان رسید ومال بدان انجامید که بعد از ده دوازده سال
که شیخ قدس الله سره بجوار باقی نقل کرده بود امیر شیخ حسن چوپانی ره
التماس نمود که منظور هم بر درگاه شیخ نوبت زنند وطبل وعلم فرستاد واین قاعده
منعقد واین رسم مطرد ملحق بدو می بود — تا سعادت کوس دولت بر در ما میزنند
این صدا در طارم نه طاق بالا میزنند — پنج نوبت عشق ما در قصه خافقین
بعد از آنکو همه عرش معلا میزنند

حکایت ادام الله برکته گفت
بوقتی که خواجه رشید وزیر را سیاست کرده وبقتل آوردند فرزند وی غیاث
الدین محمد در سن عنفوان شباب بود از هیبت بگریخت ومیخواست که در کنار
وگوشه متواری باشد وبشب در گورستان در سردابه پنهان شد وشب در آنجا

غرتها الهم وحزنها الغم تبر برد   كذاك الليالي واحداثها
مجددن للمرء حالاً فحالا   چون شبی چنان صعب که او در عمر
خود ندیده بود که از غم بریده و در مقابر ادمیده بناگاه رسید و صبح صادق دمید
فلاح الصبح مبتسم الثنايا   وعاد الليل مقصوص الجناح
و خود بر ظلمت غلبه کرد پیری دید در کنج سرداب نشسته از این معنی وحشی
صعب بر غیاث الدین رشید بی مسئولی شد آن پیر عزیز بنفس عبیر آمیز
تسلیت کردن گرفت و گفت فرزند مترس و هیچ اندیشه مکن که بزودی بندی
و ضرری بتو نخواهد رسید (الله ينجيكم منها ومن كل كرب) **بیت**
هر شب دیجور را صبح منور در پی ست   ابتسم صبح روز روشن صادق شمر
اما می باید که با حق تعالی عهد کنی چون بار دیگر دولت از مشارق وزارت تو بر
آید و این لیالی غیاهب نوایب با سر آید باید که با نعام کسانی که با تو بدی
کرده باشند مشغول نشوی بلکه بجای او با او نیکی کنی و اگر من بعد نیز کسی
با تو بدی کند باید که بادی بمجازای سیئه مشغول نگردی و قدم از مقام
وجزاء سيئة سيئة مثلها برهرف فمن عفا واصلح فاجره على الله
نهی خواجه غیاث الدین محمد قبول کرد و عهد کرد پیر گفت اکنون ایمن باش
و فکری مکن که کارت همه انچنان شود که تو خواهی خواجه غیاث الدین چون
این بشنید خاطرش از ان رعب بیارمید دو دست در دامن ان پیر زد و گفت
چه کسی پیر از نام خود نشان نداد و برخاست که روانه شود کویش خواجه غیاث
الدین بگرفت و گفت نشانی ده تا این نشان باشد روان شد چون خواجه غیاث
الدین از ان زندان خرم و ایمن و امان یافت و بعد از دو از لیل و نهار بمنصب

وزارت رسید و رتبت وزارتش سر باوج رفعت کشید **عربیه**
تعادت بها الايام زهواً كأنما   جلا الدهر منها عن خدود الكواعب
و دران مصاعد رفعت که دولت مساعد بختش مبود اگرچه نسبت با شیخ فیض
اثر او اعتقاد بود اما صمیم عوایدلش از شوایب غبار خالی نبود که از علی
باشا کلمات شنیده بود که از زبان مبارک شیخ بدروغ نقل کرده بود که او
هنوز جهود است و بدین واسطه صفای اعتقادش شایبه کدورت داشت
و جماعتی که ملازم مبودند در تخلیط مساعی می نمودند و سخنهای خراشش
امیز می گفتند اما خواجه غیاث بسامع قبول نمی شنید و می گفت مصلحت
نباشد با چنین بزرگی چنان درخورده گیری کردن تا از برای آنکه کینه صد هزار
ادمی مرید او باشند اگر در حق او اظهار انکار رود این صد هزار ادمی منکر
شوند و بر من نفرین کنند و اگر من در حق او اظهار اعتقاد کنم ان صد هزار ان
ادمی معتقد شوند و دعای من کنند چه عقل باشد که صد هزار ادمی را دوست
نکرداند و دشمن نماید **عربیه**
توق معادات الرجال فانها   مكدرة للصفو من كل مشرب
ولا تستكثر حوقاً وان كنت واثقاً   بشدة ركن او بقوة منكب
چون شیخ به تبریز رفت و بمزار غار ملک
العابد خواجه قطب الدین نزول فرمود خواجه غیاث الدین بزیارت شیخ را
از انجا بعمارت خود آورد و هر شب تبرک دستبوس مبرکی و کلمات دلنشاط
راه نمائی می شنید و از انجمله سر شبی چنان بروز آوردند که هیچ ثالثی ادران
خلوت مجال نبود بغیر از ایشان هیچ کس دیگر نمی گنجید وانچه شیخ میفرمود از لطایف
او می شنید کسی دیگر ازان نبود تا در المواثعات کلمات وزیر غیاث الدین

ان سخن بسر دادیه آغاز کرد و تمام بشرح و بسط بگفت که احوال کر مجنون و در آنجا
پنهان شد چنین بدن و آن پیر را از زر سپیدن و سخن گفتن او خبر دادن و
امیدوار کردانیدن مجنون را و دولت نصایح فرمودن تمامت باز گفت اما
سخن گوش کردن فراموش کرد شیخ تبسم فرمود و گفتا ان پیر بوقت برفتن
رفتن گوش تو نکرفت و نگفت که این نشان باشد مبادا من وفق و بر عنایات الله
باز آمد و از حالی بحالی شد و در پای مبارک شیخ افتاد و بسجود کرید و معلوم
شد که آن پیر شیخ بوده است و توبه کرد و تلقین بستد و صمیم فواد بتعمیم اعتقاد
مشحون کردید و همچنان بر طریقه عقیده تام و اعتقاد تمام ثابت القدم می بود تا
شیخ بعالم بقا رحلت فرمود بزیارت شیخ الله و چون زیارت دریافت گفت که
از این دلکیر تر و پر سوز تر انابت در جهان ندیده ام و بادام الله برکته گفت من توبه
بدست مبارک شیخ کرده ام و تلقین کرفته و مرید مخلص معتقد و ردوی با مولانای
اعظم مجد الملة والدین شیرازی رحمه گفته در اوایل حال که قواعد عقاید بوصل
محکم نداشتم

شعر

از مشرب اخلاص ضمیرم میبود
در مقام صفای دل ز خاشاک ریا | تصور آن داشتم که شیخ مردی باشد

صالح گوشه نشین که عبادتی کند و نان بمردم دهد چون بخلوت شبها در حضور
مبارک او بروز آوردم هر معضل و مشکل که مشایخ جهان از حل آن عاجز بودند
شیخ قدس الله سره حل فرمود

فرد

لوح محفوظ است کوئی اندرون دوش کرد
هر نفس علمی نو از درس دهان بود | و من علم تصوف نکو دانسته بودم و عملی
نیز بخدمت شیخ عماد الدین مرغدی بوده و دو زبده این طریقه شیخ از جمیع مشایخ و مشایخ
دیدم و شیخ را درین طریقت و علم منهج حقیقت مدتها عروج یافتم

شد فرا آن بحر کوهر بار دید ریای او | قطره از لجه بحر محیطش یافتم

حکایت

ادام الله برکته گفت بار دیگر پادشاه اردبیل قصد مملکت
پادشاه ابو سعید کرد و بنیاز لشکر جرار مشغول شد پادشاه ابو سعید بحضرت
شیخ قدس الله سره فرستاد و استمدادی از همت مبارک شیخ درخواست که او بر
قصد ملک من کرده است همت و استعانت شیخ میباید شیخ فرمود که پادشاه را
بکو که چند انکه من در آب و کلم ترا باکی نیست و ایشان را ظفری و ترا مضرتی نخواهد
بود هیچ تشویش مکن انکاه که من از عالم آب و کل بیرون روم تو دانی اما خوف
ملک تو از خارج نباشد بلکه خرابی این ملک هم بدست مردم این ملک باشد
و همچنان واقع شد که شیخ سابقا خبر داده بود که هیچ پادشاه و لشکر دیگر بر این
ملک ظفر نیافت الی حین التالیف لکن این ملک هم بدست مردم خود خراب شد
تا چنانچه قطعه دیدم مرکز مدار خلق بود | عالمی از دولتش سودا و آسوده بود
چون قدم زین مرکز خاک المحل بالا نهاد | این چنین کرده بدانند دولتی کازموده بود

حکایت

ادام الله برکته فرمود که نوبتی خاجی نجیب بزازده بحضرت
شیخ قدس الله سره آمد و کفت شیخ مولانا عبد العزیز هشتی در حق اولیاء
انبیاء و در حق شیخ سخن سرد می کوید شیخ در غیرت رفت و کفت این سخن او را نمی
کوید نمیکوید زیرا که سخن او بغیبت ما با نا است که بغیری از برون برد بودند
و آنچه محضور کوید چنانست که بر میکند لکن اکر در حق من چیزی کوید بهتر
که کوید محل باشد و اکر در حق استاد من چیزی کوید محتمل آن نباشد و سکم و
بدندان بد دانم

عربیه

و ترق ابصار المنایا امهاتها
اذا الاحظنه و هو حصر المحانق | اما عبد العزیز مرغ مجید کوشت پاره

که بر ندارد و چون بر برارد بهندوستان برد و نیز خاجی ابوبکر پهلوانان
و شرفشاه صنایع و خاجی عز الدین فرهان بخدمت شیخ امدند و در باب مولانا
عبدالعزیز مرهشتی شفاعت کردند که شیخ خاطر مبارک با او متغیر نگرداند
که او طالب علم است و حلم و لطف شیخ با شما بر مردم از خواص و عوام است شیخ
فرمود که مرا بسبب نفس خود با او هیچ نیست و هرچه در حق نفس من گوید
تحمل باشد اما در حق شیخ من نباید که چیزی بگوید اگر بگوید خواهان نباید بلکه
او در اولیا و انبیا افتاده است ایشان را بهاش بگیرند و تا هندوستان
بفرستند و بار دیگر فرموده بود که قدم او را بوی هندوستان می اید عاقبت
بحسب اخباری که شیخ سابقا فرموده بود بعد از انکه شیخ بعالم بقا رحلت
کرده بود بدو سالی که پیش پادشاه ابوسعید بهادر با علا تمور انا مزد کرده برد
که بهندوستان برود مولانا عبدالعزیز با وی بهندوستان رفت و انجا
در طلب دنیوی و جمع مال رونق کافی و بعیش که بر مال و منصب دنیوی مفتون
بود مشغول شد و الی یومنا هذا هنوز در ان محل و بدان مشغول است

مثنوی

هرچه آن دانا ولی هشیار گفت | سر حالی از زبان کار گفت
کان نقوش از لوح دل میخواند او | وان رموز از درس غیبی راند او

حکایت خواجه نظام الدین پسر خواجه علوان بلخی گفت که روزی در حضرت
شیخ قدس الله سره با یکدیگر بودیم که در دنبال کوه سیلابست در فصل بهار که
دنیا میغ در دنیا چین برکشیده و انوار ازهار بر لب جویبار رسیده

عربیة

على اوراقها دمعات طل | تحدر قد تعرق وجنتاها
ومن حب الغمام لها عقود | مفصلة تناط على طلاها

ناگاه برف عظیم بیامد و چهره ریاحین را بر قع کافوری بپوشانید مردم از انجا
به پناهی که بخشند شیخ فرمود که مروید که فردا بازامدن مشکل باشد و
نتوانید بازامدن چون روز دیگر شد باز امدند سیلی چنان قوی بود در رودخانه
بیامد که مجال گذشتن نمیداد نتوانستند امدن و باز از شب بدیه باز گردیدند

تا گرا باشد ازین وادی دو ور | بازگشت با سلامت تا بگور

حکایت همچنان خواجه نظام الدین گفت جوقی که شیخ قدس الله
سره بعزیمت حجاز میرفت و جماعت خلفای کبار همچو مولانا عز الدین مراغی
و مولانا شمس الدین برنیقی و فقیه محمد سرخی و مولانا نجم الدین انجوی
رحمهم الله در رکاب مبارک شیخ روانه بودند چون نزدیک بغداد به منزل
رسیدیم من دستاری بر چوب نصب کرده بودم که شیخ را از افتاب سایه
می کردم اتفاقا خستانی قوی بدیش امد چنانکه از انجا بگذشتیم شخصی در
پیش امد و تضرع کرد بحضرت شیخ که بگمز را یار من در این خستان افتاده است
و مقام حواصلان است و من مرد فرصتی ام از برای خدا مدد بیار من بجامن برسید
شیخ بمن اشارت فرمود که فرزند کار دست دعمت کن و یار او بجامن رسان گفتم
تا شیخ نزول فرماید من دانم که بر اجعت کجا بیامدن فرمودند ملک وچلک درین
حوالی نزول فرمود و من روانه شدم و بوتراک احمد نیز با من بیامد چون گامی چند
بر قیم شیخ مرا باز خواند فرمود نظام الدین در این جنبه و خستان نیز بعنی
نباید که هیچ حرکت نکنی نه بزبان و نه بدست و اعتماد بر سلاح نکنی و اگر بیچاره او را
نیز بینی نباید که هیچ حرکت نکنی و هیچ نگوئی تا در گذرند

نظم

در نیستانی که شیران اندر انجا پی نهند | پا نهادن بادب باید که بیم سر بود

کفتیم سمعاً وطاعةً روانه شدیم چون درمیان نیستان رسیدیم وراهی درمیان دو قطعه
نیستان بود دیدیم شیری با بچه کاز قطعهٔ نیستان بیرون آمد ودر آن قطعهٔ
دیکر رفت چون وبرا بدیدیم خوف شیخ یاد آوردیم وعنان اسب بکرفتیم وباز
استادیم وآن شیر در کنار نیستان باستاد وبچه پیش وی در نکاه می کرد ما
همچنان استاده ودر وی نکاه می کردیم که ناکاه بچهٔ دیکر از این قطعهٔ نیستان
بیرون آمد وپیش شیر رفت وشیر هر دو بچه را پیش کرده ودر نیستان رفت
وقتی بوطن شدیم یاران درویش از آن تفاوت بحضرت شیخ با من رسانیدیم
ترک احمد با من کفت نکوئی چون قصد کردم که حال آن شیر باز کویم شیخ بیشه
فرمود حال شیر را چون دیدی باز کو کفتم آنچه شیخ اندیدن شیر وبچه دیدیم
چنانکه فرموده بود بجا آوردیم پس شیخ فرمود که اکر شیر را برنجانند وضرب
زنند از برای نفس خود نرنجد لکن اکر بچهٔ وبرا برنجانند غضب وی از برای بچه
در غایت سختی باشد وغضب از برای بچه نمایند جماعت خلفا چون این سخن
بشنیدند مولانا نجم الدین ره برخواست سر برهنه کرد ودر مقام انصاف باستاد
وجماعت خلفا نیز موافقت کردند وباستادند شیخ بلطفی فرمود وایشانرا باز
نشانید وهمانا که در ضمن این فکر بود که خلفا کرده بودند در حق شیخ صدر الدین
نور الله مضجعه

نظم

شیر را چون بچه در خشم آورند ودندان زند وبجهد
صولتش چندانکه غیرت انکه لابد بجون

حکایت نظام الدین زکی
کفت مولانا عبد العزیز مرهشتی در وقتی که در حق این طایفه زبان نفاق کشیده
ودر وقتی مولانا شمس الدین محمد تذکرة الاتفاق کرده که بدست بوس شیخ قدس الله
سره برسد. بمولانا رسید بمولانا زکی کفت که اکر بینیکه شیخ بجشم اعلام بابکرفت

وادبر مسجد پیر عبد الملك رحمة الله علیه بنشست تا مراجعت مولانا زکی
از خدمت شیخ وچون مولانا زکی بحضرت شیخ رسید وآمدن مولانا عبد
العزیز مرهشتی برسانید شیخ فرمود مولانا آمدن او باین جانب چند روز
دکر موقوفست وامروز نیاید مولانا زکی کفت که منتظر بنده بر مسجد پیر
عبد الملك نشسته است واز بنده نکی شیخ مراجعت کرد عبد العزیز از مسجد
بخانه رفته بود مولانا زکی نیز بخانهٔ او رفت او را دید از آن حال کردید بود واز دست
بوسی شیخ پشیمان شده

فرد

یا رب این قبلهٔ اقبال کسی را بود
که نباید دل غلطش برف غرقبول

مولانا زکی از این شرمساری بخانهٔ
خود رفت شیخ بطلب مولانا زکی فرستاد ومولانا با چندی از خویشان این
خجالت پریشان بخدمت شیخ رسیدند شیخ چون مولانا را دید تبسمی فرمود
وکفت مولانا خجالت از تو بین او چرا می نمائید که چند روز دیکر التماس و
استدعا کنند وشما ملتفت نباشید (بصیرة ارباب القلوب مرآة الغیوب)
بعد از چند روزی عبد العزیز با اراذل چند که بوی جمع بودند از برای تفرج
بروزه خانه وبیت الفراش زدند وخواب بسیار کردند حسین نامی از قبل
محمد بیك دارد که بحکومت تحنکی موسوم بود ملازمان عبد العزیز را
کرفتند ودر ضرب تعذیب وتادیب کشیدند عبد العزیز از غایت اضطرار
بواسطهٔ اصحاب موالی التجا بحضرت شیخ آورد وپای شیخ بوسه داد تا شیخ
بفرستاد پیش تحنکی واین حرکت وقضیه را محو داد نخواهید وفرموده که در آنجا
شمه از امر معروف ونهی منکر باشد که موافق شریعت باشد منکر دهباشم
وتمامت را مستخلص کردانید

الله بین که دشنام بجشم دل پاک

دید روشن همی کنم ز آئینهٔ خاک

حکایت روایت کرد پیر
عمر شرف فالمهروی که با مولانا احمد لشکریان و مولانا بدرالدین بحضرت شیخ
قدس الله سره رفتیم کلامی بر سر مولانا بدرالدین نهاد و چون بیرون رفت شیخ فرمود
چون بو قلمون نشست و از بو قلمون خواهد آمدن پس فرمود نگویید بو قلمون چه باشد
گفتم شیخ فرماید فرمود که در هند جانوریست بصورت بر مرغی که خواهد سر از آب
بیرون آرد و از آن یک دوی را هلاک کند و چون از بندگی شیخ بیامدیم مولانا
بدرالدین پیش احمد دابوی رفت که او دعوی شیخی میکرد و از وی توبه بستد و دو
گروه و در هوائی در میانه نهاد و ابتداشی داد و چون اینجا آمدی با ما یکی بود
و چون پیش احمد دابوی میرفت با او یکی میبود و او را شیخ بیشتر دید و دو رنگی
و بوقلمونی او چنانکه شیخ فرموده بود بظهور آمد **عربیه**
الناس عندك انذام و انت لهم   دانی لطیف سوى الرائی والقدم

حکایت مولانا تاج الدین محمد ده گفت از پس زاویه من در سرای
زمین معطل میبود شیخ قدس الله سره بر بام آمد گفتم که این زمین معطل در
قفای زاویه است عمارت سازم فرمود این عمارت که میکنی در پیش زاویه میشود
نه از پس زاویه و حال آنکه در پیش زاویه دکانها و کاروانسرا گردم بود و عمارت مردم را
چون توان مسجد و زاویه ساختن تا عاقبت همچنان شد که اشارت و اخبار شیخ
بود و آن کاروانسرا و دکانها جمع مسجد و زاویه شده است **نظم**
هر که چشم علم او عین یقین خرم شد   ماضی و مستقبل اندر حکم او گشت حال

حکایت سید زین الدین ده گفت وقتی از حضرت شیخ قدس الله سره
اجازه خواستم که بسرا و بخانه خود روم شیخ در نشست و ما در کنار بر نشستیم

تا بمخزن رفتیم چون قدم مبارک در خرمن نهاد غله در رزها متفرق بود میان
مبارک بیفت و فرمود که خرمن جمع کنید جماعتی که کار خرمن میکردند پیش
سید شرف الدین آمدند گفتند که هوا گرم و خوش است و دهقانان جبل نشین
هنوز نشسته اند و وقت فراخ است بخدمت شیخ عرض دار تا خرمن جمع بکنیم
و همچنین یکدایم و خود دیگنیم و همچنین سید در جواب گفت که آنچه شیخ از احوال
پیش دیدن و دانستن داند تا ندانیم خرمن جمع فرمودن کردن و احتیاط تمام
بکردند و ما دستوری بخواستیم و آن شب بدیه سراوجان بودیم نیم شب برف
عظیم آغاز کرد و بارید چنانکه تا ده روز در آن دیه بماندیم تا عاقبت مردم دیه
کردیم تا راه بر دستند تا بجای او دفن شد و خرمن تا بهار بماند **عربیه**
منبسط فی علمه ما فی غد   فکانما ستکون فیه دقائقا

حکایت سید زین الدین گفت وقتی دیگر همچنان از حضرت شیخ قدس
الله سره اجازه خواستم تا بسرا و بخانه روم شیخ فرمود بسید شرف الدین ده
گرفته کبر و درد بهی گفتار شده تا مبالغه کردیم در استجازه شیخ دستوری
فرمود تا روانه شدیم و آن شب بدیه اردبیلی رفتیم که از دیههای اردبیل است
آن شب برف و دمه سخت برخاست چنانکه چهار روز در آن دیه بماندیم که مجال
رفتن نبود آن شش دمه بعد از آن صباح سید شرف الدین و ما همه سر برهنه کردیم
و انصاف شیخ بدادیم بهمت شیخ هوا بگشاد و روز و کار خوش شد و ما روان شدیم
چو بتابد آفتابی بز آسمان برج دل   عالمی از غیم ظلمت روشن و تابان کند

حکایت سید زین الدین گفت که از سید هارون شنیدم که گفت آن
روز که از برای مزار سرپیان دیوار میکشیدند شیخ فرمود بسید هارون که

صفت پشمینه نزار مرقد سادات شود غایت بعد از شیخ چنان اتفاق افتاد
که نصف مزار سادات شد **فرد** در نقش قدم هیچ نشان داریم دریغ
بو جمادی نکند غایت این فتوی داریم دریغ **حکایت** مولانا محیی الدین گفت
در ولایت خلخال در دیه سنجید ابرهیم رشید مردی بود تا جر که تجارت کرمستان
میکرد و شیب باورد بسن پیری رسید و او را فرزندی نبود پسر میخواست
میخواست شبی در کرمستان شیخ قدس الله سره را بخواب دید گفت ابرهیم پسر
نداری گفت نه فرمود که فردا در بازار کنیزکی بیابند خریدن تا نام او ما بخر که ترا از
وی پسری بشود چون از خواب در آمد بامداد در بازار رفت کنیزکی را دید در بازار
در عوض بیع آوردند نامش پرسید گفتند خورشاه او را بخرید و از انجا بولایت
خود آمد از ان کنیزک پسری بشد خلیلش نام نهاد و حق تعالی این خلیل را توفیق
توبه کرامت فرمود تا کارش بالا گرفت و از جمله خلفای شیخ قدس الله سره شد

از نقش وجود اگر مثالی آید | در آینه عین کمالی آید
در غبغبه طینت او در اعیان | کز خاک سرشت او نهالی آید

حکایت مولانا محیی الدین گفت شیخ قدس الله سره در ولایت خلخال
دیه کرنج مجرد مدتی مزد خوری آغاز کردند و منقاد نمی شدند و روغن قدس الله
سره سر غیرت بود فرمود که جانیان بنشینند و فضولی مکنید و اگر نه شما را
چندان بکذارم که گوشت و پوستتان فرو ریزد و استخوانشان ضعیف کردد انگاه
خانت شما خواجه صدر الدین بکند چون مدتی برین بر آمد همه فرو ضعفا رسیدند
و باغها بفروختند و اسیر ظالمان شدند تا غایت بعد از حیات شیخ
بر حسب اخبار صدق او شیخ صدر الدین دام الله برکته ایشان از خواجه حسن

خلخالی باز خرید وان قرض ایشان بر خود گرفت تا ایشان از ان اسیری باز رهانید
ان وعده و عهد صدق صدیق زمان | دیدیم بروز کار چون روز عیان
حکایت مولانا شمس الدین امیر یوسف گفت که از طالب پرکرد امیر نام
از اصحاب فقیه عمر ناصر آبادی شنیدم که در ولایت کاور دو طالبان کندوی
چند از ان مرادت شیخ قدس الله سره زاده بودند و هر سال محصول ان براو آوردی
سالی که ندبک نبود طالبان در دفعی که عسل بیدا آورده نشد پنداشتند که عسل نبود
اتفاقا عیشقا که داشتند با همدیگر گفتند که مکر امسال شیخ بحال ما نظری ندارد
که کندوهای ما را عسل نیست چون تا بنجی با خود گفتند هنوز پیش فقیه نیامده
بودند و فقیه عمر با من گفت که مرید شیخ را در واقعه دیدم که با من گفت با طالبان
بکو که دهند دخلت اکر امسال عسل اندک بود امسال دیگر فراوان بدهند
تشنیع مواجب کنید چون طالبان بعد از دو روز بیامدند بحضور فقیه از ایشان
سوال کردیم که حال چه بود گفتند نفعی که عسل از کندو بیدی ورددیم چون اندک
دیدیم با همدیگر گفتیم مگر که شیخ را بحال ما نظری نیست فقیه عمر ایشان را بشارت
داد که سال دیگر نیک خواهد بود و فراوان چون سال اینده بیامد حق تعالی عسل بداد
که هرگز مثل او ندیده بودند **فرد** یاد و عده دلدار عجبی بود شب نیم
کز در ندی دو وصلش بکام خرینی نیم **حکایت** مولانا شمس الدین
گفت از روایت مولانا احمد سرخی از پدر فقیه محمد که در ان زمان که ابرنجی و قرنج
بالشکر بیا عبور کرده بودند که در نواحی زنجان با امیر چوپان حرب خواسته بودن
تا بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدیم حالی بنشستیم شیخ فرمود فقیه محمد
از ظالمان در نواحی سراو بکذشتند گفتم بلی فرمود که زحمت رسانیدند گفتم

بلی بسیار فرمود تشویش مکن ایشان از تشنگی جان فرو سپیده‌اند که مردم بسیار
باید که بارهای ایشان بردارند هنوز نکفته درین بکذشت که ایشان را همه بکشتند
و پراکنده کشتند

نظم

بچنان بیشه چو دلها بجفا بخراشند
همچنین بیشه خبر بیجا بتراشند

حکایت

همچنین فقیه محمد
کفت که در خدمت شیخ قدس الله سره در کشتی نشسته بودیم ناگاه شیخ روی مبارک
با فقیه محمد کرد و فرمود که خواجه را ده غلام باشد و چیزی از ندیوی اورده دست
غلامی باشد اگر بعضی از دست آن غلام بستانند بدیگر غلام دهند تا تفرقه نکنند
و نخوردها آن غلام را که اول در دست او بود نباید رنجید فقیه محمد کفت نه خداوند
این سخن را تمام نتوانست کرد فرمود بعد از آن در کوش فقیه محمد کفت باید که تو نیز
رنجی ونسلی که با تو ی خود بکنی فقیه محمد کفت عظیم متحیر شدم که این چه معنی دارد
چون بخانه مراجعت کردم جماعت تا لکان امدند و با تعزیت وجوه از من ستدند و مال را
زحمت رسانیدند فقیه محمد کفت که دانستم که شیخ اظهار این مبحث با من کرد
و عذر خواسته است

بیت

کوش جان نهد لبد از کاین بشنید
زانچه بغداد الشیخ با عنایت شنید

حکایت

مولانا شمس الدین
روایت کرد از خاجی فخر الدین بوجندی که در رکاب شیخ قدس الله سره می رفتیم
بعیادت سید الاقطاب خاجی شمس الدین ده که در خنک داشت چون نزدیک ده
رسیدیم اصحاب باز ماندند و شیخ بسرعت می راند و من در عقب شیخ می رفتم چون
در بیشه رفتیم درختی پیدا شد و در انجا رودخانه آب روان و جای خوش بود

وَاَمْوَاتٌ تَصِیلُ بِهَا حَصَاهَا
صَلِیلَ الْحَلْیِ فِی اَیْدِی الْغَوَانِی

شیخ انجا فرود امد من جامه خود بکستردم سجاده شیخ را انجا نهادم و شیخ چند رکعت

تا نبگذارد دو رکعت نماز مراقب شد پس سر اورد و فرمود خاجی این زمان جماعتی بیایند
سه طبق عسل بیارند باید که آن یک طبق کوچک که نشان سپید بر انجا باشد
از پیش من بنهی و آن دو طبق دیگر با آن بره بریان که جماعت ده دیگر خواهند
اورد باید که بطالبان دهی که از بیرون حوصله ایشان نیست چون زمانی بر آمد
دیدم که جماعتی آمدند و سه طبق عسل چنانکه شیخ فرموده بود اوردند
آن طبق کوچک که نشان داده بود پیش شیخ نهادم و دو طبق موقوف کردم
در زمانی جماعتی دیگر آمدند دیگر آمدند و بره بریان اوردند چنانکه شیخ
فرموده بود آن جماعت را نشاندم و پیش ایشان نهادم چون تفحص کردم از آن
جماعت حال آن بود که آن بره بریان از غنیمت به نوزیع کرده بودند و بغصب از برای
کسی میبردند چون شنیدند که شیخ فی ابد در پیش اوردند و آن یک طبق کوچک
عسل که اشارت فرمود پیش من از حلالی بارادت اورده بود و آن دو طبق دیگر را
بیعی از خانه خود اورده بود که در مال وی شبهه بود

شعر

پاک جوید باز دست شه شکار خویش را
زانکه هر صیدی نشاید طعمه شهباز را

و آن شب در آن دره بسر بردیم چون روز دیگر روان شدیم و قدری راه برفتیم شیخ
باز بمن اشارت فرمود که از پیش برو و از پس این کوه جماعت سر پوشیده کان
نشسته اند و منتظر ما اند برو و با ایشان دعا برسان و بگو شیخ دعا کرد و شما
به بخت خود رسیدید که این محو تا بکذریم که مستعجل میرویم چون بدان
کوه رفتم و به پس آن پشته نگاه کردم قریب پنجاه نفر عورت دیدم که انجا بر سر راه
نشسته اند که تا نگذاریم که شیخ بگذرد که شوهران ما بعرض اوردن رفته اند
این زمان مراجعت کنند و چون بشنوند که شیخ از انجا بگذشت با ما جفا

جفا کند و از برای خدا مراجعت کن و با شیخ عرض کن اگر اینجانب ما نزول نفرمایند
تا همه از پی شیخ می‌آییم تا اینجا که شیخ رود تا نیز بیاییم مراجعت کرده التماس ایشان
عرضه کردم شیخ اجابت کرد و فرمود برو با ایشان بگو تا برخیزند و بخانها روند
تا ما نیز برویم و از آنجا فرود آمدیم و برفتیم و با ایشان بگفتیم و بخانها رفتند و شیخ
آنجا فرود آمد و روز تا نماز بنشست و مراقب شد و ناگاه سر برآورد و فرمود که با این جماعت
بگویید که جماعت شما شنیدند که ما اینجا فرود آمده‌ایم برخواستند و می‌آمدند
دانا دانسته می‌دوانیدند اسبش انداخت اما تشویش نکنید که هیچ زحمتش نرسید
و اسبش نمی‌میرد اسبش را بگیرید و باز برید و هنوز در سخن بودیم دیدیم
که اسب دانا را می‌بر رفتند و بگرفتند و بردند و دانا را بسلامت بیاوردند

هزاران دنیا بیکبار بعیت وسلامت | بودنیم هوایش همه صفا و سلامت

و آن شب آنجا بودیم دیگر روز که در راه میرفتیم چون چاشت شد سیلک شد شیخ نور

بوجه شیخ زاهد قدس الله سره وصفا باید | دماغ جان مشتاقم نسیم یار می‌باید
روان ارد و صد من زجان آثار می‌باید | هوای زلف جانان باد من جانا ده‌ی بخشد
دلم تا یاد کرد از تو ز بوی یار می‌باید | اسب باید و آنکه حاجی شمس الدین

علیهما الرحمه سر بیش و زود خبر صحت و سلامت باز بدانیم و بد بیهودگی
و ناجور رفته رسیدم دیدم که اسب حاجی شمس الدین آنجا کرفته‌اند و حضرت حاجی شمس
الدین که در مسجد نماز میگذارد برفتیم و زیارت دریافتیم و گفتیم که شیخ رسیده بر
خواست و استقبال شیخ کرد و چون با احمد بکر ملاقات کردند شیخ فرود آمد
و دو رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شد بمن اشارت فرمود که فرزند محیی الدین
و صدر الدین باستقبال بیامدند برادر هیچ بکر بیرون افتادند و میرفتند در پی

ایشان بیرون دوان و ایشان را اعلام کن که ما با بن راه آمدیم تا باز کردند برنشستم و تو
دو فرسنگ راه برفتیم هر دو راه بدیدم که با جمعی براه دیگر میرفتند اختیار کرده مبارک دیده

در رکاب مبارک شیخ بشهر رفتیم | زان نور که در دیده جان می‌بخشند
در عین بعینی عین عیانی بخشند

حکایت پیره ملکشاه
عمو فیتی که از ولایت اردبیل است گفت سخی نامی رد مسبتی حفت در زمین محمود
اندای بیت شعفتی که هر دو از ولایت اردبیلند پیره محمود تشکایت پیش
شیخ قدس الله سره آمد فرمود او طمع کرده است که چیزی از تو بستاند چو نعمت
خاندان تو نخورد مجذوم کرد و چون سخی بدان طمع خبر یافت پیره محمود بستد و

مثنوی
نعمت خاندان او بخورد | دست جور از همسایگان مغلول به
ور نه آن کس که نپسندد این چنین معلول

حکایت پیره امیر بودی
کو بید روزی شیخ قدس الله سره برد در سرای ظالمی که نزدیک آنجا بانک چنگ و
رباب می‌آمد شیخ فرمود ابقرز بند از این سرا بانگ واویلا می‌آید چون برفتیم بعد از
دو هفته آن ظالم بمرد و از آنجا بانگ واویلا آمد

نظم
دولت آن خانه برافکند سان | وانکه شده زان مخالف ساز رانت

حکایت پیره محمد زاویه کر مرودی کوید در زمان جیب سالکی مرغی صعب
یافتم چنانکه از حیات نومید شدم و پدرم و مادرم من مرده بودند و بعضی
دیگر از نزدیکان نکر بودند و پیش من نبودند بکره و زاری درآمدم و با خود عزم کردم
که وقت وفات شیخ را دیدم قدس الله سره که وجود پیر محمد مرضی که هنوز عمر
باقیست آثار بجوری بخت قواهی کشیدن و خوبیت اثبات رسید نظر کردم
در حال خویشتن خود را دیدم که از درد آمدند و در اند بجوری سه سال تمام

وانگاه صحبت یافتم **شعر** شربتی داد که از عکس صفایش در حال
روشنم گشت و بدیدم خبر احوال و مال **حکایت** پیره یوسف گفت
وقتی بهمره شیخ بکبرود آمد چون به نزدیک دیه رسید پیر عوض گفت شیخ این
دیه مجموع کرجیانند و کرجیان آمده بودند و نظر بروی مبارک شیخ میکردند
پیر عوض گفت شیخ این کرجیان را نظری فرما حق تعالی ایشان را ایمان ارزانی دارد
شیخ قدس الله سره فرمود تو کرجی خود را مسلمان کردان که ایشان بیکبار مسلمان
خواهند شدن از برکت نظر مبارک شیخ مجموع ایشان از زن و مرد مسلمان شدند
و تایب گشتند و ذاکر شدند و بیشتر ایشان تغییر اسمای خود نیز بکردند **فرد**
از ناصیه شمام نور اسمانی — اندر دل تو بین همین دید عیان
حکایت عماد الدین صابونی اردبیلی از پدر خود پیره ابرهیم صابونی ره
روایت کرده که روزی شیخ قدس الله سره در خلوت با چندی نشسته بود شخصی
از پیش مولانا عز الدین مراغی ره با مدی چند قوطی میوه آورد شیخ آن قوطیها
مهر بود گشادن و هر یکی را از آن بر یکی دادند در یک قوطی کوچک سه عدد مسواک
بود به پیره ابرهیم صابونی اشارت فرمود که یا و یک مسواک بستان و نگاه دار که
روزی برای تو کاری بکند چنانکه عصا موسی از برای موسی علیه السلم کرد ابرهیم
دست شیخ ببوسید و آن مسواک بستد و بر کلاه نمد ترکیاسی بدوخت بعد از آن
مدتی پیر ابرهیم را اتفاق سفرها شهره موقان افتاد در رفتن بکنار بیشه نماز
شامی از اسب فرود آمد اسب را بعلف رها کرد و بنماز مشغول شد هنوز در فرض نماز
بود که سه تن تالش آمدند و جوال و براده بگرفتند و یکی کهل و یکی کاو و چند باشاد
که از نماز فارغ شد دست دراز کردند و چند جامه نیکو پوشیده بود بر کندند و رخت

والات او همه بستدند و چون دیگر چیز نماند دست بدان میزر کرباس
کردند که بستانند ابرهیم گفت ادب کوشی دارید که این مسواک شیخ است بر گوشه
میزر بسته ام و شیخ فرموده که این مسواک سبب کاری خواهد بودن تا دانکه شما
آنرا ان کار رسوم بدان مرد بیگانه که اهل بود هر صبر برده بود باز دادند و لرزه بر
اندامش افتاد و آن برادران بر سبیل استهزا آن مسواک از گوشه میزر بر زور
بریدند و پیش ابرهیم انداختند و گفتند تا ببینیم که مسواک تو چه می کند و
مجموع رختها و آلات و جامه در میزر بستند و روانه شدند چون شب
بود برفتند و در زیر سنگی که سوراخی بود آن شب در انجا بخفتند و آن مسواک
در آن شب که ایشان انداخته بودند بماند چون روز شد امیر اکربیج در عبور
انجا رسید ناگاه چشمش بر آن مسواک افتاد که با گوشه میزر بریده انجا
انداخته بودند آتش در نهادش افتاد نوکران گفت این پیر را بر گیری تا شد
مسواک پیر است که حرامیان از میزر فرو بریده اند اگر نیابند دان این پیر را بر گیری
تا شد ان حرامیان نمایند این داد از ایشان بخواهم در این حال بود که ناگاه
گله گوسفند که همی پیدا شد چون امیر اکربیج آن دید اسب را در پی ایشان
کرد و آن گوسفندان بگرفتند تا بر سر آن کوه که دزدان در زیر آن خفته بودند
چون آوازه پی نخجیران شنیدند بیدار شدند بیرون آمدند و از آن طرف امیر
در پی نخجیران جا رسید که ناگاه دید سه مرد که ماندانا از زیر سنگ بیرون آمدند
و خود امیر اکربیج را دیدند دست به تیر کردند امیر بفرمود تا نوکران ایشان را زدند
بیان کشتند و دزدان از بیم جان بسیار جنگ کردند **عربیه**
فلما رأیت الحرب قد جد جدها — لبست من البردین ثوب المحارب

ان مرد کهل بگریخت و در بیشه رفت و جان بسلامت بیرون برد و ان ده سوار جوان
پشت با پشت هم بیکر نهادند و چندان جنگ کردند که بیشتر ایشان تمام شد و بیشتر
زخم زده بودند اما برادر بزرگ ساعتی بلرزید و از پای در افتاد و برادر کوچک
چون چنان دید کمان بینداخت و سر بزمین نهاد و گفت ای برادرم صاحب
سوالک را دشنام داد لاجرم تیر بر دهان خورد ای برادر کوچک گفت ان تیر که
بر بدید گفت من بدیدم گفت تو نیز کشتنی هستی هر چند ورا کردن بزدند و سرها
فرستادند بشهر اردبیل و در بازار او بختند و در زیر سنگ نگاه کردند
اندر خفها دیدند در ان تیر بسته بیرون اوردند و پیره ابرهیم را در ان حجره
دیدند برهنه ان جامهای وی در روی پوشانیدند و دست و پای وی بیستند
و پیره ابرهیم قصه سوالک چنانکه شیخ فرموده بود باز گفت همه برکت شیخ او بگریخت

دیدی تو صورت احوال که ما هی درویش — دل او دید بصفا کرامات عیان
وانچه مخفی شده در بن سینه مکان دید — داد از دیر پوشیده بهم درویشان

حکایت صدرالدین بوعیش روایت کرد که در وقتی که شیخ قدس الله سره
بجوار حضرت رسیده بود در عزا با مخدره اسلام بی بی فاطمه رحمة الله علیها
حرم شیخ بود سخن تسلیت خواستم گفتن بی بی فاطمه ره گفت که مرا
فرزندان دارم تا در وقت قربت رحلت شیخ با شیخ گفتم که بیکجا مدیکر پیش
تو خواهم امدن شیخ فرموده که از ما هم خواهی امدن پس چند شیخ
قدس الله سره بعالم بقا خواهید او نیز بهجده روز بعد از شیخ بجوار
رحمت رسید و ان خبر صدق محقق شد

عربیة

فایامها از انا حت کوعیق بزور — بحقیق ما لی دانجاز موعد

حکایت مولانا شمس الدین احمد توفی روایت کرد از فقیه احمد

والموت **حکایت** مولانا شمس الدین احمد توفی روایت کرد از فقیه احمد
سرخی واو از پدر خود فقیه محمد که او گفت روزی در حضرت شیخ قدس الله سره
در کلخوران بودیم چون بشرف زیارت مستسعد شدیم ناگاه شیخ فرمود که در
اردبیل کشود دیگر هیچ نگفت ما هیچ ندانستیم که چه می فرماید و این معنی بعد از
نماز عصر بود چون وقت نماز مغرب شد دیدیم که جوق جوق طالبان دم بدم می
امدند و در وقت نماز عصر ده کس بودیم در خدمت شیخ و در نماز شام قریب دویست
کس جمع شده بودند پس بدانستیم که انچه شیخ فرموده که در اردبیل کشود اشارت
و اخبار بود از امدن این مردم بعد از ان هیچ نمازی نبود که قریب صد کس یا بیشتر
بحضرت شیخ نرسیدندی و

شعر

خزینی کلیدی که کرامات از دست — فتح ابواب سعادات از وست

باب نهم

باب نهم

در کرامات و مکاشفات حضرت شیخ صفی الدین قدس الله سره از احوال اموات

حکایت ادام الله برکته گفت وقتی که شیخ قدس الله سره بتبریز
بود باباکرشت نامی بود در دروازه دی بتبریز شیخ را بدعوت برد چون شیخ
قدم مبارک در دهلیز خانه او نهاد دست بدعا برداشت و دعا کرد سبب پرسیدند
فرمود که درینجا چهار ارواح صدیق امدند و تعجب کردند من نیز از برای ایشان
دعا کردم و چون باباکرشت و پسرش عبدالله را هرگز تصور و توهم ان نبود که
دران موضع مزار و قبر باشد از این معنی تعجب نمودند پس عبدالله پسر باباکرشت
گفت کلنگ برداشتیم و ان مقام را باز شکافتیم و در اندرون زمین سردابه
دیدیم و در انجا چهار کس مدفون بودند و صدق سخن شیخ معلوم شد

رباعی

روح انسی چون شود با روح قدسی هم نقاب — هم عیان فا گرایش روح آید در رکاب

ازدحوم

از رسوم آب و گل محض صفا گردد چو روح
وز فروغ جان و دل مکشوف بیند خاک و آب

حکایت ادام الله برکته فرمود که روز جمعه شیخ قدس الله سره چون از جامع اردبیل بیرون آمد بدروازه واقف که یکی از درب اردبیل است بیرون رفت و از آنجا بالا می آمد تا نزدیک دروازه مقابر رسید ناگاه سر اسب باز کشید و باز ایستاد و دعا کرد و روی مبارک با امام مولانا عبد اللطیف حافظ کرد و گفت که از این خاک بوی دلی می آید **عربیه**

اشم نسیم الروح من روح تربة
تدل علی مسک مشوب بعنبر

مولانا عبد اللطیف در آن موضع مشار الیه خطی بکشید و علامتی بکرد به تفحص و کشف حال مشغول شد تا حالی از آن مقام باز داند اتفاقا عورتی بود سال عمرش صد و ده رسیده بود او گفت وقتی شیخی غریب بدینجا بود و آب درین طرف رودخانه میبود چون سیل آمدی خرابی بسیار میکردی و بیم آن زمان میبردی و مردم از جهة مقابر و غیرها که آب می برد اندوه می خوردند آن شیخ غریب گفت که چون من بمیرم مرا برکنار این آب دفن کنید چون او را برکنار آب دفن کردند آب از این طرف گذاره کرده بالطرف دیگر از شهر افتاد چنانک از طرف بنا شهر که دروازه مقابر است با طرف یمین که دروازه اسفریس است افتاد و دیگر بآن طرف درب مقابر آب بسیار نبود و آن پلهای معطل مانده باند و میان رودخانه اکنون باغات ساخته اند مولانا عبد اللطیف چون این بشنید از عجوزه را گفت بخواهم که با من بیائی و آن موضع بمن بنمائی از عجوزه آمد همان موضع را که شیخ فرموده بود مقام خاک باز کردند و تربت یافتند پس کردند و برگردان تربت مقامی و نشانی کردند و اکنون بر کنار آب مشهور و پیدا است

هر گنج که در مخزن مکنونات است

تا بر طبق کشف عیان می بینیم

حکایت پیر حاجی محمد فرقی گفت که از پیره عجب فروکوچی که دهیست از دیههای سراو شنیدم که شیخ قدس الله سره در سفری بود و اخی علی دلوزی را اشارت فرمود که وقت نماز اشراق بود تا سجاده بگستردند تا نماز اشراق بگذارد و اخی علی سجاده مبرکه بر سبزه زاری بگسترد شیخ قدس الله سره از مرکب فرود آمد تا نماز گذارد و با اخی علی دلوزی گفت چون بود که سجاده بر گوری انداختی علی گفت مرا معلوم نبود فرمود بیا و گوش کن تا اخی علی برفت و گوش کرد شنید که آواز بر می آمد بعادت خمار فروشان که خمارها خمارها پس فرمود میدانی که این چه کس بوده است اخی علی گفت شیخ می داند فرمود کسی بوده که عمر بخمار فروشی بسر برده و صرف کرده بود اکنون در خاک نیز همان ندای خمار فروختن می کند لکن تا وی را انجمان نگذاریم و نظری در کار او کنیم و تلقینی ذکرش بفرمود باز گفت علی بیا و بشنو باز علی بیامد و گوش فرو داشت شنید که از گورش آواز بر می آمد که لا اله الا الله و مثل این از شیخ تا حد قدرتی آمده و ظاهر شده چنانکه گفته اند

بهر قدم که برین فرش خاک افتادند
بزیر پای روانی بلطف بنوازند

حکایت پیر احمد بز بنقی گفت در ده کنده محمود له نام توبه کار پسندیده حال بود برحمت حق تعالی رسید چون جماعت باز گردیدند و بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدند و خبر وفات پیر محمود له برسانیدند شیخ فرمود چون باز گردید باید که بر تربت او روید و بگویید که شیخ گفت که ای محمود خدا تعالی از تو خوشنود بود و گوید بر تو دلم چون جماعت باز گردیدند و بر تربت پیر محمود له رفتند و پیغام شیخ بگفتند ناگاه [illegible]

و طربی شنیدند که از گور او برآمد و بوی دیدند که از گور او آمد با سنا شعله کشید

پیام دوست اگر خوانند بر خاکم ز هر جزوی — ز خاک من طرب روید ز گردم شور انگیزد

وگر از پرتو حسنش خیالی در لحد یابم — هزاران آفتاب نور از ذرات بر خیزد

حکایت ادام الله برکته فرمود بودنی که شیخ قدس الله سره بجانب
اوروسیه رفته بود و چند روزی آنجا بوده و بوقت آنکه مراجعت خواستی فرمودن
هوس زیارت شیخ ابوبکر برداباد رحمة الله علیه کرد چون از دروازه بیرون آمد
بزیارت شیخ عرفه رسید گفتند زیارت شیخ عرفه است فرمود یکی دروان شد
و توقف نکرد و از آنجا همچنان بمزار شیخ شروین رسید رحمة الله علیه که از
شاگردان شیخ ابوطالب مکی بوده رحمة الله علیه و از مریدان ابو محمد رویم رحمة
الله علیه گفتند شیخ این زیارت شروین است فرمود بلی اشارة الحضور
سلطان بینیم و همچنان برگذشت چون بزیارت شیخ ابوبکر رسید رحمة الله
علیه اکرام کرد و زمانی توقف فرمود و دو نوبت رنگ رخسار مبارکش متغیر شد
و دگر زیر لب سخن پوشیده می گفت و دیبا زگشتن اکرام کرد چنانکه تودیع کنند
در میانه این جماعت انبوه که حاضر بودند در طالب مناجب مکاشفه بوده اند که
اشارة از این اسرار نهانی که بر شیخ عیان بود خبر یحیی بود یکی پیره ابوبکر را دیگی
شمه کاسه کارد که یلی پیرابوب این سر در پرده امانت مستور داشت و چیزی
ظاهر نکرد اینها امانت مستور از آن بظهور آورد و عاقبت و برای سرمایه غیرت بدنست
الله چنانکه مذکور شد یکی شیخ فرمود که شیخ ابوبکر برداباد با شغال من الله
و با من دست در آغوش کرد و التماس نمود که مهمان من باش سوز و دیگر توقف
فرمود و آنکه گفتند که شیخ عرفه و شیخ شروین است دانستم اما خواستم که

کا اشارة الحضور سلطان بینیم که شیخ ابوبکر سلطان است و ایشان بحضور سلطان
آمده بودند و آنجا دیدم

بیت

تا حجاب بگسل از پیش خود بر داشتم — روح صافی را بهم پیوند جانان یافتم

حکایت مولانا محمد
خلخالی گفت که مولانا سراج دیدم گفت که در کتاب مبارک شیخ قدس الله
سره بسلطانیه میرفتیم تا گاه شیخ عنان اسب رها کرد و اسب از راه بیرون شد
و بسیاری برفت و چیزی میخواند و هیچ کس را زهره نبود که نطقی بزنیم و در
عقب آن کل اللسان میرفتیم چون خیلی مسافت برفت در دره رفت که بلب دو
قبر آنجا بود و اسب آنجا باز استاد و شیخ دعائی کرد و عنان اسب بمراجعت باز
گردانید چون بر سر راه آمد فرمود مولانا تا چرا نمی گوئی کجا رفتی گفتم بفرما
گفت ارواح این مردگان آمدند و گفتند شیخ ما محتاج دعای توئیم از
برای خدا دعائی در کار ما کن و عنان مرکب بگرفتند و بردند

فرد

چون عنانش بود بصوب طالبان دار و صواب — جان نثار آن عنان گیران بنداند رکاب

حکایت مولانا تاج الدین محمد شاه ده گفت وقتی که مادر
فرزندان مولانا امیر الملة والدین المراغی طاب ثراها متوفی شده بود شیخ قدس
الله سره بتعزیت او رفت و بر سر زیارت او رفت و دعا کرد و پس فرمود نقابش
نگشودند و احتیاط کردند همچنان بود گفتند آن باد بگذاشتیم

شعر

تا حجاب بگسل از چشم دل کردیم دور — روشنیها یافتیم از دیده جان عین نور

حکایت مولانا محیی الدین گفت نوبتی شیخ قدس الله سره بدیه
سنجید رفت در کنار ده منزلجائی بود که خاکستر وقف در زیارت آنجا و کرد نه
جهت نظر نفرمودند برآن مقام انداخت فرمود که این خاکستر وقف دوزرت از این

مقام گرد آید و این بار سگان آمدند چون آن مقام بگاویدند زیادتی دیدند و چوب
بزرگ بالین گاه آن مرده و بسیاری از آن چوب باز تراشیده و به سبیل تبرک
پیش فرمود همان این بزرگوار کسی بوده است که نام او شیخ ابوبکر بوده آن گاه آن
مقام مزار متبرک شد و مردم زیادت زیارت می کنند

نظم

تا دماغ زهشان نفخهٔ جان یافته — هرکجا جانی بود زان موج ریحان یافته
چشم محرم را نماید ورای پرده ها — آشکارا اندران عالم که پنهان یافته

حکایت هم مولانا محیی الدین گفت که باری شیخ قدس الله سره
در کنار دستجرد مزاری کرد نمود و فرمود که این شخص است که نامش محمد است
مرد ولی بوده است و این آن شخص است که نوبتی در دربند بر خواجان کاروان را
بند بند می خواستند که ایشان را قصد کنند که ناگاه شخصی دیدند بر اسبی سیاه
نشسته بیامد و دفع آن حرامیان کرد و کاروان را خلاص کرد و آنگاه چون کاروان
به دستجرد رسید و از آن کاروانیان خواجهٔ در مسجد آدینه نگاه کرد آن خداوند
اسب سیاه را دید در پای او افتاد و گفت این آن سوار است که ما را از حرامیان
مستخلص گردانید و این مزار آن کس است — سواران در رسیدن که گوی از چرخ بربایند
چو در چوگان نما گردند بچوگان دست بگشایند

حکایت پیر اسمعیل
پسر فخرالدین بردی گوید که پیر اسحق بن حاجی محمد شبرکرانی گفت پدرم
حاجی محمد پنج روزه راه از اردبیل در شبرکران برحمت خدا رسید بعد از دو روز
چند طالبان شیخ را دیدم آمدند و ما را تعزیت دادند گفتیم از این حال چگونه
خبر یافتید گفتند در خدمت شیخ بودیم قدس الله سره جماعت را فرمود نماز
غایب بگذاردیم بر حاجی محمد شبرکرانی که دیگر نمانده است آن روز را تفحص کردیم

که شیخ بر ما نماز کرد آن روز بود که او برحمت خدا رسیده بود رباعی

تا راز درون محجوز نهان خانهٔ دل — در هیچ سرای نتوان پنهان داشت
این دیدهٔ حال بین دربن پرده راز — از سر کوزه هر زموز آگاه هست

حکایت مولانا پیر نجم الدین اردبیلی از پدر خود حاجی امیر
روایت کرد که او گفت با شیخ قدس الله سره روزی از الغرصباحی به شهر
مجاهدیم در کنار مزار مسعود بشین که یکی از مزارات شهر اردبیل بود در جانب قبلی
که طواف میکرد یکی از زنان دف برسید از اسب پیاده گشت و قرآن میخواند
و چون شیخ میخواند شخصی دیگر با آواز لطیف خوب با شیخ همان لفظها
بلفظ خوش میخواند من در آن حال تعجب کردم و لکن از کرامات و کمال شیخ
دانستم و چون شیخ اثر این تعجب اندر من دید فرمود حاجی امیر معجزه آدمی
کاین سهل چیز است

بیت

اینما نفاسش در احیای نفوس [illegible] لی — اندرین آیات باهر عیسیٔ معجز نمات
کشف موالی مباشد مثر آن عین عیان — کان سواد چشم او پر کحل انوار ذات

حکایت مولانا عبدالله
گفت که از مولانا اسمعیل دعا بادی شنیدم که روزی بحضرت شیخ قدس الله
سره رسیدم در راه بر ناگاه عنان باز کشید و فرمود مولانا اسمعیل می
شنوی که از این گورچه آوازی بر آمد گفتم نه نوبتی دیگر فرمود چون نمی شنیدم
گفتم نمی شنوم پس شیخ دو طپانچه بر گوش من زد چون گوش فرا داشتم آن
آوازی آمد که می گفت شیخ صفی شیخ صفی

عربیه

لو جئتنی بعد ما فوق قبری زائراً — عادت روحی تا تیا تا دیته بعد الوفات

حکایت طلک قباد گوید که پیر احمد که یکی از خلفای شیخ بود

کفت روزی در حضرت شیخ قدس الله سره در کیلان بکار دنیا بودیم ناکاه
لرزه بر اعضای مبارک شیخ افتاد جماعت بترسیدند چون قدس الله سره از آن
حال باز امد خواست که آن سر پوشیده دارد فرمود جماعت مترسید که امسال
در کیلان فراخی و ایمنی است انشاء الله تعالی و آن سر با کسی نکفت تا خبر انتقال
بهمشیره شیخ رسید کفت بحق آن شیرم که با هم خورده ایم بکو که سبب آن
لرزه چه بود فرمود شخصی بود باربیم عادلشاه نام کافر بود در دنیا امروز سلطان
شد اکنون از دنیا درکذشت فرشتکان عذاب و رحمت امدند فرشتکان رحمت
قصد کردند تا به بهشتش برند و فرشتکان غضب قصد کردند تا بدوزخش
برند که خوفی و ظالم بوده است چون نزدیک دوزخش رسانیدند از من استغاثت
خواست او را از دست فرشتکان عذاب بشفاعت فضل حق تعالی خلاص کردم
اثر بیم دوزخ و عذاب زمهریر بود انچه بمن رسید و مردم دیدند النظر فی
النار شدید فکیف الدخول فیها شدید فکیف الخلود فیها **رباعی**

در دل دو هزار داغ سوزان داریم — از آتش این بیم که در جان داریم
زنهار اگر نه زنهاری باشد — زانجا که امید فضل و احسان داریم

حکایت خطیب برنیق کرمرودی کفت که در شهر اردبیل خواهر
زاده تمانده بود شیخ قدس الله سره بتشییع جنازه او نماز او برفت و در وقت
مراجعت بعضی از مزار درسید طایفه دیدم که زیارت شیخ میکردند که با ما
نیامده بودند و باینها نماز نخوانده بودند ندانستم که از کجا امدند و جمعی دیگر از دور
استاده بودند و در پیش نیامدند چون در خلوت شیخ درامدیم پرسیدم
که آن قوم که بر دند که زیارت می کردند فرمود که صف اولیائی بود که انجا

مدفون بودند سبعه التبنی مخذ البدا و آن بعضی که از دور استاده و زیارت
نمیکردند آنها بودند که مردود بودند ضد التبنی مخذ رعنه **بیت**

ثان نور او بر پروانه سر زد — تا بود پروای پروازش بشمع

حکایت پیره اسحق کلخرانی کفت باری شیخ قدس الله سره در دو
هشترودی کذشت بکورستانی رسید و دعا کرد انکه تبسم بعجبی کرد
سید شرف الدین دیده کفت شیخ سبب تبسم چه بود فرمود ارواح اهل
کورستان تمام بزیارت امده بودند و زیارت کردند و درین میانه درویشان
سلسله کرفتار بود میخواست که او نیز زیارت کند مجال نداد و با سلسله

فرد

در کورش نورو کشند — کردن نکان در کشند معصیتها شسته اند
سلسله در کردن نوعی زغال اغرا بهانند

حکایت پیره حسین بلغوز
اغاجی کرمرودی کفت از مولانا اسمعیل کرمرودی شنیدم که او کفت من و
پیره امیر علی خلیفه و پیره بابای مراغی رحمهما الله در حضرت شیخ قدس الله
سره نشسته بودیم ساعتی بسیار شیخ مراقب نشست و سر مبارک بر زانو
نهاده بود چون از آن مراقبت باز امد و سر برداشت دیدم که عرق بر روی مبارک
نشسته بود پیره بابای مراغی کفت شیخ چه حالست که عرق عظیم کرده فرمود
نوبتی دو جوان با هم نشسته بودند و در میان ایشان مناظره میرفت یکی یحیی
نامی کفت و یکی تفضیل سید احمد می نهاد درین ساعت آن جوان که یحیی نامی
کفت وفات یافت مشغول بودم نمازش بکذاردم چون دفنش کردند بسبب آن
جوابهم داشت شفاعتش کردم حق تعالی فضل کرد او را ببخشید **فرد**

زبان نیکو کردان کزان زبان کمی — که هر که تخم نکو کاشت بر نکو یافت

حکایت پیر احمد برنیقی گفت از مولانا یوسف بعد دو کرّه شنیدیم
که او گفت از بزرگان در بن محمد توفیقی نامی بوده است که گویند که از جمله استادان
اهل فرج [illegible] طالب [illegible] بوده و خانهٔ او [illegible] بود و عزم حجاز کرد و گفت
که مرقد من آنجاست و از برای خود تربتی بساخت و بحجاز رفت و آنجا وفات
یافت و در رفقاء او برادر شب غسل و تکفین کردند و موقوف داشتند تا بروز
دفن کنند بامداد در برانیافتند چندانکه تفحص کردند اثری پیدا نبود چون مراجعت
کردند مردم احوال وی پرسیدند نتوانستند که صورت حال باز گفتن گفتند
بعضی از آنجا [illegible] شد تا بعد از مدتی معلوم شد که وفات یافته است و تربتی که
از بهر خود ساخته بود احتیاط کردند و در آنجا یافتند این حال بر جریده نوشتند
و آن نقل بر آن موجب پیش من بود تا غایت آن مقام در زیر پوشیده شد
و کسی نمیدانست تا وقتی که شیخ قدس الله سره بسلطانیه میرفت چون بدان
مقام رسید عنان باز کشید و پیاده شد و زیارت و دعا کرد فرد

درهوای مشک پاش خاک عنبرسای دید
کز نسیم آشنائی بوی جانان می رسید

و حال آنکه هیچ نشانی و اثری پیدا نبود و مردم تعجب کردند که چون مزاری نیست
شیخ زیارت کسی کند فرمود در اینجا پیر محمد توفیقی است اگر باور نمی کنید تا باز
شکافیم و استخوان مبارک بالا کرد و فرمود که بیلی بیارید تا باز شکافیم و او را
ببینیم که همچنان نشسته است مولانا یوسف گفت چون این سخن بشنیدیم آنچه
نوشته بودند در این باب بیاد آمد و بیاوردم و نمودم و محقق شد و اکنون
بر آن مقام مزاری ساخته اند

فقام نسیم الروح من طیب [illegible]
بقاع عرف من معارف نفسه

حکایت پیر شروانشاه گفت

نوبتی بخدمت شیخ در زاویه نشسته بودیم و دل برادری بود و به کار در [illegible] نام شیخ بر
[illegible] که نماز بگذاردیم [illegible] شروانشاه عفان که از دنیا گذشت [illegible]
هم [illegible] حکایت روایت است که شیخ بسلطانیه میرفت
چون نزدیک زنجان رسید [illegible] فرمود [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت پیر ابراهیم روایت کرد که [illegible]
[illegible]
شیخ بر آن مقام نشست چون الحاح کردیم فرمود [illegible]
[illegible]

حکایت [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]
[illegible] فرید الدین عطار بوده است
[illegible] شیخ [illegible] الدین [illegible]
مبارک [illegible] استماع کردند گفتند که [illegible]
موافقت شیخ [illegible] [illegible]

حکایت پیر بهاء الدین گفت [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
گفت که شیخ [illegible] جماعت [illegible]

حکایت پیر احمد برنیقی گفت از مولانا یوسف احمد دوکی شنیدیم
که او گفت از بزرگان دین محمد توفی نامی بوده است که گویند که از جمله استادان
اهل فرح زنجان فی طالب زاده بوده و خانه او بنو سوار انبود و او عزم حجاز کرد و گفت
که خاک مرقد من اینجاست و از برای خود در بنی بیاخت و بحجاز رفت و انجا وفات
یافت دو رفقاء او وی را در شب غسل و تکفین کردند و موقوف داشتند تا بروز
دفن کنند بامداد وی را نیافتند چندانکه تفحص کردند اثری پیدا نبود چون مراجعت
کردند مردم احوال وی پرسیدند نتوانستند که صورت حال باز گفتن گفتند
بعضی روز انجا مجاور شدند تا بعد از مدتی معلوم شد که وفات یافته است و تربتی که
از بهر خود ساخته بود احتیاط کردند وی را انجا یافتند این حال بر حجری نوشتند
و ان نقل بر ان موجب پیش من بود تا غایت ان مقام در زاویه پوشیده شده
و کسی نمیدانست تا وقتی که شیخ قدس الله سره بسلطانیه می رفت چون بدان
مقام رسید عنان باز کشید و پیاده شد و زیارت و دعا کرد **فرد**

در هوای مشک پاش خاک عنبرسای دید / کز نسیم آشنائی بوی جانان می رسید

و حال انکه هیچ نشانی و اثری پیدا نبود و مردم تعجب کردند که چون زیارت
شیخ زیارت کرد کنی فرمود درینجا پیر محمد توفی است اگر باور نمی کنید تا باز
شکافیم و استین مبارک بالا کرد و فرمود که بلی بیارید تا باز شکافیم و او را
بیابیم که همچنان نشسته است مولانا یوسف گفت چون این سخن بشنیدیم ان
نوشته بودند در ان باب بیاد ما امد و بیاوردیم و بنمودیم و محقق شد و اکنون
بر ان مقام مزاری ساخته اند / فقام نسیم الروح من طیب رمسه
بفاح عرق من معارف نفسه / **حکایت** پیر شروانشاه گفت

نزدیک تحفه شیخ در زاویه نشسته بودیم و برادر من دیر برد و نزدیک کار در رمضان عفان نام شیخ بر
خاست و فرمود که نماز بگذارید برادر شروانشاه عفان که از دنیا گذشت تاریخ بیاد داشتیم هفتاد و
هم رسید قوت بین و برابر بود هم دل در فرو رغبت کردند **حکایت** روایت است که شیخ به سلطانیه می رفت
چون نزدیک زنجان رسید بیو امیر فرمود که چه کسی بگو و او چه گفت شیخ زاد نقل شد بر اسب و بیرون
برانشا مدد بیاد ز نهاد اند در نزدیکی دروازه زنجان تا از اسب فرود امد و بر مزار که دفن اند بیا
باستاد و قران بخواند و دعا کرد و باد تمام باز کرد به دعا شد و فرمود که ندانند بزرگی است که سبب کار بود
تا باکس بشناخت / بر خاک کس اشنا و شید **حکایت** پیر ابراهیم روایت کرد که شیخ را ارادت
در شیر بر شیخ را انجا برد و مجمعی عظیم بود و از برای شیخ نهالی بر مقام انداخته بود که انجا نشستند
شیخ بر ان مقام نشست چون الحاح کردیم فرمود قبر است بزرگی قبر که به نشستیم چون نگاه کردیم قبر بود
نمی شنید پر بر دامن [illegible] از انکار [illegible] گردید / [illegible]
حکایت امیر کمال گفت بوقتی شیخ تاج الدین در تبریز در صحبت شیخ بر زیارت مجد الدین
کاکلی رفته بلی ده که هم در دست مصاحب صاحب النفس [illegible] بنات الاشعار فرید الدین عطار بود
و بلاد وقت قران مشغول بی شیخ تاج الدین فرمود که بشنوید گفتند چه شنوید شیخ دستهای
مبارک بر سینه ایشان نهاد و فرمود حالا که چه می شنوید استماع کردند گفتند که بشنویم
موافقت شیخ قران میخوانند / بر سینه دل از وجود نبود زنجا / او از از ارواح شنیدند عیان
حکایت پیر بهاء الدین گفت روزی شیخ بر سر قبر بزرگی بیم معروف بکریم الطرفین رفت و سا
باستاد و مشغول شد بعد دعا کرد و فرمود بر سینه چند دعا و تو نفس به بود گفتند شیخ فرماید فرمود گرم را
دیدند ملائکه عذاب بدو رسیدند [illegible] که در لقمه اخر از ندامت
نفسی تاج و حجاب در سر کم باشد / بر دل سوختهٔ اب گیا باشد **حکایت** هم پیر بهاء الدین
گفت که شیخ [illegible] باران [illegible] جماعت همه فرو شاد رفیق الله

پیش آمده گفتند ما شب از این کوه شادی کنیم شنیدم از کوه شادی صدای چند آنگه جز اندیشیم می رفتند
و این کوه شادی بر تل است بیدو خیمه و راه در میان ما را نوبت هم آمد که در دلی بر تل باشد بالا [illegible]
که از کوه به زیارت کرده می آمد چون از حال بدیدیم بگرد همه دیدیم بود که نعره ما چاک کرده
ای شاه در جگر ما که برنهاده ایم که در این منزل جاسوس چو بر آمدیم القبر روضة من ریاض
الجنة او حفرة من حفر النیران شیخ فرمود آن کوه را شناسید گفتند بلی در پیش آمده
و آن کوه را شیخ فرمود فنظر فرمود دید که سنگ کوه شکافته و آن اثر پیدا شده پرسیدند که از
اثر پای این کیست گفتند بلی حاضر کرد اینند شیخ از عمل و ضعف او پرسید گفتند شیخ
همسایه از آن شیخ باشد و از جای [illegible] که آنگاه روی مبارک با اثر پای او کرد و فرمود خاطر
خوش دارید که حق تعالی به شفاعت مشایخ او را بخشید و از آن رحمت برحمت رسانید **فرد**

انچو شاه دولت خاکی که نهد پای برو / تا قیامت اثر راحت روح آید ازو

حکایت

ملک قباد گفت نوبتی شیخ قدس الله سره در ده کرمرود در مسجدی بود که در دیوار قبلی آن
مسجد شبه مغاره ساخته اند و در آن در زیر محراب مسجد می باشد شیخ فرمود
که در اینجا مزار صحابه است چون مردم ایران اطلاع نبود و ندانسته بودند تعجب کردند
تا قبت آن مقام حفر کردند و آن در بگشادند و در آنجا مرقدی چند دیدند باز آن
در را محکم کردانیدند

آن چشم بکحل سرمه بین عیان / بیند همگی سر نهای جهان
مستور مغیبات این عالم کون / از دیده مزار و بیت نهان

حکایت هم ملک قباد
گفت که شیخ به کرمرود آمد و در مسجد کهنه نماز گذارد و در پیش آن
در محراب در دیوار قبلی نظر فرمود و گفت در این دیوار مدفن شهداست
و قریب سی سال برین بگذشت

باب در کلمات و تحقیقات سلطان شیخ شاه صفی قدس الله سره
مرتب بر شش فصل **فصل اول** در تحقیقات که بر آیات
کلام الله فرموده است منقسم بر دو قسم **قسم اول** آنچه در معرض
سوال و جواب است بروایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته **سوال** کردند از این
آیت که (الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) و از این سخن
که المخلصون علی خطر عظیم میان هر دو منافضه است در نفی خوف و حزن و
اثبات خطر عظیم **جواب** فرمود که المخلصون علی خطر عظیم از آنست
که قطع علایق نفسانی کرده باشند و از آن خلاص یافته لکن بر خطر باشند
از مکاید نفس و یا از آنکه عمر وفا کند با نتهای کار و بمقصد برسند **بیت**

دلهای تمام مخلصان پر خون است / تا مقصد کار و حال هر یک چون است

مثال آن همچنانکه کسی عزم حج کند و علایق اهل و مال و فرزند دامن گیر او شود
اگر بایشان مشغول میشود و سخن ایشان قبول کند از مقصد باز می ماند و اگر
این عوایق و علایق را پشت پا زند و روی بمقصد آورد و قدم در راه نهد از قید
این علایق خلاصی یافته باشد لکن از خوف قطاع الطریق و یا آنکه زاد و راحله اش
وفا نکند ایمن نباشد و در خطر باشد و چون بکعبه رسید باز این مخاوف خطرات ایمن شد
و این حال مبتدی و احوال ظاهر است

با آنکه خونخوار و خطرناک است راه رفت / حریم کعبه و دیده کجا ایمن توان بودن

اما در احوال معنوی باطن چون صوفی
از قید نفس و صفات علایق خلاص شد و قطع علایق نفسانی و شیطانی کرد و
قدم بر صراط مستقیم (وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه) نهاد و او را از سایر
سبل که مراصد شیطانست که (ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله) نجو

وخطر باشد چنانکه در سنن نسائی و مسند احمد است (عن عبد الله بن مسعود
انه قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم خط خطوطا عن یمینه
وعن شماله وقال هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعوا الیه وقرء وان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله) پس قدس
الله سره این بیت انشا فرمود **شعر**

از در دروازهٔ لا تا بدار الملک شاه
صد هزار و هفصد و هفتاد راه و ره زنست

و تا چندانکه سالک در راه است در خوف
وخطرات تا بمقصد وصال رسد و قدم در حرم وصال نهاد (وان الی ربك المنتهی)
وچون قدم در حرم حریم کعبه دل نهاد امن شد (ومن دخله کان امنا) واز خوف
وخطر خطوط رصد شیطان خلاصی یافت (الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون) اما این خوف وخطر که از دل ایشان بیرون رود خوف وخطر دنیا و مافیها
وعقبی باشد لکن خوف وخشیت حق تعالی در دل ایشان غالب تر شود و چندانکه معرفت
زیاده تر گردد خوف وخشیت زیاده تر گردد (انی لاعلمکم بالله واشدکم له خشیة)
کار اگر خوف وخشیت حق تعالی نباشد زیانکار گردد (فلا یامن مکر الله الا القوم
الخاسرون) **عربیه**

واهابك هیبة والمیر شوقا
فهل ابصرت مرعوبا بشائق؟

سوال کردند از آیت (فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا) یعنی هر کرا که رجاء لقای حق تعالی باشد باید
که عمل صالح کند وان عمل صالح سبب لقاء حق تعالی باشد **جواب** شیخ
قدس الله سره فرمود که عمل صالح بر دو نوع است یکی ظاهری و صوری و یکی باطنی
معنوی عمل صالح ظاهری و صوری انست که مجموع فرایض و سنن و آداب شرعی بجای
آرد و از وی ایذائی بخلق خدا نرسد واز او فعلی صادر نشود که سبب زیانی نفسی

وتالی مردم باشد واز فساد ظاهر نشود که دین او از آن دارد اما صلاحیت
باطن معنوی انست که دل را از فساد نفس بصلاح آرد و حجابی که چون او بر دل زند
تخلص وصل گردد نفس است (دع نفسك وتعال) پس چون آن حجاب را
که نفس است از پیش بردارد و دل را صافی کرده اند واز سر رجاء صادق امیدوار
لقاء حق تعالی گردد **نظم**

اگر از رشته وصالت جان حجاب کنم
بجانت کاین حجاب جان ز پیش پرده بردارم

سوال کردند از این آیت که (وان
تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله) واز آن حدیث که قال رسول
الله ان الله تجاوز عن امتی ما وسوست به صدورها ما لم تعمل به او تتکلم که
بحسب صریح منطوق آیت از چیزی که در نفس باشد اگر پیدا کنند و اگر پنهان دارند
حق تعالی حساب کند واز بعضی حدیث معلوم میشود که چون در عمل نیاورده باشد
و بر زبان نگفته حق تعالی از ان درگذراند پس میان هر دو نص کتاب و سنت
منافضه باشد **جواب** فرمود که مردم دو صنف اند ابرار (ومقرب)
وابرار اگر در دل چیزی بینند بقول و فعل در نیاورند و ظاهر شرع را رعایت
کنند از ایشان درگذرانند و حساب نباشد و در معرض تجاوز (ان الله تجاوز
عن امتی الخ) باشد و مقرب که معرفت حق تعالی حاصل کرده باشد اگر گناه در
دل بگذراند و با ماسوی الله در دل در آورد بعذاب بعد معذب گردد که
یحاسبکم به الله ونسبت بمقربان عذاب بعد شد عذابیست **عربیه**

تقول وقد شبهت بالورد خدها
فضحکت وقالت قبح بالورد

لئن عاد للتشبیه یوما حرمته
لذیذ الکری اولاذ بقنه بعدهی

سوال کردند از آیت (یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة

مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی) مراد باین بهشت مضاف با
حق تعالی چیست وان بهشت کدام است **جواب** فرمود که نفس
مطمئنه را دو صفتست صفت راضیه وصفت مرضیه وبهشت دو نوعست
عام وخاص عام انست که درانجا اکل وشرب وشهوتست وان ازان بندگان
عام است که مستوجب ان باشند واما بهشت خاص یعنی وادخلی جنتی یعنی
حق تعالی ازان بندگان خاص است وان لقا ووصال ومشاهده است که درانجا اکل وشرب
وشهوت را مدخل نیست **عربیة** نهایة آمالی لقاءک جنة
هنیئا لارباب النعیم نعیمها **سوال** کردند از ایت (الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی
علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی) ان نفس که حین الموت
میمیرد کدامست وانکه در حالت مرگ نمی میرد کدامست وانکه در حالت منام
نمیمیرد کدامست **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود انکه در حالت
مرگ می میرد ان جسم است که ظاهر است وانکه در حالت مرگ نمی میرد ان نفس
مطمئنه ولوامه است که باصطلاح سایر طوایف روح انسانی وحیوانی است
که اگر این دو نفس نیز بمیرند شخص از ثواب وعقاب متلذذ ومتالم نگردد
وانکه در حالت منام نمی میرد هم جسم است که درین هنگام روح حیوانی تعلق
نمیکند بدن زنده است وحیات باقی ومادام که در خوابست واسیر وسلوک
می شود ودران سیر او را حظات از اکل وشرب وشهوت وملاحظات حالة
الیقظة بانتباه عود میکند اما روح انسانی هنگام موت مفارقت از بدن
می کند وعود نمی نماید الا در وقت حشر اجساد **شعر**

مرغ جانها راست پروازی بکوی شوق او | لیک هر یک را مقام و آشیانی دیگرست
هر کسی را تا بسر منزل میدان طلب | وانکه او در پرده رازست جانی دیگرست

سوال کردند ازین ایت (وقل رب زدنی علما) که چون نبی علیه السلام
پیغمبر را باید (ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) چون علم همه رطب و
یابس در قرآن مبین است پس ان علم که حق تعالی با استزادت ان پیغمبر صلی الله علیه
فرمود کدام علم بود **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که ان
علم رطب ویابس که در قرآنست علم تکوینات باز طریق تفصیل یا بر طریق
اجمال وهرچه از ازل تا ابدست ایست که در قرآنست اما ان علم که رب زدنی
علما علم الوهیت ست علم ذات وصفات الهی که ان علم لا یتناهی است که ان
نهایت ندارد که این علم در جنب ان علم همچون قطره ایست نسبت با بحر محیط

نبی غواص دریائی که در هر قطره ازوی | هزاران بحر بی پایان نهان قطره غرقست

سوال کردند ازین ایت که (لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما
تاخر) چون ما تقدم وما تاخر او امرزیده بود وهر روز هفتاد بار استغفا
از چه میکرد چنانکه در روایتست (ان رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
قال انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله واتوب الیه فی یوم اکثر
من سبعین مرة) **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که پیغمبر
استغفار از گناه نمیکرد بلکه استغفار ازان میکرد که هر روز او را قرب از
واردات فیض الهی چیزی فزونتر میرسید که او را در روز اول وسابق تا روز امروز بلا تعطیل
حجاب می نمود وچون نظر بان میفرمود ازان استغفار می کرد که اگر در ان حالت
امروز نیز محجوب بودی وهر روز او را در قرب ووصال ترقی می بود **عربیة**

یجدد لی شوقا الیک و لوعة — بوارق من تلک النواحی اشیمها
و یزداد قلبی صبوة و صبابة — اذا هبت من تلک الدیار نسیمها

س
سؤال کردند از این آیت که (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر) چون نماز اعظم ارکان اسلامست باتفاق بصریح بینه اندلائل ظاهره و از آن جمله آنکه چون نعت وقوف بعرفه مضیق شده و نماز فرضش میباید کذلک بعد از آنکه بفرض نماز مشغول میشود و وقتش بعرفه فوت میشود و بفوت وقوف بعرفه حج فوت میشود و اگر بوقوف عرفه مشغول میشود نماز فوت میشود تقدیم نمازش میباید کردن و حج کردن نه تقدیم حج و فوت نماز پس چون نماز اکبر ارکان اسلامست ذکر الله اکبر چگونه باشد

ج
جواب شیخ فرمود ذکر الله اکبر از برای آن باشد که نماز از فحشاء و منکر ظاهری باز میدارد بدلیل آنکه در آن وقت که بنماز مشغولست از فحشاء و منکر ظاهری یعنی ابدی و ظاهر نظرگاه خلق است لکن نماز از فحشاء و منکر باطنی باز نمیدارد از برای آنکه گاه باشد که در نماز باشد و دلش بفحشاء و منکر باطنی مشغول باشد و باطن نظرگاه حق است اما ذکر تصفیه باطن می کند و از فحشای و منکر باطنی باز میدارد و نظرگاه حق از فحشاء و منکر پاک میکند پس ذکر الله از نماز اکبر باشد **عربیه**

ذکرتک لا انی نسیتک لمحة — و اهون ما فی القلب ذکر لسانی
فمت بلا وجد الیک صبابة — و هام الیک القلب بالطیران

س
سؤال کردند از آیت (لا تدرکه الابصار) و از آیت و ما قدروا الله حق قدره که جماعت سالکان واصل دم از وصول رؤیت و معرفت می زنند و این خلاف هر دو آیت است

ج
جواب شیخ قدس الله سره فرمود که مراد از ابطال رؤیت و بصیرت

بصر ادراک حق نمی توان کردن در دنیا و آخرت دعوی این کفر است و اما ببصیرت توان کردن و آن هم از مواهب الهیست که آن بصیرت بخشد بدلیل حدیث قدسی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب و ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و ان سالنی اعطیته و لئن استعاذنی لاعیذنه پس همان دیده که او داده باشد و بدیده او توان دید **عربیه**

اقول و قد عنا التلاقی و بیننا — مفاوز تستغرق جهد الرکائب
لئن کنت عنی بالعیان مغیبا — فما انت عن عینی و قلبی بغائب
اذا استفاق العین منک بنظرة — تجلت لی فی القلب من کل جانب

بر آیت و ما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته فرمود حق تعالی و تقدس را چنانکه حق معرفت اوست کسی نشناسد بلکه هر یک بقدر خود معرفتی حاصل کند سبحانک ما عرفناک حق معرفتک

یقول اناس لو نعت لنا الهوی — فوالله ادری لهم کیف انعت
اذا اشتد ما بی کان آخر حیلتی — له وضع کفی تحت خدی و اصمت

س
سؤال کردند از این آیت فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون

ج
جواب شیخ قدس الله سره فرمود که اهل لا اله الا الله آنانند که محققان مجرد لکن اهل معرفت بلا اله الا الله یعنی آنکسانی که عارف باشند بلا اله الا الله از برای آنکه گویند که لا اله الا الله لا اله الا الله لها بغیره دیگر بند و عارفان و اهل معرفت بلا اله الا الله لها بغیره دیگر

وانکسان از اهل لا اله الا الله که بان صفت موصوف باشند بشارت نجات
الهی رسیده باشد و چرا ایشان را اهل لا اله الا الله از ایشان سوال کنند اگر ندانند تعظیم
معلوم کنند و جواب گویند **فرد** مخزن گنج معرفت چون دست آورد
ترجمان قفل اسرار معنی شود **سوال** کردند از این آیت یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه که در قیامت مردم از یکدیگر چرا گریزند **جواب**
قدس الله سره فرمود که حق سبحانه و تعالی منع ظاهر را از این امت دور کرده
اما منع باطنی هست که چون کسی بصفات سباع متصف باشد و قطع و منع
ان صفات در دنیا از خود نکرد روز قیامت در عرصگاه یوم تبلی السرائر بهمان
صفت و صورتش حشر کنند چنانکه ظالم و مفسد را بصورت سگ حشر کنند
و دنیا خواره و زانی را بصورت خوک و کبر کننده و بخیل و مطفف کیل و وزن را
بصورت خرس و بوزینه و حریص بر جمع مال را بصورت موش و انباردار را
بصورت مورچه و متکبر را بصورت پلنگ و مرائی را بصورت گربه و علی هذا
هر یکی را از طبقات گناهکاران بصورت بعضی از سباع و هوام موافق بعضی
احادیث که درین باب نوشته اند همچنانکه در احیاء العلوم است که علامتی در این
فرقه حشر کنند و هر فرقه بر صورتی پس چون مردم در دنیا بصورت آدمی بوده
باشند در قیامت بدان صورت ببینند و از وی بگریزند **رباعی**

در کشف غطا حال دگرگون گردد | رسوائی اندرون به بیرون گردد
ای بس میکدا که داغ اتش پاید | وای بس دل ... که زمان خون گردد

سوال کردند از این آیت ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة که مشتری چنان و بایع چنانست نفس و مال مؤمن خریدند **جواب**

شیخ قدس الله سره فرمود از برای آنکه دل خود ملک و خاصه حق تعالی است و در قبضه
او و عد خونبها او و طابع لکن در نفس مرکبی و اما نهبت و تمرد است خواست که
نفس را نیز معتق کند و قید رقبت بر نهد پس در بیع آورد تا رقبت او بر بقعه
عبودیت بسته گردد **بیت** بر ناصیه که داغ شاهی نهند
از ربقه رق نفس آزاد شود **سوال** کردند از این آیت که
انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا که چون انسان ضعیف
که وخلق الانسان ضعیفا این ضعیف حمل امانت قوی کرد که این همه
اقویا نتوانستند کردن چون کرد ظلوم و جهولش چرا میخوانند **جواب**
شیخ قدس الله سره فرمود که خلاصه موجودات آدمیست و خلاصه آدمی دل
پس چیز شریف بباید تا حمل چیز شریف کند اکنون آسمان و زمین را و اهل آسمان
و زمین را غیر از انسان و جبال را و اهل جبال را غیر از انسان آن حقیقت و شأن
دل نبود و نداشتند لاجرم حمل امانت نتوانستند کرد و چون انسان دل داشت
حمل توانست کردن و حدیث قدسی ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب
المؤمن که در بعضی از رسائل مشایخ مسطور است اشارت باشد بر این معنیست

عاشقان چون پشت پا بر روی آب و گل زنند | تخت دار الملک عشق اندر میان دل زنند
منزل از جان و دل باید نه از آب و گل که تا | بارگاه آن شهنشه اندران منزل زنند

ظلوم و جهولش بواسطه آن گفت که چون عالم ارواح ایشان در عالم انس بود
عالم بود و حاضر بود و چون حق تعالی ایشان را بعالم حس فرستاد اگر غفلت
بر ایشان مستولی نمیگردانید اضطراب میکردند و قرار نمیگرفتند پس حق تعالی

نسبا از ایشان کاشت تا بنا را امانت جاهل شد لاجرم جهول لش خواندا که دران
جهل بماند و معرفت امانت حاصل نکند و نشناسد ظلم بر نفس خود کرده باشد
ظلوم باشد و جواب حق تعم نتوان دادن و مواخذ کرده که رعایت آن نکرده با
و معرفت حاصل نکرده اکنون هم ظالم باشد و هم جاهل **نظم**

از ازل در حلق دل طوق امانت بسته ایم — تا ابد بر گردن جان بار عشقت می کشیم
خاک ما تا جرعهٔ از جام عشق دوست یافت — تا ابد در وصل از سودای آن می سرخوشیم

سؤال کردند از آیت (ثم انشاناه خلقا آخر) مراد بان خلق آخر چیست
اگر جسم است پس در اطوار خلقت جسم بیان کرد که و لقد خلقنا الانسان من
سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین الی قوله ثم فکسونا العظام
لحما یعنی چون در این اطوار خلقت تمام شده باشد فرمود ثم انشاناه خلقا آخر
و اگر مراد روح است در تفاسیر از ابن عباس ثابت است که خلق الله الارواح قبل
الاجساد باربعة الاف سنة چون خلقت جسم گفت و تا چهار هزار سال
پیشتر مخلوق بود یعنی خلق آخر کدام است **جواب** شیخ قدس الله سره
فرمود که مراد بخلق آخر در اصطلاح مشایخ صفت که باصطلاح علما آن روح
حیوانی میخوانند که از ازدواج جسم و روح متولد شود که نه محض جسم باشد و نه
محض روح مثل عروقی در بدن که نما نخوان باشد نه محض گوشت و میان روح
بدن متوسط ترجمان باشد از برای آنکه بدن از علم روح جاهلست زیرا که از جنس
آن نیست و روح نیز از جنس بدن نیست و او جنس هر دو هست که علم هر دو
میداند و میان هر دو واسطه است و این است که بواسطه کثرت علم محل قسم و لا
اقسم بالنفس اللوامة است **مثنوی** نور تو من در آئینه جان پیدا شد

عکس آئینه همه جان و جهان آرا شد

سؤال کردند که چون نفس
سه است یکی در غایت علو و یکی در غایت دنائت و یکی متوسط میان هر دو
چرا معنی بان قسم نیست که در غایت علو نیست اینست که از دو ادنی و متوسط
جواب فرمود بواسطه شرف علم که او عالم است بعلم هر دو یکی از آن
عالمند بعلم نفس خود و این میان هر دو متوسط و ترجمان و بر عجائب مثلی فرمود
و استشهاد بسخن ذو القرنین فرمود که در اطوار سیاحت خود بلب دریا
مشرقی رسید و خواست که از آن طرف دریا خبری باز داند و مقدار بعد آن
باز شناسد و کشتی راست کرد و مردم را بروی دریا روانه کرد ایشان و مدتی آن
کشتی در روی آب طی کرد و کشتی دیگر دیدند که از آن طرف می آمد چون بهم
رسیدند و احوال پرسیدند زبان یکدیگر را ندانستند و ترجمان زبان دان
در میان نه چاره جز آن ندیدند که آن کشتی را پیش ذو القرنین آوردند چون
ذو القرنین آن قوم را دید و سخن پرسید ایشان زبان ایشان اظهار و ابراز بان
ایشان را نمی دانستند و چهار صد حکیم که مصاحب بودند فهم لغت ایشان را
نمی کردند آخر اتفاق کردند بر آنکه ایشان را زن دهند چون از ایشان فرزندان
آید بلغت ابوین عالم باشند و میان ایشان متوسط و ترجمان باشد پس
ایشان را زن دادند و از ایشان فرزندان آمد و از ابوین زبان ایشان بیاموختند
و بلغت ایشان عالم شدند و میان ایشان مترجم شدند و از زبده معلوم کردند
که در آن طرف دریای عالی وسیع است و پادشاهی دارد که طمع ضبط این اقلیم
داشت و این کشتی را متوجه این طرف کرده اند که تا باز دانند که درین طرف چه
عالم است تا متوجه ضبط و استیلای آن نواحی گردد و چون ذو القرنین این

بشنید صرف عنان عزیمت فرموده واز انجا مراجعت نمود که بدانچه مقصود اوست قناعت کند پس چون روح از عالم علویست وجسم از عالم سفلی وما بین ایشان هیچ مناسبت وواسطه نه وهر یکی از ان دیگری من کل الوجوه بعید حق تعالی میان هر دو ازدواج نهاده تا از ان ازدواج این نفس حیوانی حاصل شد که هم نسبت علوی روحی وهم نسبت سفلی بدنی دارد واطلاع بر عالم هر دو دارد پس بواسطه شرف علم که از طرفین دارد محل قسم ومقسم به شد **بیت**

سخنهای حیات امیز ازان الفاظ جان بخشش ... ز بحر کان جان بیرون تحت در های معانی را

س **سؤال** کردند از الم نشرح که شرح وانشراح دانش صدر پیغمبر بود علیه وآله السلام وبدست جبرئیل علیه السلام چرا ان صحابه وسایر ارباب قلوب بظاهر نیست بلکه بباطن است ج **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که تصرف مطلق در ظاهر وباطن خلق حق تعالی راست لکن سنت اینچنانست که بواسطه باشد والبته اسناد در میان باشد بر داب شیخی ومریدی جبرئیل را تصرف در باطن پیغمبر نبود بالضروره بظاهر بایستی شرح کردن اما پیغمبر را تصرف در باطن بود احتیاج بتصرف ظاهر کردن در شرح صدر نبود

در تصرفگاه مطلق آن ید معجز نماش ... سر نور آله در باطن معنی ظاهر است

س **سؤال** کردند از ایت الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ذکر فاضلترست یا فکر ج **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که ذکر فاضلترست از برای انکه بصیرت دل زیاده کرداند پس فکری که نتیجه ذکر باشد بثواب نزدیکتر باشد از فکری که بی ذکر باشد یعنی ببصیرت دل ببیند ودر ان فکر کند واشیاء ببصیرت دل دیدن

موقوف باشد بر ذکر وتفکر در اشیا نه در خالق چه فکر در ذات مقدس خالق تعالی ممکن نیست بلکه نهی بظاهر نص صاحب شریعت صلوات الله علیه وآله وارد است که تفکروا فی خلق الله ولا تتفکروا فی الله وچون ذکر اشتغال بالله باشد نه بغیر وفکر اشتغال بغیر الله ذکر فاضلتر باشد از ذکر **بیت**

لمکشیده درست قدرت تیغ غیرت از نیام ... قاصد فکر وقیاس وفهم وعقل انداخته
فکر را اندر بیابان جلالت پی زده ... دور باشی بهر عقل دور منزل ساخته

س **سؤال** مولانا العالم علاء الدین عطاء الله اردبیلی که قدوه مجمع علیم در حضرت شیخ قدس الله سره بود وفحول ایمه حاضر بودند وحضرت شیخ فواید میفرمودند در اثنای ان سوال کردند از معنی این ایت که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته مولانا الشهید قاضی جمال اردبیلی انچه مفسران گفته اند گفت شیخ قدس الله سره فرمود نیکوست ج لکن بهتر ازین نیز هست گفتند شیخ بفرماید فرمود معنیش انست که حق انچه بتو فرستاده است بمردم برسان از تبیین وهی وتو نیز بمقتضای ان عمل کن که اگر تو بیان عمل نکنی رسالتیه یا نبی وان لم تفعل فما بلغت رسالته اصحاب استحسان وتحسین کردند که سخن تحقیق در غایت وضوح ولطافتست

وازبلوغ عبارت قرآن ترش ظاهر ... وان لطف جانت بکل ملاحه
وان سکنت جادت بکل جمیل

قسم دوم **قسم دوم**

درانچه سلطان شیخ شاه صفی الدین قدس الله سره مطلقا بر ایات کلام الله مجید در اطوار فواید فرموده است بروایت شیخ صدر الدین ادام الله برکته

فایده **فایده** شیخ قدس الله سره فرمود بر ایت مثلا کلمة طیبة کشجرة

طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است که چون
از دوام او زمین دل نرم و قابل گردد و بیخ بزمین دل فرو برد و بیخ نفس بر کند
چنانکه داروی نافع که در پی درد رود و بدانجا که رسد مفید آید و بیخ درد بر کند
چنانکه در حدیث است قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الشیطان واضع
خطمه علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله عز وجل خنس واذا نسی الله عز وجل التقم
قلبه و در یک تفاسیر ثابت است الشیطان جاثم علی قلب الانسان فاذا ذکر الله
تانو دعل وات واذا غفل رجع و وسوس الیه و فی روایة اذا ذکر الله خنس
واذا غفل وسوس قال قتادة الخناس له خرطوم کخرطوم الکلب فی صدر
الانسان فاذا ذکر الله خنس یعنی شیطان دل آدم را در خرطوم گرفته باشد
پس چون خدا تعالی را یاد کند باز پس خزد اما معنی فرعها فی السماء آنست
که چون بیخ محکم کند در زمین دل شاخ بر آسمان کشد یعنی صعود در ترقی کند
و بمقام و مستقر خود رسد چنانکه هیچ حجاب مانع نشود الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه

فرد
غال باغ در اغ ما چو بر کرد سر او ازرد
برگی صد چمن باله دو عالم سایه ارزد

اما معنی والعمل الصالح یرفعه آنست
که کلمهٔ طیبه عمل صالح را رفع میکند و بحضرت همچنانکه بنده را نیز بحضرت رفع
می کند و ارتفاع میدهد و میرساند و عمل صالح را قابل قبول میگرداند

بیت
زیارت دولت چو کتابه گوی دولت بال
آشیانه خود نسازد جز که بر شاخ نهال

فایده شیخ قدس الله سره فرموده است ولمن خاف مقام ربه جنتان
ای که بدان که از خوف نعم برسند دو بهشت باشد یعنی بظاهر برسند و ترک عاصی
عنه بکند و بباطن برسند و اعراض از ما سوی الله بکنند او را دو بهشت باشد

یکی عوض خوف ظاهر و یکی عوض خوف باطن و آن بهشت باطن است که
لذت مشاهده و وصال است

شعر
ما ورای روضهٔ فردوس ما را جنتیست
کاندران جنت بود از ما دمی خوشتر نصیب

فایده شیخ قدس الله سره
فرموده است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم هرچه حق تعالی در آفاق
آفریده است در عالم علوی و سفلی پیدا کرده است و در نفس انسان مثل
آن پیدا کرده است لکن حجاب نفس در میان است و وقتی که این حجاب نفس از میان
برداشته شود هر آیاتی که در آفاق است در انفس نماید حتی یتبین لهم انه
الحق یعنی که چون این حجاب برداشته شود هرچه در آفاق است در انفس ظاهر
گردد و معرفت اشیا و خلق او را حاصل شود پس حقیقت حق او را پیدا شود

رباعی
سرنامهٔ نسخهٔ حقیقت ز آن
کاین درس ز لوح خویشتن بخوان
چون صبح ز آفاق و ز انفس بدمد
حقیقت حق چو روز روشن دانی

فایده شیخ قدس الله سره فرموده در آیة الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الخ این آیت تفسیر او میست و مراد
مشکوة بدن انسان است فیها مصباح که در آن چراغی باشد و آن چراغ سر او است
و اکنون این مصباح را چند چیز می باید که تمام مصباح بآن چیز باشد یکی ظرفی
که آن عبارت از صورت چراغ باشد که در آنجا روغن کنند اکنون آن زجاجه ظرف
میبود که آن دل است و روغن نبوت است که از شجرهٔ مبارکه است که نه شرقی عالم است
و نه غربی عالم که اصل آن شجره روح پیغمبر است صلوات الله وسلامه علیه و آله
و فرع آن شجرهٔ مبارکه روح انسانست و درخشیدن دل و انارت دل از فضای جسد
بواسطهٔ نبوت یعنی هر وقتی که مصباح در زجاجه باشد البته آن زجاجه منور

باشد و مشکوة نیز منور باشد **عربیه**

کالجسم مشکوة وفیه زجاجة / قد علقت بسلاسل المنهاج
متوقد بالنور من زیتونة / فافتد بمجنها لکل سراج

پس وقتی که روح در دل قرار دارد دل
زنده است بزمین دل فرو برد و بیخ نفس بر کند چنانکه داروی نافع تن بیمار
زنده است و چون در تن زیتونه با خود رسد نور مصباح نیز با خود رسد دانی که
روح مفارقت کند و بعالم ارواح رسد سر نیز مفارقت کند و بعالم اسرار رسد

هر که زین دانکه چون بند صورت بشکند / در فضای عالم معنی باصل خود رسند

بکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار بود) ان مصباح نور ذات نه نار چون مس
نار اضافت دارد اکنون خود نور در دادی تعبیر کرده است که ان مصباح است
نور دیگر که از منبع نور ذات معنوی است و انفصال حدوثی باید تا ادراک شی
توان کردن همچنان نیز نور بصر و نور آفتاب با چراغی مثلا (نور علی نور) عبارت
از این است و چون حجاب ظلمانی از میان برداشته شود بعد از آن نور مطلق باشد
که ان مصباح است از انفصال حدوثی تا ادراک معرفت ذاته توان کردن (یهدی الله
لنوره من یشاء) عبارت از این معنی است که ان هدایت علم و معرفت ذاته است **بیت**

آفتاب حق از چون سایه بر خاک افکند / شرق دل را آیه صد هزاران آفتاب
پرده ظلمت ز دایه پرورشد در نور غرق / تا در نور علی نور گشاد از جمله باب

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرمود در باب (الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه) که هر وقت که کسی دل بشنود که وتعیها اذن واعیة و
قرائتها چنانکه حق استماع است بشنود و متابعت احسن کند چنانکه اوامر الهی را
برغبت و اخلاص تلقی نماید و همچنان اگر بدل مستمع شد در سماع نه بنفس

که چون بدل بشنود متابعت احسن کرده باشد و اگر بنفس بشنود خطا کرده
باشد وقتی که بدل بشنود مثالش همچنان باشد که کلاه از سر باز برگیرند
و غطا از پیش چشمش برخیزد و صید خود را ببیند تیز در پی صید خود پرواز
گیرد مضطرب گردد و تا صید خود را در نیابد سکون نگیرد همچنان اهل وجد
چون از قوال قولی شنوند که ان مقام و منزل ایشان باشد اضطراب در ایشان
پدید آید و تا بمطلب و مقصد خود نرسند قرار و آرام نگیرند **نظم**

جان ما آرام جز از ساعد سلطان نکند / عاشقانی که در این اوج طلب شهبازند

و آنکه بنفس و هوای شنوند واسطه شهوت در میان آید پس در نفس شهوانی
و نفسانی میکند **نظم**

با چنین مرید جیفه که بر دارد / اسن دل یافت کان در دم ظلمت درست

و همچنان فرمود که سماع بر سه قسم است
تواجد و وجد و حالت مقام تواجد همچنانکه بیمار کسیر لرزه غالب شود که
اندک تا به اختیار از او بستانند اما اختیار عقلش باقی باشد سماع باشد بتکلف
آمیزد اگرچه بدل بی شنود لکن دل تمام صحت نیافته است و ضعف هنوز باقیست
و سماع اهل وجد غیر اختیاریست مثلش همچنانکه چرخ آسیا که حرکت بالاختیار
ندارد و چنانکه آتش بهوشتن و بیشتر حرکتش بجنبش و سماع اهل وجود
باصطلاح شیخ قدس الله سره حالت مقام آن است که او بر حالت و وقت خود
غالب باشد اگر خواهد سماع بر وقت و حالت خود دارد و اگر خواهد و در آن حالت
که باشد مسلوب الاختیار نباشد اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد نکند صاحب
اختیار باشد **فرد**

چون دل اندر سینه تمکین نشست / شرصفت شد اختیارش زیر دست

فایده شیخ قدس الله سره

فایده

فرمود درین آیت که (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و
جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون) که درین جا اول مرتبهٔ مؤمنان است که
بعد از ایمان آرایش بتقوی و دیگر مرتبهٔ خواص که و جاهدوا فی سبیله و جهد
کردن حق که طاعت مجاهده است که قدم بر متابعت رسول صلی الله علیه و آله
نهد که سر موئی از وی منحرف نگردد و بر شرع طاعت در مخالفت نفس بکوشد و دیگر
مرتبهٔ اخص خواص است که وابتغوا الیه الوسیلة و وسیلت ابدیست
بحضرت عزت که چون قرب بحضرت عزت کرده باشد و معرفت حاصل بود
و صفا جاه و آب رو شده باشد **فرد** اندران حضرت کسی را آب و روست
کو بچشم روشن خود آب جوست
وچندانکه معرفت بیشتر باشد و قربت بیشتر همچندانکه قربت بیشتر باشد ادب و ترس بیشتر بدلیل آنکه
در وقت دعا و تضرع مردم ادب در روی بزرگان بحضرت عزت شفیع آرند
از آن سبب که ایشان آبروی بحضرت بیشتر باشد **نظم**
گر بودی آب و روی مردمان با آبجاه
کی بودی تازه روی است خلق هاک را

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرمود در آیت (انما یخشی الله من عباده
العلماء) که نشان خشیت از نفس فرمان برداری اوست چندانکه خشیت بیشتر
باشد فرمان برداری بیشتر و آن خشیت و فرمان برداری نباشد الا عالم بالله را
و این معنی بر علما خبر همچو هر کسیت که بر نفس خود مجبور و مقهور و طبقه خشیت و
فرمان برداری بر درگاه نماید **فرد** در ریاضت کاخشیت از لجام قهر او
توسن نفس هوا را رام گردانند رام
بر قرائتی که الله را مرفوع خوانند و
العلماء منصوب معنیش آن باشد که چندانکه خشیت و فرمان برداری

عزت و آبروی بحضرت عزت حاصل کرده باشند حق تعالی همان کند که موافق
رضای این عالم باشد و این معنی فرمان برداری از حضرت عزت باشد که
و از سر لطف و عنایت این بیت انشا فرمود **شعر**
چون بفرمانی نشینی زان بیت فرمانت روا
گر تو فرمان بر شوی فرمان حق فرمان تست
ای خوش آن عاشق که معشوق بفرمان باشدش
خوش بود جانان که هم سازی زجانان باشدش

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرمود در آیت (ومن یخرج من بیته
مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله) که چون مرد
سالک قدم طلب در راه نهاد و در راه متوقف شد هم حاجی باشد و هم غازی و
هم شهید اولا حاجی باشد که قدم در راه خدای تعالی بطلب کعبهٔ حقیقی نهاده باشد
خوش است آیین جان بازی درین راه
چو رو با قبلهٔ روی تو باشد
و ثانیا غازی باشد که با نفس خود بغزا مخالفت او کرده و در راه حق تعالی بمجاهدهٔ نفس
مشغول شده **نظم** زهی سربازان میدان که او را
ظفر بر خود به نیروی تو باشد
و ثالثا شهید باشد که در اشتیاق
دوست مرده باشد و هر که در عشق دوست مرد شهید باشد من مات
من العشق فقد مات شهیدا
حیات تازه یابد با شهادت
که قربان سر کوی تو باشد
و هر که در راه فرو رود و بمقصد و
نهایت آن نیت خود نرسیده باشد حق تعالی او را بنهایت آن خود و مقصد
و مطلوب خویش برساند و چون قدم آن صوب صواب طریقه منحرف نگردیده
باشد فقد وقع اجره علی الله **فایده** شیخ قدس الله سره فرمود
در آیت فانظر الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها که

همچنانکه در ظاهر زمین مرده فسرده باب باران ربیعی و هوا با نشر طبیعی حیات
می یابد که انواع ریاحین و ازهار و نبات و اشجار بر می‌آید عربیه
غصون کقامات القیان وفوقها طیور تغنت کالقیان شوادیا
شقایق مسود حشاها کانها خدود الغوانی یتعلقن الغوالیا
دل مرده که بهوای رضنانی نفس فسرده و پلید باشد چون بذکر خدا مشغول
شود و از آن آثار محبت الهی حاصل شود که او زمهریر نفسانی را از
باطن دفع میکند و ربیع باطن ظاهر میگرداند و زمین دل را زنده و قابل عمارت
گرداند (ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله) بعد از آن هم از خاص
کلمه توحید باران رحمت بر زمین دل بباراند عربیه
بروق کاشجانی وقطر کادمعی ورعد کعولی للنوی ونحیبی
و از آثار هوی وغشیتهم الرحمة زمین دل را زنده گردانند و قوت نشو ونما
دهند تا انواع ریاحین معرفت و محبت حق تعالی از دل سر برزنند و از اینجاست
که در بعضی از کتب مسطور است که حق تعالی میفرماید عبدی جنتی بستانک
وقلبک بستانی شعر دل ز نیرنگ بستان هوا بستان
تا دلت روضه انوار تجلی گردد فایده شیخ قدس الله سره
فرموده برآیت (افمن شرح الله صدره للاسلام) فرموده هر وقت که انشراح
دل بشود مراد بصدر دلست و صفت انشراح بشود پس نور الله در وی بادید قرار
بگیرد و بقدر انشراح دل محل نور معرفت الله شود چنانکه شعر بیت
هرکسی را ذوق سرمستی از آن خمخانه است این یکی از قدح و آن دیگر از رطل گران
فایده شیخ قدس الله سره فرموده برآیت (فلما جن علیه اللیل را

کوکبا قال هذا ربی که حق تعالی ابراهیم را پیشتر از آن عالم ملکوت سموات
و ارض نموده بود و ابراهیم علیه السلام دیده و یقین نموده و موقن شده
قال الله تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون
من الموقنین و کواکب و نیرین و اجرام علوی و اجسام سفلی ظاهر فی
مجموع بچشم دیده بود و صاحب یقین شده پس این کوکب و ماه و آفتاب
باطنی بود که بر ابراهیم منکشف شد چنانکه فرمود حق تعالی فلما جن چون
اول کوکب دید در عالم باطنی گفت هذا ربی و چون افولش بدید نفی
الوهیت کرد و قال لا احب الافلین و چون در حالش ترقی شد ماه
دید فلما رآ القمر گفت هذا ربی و چون افول کرد از آن نفی الوهیت کرد
فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی الایه و چون از آن حال ترقی
کرد آفتاب بدید و آفتاب صافی تر و منورتر فلما رآ الشمس بازغة گفت
هذا ربی هذا اکبر چون آن نیز افول کرد از آن نیز نفی الوهیت کرد و اعراض
کلی نمود و آنگاه توجه تام بحضرت حق کرد انی وجهت وجهی الایه عربیه
اطلال وجهک یا مولای یمنعنی من ان اصوره بالشمس والقمر
آفتاب معرفت از برج دل چون سر زند صد هزاران آفتابش همچو ذره پر زند
شعل گردون بسوزد گر تجلی جلال شعله بر نیرین اعظم و اصغر زند
فایده شیخ قدس الله سره فرموده برآیت الذین آمنوا وتطمئن
قلوبهم بذکر الله اطمینان دل بذکر آنست تا منجر دکفتن بلکه
مواظبت بر آن نمودن تا بحد کور رسد مثالش چنانکه تشنه در بادیه دون
طلب آب سراسیمه باشد بهر ذکر آب تشنگی او زایل نشود تا آب نرسد

وآب نخورده تشنه باشد وچون مواظبت بر ذکر مشغول شود دل بمحبت
حق نعم کرم کرداند تشنگی وصال بروی غالب شود ودر شوق واضطراب
اید تا چندانکه بر او وصول حاصل شود وذوق وصال نباشد اطمینان
حاصل شود **عربیه** وکل من فی فواده وجعا
بطلب الشیء بکن وجعا / بالبت من یزرع الهوی عبثا
یبغی بما الوصال زرعا / پس دران حالت طمانینت داو نیست
خاص که چون انوار بدل مورد اید اطمینان حاصل شود **عربیه**
وحیاتکم انی اعیش بذکرکم / فالدمع خوف فراقکم یترقرق
انی لاذکرکم فیذهب علتی / واظل فی بحر المحبة اغرق

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرموده برایت (افرایتم من اتخذ الهه
هویه) تا دام که بر تخت دل نفس و هوای دست وغا نزده انکشته بود
این کس انرا بپادشاهی قبول کرده است نفس پرست باشد وچون خاتم
از دست دیو بستد وتخت دل را از نفس و هوا پاک کرداند وتخت را از
تصرف نفس بیرون کرفت خدای پرست شد **نظم**
ستم الکنی کرد تر الملک سلیمانی / که خاتم را ز دست دیو نفس خویش بستانی
ثالث همچنانکه زنی در عقد نکاحیست ودر نکاح دیگری نباید وچون از
قید نکاح او بیرون اید وعده اش منقضی شود انگاه توان در نکاح اوردن
پس دل چند بیزد در قید هوای نفس است در تصرف حقیقت در نیاید وچون
از قید هوای نفس خلاصی یابد وتخلیه نماید وبعد از تخلیه تصفیه باید که
ان بمثابت عده خلیه است انگاه شایسته ان کردد که در تصرف حقیقت

اید پس این دل خلاصه ان دلها باشد که بین اصبعین من اصابع الرحمن
خوش ان دل که نقش پذیر جانست / که در اصبع رحمن بر آن است

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرموده برایت (واخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا واخر سیئا) شرحی که از پستان حیوانی
مجاهد پاک وطاهر است اگر در عران شیر مادر باشد که از ان خوف با
قیحی باشد پرهیز دان شیر پاک نباشد پس تدبیرش ان باشد که ماده را
پاک کردانند چنانکه در مر شیر شایبه تلوث نماند وشیری که باید صافی اید
انگاه ان شیر پاک ولبنا خالصا سایغا للشاربین باشد وچون دل محل
ورود الهام وفجور وتقوی بیت فالهمها فجورها وتقویها پس عمل نیز
مخلط باشد خلطوا عملا صالحا واخر سیئا وچون سد الباب الهام
فجور کرده وله نفسانی وشیطانی از و منقطع شد وکلی لمه ملکی ماند
بعد از ان عمل او با خلاص و پاک باشد الا لله الدین الخالص **بیت**
ان جام صفا که راح وروح است درو / بی شایبه غبار وخاشاک خوش است

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرموده برایت ما زاغ البصر وما طغی
که چون پیغمبر را صلوات الله علیه واله علو همت بود نظر همتش هیچ چیز
از ما دون بالوده والتفات نفرمود تا چندانکه بمقصد ومقصود خویش
رسید وچون نظر بنور مطلوب منور کردانید ودر رجوع اشیا کما هی
بدید وبعد از انکه نور حق نم دید دیده دل او فراکرفته بود وغطه حضرت
عزت دید دل او باقی بانند هیچ چیز دیکر در دیده دل او رعاف نکرفت
ما زاغ البصر وما طغی **بیت** نی خوش نرکس مخمور ان باغ

که دارد حسن نورش کحل ما زاغ / پس سالک از چنان بستر که چشم بسته
بمقصد رسد و در طی منازل هیچ چیز ملحوظ وی نگردد چه امکان ندارد
که وابسته بدین اشیا باشد و ان علو همتش نباشد که نظر همت از این اشیا
بگرداند پس از مقصد باز ماند و از مطلوب محجوب گردد **عربیه**

اروح وقد ختمت علی فؤادی / بحبك ان یحل به سواکا
فلو انی استطعت غضضت طرفی / فلم انظر به حتی اراکا

فایده شیخ قدس الله سره فرموده است (وان الی ربك
المنتهی) که انتهای راه بحضرت الذات تعالی شانه و راه را انتها هست
لکن الله را انتها نیست و چون سالک انچه وظیفه طریقه الی الله است بجای
اورد راه منتهی شود و طالب واصل گردد / آخر این وادی خونریز بپایان آمد
آخر این درد جگرخوار بدرمان آمد / و شخص میباید که بر طریق الله
مستقیم در سیر باشد و اگر بر افتان و خیزان باشد از صوب صواب منحرف
نگردد شاید ناگاه شهسواری در رسد و او را بر فتراک عنایت بندد و
بمقصد رساند **بیت** باشد که آن سعادت دستم دهد که باری
کرم بدست دولت فتراک شهسواری

فایده شیخ قدس الله سره
فرموده است (فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة وابتغاء تاویله) که رخصت جستن خدا موید دین و در پی متشابه
رفتن از زیغ دلست و میدان نفس را فراخ گردانیدن و سالک میدان نفس
تنگ کرده اند که اگر تنگ نگرداند فتنه جوی باشد و دیگر آنکه در فتنه انداختن
و تاویل طلب باشد و حال انکه تاویل آن ندانند مگر حق تعالی و ما یعلم تاویله الا

الله والراسخون فی العلم و راسخان در علم اهل حقیقتند **بیت**

راز بیت سر پرده که بر اهل حقیقت / چون روز همه روشن و چون صبح عیانست

یعنی هر که خود را بشناخت همه عالم او را باشد و او همه چیز را بشناسد و تا اول
همه چیز او را عیان باشد **فایده** شیخ قدس الله سره فرموده است
(ولا تخافوهم وخافون ان کنتم مؤمنین) هر که از حق تعالی بترسد هر چیز
از وی بترسند و هر که از حق تعالی نترسد از همه چیز بترسد **نظم**

شیر چون در بیشه باشد ره بود بر مردمش / ورنه هر طفلی رود گستاخ بر شاخ درخت

فایده شیخ قدس الله سره فرموده است (والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا) که مراد باین سبل راه شریعت و طریقت و
حقیقت که چون جهد در رضای نموده هر سه راه او را بنماییم و راه
شریعت را بصورت قطع توان کردن که ان راه حج و غزاست طلب علم ظاهر
و باطن است و سفر مباح بطلب کسب حلال و راه طریقت بصفت
قطع توان کردن و وقتی که نفس را بشریعت بند کنند بند صفت گشاده
شود بصفت طریق طریقت قطع کنند و راه حقیقت را بدل توان قطع
کردن که ان راهیست از دل بحضرت و وقتی که علایق و عوایق نفس قطع کرده
شود ان راه بر دل گشوده گردد / سالک بهران راه که نیکو ترود
ان راه صفا که لایق اوست رود

فایده شیخ قدس الله سره
فرموده است (فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات) که ظالم انست خانه اخرت خراب میکند و خانه دنیا آبادان و
مقتصد آنست که خانه عقبی آبادان میکند و سابق آنست که خانه دل آباد

وخانهٔ نفس خراب میکند **شعر** عشق بهر آن صفت که باشد باید
که بود وجود خویشتن در بازد **فایده** شیخ قدس الله سره
فرموده بر آیت (فاعلم انه لا اله الا الله) که درین جا بها امر است بگفتن
لا اله الا الله همچنانکه در مفتتح اسلام شد چنانکه در صحیحین است قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا لا اله الا الله
وان محمد رسول الله وعلی ولی الله ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة فاذا
فعلوا ذلك عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم علی
الله اما اینجا امر است بدانستن یعنی همچنانکه گفتن لا اله الا الله از جانب
اسلام است ودانستن ومعرفت آن هم واجب است بگفتن این کلمه بتعلق در
شریعت اثم نیست لکن در حقیقت هست وگفتن این کلمه گواهی دادنست
وخدا نیست حق تعالی اینجا مثلی فرموده که اگر کسی در دار القضا گواهی دهد
هیچ چیز که از آن ندانسته شرعاً مستوجب تعزیر گردد اما گفتن این کلمه بتعلق
شرعاً گناهی نیست لکن در حقیقت اثم و در طریقت تعزیر است و تعزیر است
که اصلاح نفس کند قهراً و قسراً نفس را بریاضت دارد و ریاضت فرماید تا از
تقلید بتحقیق رسد **عربیه** تا مظهر الشوق باللسان

لیس لدعواك من بیان / لو کان نائد عنه حقا
لم تذق الغمض او ترانی

فایده شیخ قدس الله سره
فرموده بر آیت (ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی) که مراد از
عمی بصیرت دلست نه بصیرت ظاهر که هر که درین جا بصیرت دل حاصل نکرده
باشد در آخرت نیز در بصیرت نباشد نه آنکه بصیرت ظاهرش نباشد و الا

احوال عالم طن قیامت را ملاحظه میکردی پس معلوم شد که مراد بصیرت دلست
که دعوت الی الله برآنست (قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة) و
هر که اینجا بمعنی بینا نشده باشد آنجا نیز بمعنی بینا نباشد **بیت**

دیده اندر عطا کجا بیند / لطف جان فزای دلبر ما

فایده شیخ قدس الله سره فرموده بر آیت (وان تصبهم حسنة
یقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندك
که چون طایفه میگفتند حسنه که میرسد بد بنان از حق تعالی است وسیئه
که میرسد از غیر حق تعالی آن مذهب فرمود (قل کل من عند الله)
بحسب خلق وتقدیر همه را از حق تعالی است لکن در حسنه همه رضای حق
تعالی است و رضای نفس نه در سیئه همه رضای نفس است و رضای حق تعالی نه
(وما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سیئة فمن نفسك)
پس ما را مذهب جد خود آدم است علیه السلام نه مذهب ابلیس که آدم علیه السلام
تقدیر معصیت (وعصی آدم ربه فغوی) می دانست و علمش بآن
حاصل بود لکن اضافت و استغفار پیش آورد و حوالت معصیت با نفس خود
(ربنا ظلمنا انفسنا) کرد و ابلیس تقدیر معصیت خود (ففسق عن امر ربه)
میدانست و علمش بآن حاصل بود لکن اضافت و حوالت عصیان خود با تقدیر
الهی کرد لاجرم آدم را نصیب رحمت آمد و ابلیس را لعنت پس ما را باید که
و فرمان برداری پیشه کردن و اوامر و نواهی بجای آوردن نه حواله بتقدیر الهی
کردن عن امر ربه **عربیه**

تعصی الاله وانت تظهر حبه / هذا محال فی الفعال بدیع
لو کان حبك صادقاً لاطعته

ف

إنّ المحسن احب مطیع ۞ **فایده** شیخ قدس الله سره
فرمود بر آیت «إنّ أصحاب الجنة اليوم في شغل فاكهون» که مراد آنست
اهل بهشت در آنجا باشند چنان مشغول باشند که بمصاحبت و ملازمت
همدیگر چنان که در دنیا مشغول نتوانند شد و نصیحت نمود که صحبت
نیک یکدیگر غنیمت بباید شمردن و برادری و شفقت بجای آوردن که
در آخرت این صحبت نباشد اما در عرصه قیامت «یوم یفر المرء من أخيه
وأمه وأبيه» مردم از همدیگر بگریزند و اصحاب دوزخ را از شدت و صعوبت
حال خود پروای همدیگر نباشد و اهل بهشت در لذت و نعیم چنان مشغول
باشند که بملازمت و مصاحبت همدیگر نپردازند مگر بسلام و زیارت اما
بعد عرض همدیگر بین بهانه اجتماعی مصاحبت در دنیا باشد و در آخرت نه

هر کی را سر و کاری بهشتی دیگر است
سر و کار من شوریده بجز عشق تو نیست

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرمود بر آیت «اليوم نختم على أفواههم
وتكلمنا أيديهم وتشهد أرجلهم بما كانوا يكسبون» که ختم بر افواه و شهادت
و تکلم اطراف کسانی را باشد که انصاف نداده باشند و بند هند و معترف بجرایم
نشده باشند و نشوند که اگر انصاف و اعتراف در ایشان بودی احتیاج بالزام
بدین طریق نبودی و این طایفه باشند که در دنیا انصاف نداده باشند و
از نفس انصاف نستانده و انصاف از این جا برند که اگر انصاف داده باشند
منصف باشند

رباعی

ای تیره باحوال صفائی می جوئی
وان درد مجوی زانکه انصاف اینجاست
این کار بانکار کجا آید راست
انصاف بده که جای انصاف اینجاست

ف

فایده شیخ قدس الله سره

فرمود بر آیت «إنما المؤمنون الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم»
که چون ذکر در دل موثر شود دل را وجل و خوف حاصل شود و نتیجه خوف
علمست که اگر آیات از قرآن بر وی خوانند «وإذا تليت عليهم آياته زادتهم إيمانا»
ایمانش بر ایمان زیادت گردد و نتیجه علم یقین است و از یقین توکل زاید
شود «وعلى ربهم يتوكلون» و اگر توکل را یقین نباشد توکل او در
درست نباید چه توکل مبنی است بر معلومی که باو خواهد رسید و دلش
بدان معلوم موقن باشد و یقین از سر کشف باشد و حجاب و غطا از پیش
بصیرت صاحب یقین مرتفع شده باشد پس او را مناجات «المصلّی
يناجي ربه» باشد «والذين يقيمون الصلاة» عبادت شغل این معنی است
که چون بدل از ذکر خدای عز و جل ناقه و از سر تلاوت کلام زیادت ایمان
پذیرفته و صاحب یقین گشته و از سر کشف حجاب و غطا از بصیرت مرتفع
شده باشد و صاحب مناجات صلوة گشته و از نتیجه انشراح دل یابد
و چون دل گشاده گردد و دست نیز گشاده گردد «ومما رزقناهم ينفقون»
و گشایش دست از گشایش دلست و علامت دل گشایی برآید گردد دل و انشراح
دل دو چیز است یکی حسن خلق یکی حسن سخا که چون دل منشرح گردد
وراثت خصومت نفس از پیش برخیزد و علامت دل ظاهر گردد و از آن
حسن خلق حاصل آید و چون دل بگشاید و دست نیز بنجا گشاده گردد پس اگر
شخصی را این دو گواه باشد حال او را ذوق و قبولش باید کردن و اگر نباشد قبول
نباید کردن و چون در شخص این خصال حمیده از وجل قلب تا دادن
ایمان و توکل تا بحضور قلب و انفاق تا آن از سر اثر ذکر در دل حاصل

شده باشد و او مؤمن کامل باشد «اولئک هم المؤمنون حقاً» پس چنین کسان را
مراتب درجات «لهم درجات عند ربهم» باشد و کرامت و رزق کریم که مراد
دیدار حق تعالی است **شعر** چون شراب عشق جانان در دل و جانم کار کرد
جان و دل را دم بدم هم مست و هم هشیار کرد   در مناجات خرابات وصال حال خویش
جان ستم آرزوی دیده و دلدار کرد

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرمود
بر آیت «واعبد ربک حتی یأتیک الیقین» که بنده پرستش حق تعالی بکند
تا چندانکه از دغدغه نفس خلاص یابد یعنی بوصال حضرت عزت رسد آنگاه بنده
باشد آزاد و از قید رقیت نفسانی آزادی یابد **مثنوی**
اندر ره حق شده محقق   آزاد ز نفس بنده حق
لکن بنده مکاتب تا بحبه از مال کتابت بر وی باقی باشد هنوز بنده باشد و تا
شمه از شائبه نفس در وی کم چیزی باقی باشد هنوز بنده است و چون عبودیت
محقق شد و اکنون بندگی بیشتر کند و از سر تحقیق و اخلاص کند و از شوایب
نفس آزاد و خالص بنده حق تعالی باشد و از آن بنده خاص که حق تعالی با خودش
اضافت آن عبادی کرده است و نفس و شیطان را بر وی دست تسلط نبود «لیس
لک علیهم سلطان» بر بسته شده باشد **نظم**
دربان چگونه حکم بر خاص شاه دارد   خاصه که خاصه را شه در سینه دارد
و ظاهر معنی این آنست که حق تعالی را پرستش تا مرگ باید یعنی تا چندانکه عمر
باقیست و مراد بیقین مرگست و قدس الله سره فرمود که مراد بیقین معرفت
حق تعالی است و چون بنده تا آن غایت عبادت کرد و آزاد شد و بعد از این
عبادت شکرانه کند «افلا اکون عبداً شکوراً» چنانکه پادشاهی را بنده

بود

بود که در خدمت وی پیر شده و پادشاه وی را آزاد کرد و از تکلیف خدمت
معذور داشت روز دیگر بیشتر از همه بخدمتگاه آمد و وظیفه خدمت بیشتر از
همه بجای آورد سلطان فرمود که چون رقم حریت و عدم تکلیف در بوده
خدمت کشیدم این خدمت بر بجا است گفت تا اکنون خدمت عبودیت
بود اکنون خدمت شکرانه است   کاش جانم لایق شکرانه بودی روز وصل
تا فدای خاک راه کوی جانان کردمی

ف

فایده شیخ قدس الله سره
فرمود بر آیت «ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة
اهلها اذلة» که چون حکم سلطنت ذکر در دل آید و صفات نفس از نفس
قلع و قطع کند و نفس را که عزیز بود ذلیل گرداند و دل که ملک حق است بر
ملک خود فرا بگیرد و آنگاه جمیع رعایا که آن جوارح است بیارامد و مثالش
همچنانکه شحنه در شهر رود اضطراب و تزلزل در رعایا و اهل شهر افتد
هر یکی در فکری باشد که از این شحنه چه در وجود آید تا چندانکه در شهر آید
و در منزل خود فرا بگیرد آنگه مردم بیارامند و همچنان چون پادشاهی در شهری
رود او را پیش روی بفرستند تا منزل وی مهیا گردانند و پاک کنند پس پادشاه
که آن معرفت الله است چون خواهد که در شهرستان دل آید ذکر که پیشرو معرفت
اول منزل دل از برای پادشاه معرفت مهیا و خالی گرداند تا مجاور نفس
ناموسی از آن قدوم و ذات نفسانی پاک گرداند و پادشاه معرفت نزول کند و اعزهٔ
نفس و صفات او را ذلیل گرداند و اگر از بقایای صفات نفسانی چیزی
بماند به نزول معرفت پاک گرداند چنانکه اگر سیل عظیم روان گردد و هر چه در
مسیل باشد از خاشاک مجموع در پیش گیرد و پاک گرداند **عربیه**

قالوا

قالوا الظلام فقد تغشى ركبنا | قلت وهل يخفى الظلام جناني
فتبسمت عجباً وابدت وجهها | نحو الظلام فبدلت بضياني

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرمود بر آیت «الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله» که خشوع از خشیت حاصل آید و خشیت از ذکر و خشوع وقتی حاصل شود که از سر کر حجاب رقیق گردد و جلود و قلوب نرم شود «ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله» پس خشیت در آن دل آید و قرار گیرد و آن دل معمور گردد مثالش چنانکه اگر کسی در خانه ساکن باشد و سد خلل و مرمت آن نکند آن خانه معمور نباشد و خلل پذیر گردد و در دو باش خلل و تخلل آید و ماوای هوام و حشرات گردد و بخرابی انجامد و اگر کسی در آنجا ساکن باشد معمور باشد و نظر به خلل آن کند و مرمت رخنها نماید و از گرد و غبار و کاشانی که آنجا نشیند پاک می کرده باشد و لایق آن گردد که کسی در آنجا نزول نماید پس معرفت الله در آن نزول کند و از اینجا معلوم میشود که خشوع از ذکر حاصل شود نه از غیر ذکر و بعضا از آن که ذکر گردد دل [illegible] باشد و ترسانیده و نرم گردانیده از قرآن نیز برسد «وما نزل من الحق» در عمل آرد

خانه غرق آرد چون برکند از باغ دل | گل بجای خار در بستان دل بار آیدش
شربت صافی به چون کند نوش اصفیا | نوش داروی صحابه رنج در کار آیدش

ف

فایده شیخ قدس الله سره فرمود بر آیت «ان الحسنات یذهبن السیئات» وقتی که توبه با اخلاص کرده باشد و بعمل صالح مشغول شده و در باطن هر [illegible] بر ذکر خاصیت این چهار چیز آن نماید و دهد که صفات ذمیمه را بصفات حمیده بدل گرداند که ان الحسنات یذهبن السیئات و حسنات این چهار چیزست که توبه

نظم

چهار چیز صفات ذمیمه و سیئات را بکلی منتفی گرداند

ذره‌ها خوف بجود لذت شد از آب کر | ای بسا گلها که باغ معرفت بار آورد

سوال از فخر الدین و وفاق روایت است که دانشمند چند در حضور شیخ قدس الله سره بودند شیخ فرمود بر آیت «فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً» که عمل صالح چه چیزست گفتند شیخ بفرماید فرمود عمل صالح اصلاح دل است که دل را از فساد نفسانی برهاند بحجة صلاحیت صورت چون صلاحیت صورت باشد و دل با صلاح آید و شایبه [illegible] کرده

تا آینه از زنگ نگردد صافی | رخساره معشوق در او نتوان دید

فصل دوم

فصل دوم

در تحقیقات که شیخ قدس الله سره بر چندی از احادیث نبوی علیه و آله الصلوة والسلام و بر بعضی از سوالات که از وی کرده اند فرموده است مشتمل بر دو طرف

طرف اول

در احادیث نبوی و این مجموع همچنان از روایت خلف صدق او شیخ صدر الدین دامت برکته علی العالمین است فرمود شیخ قدس الله سره روزی که از طلبه علم دینی در کتابی که بحث میکردند بر این حدیث که در صحیح بخاری آمده است که از حدیث آن است پیغمبر ص فرموده است «لا تخیروني من بین الانبیاء فان الناس یصعقون یوم القیمة فاکون اول من یفیق فاذا موسی آخذ بقائمة من قوائم العرش فلا ادری افاق قبلی او جزی بصعقة الطور» وفی روایة «فاکون اول من ینشق عنه الارض فاذا انا بموسی آخذ بقائمة من قوائم العرش» و ذکر بحث در این معنی تعجب می کردند که چون پیغمبر ص سر مبارک از خاک بردارد و موسی دست در ساق عرش زده باشد باعظمت موسی لازم آید

با تقدم قیام موسی بر قیام پیغمبر (ص) از تربت مبارک و شیخ قدس الله سره
این مناظره و مباحثه ایشان شنید و یک نشست چون باز گشت فرمود سوال
چه بحث می کنید و چه تعجب میکنید ان موسی در خاک است در بوی استن از خاک
موقوف محمد المصطفی است علیه و آله السلام که در ان زمان سر از خاک بر دارد
و انکه دست در ساق عرش زده باشد و صفت موسی علیه السلام بوده موسی

برای ماه از یثرب و بیار اشرق و مغرب | که شاه انبیا بینک توئی در صحن بطحائی
کشا مقصود جهان را ز رخ برده یمانی را | که در محشر امانی را تو می یابی تو می یابی
حلیم از موی معطر کن جهان ار روز سوز کن | ز برج روضه سر برکن که ماه عالم آرائی

سوال کردند کان کدام فقر است که (الفقر فخری) عبارت از انست
چنانکه در حدیث مشهور است جواب شیخ قدس الله سره فرمود کان
نیست که فقر بدان بر درها طوف خواهند که کنند و نه انست که فقر بدان با
وجود استغفار ترک خواهند که کنند و چیزی نخواهند بلکه ان فقر انست که نفس
بدان کوشش در باز دو ترک حظوظ نفسانی کند در راه حق تعالی چنانکه [illegible] از نفس
او و مجموع حظوظ النفس و از سوی ما سوی هیچ باقی نماند انگاه ان فقر باشد
که الفقر فخری است نه این فقر که باشد که بنفس خود فقیر باشد لکن بحق
تعالی غنی باشد رباعی ای خوش انان که [illegible] باخته

فقر [illegible] در مقام افتقار [illegible] استغنا [illegible]
خویش را [illegible] پای [illegible]

سوال کردند که معراج پیغمبر
علیه و آله الصلوة والسلام بصورت بود دیگر از انبیا بصفت بود چرا بصورت
نیست و [illegible] پیغمبر را نیز بصفت بود جواب شیخ قدس الله

سره فرموده از برای انکه جسم مبارک پیغمبر (ص) روحانی بود از ان سبب سایه
نداشت و در ساخت صفت دیگران و وقتی که دیگران را با صفت [illegible] را
روحانی بر کردانند و فیه حجاب مرتفع نمانند پس در انچه صفت دیگران ان بر
کنند صورت پیغمبر (ص) سیر کند و در انچه معنی دیگران سیر کنند صفت پیغمبر (ص)
سیر کند و در انچه اسرار دیگران بدان فرا رسند و انتهای اسرار ایشان باشد
معنی پیغمبر (ص) فرا رسیده است و در انچه سر پیغمبر (ص) فرا رسیده است هیچ کس

اطلاع نداده و هیچ او نبود اطلاع بر | در ان حضرت که [illegible] جای عالم و ادم
در ان خلوت که [illegible] و هم [illegible] | در ان پایه که پای [illegible] جای طایر قدس
در ان عالم که سیر [illegible] کجا ارواح [illegible]

سوال کردند در تحقیق حدیثی که در سنن
نسائی است که (حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء و قرة عینی
فی الصلوة) که خاص باین سه چیز است عبارت از ان چیزی دیگر فرموده
جواب شیخ دنیا را اضافت با دیگران چرا کرد چون او نیز در دنیا بود
قدس الله سره فرمود که اضافت دنیا با دیگران از برای ان کرد که او علیه
و آله السلام از بهشت بود لاجرم سایه نداشت و [illegible] دیگران از دنیا پس اضافت

دنیا با ایشان از این سبب کرد | ما لی و للدنیا انما انا فی الدنیا کراکب
استظل تحت شجرة ثم راح و ترکها | نسبت [illegible] با خاک [illegible]
خاک [illegible] | و خاص باین سه از برای ان فرموده که

ادمی مرکب است از جسم و روح و دل از برای حظ جسم مبارک نساء فرموده [illegible]
انکه چون قبض [illegible] ادمی فرو اندی [illegible] از دنیا [illegible] مشغول شدی
[illegible] مشغول شدی مثلا

چنانکه اگر کشتی در دریا اضطراب از دست برود و بدست باد افتد کشتی را
مرساة چهار ازا لنگر باید که بر قرارش بدارد و الا قرارش نباشد و اگر یک
لنگر اکتفا نباشد بدو لنگر چنانکه قرار و سکون حاصل شود و از برای
حفظ روح مبارکش از دنیوی طیب فرمود که اختصاص حفظ روح است و از برای حفظ
دل که معارفست فرمود قرة عینی فی الصلوة از برای آنکه در نماز انواع مکاشفات
که انوار العین است بروی میشد و از اسرار انواع معارفش می شد پس یکی حفظ جسم
و یکی حفظ روح و یکی حفظ دل مبارکش باد   از چنان بر همکاو جام لبالب میکند
روح قدسی از خاک آهش جو عم خواهی میکند   شاهباز حضرت عزت که در اوج بی مثال
طعمه جوید در صید از شست شاهی میکند   **سؤال** کردند که پیغمبر علیه الصلوة و
السلام سنگ بر شکم مبارک چرا می بست و از سر گرسنگی می بست یا نه **جواب**
شیخ قدس الله سره فرمود که از گرسنگی نمی بست از برای آنکه سنگ بر شکم بستن
گرسنگی زیادت میکند و دیگر حدیث صحیح در نهی وصال الصوم که پیغمبر فرمود
ایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ربی و یسقینی و دلیل ظاهر است که از
سر گرسنگی نبود بلکه از برای آن بر شکم می بست که جسم مبارک و صفتش هر لحظه
بود نه بدلیل آنکه سایه نداشت یعنی وقتی که دلش هوای تعالی می کرد دلش می برد از
بی اندازه نزدیک می بود که جسم لطیف مبارکش نیز برابر در عروج کند از آن سبب
چیزی ثقیل بر بنوی که آن سنگ بر شکم می بست تا صورت مبارکش با خلق
از برای تربیت خلق باز نماند **بیت**   هر چند با روح جان و دل بود
پا بسته نبد آب و گل بود   از بهر صلاح آب و خاکی
میداشت بعقبه روح پاکی   **سؤال** کردند از این حدیث که

در صحیح مسلم است ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا تقوم الساعة علی
احد یقول الله الله (وفی روایة) ان رسول الله قال لا تقوم الساعة علی
احد حتی لا یقال فی الارض الله الله) بدلیل حدیث قیامت بر نخیزد تا الله
گویی بر زمین باشد این معنی چگونه باشد هیچ کس نباشد که الله گوید **جواب**
شیخ قدس الله سره فرمود که مراد الله گویی است بتلقین صاحب لذکر
مجهر کننده باشد که دلش گویا باشد باشد بدکه الله تا چند آنکه از این الله گوید
بر زمین باشد قیامت بر نخیزد   در عالم کل امن و امان ایشانند
در عالم دل جان و روان ایشانند   **سؤال** کردند از این حدیث
که در احیای علوم است قال رسول الله صلی الله علیه و آله العبادة عشرة
اجزاء و تسعة منها فی طلب الحلال) که طاعت ده جزو است و نه از آن در
کسب و طلب حلال چرا است **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود از برای
آنکه طاعتی که از بنده صادر میشود از دل و بیت و جوارح صادر میشود چون
لقمه حلال بحوصله میرسد دل را قوت طاعت می دهد و جوارح را میل طاعت
میشود و همه جوارح میل بطاعت می کند و اگر لقمه حرام بحوصله میرسد دل را
ضعیف می گرداند بلکه می میراند و نفس را قوت می گرداند و هوای شهوات
زیاده می شود و همه جوارح میل معصیت می کند و نفس را در هوای معصیت
می انگیزاند و همه جسم می کند از طاعت و معصیت بواسطه دل و نفس می کند
و بنده همه در لقمه است که اگر کسب حلال میخورد همه میل بطاعت می کند و اگر
حرام میخورد همه میل بمعصیت می کند و از اینجاست که حق سبحانه و تعالی فرموده
که یا ایها الناس کلوا من الطیبات واعملوا عملا صالحا او لا بأکلوا الطیبات

فرمود آنگاه بعمل صالح که اگر اکل طیب باشد اقتضای عمل صالح کند و اگر اکل غیر
طیب باشد اقتضای عمل غیر صالح کند پس ناچار اول حلال خوردن باید آنگاه عمل
مثلا همچنانکه اگر زمین شوره که در آنجا تخم کشت کنند بار نمی‌آورد و اگر تخم را به زمین
بد بری زمین مستعد برد بار شود زمین نیک بار تخم مبدل میشود آنگاه اگر زمین
نیکو باشد بار نمی‌آورد و اگر زمین خاک خوش باشد دانه را زراعت کنند که اگر آب
شور دهند باید آن زمین را معیوب شد و خاصیتش باطل کرد و آن تخم را باطل
میکند بلکه مجاعات از روح [illegible] همچنانکه لقمه حرام چون بجوف صدر رسد آن
فساد کند که آب شور داد در خاک خوش میکند و اگر نیز مضغه اش سوخته باشد
که فساد کند و اگر لقمه حلال بجوف صدر رسد آن خاصیت کند که آب شیرین در زمین
شور کند و تخم شور مبدل کرد اند **فرد** هست در این جهت که از آن خاصیت
که زمین شور و بر ده زمین شیرین کند **سؤال** کردند از این معنی که در
کتب نذکر بحدیثی مشهور است اما سخن حسن بصری است که (من استوی
یوماه فهو مغبون) چون هر روز [illegible] است معنی اینکه چند
زیادتی در عمل چون باشد که چون هر روز چیزی زیادت کنند همه شب و روز مشغول
کرده و تحمل ندارد **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که مراد منازل است
هر روز قطع منزل بکند و در منزل اول نماند مغبون باشد و این منازل
صفت را باشد که مکانات اما معنی صوفی باید که هر روز عطا دیگری ببر کند
و عطا و ادب بقدر ادب باشد و [illegible] از غرش باشد تا [illegible] که اگر [illegible]
و در مقام اول بماند مغبون باشد الله [illegible] وادی که سر حد ندارد
پایگاه ره باید که بر منزل کنند **سؤال** کردند از این سخن که

بحدیثی مشهور است که (من اکل مع مغفور غفر له) چون هیچ کس
از امت نیست آنکه پیغمبر علیه و آله السلام از نبی مغفور بوده باشد لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و منافقان و کفار با وی چیزی خورده اند و باید
که ایشان نیز مغفور باشند **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که
مراد خوان ایمان است هر کسی که با برادر مسلمان بر خوان ایمان [illegible] موافقت
کند چنانکه او امرزیده است این نیز امرزیده گردد و اگر بر خوان ایمان موافقت
نکرده باشد و اگر چه با پیغمبر چیزی خورده باشد امرزیده نگردد **فرد**
هر که را در عمل [illegible] صفات است که چه ساغر کش باشی [illegible]
سؤال کردند که بعضی مؤمنان چنانکه در حدیث ثابت گور بعضی را
[illegible] فراخ کرده اند و بعضی مؤمنان را مقام [illegible] گور بعضی
از کفار و فجار و منافق گور تنگ کرده اند چنانکه پهلوش از پهلو در گذرد نعوذ
بالله من ذلک پس از آنکه وسعت گور بعضی [illegible] باشد بایستی که کس
دیگر را که در جنب او باشد مجال این وسعت نباشد بلکه در بعضی از روایات
هست که گور بعضی از مشرق تا مغرب باشد باید که وسعت گور دیگری مجال
این مقدار نباشد با وجود آنکه آن قوم که گور ایشان این مقدار باشد چندین
هزار هزار هستند **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که مراد از
گور وجود است که چندانکه انشراح صدر او بیشتر وسعت گور بیشتر و چندانکه
کمتر کمتر و اگر کسی را کمال انشراح باشد گورش از مشرق تا مغرب باشد
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل
صدره ضیقا حرجا پس هر که را انشراح بیشتر در و مجال نور [illegible] و معرفت الله

بیشتر باشد و وسعت کور بیشتر   شعاع پرتو خورشید در سرای خلق
بقدر وسعت هر روزنی در پی بود   **سؤال** کردند که مؤمن صالح
و کافر فاسق را پهلوی هم یکدفن کردند و هر دو خاک شدند و مختلط و هیچ
تفاوت در میانه و اکابر امت گفته‌اند که «المؤمنون لا یموتون» یعنی
میان هر دو هیچ فرق ظاهری نیست باید که کافر نیز نمیرد یا مؤمن نیز بمیرد
جواب شیخ قدس الله سره فرمود که مراد باین که المؤمنون لا یموتون
دل مؤمن است که چون بذکر حق تعالی زنده گی یافته باشد زنده شده بعد از آن نمیرد
هر که زان زندگی بوئی رسید   رنگ جان از عمر جاوید آن یافت
سؤال کردند از حدیثی که در احیاء العلوم است و عوارف و مرصاد است که
«تخلقوا باخلاق الله» که بنده بصفت حق تعالی چگونه متصف گردد که بنده
بنده است و خدا خدا و صفات بنده صفات بنده و صفات خدا صفات خدا
جواب شیخ قدس الله سره فرمود باید که بنده متکلف خود را متصف
گرداند بچیزهای که از صفات حق تعالی است و نه بحقیقت بصفات حق تعالی
متصف گردد و بنده بنده است و خدا خدا و صفات بنده صفات بنده است
و صفات خدا صفات خدا بلکه بمجاز بتکلف خود را بصفات او متصف گرداند
و حق تعالی بنده را کریم بیند و او را بصفتی از صفات خود بمجاز موصوف گرداند
همچنانکه حق تعالی کریم است بنده را کرم دهد و حق تعالی رحیم است و بنده دل بنده
رحیم نهد و حق تعالی مؤمن است بنده را نیز مؤمن می‌گوید و امثال این برای این
بیت را فرمود **نظم** کی شود خالق اگرچه باشد خلق
بنده بودیم و آشنا گشتیم   روی خورشید چو بر ذره زند پرتو زند

ذره را پرتو او جلوه حسن آغازد   **سؤال** کردند از این حدیث
که در اربعین غزالی است «الاولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری» که
آنها که اند و باید که ایشان نیز خود را ولی ندانند چون ایشان غیبی اند
جواب شیخ قدس الله سره فرمود که ولی بر سه قسم است اول آنست که
او داند که او ولی است اما خلقش ندانند و دوم ولی است که نه او داند که او
ولی است و نه خلق داند و مراد باین که اولیائی تحت قبائی این ولی است
سیم ولی آنست که او داند که او ولی است و خلق نیز دانند که او ولی است و حق
او را بسرحقه ولایت رسانیده باشد و معرفت خود داده و باز او را از بهر آن کار دیده
باشد تخلق از برای تربیت و ارشاد خلق و مخلقش بودن نبی اولیائی که عامه
همچو ابدالان و اوتادان و سیصد و چهل هفت تن که خلق ایشان را نداشته
و دوم ولی خاص‌اند که بتجلی حق تعالی چنان مشغول‌اند که خود را نمیدانند و ایشان را
بغیر از حق تعالی کس نداند و سیم اخص خاص که ایشان حق تعالی را شناخته‌اند
و حق تعالی ایشان را بخلق نموده و شربت ارشاد و تکمیل داده بخلق فرستاده
شاهبازان در فضای آشیانهٔ عشق او   سینه چشم و پرگشاده صید کبری دیده‌اند
سؤال از این حدیث که در کتب نوشته‌اند که «حب الوطن من الایمان»
که چون کافر وطن خود و فرنگ فرنگستان دوست میدارد از ایمان چگونه
باشد و معنی این چیست **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود حب
الوطن آنست که شخص از عالم انس و مشاهده بعالم صفتی آمده است و این
زمان آن وطن را دوست میدارد آن از ایمان است **فرد**
نجا عاشق زاشیان اشباح وصل دوست   میبرد ره شوق من حب الوطن

طرف دوم

در بعضی از سؤالات که از سلطان الاصفیا قدس الله سره کرده اند و تحقیق در جواب فرموده بروایت شیخ صدر الدین دام برکته

سؤال کرده اند از سخن امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) که از این سخن آن معلوم کنیم که چون کسی نفس را بشناسد بتحقیق خدا را شناخته باشد

جواب شیخ قدس الله سره فرموده معنی من عرف نفسه آن است که عارف بنقصهای خود بینا شود بعیوب نفس بعد از آنکه چون بینا شد بعیوب نفس خود باصلاح آن مشغول شود چنانکه کسی پلیدی بر جامهٔ خود ببیند بطهارت آن مشغول شود پس بطهارت از عیوب تزکیه است و هر کس تزکیه کرد از نفس رستگار شد و چون از نفس رستگار شد از عذاب حق هم رستگار شد پس بندهٔ آن که از نفس رستگار شد از نفس تبرا کند چنانکه مرغ از دام رستگار گردد و پرواز کند و چون از نفس تبرا کند بحضرت حق هم توجه کند بعد از این که این معرفت نفس خود حاصل کرده باشد و خود را شناخته و از خود بدر آمده اکنون چشمش بحق بینا شود و بمعرفت حق هم بعد از معرفت نفس حاصل شود و صنع دلیل بر صانع باشد پس قد تقرب باشد نزد تحقیق

عربیه

فحکمته ما لها مدرک — فقدرته ما لها غایة
اذا رمت نقضا علی کونه — ففی کل شیء له آیة

سؤال کردند از بعضی که (السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه) واگر بعضی مردم این را بحدیث مشهور نه که چون سعادت و شقاوت نوشته و قضی که در بطن مادر باشد و تغییر بدان راه نباید پس این

سعی صحیح کار است **جواب** شیخ قدس الله سره فرموده که مراد از این بطن بطن تربیت است از این بطن مکونه متولد می شود چنانکه (فطرت الله التی فطر الناس علیها) و چنانکه در صحیح بخاری است. قال رسول الله صلی الله علیه و آله السلم ما من مولود الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه کما تنتج البهیمة جمعا هل تحسون فیها من جدعاء ثم یقول فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم) پس چون مردم بر فطرت متولد می شود و مادر و پدرشان یهودی یا نصرانی یا مجوسی می کردانند اگر مراد مجرد بطن مادر بودی و مادر و پدرش یهودی و نصرانی و مجوسی نتوانستندی کردانیدن اگر کسی بصحبت طایفه از ملتی میرسد هم در آن ملت ایشان در می و ملت ایشان می گیرد پس مراد بطن تربیت و صحبت باشد

شعر

پردهٔ این مشیمهٔ تقدیر — چون نه بستند باز کشایند
خال این را چو زلف او کردند — خط این را ز روی او دادند

سؤال کردند که آن کدام فقر است که ارباب قلوب گفته اند (الفقر فخری سواد الوجه فی الدارین) شیخ قدس الله سره فرموده آن فقر چیز نیست که فنای فی الله او را حاصل شده باشد یعنی محو آثار بشریت و آن فنا را نوری است که آن نور سیاه رنگ نماید و چون آن نور متجلی گردد در آینهٔ صافی او همان رنگ پس سواد الوجه فی الدارین این عبارت از آن است نه از سیاه روئی دنیا و آخرت که دنیا و آخرت سیاه رو باشند بلکه در دارین در روز (یوم تبیض وجوه وتسود وجوه) از زمره (واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله) باشند

نادره روئی هر دو عالم از آب روی خود بود — هر که روی او بدید از آب جستن شسته اند

سؤال کرد مولانا بدیع الدین حنفی جفانوی از شیخ قدس الله سره که شیخ
میفرمایند علم حجابست چگونه باشد **جواب** شیخ فرمود من نمی‌گویم علم
حجابست بلکه می‌گویم پندار در علم حجابست اگر آبی باشد غیر طهور چه باید کردن
طهور کرد مولانا بدیع الدین گفت ابی بکر اضافت آن باید کردن تا هر دو آب
بهم بکر رسند تا آب طهور گردد شیخ قدس الله سره فرمود من نیز همین می‌گویم
که چون آب بر ظاهر زمین است و بملاقات چیزی غیر طهور شد و آب در اندرون زمین است
که طهور است لکن حجاب در میان هر دو آب خاک است که حایل است میان هر دو و اگر آن
خاک را از میان بردارند هر دو بهم بکر رسند طهور گردد همچنان اگر آب علم ظاهری
طهارت نفس حاصل نباید که در ملابس بلقمهٔ حرام و غیرها آلوده باشد آب علم باطنی
که اندر درون است ناچار باشد تطهیر کردن پس بکلمهٔ لا اله الا الله حجاب
نفس از میان باید داشتن تا هر دو آب علم ظاهری و باطنی بهم رسند و طهارت حاصل
آید پس نفس در میان حجاب باشد نه علم   آن طهارت شاید غیر از آن آب طهور
که این حجاب ظلمت خاکی که تا از پیش دور   شیخ قدس الله سره مثلی فرمود که اگر
بنده جهود بجهت خرید تا در علم خود ماهر باشد و علم تورات دانسته باشد
و باید که او را پیش از آنکه مسلمان شود تحصیل علوم شرعش ندهند باید که او را
در مسلمان کرد اند و اعتقاد اسلام تعلیم کنند تا اعتقادش پاک کرده و قواعد عقاید
مستحکم کرده و آنگه تحصیل علوم شرعش فرمایند و بآن علمش نافع باید که اگر او را
تحصیل علمش دهند و مسلمان نشده باشد و هم بآن خصم خصم را شکند که اگر
گوئی مسلمان شو گوید لکم دینکم ولی دین   و بهمه نوع مجادله کند پس نفس را که
چون کافرانست اول مسلمان می‌باید کردن آنگه تحصیل علوم کردن که اگر چنین

نکنند که اگر او در وجوه مذاهب عالم گردد و آنگاه بسلاح و آلت تو ترا بشکند
اگرش گوئی که خمر مخور گوید در مذهب اند کی تا بحد مسکر حلالست و اگرش
گوئی زنا مکن گوید بمذهبی وطی مستاجره موجب حد نیست و اگر گوئی ربا مخور
گوید بیع میکنم و اگر گوئی که گوشت فلان مخور گوید در فلان مذهب حلالست
و اگر گوئی مال الحرام مخور گوید بیع بدست میکنم و اذا بنگونه هر چه بنفس فرمائی
چون اول مسلمان نشده باشد و آلت و سلاح بسیار دارش باشد قبول نکند و مجادل
و مجادله باشند پس طریقت آنست که اول نفس را مسلمان کردانی و آنگاه بتحصیل
فرمائی که چون اول مسلمان شده باشد و انقیاد و اعتقاد صافی نموده و گردن
نهاده آنگاه بتحصیل کرده همچو او را فرمائی مطاوعت نماید و مجادله نکند و بلکه
احوط شریعت امثال نماید چون علم فایده دهد و علم را آلت دین سازد و
هر چه احوط باشد بجای آورد و میدان بر نفس تنگ کرداند پس آن علم نافع باشد که او را
بکار باید و فخر که چنین علمی سبب هدایت باشد اند کردن نه همچنان علمی که سبب غوایت کرده

ما الفخر الا لاهل العلم انهم   علی الهدی لمن استهدی ادلاء
وقیمة المرء ما قد کان یحسنه   والجاهلون لاهل العلم اعداء

سؤال کرد چون حق تعالی از رگ گردن بنده به بنده نزدیکتر است که نحن
اقرب الیه من حبل الورید   پس السیر الی الله و السیر فی الله و السیر مع الله چگونه
باشد و معنی انتها چه باشد و چون حق تعالی از مسی منزه است السیر مع الله چگونه
باشد **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود السیر الی الله بحسب نفس است
از حضرت باری تعالی نه بحسب بعد حضرت از بنده که او بهمه نزدیک است و بعد همه
که هست نفس را است از حضرت بواسطهٔ حجاب چندانکه در میانست پس حق بنده

دار نقاع ابن حجاب البشر الی الله است ومعنی که این مسافت قطع کند وقدم از حد خود
بیرون نهد و سیر الی الله منتهی شود یعنی چندان بصفت مسافت حروف قطع تواند
کردن راه باشد و چون راه منتهی شود وبعد از ان السیر فی الله باشد یعنی نقش از
میان مرتفع شده باشد **شعر** تا بر نیایی وصل کوی جانانا در نشیب
بقدم باشد ولیک از خود برون باید نهاد

در جواب السیر فی الله فرموده که حق
از اندرون وبیرون منزه است لکن سالک از صفتی بصفتی ترقی باشد که حق
او را از صفتی بصفتی بکر آشنا کرداند پس معنی السیر فی الله یعنی السیر فی صفات
الله تمام باشد وچندانکه او را از صفتی بصفتی ترقی باشد هنوز در تلوین باشد چون
بحقیقت حق رسد انکه تمکین باشد وبعد از این السیر مع الله باشد در مقام تمکین

غریب فيك غربة الغربة | لا فرح دونکم ولا کربة
انت مقامی وانت معتقدی | فقد طاب فيك المقام والغربة

ودر جواب السیر مع الله که معیت با حق تعالی در سیر چگونه باشد فرموده که معیت
بدان معنی نباشد که اتحاد بود ودو یکی باشد انجا که وحدت او باشد کثرت
نباشد لکن معنیش چنان باشد که چون قطره در بحر اندازد واکنون ان قطره در بحر
مستهلک کرده دو وجود کانکی او در یکانکی بحر مستغرق نماید همه تن یکانکی بحر را
لکن اتحاد نباشد از برای انکه بحر بحر بود وقطره قطره ومغایرت میان ایشان
ظاهر پس اکر بحر بجنبش اید وموج کیرد اعتبار بحر را باشد وقطره را نه **عربیه**

جنبش او جنبش دریا بود | او چو نبود در میان دریا بود
تقربت ابرجوه فتغربت بغربتی | فصرت غریبا في البرية اوحدا
تنزهها ارجو فهو عینی سرمدا | واقبلني في عين فضربت موحدا

سوال کردند که شیخ میفرماید تا ر اکشفات وکرامات وقدم وهمت
لکن کشف کرامات وقدم ظاهری حجابست چگونه باشد **جواب**
شیخ قدس الله سره فرموده از برای انکه کشف کشیشان را نیز می باشد که بر عبادت
باطل مواظبت می نمایند وقدم جن و شیاطین را نیز می باشد که بیک لحظه از
مشرق بمغرب میروند ومی آیند وکرامات شیطانی می باشد که استدراج
باشد پس کشف وکرامات وقدم مشترک باشد میان اهل اسلام وکشیشان وجن وشیاطین

قدم بر وقف این کشف کرامات وقدم می نه | کالالوده کی شود ره یک حجاب اند حجاب اند

سوال کردند که فرق چیست میان کرامات مسلمانان وکشیشان **جواب**
شیخ قدس الله سره فرموده که کرامات کشیشان همچنانست که ابی در سرکین دان
استاده باشد با مدادی چون نظر کنند ان اب صافی شده باشد وچون در انجا نظر
کنند صورت خود را در انجا ببینند اما اب نجس باشد نه خوردن را شاید ونه
طهارت را ومثل کرامات مسلمانان همچو ابی طاهر ومطهر باشد که صافی شده
باشد وچون در ان نظر کنند صورت خود را در انجا ببینند وطهور باشد هم خوردن
وهم طهارت را شاید **بیت** در صفات ظاهر چو صورت بهم مانند اند
لیک در پاکی باطن فرقها در فرقها

سوال کردند که کدام کشف
کرامات وقدم وهمت را اعتبار توان کردن **جواب** شیخ قدس الله
سره فرموده که کشف انست بعیوب خود وهنر خود بینا کردد ودر اندرون خود
مطلع شود وکرامات انست که قطع علایق از درون خود بکند ودل خود مجرد کرداند
وقدم انست که از خود بیرون نهد وسفری کند بیرون از خود و بمقصود رسد
وهمت انست که رسید وکون ودنیا در دل حق قدر نبارد پس این کشف وکرامات

و قدم و همتش که مشغول است نخوی بغیر از این کشف و کرامات و قدم و همتی که
مشغول بغیر حق باشد حجاب راه است   بسبب خویش بنا شود له فعدنا مجرد کن
بگردان همت از نامعنی که تا کاره روان این است   و ازای مدرک حسی قدم در لامکان نه
سفر از خویش بیرون کن که مقصد گر از این است   **سوال** کردند که فنا چند است
جواب شیخ قدس الله سره فرمود که فنا سه است فناء صورت ببقای صفت
یعنی تا صورت فانی نشود بقاء صفت نباشد و مراد از این فنا غیبت صفت است
از صورت کالنوم اخ الموت و دیگر فنای صفت ببقای معنی که آن روح است
و آن فنا را بشریت گویند و آن بغلبات عشق باشد که محو آثار بشریت می کند سیم
فنای روح است ببقای حق و تجلی که انوار الهی متجلی شود محو اسم و رسم بشریت
و انسانی کند و اثبات وحدانیت حق تعالی می نماید این فنا سیم را فنای فی الله
گویند و این بیت را انشاد فرمود   چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت
نظارهٔ جمال خدا را نه خرد را کرد   فافنوا ثم افنوا ثم افنوا
وابقوا بالبقا من قرب ربه   **سوال** کردند که تا اندهٔ دل
چند است و چیست   **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که سه چیز
آفتاب و آب و زمین یعنی در بهار دعی نماید اولا آفتاب از برای آنکه آفتاب به
چیزی و همه جا فرا میرسد و پرورش مجموع نبات و حیوان و معادن از آفتاب است
لاجرم صاحب دل بر مثال آفتاب باشد چنانکه تربیت مجموع نبات و غیره که در کوه
در کان و معادن و جواهر جمیع از آن کان از وست همچنان پرورش طالبان و مریدان
بوی طریقت و احیای زمین مرده ز مهر بر زده از تربیت ارشاد او حاصل گردد
همچنانکه آفتاب بهمه جا فرا میرسد صاحب دل بهمه طالبان و مریدان فرا می رسد **بیت**

کان جان را که سنگ لعل شود   آن چنان آفتاب دل باید
دیگر آنکه آب بیماند برای آنکه طهارت مجموع آب حاصل میشود همچنان صاحب دل
طهارت جمیع مریدان از جمیع کدورت نفس کند و همچنان از آب حیات همه چیز است
صاحب دل سبب حیات دلهای مریدان و طالبان است از آب حیات همه چیز است
ما لاف زندگی جاوید نزنیم   زین آب حیات چون حیاتی داریم
دیگر زمین از برای آنکه زمین محل عمارت و زراعت صاحب دل نیز محل
عمارت دل و زراعت محبت و معرفت الهی است و چنانکه در زمین اقوات و
اغذیهٔ جمیع انسان و حیوانات زراعت می کند صاحب دل نیز در زمین دلها
زراعت محبت و معرفت حق تخم کند چنانکه زمین حامل همه چیز است صاحب
دل را نیز تحمل همه کس باشد حلیم و بردبار باشد صاحب دل را نیز تواضع و
مسکنت از برای خدا و با همه کس باشد و چنانکه زمین معدن مجموع جواهرات
کانواع جواهر از آن می خیزد و صاحب دل نیز معدن مجموع معارف باشد که
جمیع معارف در و باشد   الناس معادن کمعادن الذهب والفضة
عشق تو کرده پنهان تخمی به هر زمینی   در دو نوکشته پیدا بر شاخ هر گیاهی
گنجی نهاده عشقت اندر زمین دلها   در کنج جان بر سری با آن نموده راهی
سوال کردند که چند شیخ طالبان را منع میفرمایند از مطالعهٔ مجرد مقالات
که حجاب میشود پس مشایخ و صاحبدلان مقالات چرا نوشته اند چو حجاب است
جواب شیخ قدس الله سره فرمود مشایخ و صاحبدلان بگنج اسرار
رسیده اند و حیف داشته اند که برادران از آن گنج محروم مانند پس این گنج نامه را
بنیاد کرده اند تا چون برادران گنج نامه را مطالعه کنند و طلب آن گنج بکنند بدان

محفوظ نکردند تا انکه بمجرد خواندن مشغول نکردند و طلب گنج نکنند همچنانکه
مثلا پادشاهی را فرزندان طفل بود در اواخر عمر در باب فرزندان فکر کرده باید بر
خود واجب برای هر فرزندی گنجی نهاده و گنج نامه نوشت و بوزیر سپرد تا چون فرزندان
بحد بلوغ رسند ایشان را که صلاحیت پادشاهی باشد پادشاهی دهد و بگوید
گنج نامه دهد تا ان گنج بردارند و چون پادشاه از دنیا نقل کرد وزیر ان گنج نامه را
محافظت کرد تا فرزند بزرگین بلوغ رسید وزیر گنج نامهٔ وی بوی داد او چون
مطالعه کرد کیفیت طلب گنج از وزیر معلوم کرد [illegible] و اشارت چشم و ابرو
ایام ان گنج خود حاصل کرد و بدست اورد و بپادشاهی رسید و پادشاه شد
وزیر از دنیا نقل کرد و بدین فرزند بزرگ که پادشاه شده بود ان گنج نامهای
پدری برادران سپرده بود کیفیت طلب ان گنجها اموخته و برادر بزرگ هر گنج
نامه بصاحب او می داد اما ان برادران بطلب گنج مشغول نشدند و همه عمر بمطالعه
گنج نامه مشغول می بودند پس نه بپادشاهی رسیدند و نه گنج یافتند و از مطالعه
مجرد گنج نامه مفلس ماندند چنان پادشاه پیغمبر است علیه الصلاة والسلام و وزیر او صحابه
او و مشایخ دین و گنجنامه قران و حدیث و مقالات ایشان که بطالبی رسانیده
و هر کس که گنجنامه مطالعه کرد و طلب کرد بپادشاهی و غنای ابدی رسید و هر کس که بمطالعه
گنج نامه قناعت کرد و طلب نکرد و مفلس ماند **نظم**

انبیا عالم که مخزنهای گنج و گوهرند | گنج خوانان دیگرند و گنج خواهان دیگرند
واندرین ملکت که دولت سخن داران همه | بینوایان دیگرند و پادشاهان دیگرند

سوال کردند که ریاضت کدام است و مجاهدت کدام **جواب**
شیخ قدس الله سره فرمود که مجاهدت جهد کردنست بتن در عبادت خدای تعالی

س
ج

و مخالفت نفس کردن و هوای نفس را بسر باز زدن و ریاضت برضای خدای
تعالی تن در گداختن کردنست و برضای پیغمبر علیه الصلاة والسلام برضای استاد و ریاضت
ان نیست که خوردن و خفتن ترک کند بلکه انست که بر وفق رضای حق تعالی
و رضای پیغمبر و استاد بکار باشد اگر نفس خلوت خواهد مخالفت کند و در جمع
اید و اگر نفس جمع خواهد خلاف او کند و بخلوت رود و اگر نفس ذکر خواهد
ترک کند و علی هذا هر طاعتی که در وی شائبهٔ نفسانی و ریا باشد خلاف
نفس کند نه انچنانکه بخسپی و کسی نگیرد بر خود نهد که عبرتست بر نفس خودی
نهادند فرمود که حق تعالی شریعت نبوده در معرض ذم اسنید و حق تعالی مذمت
فرمود ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم (الایه) **شعر**

از ان نقشی که نقش نفس براب مر هوس بندد | مخوان حرفی کزان حاصل همه باد هوا باشد
نقم بر دفتر بیمهر که از عنوان مغشوش | هم از وقیع در دفتر فرمان خدا باشد

و مقصود زین مجاهدت که او از درون خلق پاک کرده و ریاضت پس جهد ان باید
نمودن که کار و عبادت خدا از ریا پاک دارد و بکلی از دنیا بپرهیزد و از حیل و مکاید
نفس ایمن نباید بودن که اگر چه ضعیف کرده و مطیع شود و ترک هوای خود کند
که در کمین گاه مترصد فرصت باشد همچنانکه گرگ ضعیف کرده بقوت لحمی در گله
نتوان زدن خود را در مغاک و چون در مغاک اندازد و کمینگاه سازد و از پنهان
مترصد فرصت باشد همچنانکه گرگ که گله گوسفندان و غافل پیش او ناگاه ایند
حمله کند و گوسفند را طلب بگیرد و هلاک کند **نظم**

غافل ز کین نفس بد کیش مشو | تا در دم دام دیو فرمان نشوی

سوال کردند که بعضی از مشایخ ذکر بخفیه فرموده اند و شیخ نجم

س

ج

منتهی را خفیه اولی تر است از برای مریدان با جهر **جواب** شیخ قدس
الله سره فرمود که مریدان مبتدی را ذکر جهر اولی تر است از برای آنکه در مجاهده
بیشتر است مثلا همچنانکه اگر شخصی را مرضی قوی باشد اگر بوی داروی مطبوخ
ضعیف دهند که عمل اندکی کند از برای او در صحت فایده ندهد بلکه
باشد که متضمن زیادتی مرض گردد پس اولا او را داروی قوی باید دادن
تا عمل قوی کند در صحت او آنگه داروی ضعیف و در صحت حاصل شود **فرد**

نوشدارو چو کارگر گردد　　کار بسیار خوب تر گردد

و دیگر آنکه جهر از اعمال ظاهر است و اعمال ظاهر بجسم تعلق دارد چنانکه اولا
اثر و عمل در جلود می‌کند آنگاه در قلوب　ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی
ذکر الله　پس اعمال الجوارح باید که جهر و ظاهر باشد بعد از آن ذکر خفیه
از معدن دل بتربیت استاد حاصل شود و همچنین وزیر غیاث الدین محمد
رشید رحمه الله سوال کرد که شیخ ذکر جهر بهتر است یا خفیه شیخ قدس الله
سره فرمود فرزندا که کسی با عدو در حرب باشد ضربی که بعدو رساند
محکم اولیتر باشد یا آهسته گفت نه محکم اولیتر پس فرمود همچنین با نفس
شیطان که اعدا عدو است چون محاربه می‌کنند ضرب قوی تر و محکمتر اولی
اگر ضرب آهسته باشد نفس مطیع نباشد بلکه چون تو یاد حق با کمی در باتو محابا
نکند پس جهر اولیتر باشد چون بذکر خفیه رسد که آن ذکر با اختیار است
آنکه دل بذکر خفیه مشغول گردد و جمع مشایخ جمیع ذکر خفیه اختیار کرده باشد

ذکرتک لا انی نسیتک لمحة　　وایسر فی الذکر ذکر لسان
وکنت بلا وجد اموت من الهوی　　وهام علی القلب بالخفقان

باز وزیر غیاث الدین سوال کرد که بعضی ذکر چهار ضربی صبغة نمایند چنانکه کلمه
نفی از طرفی می‌گویند و کلمه اثبات از طرف دیگر و در میان دل تمام می‌کنند
شیخ چگونه می‌فرماید شیخ قدس الله سره بجواب فرمود که فرزندا لا اله
الا الله کلمه اخلاص است با اخلاص باید گفتن او خود مقام و نشانه مقصود
خود داند و کار خود کند **فرد**　این طایر قدس چون گشاید پر و بال
مرغیست که آشیان خود می‌داند

حکایت راست برکته از شیخ
قدس الله سره پرسید که خطا بلیاد در تفاوت درجات ایشان بود از چهار نام
خدای تعالی و قیام هر یک از ایشان بنامی است از این نامها　هو الاول
والآخر والظاهر والباطن　هرکه حظ او از این نامها ظاهر بود عجایب
قدرت او نگران بود یعنی بمحسوسات هرکه حظ او از این نامها باطن بود نگران
برانچه از اسرار او بود از باطن و هرکه حظ او از این نامها اول بود مشغول و بسته بود
در آنچه سابقا در زمانی رفته باشد و هرکه حظ او از این نامها آخر بود مشغول و بسته مستقبل
بود و در آنچه خواهد بود تا باشد پس سلطان العارفین بایزید بسطامی
رحمة الله علیه فرموده است آنکس که با این چهار اسم محظوظ گشت ولی کامل
باشد و شیخ ابوالقاسم قشیری گفته است که هنوز آنکس ولی کامل نباشد
شیخ قدس الله سره فرمود اول و آخر و ظاهر و باطن مندرج است در آفرینش از
برای آنکه اول و آخر و ابتدا و انتها آفرینش است و ظاهر این عالم محسوسات است
که بچشم سر توان دیدن و باطن عالم ملکوت است که بچشم سر نتوان دید که عبارت
از این هر دو عالم عالم ملک و ملکوت است یعنی ظاهر و باطن و علم این چهار در آفرینش
مندرج است و آنکس که بدین چهار اسم محظوظ گشته باشد و حظ کرده

وازان در گذشته هنوز نیم مرده باشد وآن همه در جنب علم دل صاحب دل
هیچ باشد وعلم دل آنست که ماورای همه است وآن علم ذات وصفات الهی است

آنها که غنی ز عشق او میباشند | دامن ز حروف نقش می افشانند
در مدرسه که عقل از آن محجوبست | رموز نقوش لوح دل میخوانند

سؤال کردند که کیمیا کدامست وسیمیا کدام جواب
شیخ قدس الله سره فرمود که سیمیا کیمیای مجازیست کیمیا کیست از برای آنکه هرچه
سیمیا کی نماید مجاز ومتخیل باشد وحقیقت نه اما هرچه صاحب دل نماید که
کیمیا کی حقیقت حقیقت باشد نه مجاز پس لا جرم هرچه صاحب دل نماید از
کرامات حقیقت باشد همچنانکه تبدیل وجود مس که بحقیقت زر کرده اند
حقیقت باشد نه مجاز پس لا جرم هرچه صاحب دل نماید از کرامات حقیقت
باشد که همچنانکه اگر یک کشته واگر دل مرده بیرون زنده کرداند و زنده
ابدی باشد واگر بنظر کیمیا مس وجود طالب را زر میسازد گوهر اند زر کرده
وگنج روانی که شکل گوید وجود صاحب دلست که در انسان از شهر شیخ بود
تا هرکه را سعادت ازلی باشد از آن گنج مخفی ونصیبی رسد بهره مند گردد
نه گنج جماد متحرک باشد

بیت

هرکه را دست دولت از آن بهره دهد | کیمیای طلب وگنج روانی یابد

سؤال کردند در تبدیل صفات
که صفات ذمیمه منتفی ومنعدم گردد وصفات حمیده حاصل گردد یا خود
عین آن صفات مبدل گردد جواب شیخ قدس الله سره فرمود که نه
آن صفات ذمیمه منعدم گردد وصفات حمیده قایم مقام او بباید چنانکه
معصیت برود وطاعت بیاید ودنیا بود واخلاص بیاید وعلی هذا سایر صفات

ذمیمه بود صفات حمیده بجای آن بباید | نور آید بجای ظلمت پیش
نوش گیرد مقام زحمت نیش | ودل همچنانست که تخت وجود همچو

مملکت لوامه که صفت همچو رعیت پس هر وقتی که تخت دل در فرمان نفس
باشد وانگشتری در دست او باشد در مملکت تصرف او را باشد ورعیت
تابع او باشد وهمه صفات ذمیمه ناپسندیده از ایشان در وجود آید اگر چنانکه
تخت دل را از دیوان ستانی وانگشتری را از دیو باز گیری بمطلوبی دهی دل
مملکت دل تصرف او را باشد وهرچه از و صادر شود صفات حمیده باشد
ورعیت تابع او گردند واز ایشان همه صفات پسندیده در وجود آید

فرد

خاتم تخت سلیمانیست دیو از دست ربود | گر بدست آری بری انگشتان دست رد

سؤال کردند از معنی که حسنات الابرار سیئات المقربین
که حسنات ابرار سیئات مقربان چونه باشد جواب شیخ قدس
الله سره فرمود ابرار که عمل می کنند اگر چه از برای خدای تعالی می کنند اما
برای جزای بهشت می کنند همچنانست که عمل و پرستش بغرضی می کنند ودر
دنیا آرند اما مقربان علو همت دارند و پرستش ایشان خدای عز وجل را
محض از برای خدا باشد نه بطمع بهشت ونه از خوف دوزخ ایشان در عین رضا الله

مکران تا خواست حق نعم چیست بابا بنا | دست کل حکیم حسره آتش چه بود
کدام اند جهان خاک سر کوی نویس | وبد دن حق نعم سر وز نیابند اگر بود

فرد

از نعم محجوب گردند وبزرگترین عذاب پیش ایشان حجابست از نعم

الزم جفاک لی ولو فیه الصفا | وادفع حدیث البین عما بیننا

سؤال در مجمع شیخ قدس الله سره مبغر فرمود که دو خواندن اسم اعظم

وموجب عذاب الیم است و ساعتی که بیع می کنند با ضعاف مضاعف ثمن آن
با قرض نقد و ربح آن نقد و مقداران تا مدت معینه اولا حساب می کنند
و بر ثمن متعلق می آرند و بیع می کنند اگر آن نقد در میان نباشد آن بیع درست شرعی
نکنند و این متعلق محرز این بیع باطل و ربا باشد بعضی از طلبهٔ علم گفتند
واحل الله البیع وحرم الربوا و این بیع است شیخ قدس الله سره فرمود که
چون بایع و مشتری و شهود و کاتب مجموع می دانند که غرض این بیع برات
حساب و ربح است که اولا با خود مقرر کرده‌اند که ده بیازده یا چند ربح باشد
تا بفلان میعاد و مدت میعاد و کیفیت ربح معین کرده و بر متعلق آورده
آنگه بیع می کنند این همه بهانه است که می کنند و با دادن کسوه می پوشانند
حق تعالی میداند و حال آنکه کار نیت دارد و نیت همه معلوم است که چیست
باز گفتند که شیخ ابن حنبل شرعیست شیخ قدس الله سره فرمود آن شرع
بود که در آن حیله کنند نبود و نباشد و ظاهر بود در آن نیز حیله در آورند

اینچنین حیلهای گوناگون | حق تعالی میداند و تو میدانی
آه از آن دم که پرده بر دارند | از چنین عیبهای پنهانی

سؤال استاد این ضعیف مولانا شمس الدین محمد توکل واعظ
اردبیلی که علامهٔ عالی بود از شیخ قدس الله سره سؤال کرد از معنی این
اثر که (من مشی مع عالم خطوتین او جلس عنده جلستین او استمع عنه کلمتین
وجبت له جنتان) شیخ قدس الله سره فرمود مراد بآن عالم صاحب دل
بود مؤید من عند الله که چون مرد مخلص در متابعت او دو قدم برود یکی
بشریعت و یکی بطریقت و دو جلسه پیش او بنشیند یکی از ماسوی الله عنه

شرعا و ورعا متقاعد شود و یکی در خلوت مجاهدت بقطع از ماسوی الله
بنشیند و دو کلمه از وی بشنود یکی کلمهٔ تلقین کلمهٔ طیبه الیه یصعد الکلم
الطیب و یکی چون بر آن قیام نماید چنانکه حق است و اورا احوالی باشد
حل تحقیق تا آن صاحب دل بشود و اشتیاقش بر ترقی زیادت گردد و سعی
بیشتر نماید و دو جنت بر او واجب شود للذین احسنوا الحسنی وزیادة و سعی
بیشتر نماید جنت بر او واجب آید | للعبد مسئلة لدیك قضاءها
ان کنت ترحم فهذا قضاءها | ان کنت ترحم فهذا وقتها
ما بال رزقك لیس ملجأ لطعمه

سؤال دانشمندان سؤال کردند

جواب از معنی این که حقیقت عالم بهتر باشد از عبادت زاهد
شیخ قدس الله سره فرمود همچنانست که بلکه بجذبه مشهور است اما آن عالم
آن کسانی باشند که دل او به تربیت مشایخ بتوحید خدای تعالی زنده شده
باشد که چشمش در خواب باشد و دلش با حق تعالی در مناجات

شعر

خواب بهتر از عبادت پیش بیداران دین | هست خوابی کز سر این شیوه بیداری بود

دانشمندی از طالبی سؤال کرد که حضرت خضر علیه السلام را علم باطنی بود که کشتی
سوراخ کرد و طفل را کشت و شما را اگر علم باطنی هست جوابی گوئی که
شیخ قدس الله سره فرمود بدان طالب جوابی گوی که ما پی رو پیغمبر صلوات
الله علیه و آله اگر خضر علیه السلام طفلی را کشت درویشان دل مرده را زنده کنند
و درویشان از پی محمد صلعم که بصورت بمعراج رفت است و بصفت برود طلب
مقصود و ما معراج پیغمبر صلعم بقدر حوصلهٔ خود و طالب بقدر حوصلهٔ خود طعمه

باز کنجشك نتوان خوردن | بقدر حوصلهٔ خویش دانه چیند مرغ

بضعوه نوان داد طعمهٔ شهباز	بقدر آینه بینی جمال یار و لی
دو کون ذره نباید چو پرده کبر باز	**سؤال** کردند که کیفیت منزل را

قطع کرده باشند طالب را دیگر کاری مانده باشد یا نه **جواب** شیخ قدس
الله سره فرمود دو کار دیگر مانده باشد یکی آنکه بداند که قبول حضرت شده یا نه
و دیگر آنکه اگر قبول باشد بداند که کلید گنجش بدست می سپارند یا نه اگر کسی را بداند
کار تمام باشد **نظم**

ان کلید مخزن الله است بین او بفشد	تا کدام است آنکه اندر معرض عز قبول
تا خوش مهر محو بر یکمن او بفشد	با کدام است آنکه محجوب و مهر از صد رد

سؤال روزی مولانا یوسف
کرمرودی و برادر علی رضا در حضور شیخ قدس الله سره نشسته بودند شیخ
یوسف سؤال کرد که طالبان و توبه کاران که هستند که ترک و کرد اند چون
کلام الله می شنوند عربی نمی دانند و عربیت نخوانده اند اما از ایشان بغیر از احتیاج
ایشان نعره می زنند و حال آنکه نه معنی آن می دانند و نه میدانند که این خوش است یا نه
تا را از این عجب می آید **جواب** شیخ قدس الله سره فرمود که اگر چه
زبان ایشان ترکی است و یا عجمی و یا غیر آن اما دل ایشان به همه زبانها می رسد و دل زبان
کلام میداند که دل عربی است و کلام نیز عربی **رباعی**

تا در سر ره کان تعلیم گاه حضرت	طفل دل را ابجد درس دیگر آموختند
نی برد از لوح دفتر تا ورای حرف و صوت	در زبان بی زبانی علم اسرار آموختند

حکایت سیر زین الدین گفت بحضور مبارک شیخ قدس الله سره بودیم
وقتی بابا پیغامی فرستاد و گفت از شیخ سؤال کنیم که من چندانکه بندگی شیخ
می باشم ذوقی غالب می باشد و چندانکه آنجا هستم آن ذوق با من هست و چون

بخانه را جعت می کنم هفته بران ذوق می باشم بعد از آن ذوق می پیدا می شود روز
باز بحضرت شیخ میرسم پیدا میشود و همچنین از شیخ سؤال کردیم **جواب**
شیخ قدس الله سره فرمود که بتوکل حق تعالی و بهمت شیخ زاهد قدس الله سره
بیضه مرغ را دیدی پیر از بچه آن بیضه را می شکنم و آن بچه را بیرون می آورم و بشوق هم
چندانکه اینجا آن بچه در پرواز می باشد و چون بخانه می روی همچنان در پرواز می آید
آنگاه شاه پرش میبری آن پروازش باطل میگردد **مثنوی**

اندرین بیضه بچه باز نیست	لامکان آشیان پرواز نیست
لیک چون بال و شهپرش ببرید	چون تواند دیگر با اوج پرید

سؤال ملک العباد جمال الدین ارموی گفت از حضرت شیخ قدس الله
سره سؤال کردند در تحقیق آنچه مسطور است المؤمن کالنحلة لا یاکل
الا طیبا و لا یضع الا طیبا **جواب** فرمود که ایمان از امور یقینی است
و قبول کننده ایمان دل است پس اکل دل کلمهٔ طیبه است که اصل توحید است و
فرع او اسلام و مؤمن را که دل است قوت توحید یا کشت از شرک و قول او
لا اله الا الله و صحیح اما وجه تشبیه مؤمن بنحل از ده نوع است **اول** آنکه نحل را
حضرت عزت خلعت وحی داد و اوحی ربک الی النحل انعام فرموده است و مؤمن را نیز
ایمان بدل فرستاده است اولئک کتب فی قلوبهم الایمان **دوم** آنکه نحل را یک تمام
و سلطانی هیچ جا اقامت نکنند تا سلطان را نیابد قرار نگیرد و همچنین مؤمن بر متابعت
پیغمبر علیه و آله السلام و اوصیای او قرار نگیرد و نجا الفت نپذیرد **سیم**
آنکه چون نحل را سلطان قرار نگیرد در هیچ وجهی از وجوه بخلاف فرمان او نرود و در
حضور و غیبت برابر است در ود و همچنین مرید می باید که در حضور و غیبت بر

اشارت پیر بود و بی اشارت او زنبور کاری نکند **چهارم** آنکه نحل هر لطایفی
که در دنیا است حاصل می کند و در پیش سلطان می برد چنانکه فرمان او می باشد
می نهد اشارت است که مرید نیز تلقین صاحب دل در ظاهر و باطن عمل کند و
لطایفی که از کلمهٔ توحید حاصل شود و آن واقعه است می باید که بغیر از پیر با کسی
دیگر نگوید تا باشارت شیخ آنجا که فرماید بنهد و بردارد **پنجم** آنکه نحل اول
اندرون خانهٔ خود را پر و معمور می کرداند آنکه از بیرون باعث فایدهٔ خلق میشود
و همچنین مرید نیز باید که اول باطن خود معمور و پر کرداند و بعد از آن در ظاهر
از ایشان فایدهٔ دینی با برادران سرایت کند **ششم** آنکه نحل را قاعده
است که هیچ حیوان نجاست نباشد که در خانهٔ ایشان درود از مور و مگس و غیر آن
و اگر برود در حالش بیرون اندازند و یا دمانش بگیرند و همچنین مرید نیز می باید
هر اندیشه که بخلاف رضای خدا تعالی باشد در دل راه ندهد و اگر ناگاه در دل
واقع شود بدفع آن مشغول گردد و از صحبت مخالفان اجتناب نماید **هفتم**
آنکه نحل بغیر است هر موسمی را می داند و اوقات خود بران موسم موقوف میکرداند
چنانکه در بهار از برای تخم میبرد و چون گلها پیدا میشود خانها عمارت کرده
با نواع گلها می کند و چون وقت بچه دادن می باشد آن گلها را میخورد و بعد از آن
خانهای مومی کرده را پر از عسل می کند «شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس»
همچنین مرید نیز باید اوقات خود مستغرق دارند و تضییع روزگار نکنند که
وقت بیم از وقت باشد در وقت امیدواری باشد اما در وقت هیچ امیدواری نباشد
و چون وقت نگاه دارند باطن را مستند دارند **هشتم** آنکه نحل چهار ماه که
اربعین باشد و دوازده سال در خلوت در حضور سلطان نشسته باشند

و بغیر از

و بغیر از مشاهدهٔ او بچیزی دیگر مشغول نباشند و همچنین مرید می باید که در
شبانه روزی دو دانگ در مشاهدهٔ دل در لذات مشاهدهٔ حضور باشد
نهم آنکه نحل هر قوتی که دارد از بیرون جمع و قطعا بحساب آن مشغول نمی شود
و آنچه خود جمع می کند از آن خود نمیداند و تصرف بی اجازهٔ سلطان نمی نماید
و همچنین مرید می باید که بکار مشغول باشند نه بحساب طاعت و نظر بعمل مشغول
باشند نه بتصرف **دهم** آنکه نحل را بغیر از آنکه تا سال در هر باری چندین
سلطان و سلطان زاده که مستحق سلطانی باشند و یعسوب نحل را شاید
در ایشان پیدا میشوند باتفاق هر کدام که مستعدتر باشد بسلطانی قبول می کنند
و با او بیعت می نمایند و باقی را بیرون می اندازند و در میان نمی گذارند و اگر
چنانکه یکی از میان ایشان بعمری مشغول میشود باستقلال خود نمامت بقتل او
رضا می دهند و می کشند و بیرون می اندازند و همچنین مرید نیز باید که بجمع
و مرشد یکی داند و بهر طرف و آوازه نرود و متحرک نشود و مشرب خود داند
و در این منزل خود را باد ندهد که بسیار طالبان و مریدان مستعد در این مقام
در معرض هلاک افتادند که نماز با دو قبله راست نیاید قبله یکی خدا یکی و رسول
یک و متابعت بجز یکی اگر نیست درو وجه شبه «المؤمن کالنحل» این ده مقام
ظاهر است و ده مقام باطنی درس «واوحی ربک الی النحل» هست که از زبان
نتوان تقریر کردن **فرد** در پردهٔ اسرار این سر از نبود
در کسوهٔ آنکه گوش محرم نشود
اما نفیض ابن منبع وزیدی هست
که بدین نحل عسل می نامند و در انه زنبور نیز تعبیه است و ایشان نیز همچنان
اتفاق دارند در جمع شدن که بجای جمع میشوند و سلطان دارند اما چند بیت

سلطان

سلطان دارند و همه را قبول کنند با هر یکی از ایشان متفق شوند و هر ساعت
برای یکی از ایشان کار کنند و مشغله خانه نحل هر یکی بطرفی برای خود بلند و بی
خانه می سازند اما از خانه ایشان نه شمع حاصل می توان کردن تا روشنی دهد و نه عسل
که شفا و حلاوت دهد وثنا احوال بی بن فنا — نحل عمر تو چه از شهد خود شکر بکار
بنده نبود کی که الملس پوش باشد بکار — گفتم با شیخ این احوال مرید این است
احوال شیخ را چگونه توانیم دید با فتح فرمود که کار سلطان نحل کار زمانی و ذوق
بخشید و بر آداب موضوع کرد این هر جا کردیم این معامله مشاهده کنید معلوم نماید
طراوت مسند تکیه های بهر بخش — که در حلاوت ذوق شفا ارواح است
بزم ذوق کشید ز ساغر دلها — حریف روح که انجام خاص اینجا است

حکایت جمال الدین ارموی گفت که بعد از وفات مرحوم خواجه محیی
الدین رحمه الله رحمه و مولانا جلال الدین ارموی به حضرت شیخ قدس الله
سره آمد و عزای شیخ می داد و حال آنکه او نیز فرزندی وفات یافته و غلیم کرده
بود چنانکه شیخ را نیز گریان کرد و بعد از آن سوال کرد از شیخ قدس الله سره که چه
همه میدانیم که مرگ حق است و با سببی مکروه می داشتیم مع هذا مکروه میداریم
سبب چیست شیخ فرمود مولانا میدانیم که مرگ حق است و میدانیم که هر بنده را
دو خانه است یکی دنیا و یکی آخرت اما ما آمده ایم تا این طرف را آبادان کنیم چون از سر
لذات نفسانی بعمارت دنیا مشغول شده ایم یقینی که عمارتها خوشتر شده و
میدانیم که آن طرف خراب است و چون کسی را از آبادانی بخرابی با بیرون بردن مکروه دارد
در ساعت در پای شیخ افتاد و توبه کرد و تلقین گرفت **مثنوی**
نگلشن همچو گلشن رخت بردن — بود اندوه و حسرت سخت بردن

ولیکن از گلخن رفتن بگلشن — چراغ عیش دارد چشم روشن

حکایت هم جمال الدین ارموی گفت که چون شیخ قدس الله سره
بشهر ارضروم آمد جماعت موالی همچو مولانا صلاح الدین و مولانا صدر الدین
مشهد که مفتی شهر بودند و مولانا مجد الدین عسس و شیخ معین الدین
بزیارت شیخ در آمدند و بعضی بر سبیل امتحان آمده بودند وقت نماز ظهر
بود نماز بجماعت گذاردند اتفاقا امام تشهد اول فراموش کرد و برخاست
و در آخر نماز سجده سهو کرد و سلام باز داد فارغ شد شیخ فرمود که چندین
نماز گذارده ام بدین طریق هرگز نگذارده ام امام گفت سهو کرده بودم سجده
کردم فرمود بلی میدانم لکن برخیز تا نماز را اعاده کنیم که من نماز و صله و صله را
دوست دارم و نماز را اعاده کردند چون فارغ شدند مولانا مجد الدین عسس
سوال کرد از حدیثی که در صحیح بخاری است و مشهور که رسول صلوات الله علیه
و آله در نماز عصر سهو شد و بتشهد اول سلام باز داد و چون ذو الیدین صحابه
خبر دادند و تحقیق فرمود برخاست و نماز تمام کرد و سجده سهو کرد و عجب که
شیخ نماز اول مطمئن نشد و باز اعاده فرمود شیخ قدس الله سره فرمود آنچه
ظاهر نماز در یافته چنان است و شرع است و در آنجا حرفی نیست اما این خود معلوم است
که پیغمبر ص را در هر نمازی معراجی بود معنی نماز رسول ص در باطن معراج بود و
در ظاهر صورت نماز و چون رسول ص در آن نماز سیر سریع فتاد و در تشهد
اول کیفیت حصول تمام معراج حاصل شد قیاس بر معراج سلام داد و چون نظر بانی
بر ظاهر نماز فرمود تشهد اول بود و طبقه این نیز رعایت نمود تا در ظاهر خلل
نیاید اما سجده سهو از آن کرد تا مقتدیان در دین طعنه نزنند و برخود به

نذورات حمالها برنبندند لکن مذهب صوفیان انست که از سوال هم چنین پرهیز شوند
چنین توجیه کنند چون مرا این سخن بشنیدند توبه کردند و در رمضان بخلوت نشستند
و مولانا صدر الدین و صلاح الدین ذکر این بکنند و از معتقدان شدند از شیخ
سوال کردند که علامت مرشد چیست فرمود انکه چون ببینید یعنی اعتقاد شما بعد انکار

دانه دلهاست قوت روح این حسن کلام … جان و دلهای جهان زین دانه‌ای بند دام

س

سؤال مولانا محمد خطیب و محمد العطاری رغبت کردند که عالی از شیخ قدس الله
سره سوال کرد که هر سخن بر زبانی که از بنده صادر میشود رضاست شیخ فرمود

ج

نه که هر چه پیش قدرت و حرکت چرا میدهد **جواب** شیخ فرمود حرکت دهنده
خالق ان حرکت است (والله خلقکم) اما فاعل جزو بر آن خواه بکار بعد
چرا حرکت را مجملا اخراج نکند تا از وجود زندان در وجود اید که منفعت مسلمانان باشد

ابتغی لذة وقت شغی … اذا ما دفت فی الم و حجیم

بعد از ان شیخ قدس الله سره فرمود مولانا پیش شما اهل کرا گویند گفت کسی را
که در علوم اهلیت دارد شیخ فرمود مشایخ اهل ورا نگویند بلکه کسی را گویند که
کو نفس او رام شده باشد و او تخت قدم خود آورده و خال انکه هنوز ما هم

این جمله هنوز عالم حرف بود … تا نه پیش خبر نه خال معنی باشد

مولانا گفت بالا که هنوز چیست شیخ تبسم کرد و فرمود خیر بده تا بگویم روان
روز برفت روز دیگر مولانا آمد بنشست شیخ فرمود مولانا امانت با همه
نتوان گفتن (ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) چو مردمان نا محرم
قدم نهاد از انش خبر دهند **فرد**

در بیابان نتوان کرد طواف کعبه … در حریم حرم کعبه توان کرد طواف

س

سؤال حاجی علی ازید [illegible]

پرعجب روایت کرده که دو نفر دانشمند در کلهزان بحضرت شیخ قدس الله سره
رسیدند که یکی سوال کرد که شیخ در جامع فتح دیدم نوشته که در هر صد سال یادی بر خیزد
و از هیبت الطاف الهی هر کرامات یاد تجلی فرود و خدایتم اولیا امروز در زمان چه داند

ج

جواب شیخ قدس الله سره فرمود که خدایتم در هر صد سال بر حسب ان
الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها صاحب دولت را
بر انگیزاند که هر که نفس او را قبول کند و متابعت او کند خدایتم اولیا امروز د

خلیلی انی کلما لاح بارق … من الافق الغربی جدد لی
واذا ما بلغنی نفحة باعثة … وجدت بردها علی کبدی برد لی
ولکن ادنیا هی للریاح وانما … ادنیا هی لقوم عشقوا و حیاتهم ضده

و ان دانشمند دیگر مذهب تسنن پوشیده در سره داشت و گفت از شیخ فاطمه
زهرا علیها الصلوة والسلام در خواب دیدم **عربیه**

با طلعت لو قابلت شمس الضحی … سجدت لها من هیبة و جلال

که مقنع سیاه بر سر بودی قدس الله سره فرمود او خاتون قیامت و شفیع امت
لکن در اعتقاد ببینده اشان دانشمند پاک اعتقاد شد و بوسید و خواست سر در
قدم قدس الله سره نهاد که دو دافع همچنین است که شیخ میفرماید **بیت فرد**

دیده ناقص خفاش که ظلمت جوید … نور خورشید ز حق بصرش بر بست
بچه گفتار کنم مدح کسانی که بیان … قاصر و مدحت ایشان ز سخن افزونست
چه زبان وصف کند ان عظمت کیشان را … تا دم نور طهارت همه بیچونست

فصل سیم

فصل سیم

در تحقیق که حضرت شیخ صفی قدس الله
سره بر کلمات و الفاظ و عبارات مشایخ فرموده است همچنان بروایت شیخ صدر

الدین ادام الله برکاته **در تحقیق وقت** شیخ قدس الله سره فرمود که وقت
وارد غیبی که از حق تعالی بر شخص رسد و او در آن باشد مثلا چنانکه در ازل حق تعالی تقدیر
احوال خلایق کرده است از ایمان و کفر و سعادت و شقاوت و فقر و غنا و صحت
و مرض و فرح و غم و در حق شخص رسد و از آن باشد مثلا چنانکه در ازل حق تعالی
تقدیر قسمت بدان ایشان کرده و بحسب (کل یوم هو فی شان) حق تعالی بعجا

هر یکی را از آن قسمت بوقت خود بظهور آورد — نقش هر غیبی که اندر پرده تقدیر بست
دفع آن بجا الذین لبیه امکان نبود — و معنی الوقت سیف قاطع خود آنست

که چون یکی از آنها بظهور آید لاحق و سابق را قاطع شود همچنانکه شب و روز که چون
شب در آید ظلمت شب ضیاء روز را قطع کند و چون روز شود ضیاء روز ظلمت شب را قطع کند

العمر برق لامع — والوقت سیف قاطع

و معنی ابن بعض که الصوفی ابن الوقت است که از شکل که حامل همتست در بین و ثنا از
برای او چه زاید معین بود اگر بفرح مشغول شود آن فرزندان باشد تا آن زمان که این وقت
سپری شود و اگر باندوه مشغول شود او فرزند او باشد تا آن روز که آن وقت سپری کردد بیت

هذا اسنا احوال چه فقر و غنا و صحت و مرض و غمها — تا از شکم عشق بزادیم از آن روی
هر وقت همه وقت بجز عشق نداریم — و مردم را از وقت صاحب وقت که

بر ایشان پریشان کرده اند و بشورانند محترز و مجتنب باید بود شاید که آن وقت او وقت

غیرت باشد ضرر آن بدان کس باز کردد — وقتی کرنا رک در کشتن غمزه خون ریز او
هر دل که گستاخی کند با وی بجا بازی کند

در تحقیق مقام شیخ قدس سره
فرمود مقام جای اقامت است مقام دنیا است که جای اقامت خود کرده اند و بقدر
عمر خود را بقدر کسب خود از طاعت و معصیت که اگر اکتساب طاعت کرده باشند

تا ابد ایشان در درجات بهشت باشد و اگر اکتساب معصیت کرده باشند جاوید در دوزخ دارند

بنگر که مقام خود کجا ساخته — ره زن بله نواد تا منظر قدس

اما مقام اهل سلوک بحسب جهد و علو همت او باشد و طلب مقصود او اگر
عوذ بالله شیطان او را از سبیل مستقیم بسبیل دیگر برد مقام او آن باشد
که بر غیر جاده مستقیم باشد که شیطانش بدانجا برده باشد و اگر بعون الله تعالی بر جاده
مستقیم ثابت القدم باشد و از مکاید شیطان ایمن باند در مقام اقامت و سیر آنجا
فرود آرد مقام او آن باشد و اگر سر همت فرو نیارد و بر سبیل مستقیم سالک باشد تا
چندانکه بمقصد رسد و صاحب تمکین کردد مقام او آن باشد **شعر**

همت بهشت بدان منزل که ما اندر هیم — در مقام بیمقامی خوش بقای ساختیم

و کسی که در سلوک بمقامات لطیف همچو کشف و کرامات و قدم و با بعالی
از عالم جن و باطلت و باد روحانی که آن بهشت و لذات و انواع طیبات بهشت
چون حور و قصور و اطعمه و اشربه بهشت سر فرو آرد مقام او آن باشد و مقام
چندانست که راه است و منازل و راه و منازل چندانست که مکانست و چون مکان
منتهی شود مقام منتهی شده باشد و دیگر مقام نباشد و ماورای این سیر باشد
اما سلوک نباشد **بیت**

جان از آن سفری دور ره جانان دارد
کز آن مرحله ره و مقامات حجاب — نزند کام بجز در حرم قرب و صال
پای آن عشق که عاشق در آرد در رکاب

در تحقیق حال شیخ قدس الله
سره فرمود که مقام بکسب توان حاصل کردن و اکتساب بود و حال بغیر کسب
حاصل شود و آن فضل الهی است که چون بنده خود را بریاضت سزاوار کرداند
باشد بفضل الهی وی را حاصل شود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و فرمود

که مادر واقعات و خیال واقعات باشد که سالک در سعی و اکتساب در مبادی خود
بین النوم و الیقظه غرایب اشکال و الوان ببیند در مقامات و منازل خود و عقل
نقش بندی تعقل کند و چون از عالم صورت درگذرد از واقعه که ببیند در وقوع
آن هیچ خلافی نباشد اما عقل را در آن حال مدخل نباشد **نظم**

زانچه عقل نقش بند اندر تصور آورد — عشق را بیرون از آن احوال دیگر حالهاست

اما حال غیر سعی و اکتساب باشد چون ورود حال باشد عقل را مدخل نباشد و دوام
نپوشاند و ورود حال گاه باشد بسرعت باشد و گاه باشد که بتانی باشد و طول
مکث باشد و این طول مکث در تجلیات باشد که سلطان حال بر و غالب گردد و صاحب
حال در ترقی باشد از حال بحال و از صفات بصفات و صاحب حال صاحب تلوین باشد
ابو علی گفته انتقال از حال بحال ترقی میکند و حال مثلا نور و شعاع آفتابست که در روزنه
افتد و موضع میکند و موثر میگردد و تا رنگ و طعم و بوی آن تمام میکرداند و بعد از آن
مجذوب شود همچنان در صاحب حال انواع انوار تجلیات عرض میکند و او را چنگ میکند
تا رنگ و بوی خود میکرداند و در احوال متمکن میشود و اکثر از تلوین برهد الا اما تمکین کشد

تا عرق و جان شراب آن تجلیها گرفت — تا ابد عرقست اندر طعم و رنگ و بوی

در تحقیق قبض و بسط

شیخ قدس الله سره فرموده که قبض و بسط
و گاه باشد که قبض قوی گردد و صورت بیزیان که گفته شود در سالک خوف و رجا
سالک مبتدی را خوف و رجا باشد و سالک منتهی را قبض و بسط و این خوف و رجا
و قبض و بسط تصرف الهیست در دل سالک اما دلی که هنوز مضغه آن تمام نشده
باشد بین الحسنة و السیئة در خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا باشد و خوف و رجا در
مدخل باشد و صفا نیم باین دو صفت و خوف و رجا در آن دل تصرف کند و این دو صفت

خوف و رجا بمثابه دو بال مرغست که طیران بآن هر دو تواند کردن و بیکی نه سالک را
در سلوک این هر دو باید تا قطع منازل تواند کردن و این خوف و رجا چنین سبب
که شخص خود را بتکلف از آن تواند بیرون آوردن اما در قبض و بسط اختیار نباشد
کار از جمله احوالست که بتکلف خود را از آن نتوان بیرون آوردن و قبض و بسط در
دلی باید که در آن دل تصرف الهی باشد و بی تصرف نفسانی را مدخل نباشد چون
دل خزینه الهیست و در خزانه تصرف او را باشد بس والله یقبض و یبسط از
دل آنچه خواهد قبض کند و آنچه خواهد در دل نهد و این دل باشد که قلب المومن
بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء — اند آن محزن که مطلق دست
شاه است خاص دست نامحرم کجا و مهر کو هرها کجا — و چون خدای تعم
قبض و بسط در دلی تصرف نماید اثر آن در ظاهر پیدا گردد و صاحب قبض و
بسط صاحب حکم باشد چون حق تعم او را از و بستاند یعنی قبض کند و بخود مشغول
گرداند و او را بعلم و معرفت عالم و عارف گرداند و باز چون او را باو دهد
و بعالم بشریت گرداند از برای ارشاد و هدایت خلق بسط کند و او را صاحب حکم
گرداند و انشد قدس الله سره — از بشر چون سته بود باز برای بشر
تا بکمال او در خانه نقصان گرفت — پس همچنان خدای تعم در وی بقبض
و بسط تصرف می کند او نیز در مریدان و شاگردان تربیت صاحب قبض و بسط کرد
تا بهر مرید هر چه لایق حوصله او باشد دهد و از هر مرید آنچه بقدر حوصله او نبود
قبض کند **بیت**

در نظر گاه مطلق دستی از فرمان شاه — از سر فرمان روایی حاکم مطلق بود

در تحقیق هیبت و انس

شیخ قدس الله سره فرموده که هیبت و انس اهل وصال را باشد چنانکه کسی از

عظمت و شوکت پادشاهی هیبت و صداقی شنیده باشد از هیبتی در دل او آمد و فعلی حضرت
او کند چنانکه نزدیکتر شود هیبت زیاده تر گردد و چون نزدیک در درگاه پادشاه رسد
هیبت او بیشتر گردد و چون در جوار بارگاه شاه رسد زیادتی هیبت یابد و چون
ملاحظت جمال حضرت کند هیبت زیاده تر گردد و چون در حرم خاص سلطان درود و عظمت
سلطنت او ببیند و دهشت برو غالب گردد و گاه باشد که از عظمت و هیبت سلطان از خود غایب گردد

اهابك الا التي مستني بلكن — اهابك هيبة الكلف الظنين

و هر غایبی غالب باشد لکن گاه باشد که هر جا غایب نباشد و گاه باشد که بر وحیرت غالب گردد

گر ز خود غایب شود عاشق نباید عجب کرد — اندران حضرت که انجا حیرت اندر حیرت

اما چون مجلس مکرر گردد در پادشاه با وی دلداری و ملاطفت فرماید دهشت از وی جدا شد

وان هیبت با انس بدل گردد و مستانس شود — جا سکینت یا وصال یار بالکرمت انس
هم ز غیرت غیرتی هم ز خویشتن خوش نیست — بی انس حاضر از هیبت باشد و زود بکند

و صاحب انس اقرب باشد بلکه بعضی صاحب انس بلکه عالم باید که بکند ده صفای انس برو
تیره و مکدر نگردد عربية

ولو قيل لي ماذا تريد من المنى
لقلب فتى من احبته القرب — فكل بلاء في رضاهم غنيمة
وكل عذاب في محبتهم عذب — و صاحب حیرت متوسط باشد میان

هیبت و انس که در هیبت باشد و چنان مستغرق هیبت و غایب باشد که پروای
تفرج ندارند از ان کمال و جمال سلطنت و زینت پادشاه نظم

از ان عاشق نمی باشد که در عشق شیدا — که بانجا و جانانش نباشد هیچ پروایی

و اصحاب حیرت را جمال تفرج و بیدای ان باشد اما در حیرت چنان غرق باشند که ببینند
و ندانند که چون می شنوند و گویند ندانند که مجود اند یا نه و مسلمان باشند یا نه

و کفر نداشتند قدس سره ابن بیت انشا و نمود — عاشقم اما نه دانم بر که ام
نه مسلمانم نه کافر پس چه ام — اما اهل انس لطف حضرت ایشان را جانب بر
امده باشند و مستانس بالطاف شده — همچنان بر مستند انس و صفا اللطف در بیت
حاکم گردد که خیابش هیچ نباید ز عتبا

در تحقیق تواجد و وجد و وجود

شیخ قدس الله سره فرمود که تواجد مبتدی را باشد
و وجد متوسط را و وجود منتهی را اهل تواجد را اقشعراری مثل تب لرزه باشد
از برای آنکه دل او از مرض ببرون آمده باشد و تا صحت و قوت تمام نیافته و از خواب
غفلت بیدار شده و همچنانکه بیماری که بروی قشعریره و لرزه غالب و مستولی باشد
بواسطه سماع زوال لرزه و اقشعرار بروی غالب گردد و سماع و حرکت که کند متکلف
آمیز باشد همچنانکه حرکت بیمار از برای آنکه تا صحت و مرض است غایت حرکتی باشد
تا صاحب وجد و تواجد این شخص را اگر چه در وقت برانگیزاند دعوی وارد اما با اختیار خودش باشد

بدست خود کشد خود را کمان — بشهر و اختیار آید بمیدان
نه مقهور اختیار ازوی ربایند — نه کلی اختیار از خود ستاند

اما وجد از ان کس است که او مسلوب الاختیارات و صاحب وجد کسی است که دل او
از مرض بصحت رسیده باشد جسمانی او بر بعضی مبدل گشته و دل او محل واردات
ربانی شده و چون واردات بر دل وارد گردد و سلطان حال قوی باشد و حرکت او در وقت
قوی تر باشد اختیار او مسلوب تر و اگر ضعیف تر باشد ضعیف بر مثال اسبا
و چرخ اسباب آب که محرک و مدد آنست که آب بیشتر حرکتش قوی تر و چرخ
آن سنگ ثقیل را خفیف تر گردانیده و تیز تر و همچنان صاحب وجد با چون واردات
قوی تر باشد ثقل جسمانی او را بیشتر و سریع تر گرداند و صاحب وجد را احیانا

خود نباشد که گاه باشد که از غلبات وجد و حال و واردات چنان مغلوب گردد که
زخمی بر وی زنند و یا عضوی از وی جدا کنند او را خبر نباشد چنانکه حال و واردات
وقتی کمتر باشد و گاه از خود با خبر گردد همچنانکه بازی که او را غطای کلاه بر چشم باشد
و آن غطا از چشم او بردارند و صید او را بوی نمایند چون صید خود ببیند باهنگ آن
پرواز کند و قرار نگیرد تا بصید خود رسد و قرار نگیرد که صید خود را یافته باشد
پس اهل وجد از نور الهی چنین شود که از منزل و مقام و حال وی بوی خبر دهند و
بر وی غلبه کند و آن غطا از چشم او برخیزد و مقام و حال او بر وی مکشوف گردد و از وجد گوید

وکنت بلا وجد من الهوی — وهام علی القلب بالخفقان
فلاح لی الوجد انک حاضر — شهدتک موجود بکل مکان

پس صاحب وجد متابعت حال و وقت خود کند تا حال وقت خود بدل اندر هوا با
رسد باز آید — **بیت** — در اوج هوای صید خود باز آید
چون صید بچنگ آورد و باز آسد — اما صاحب وجود متمکن حال و وقت
خود باشد و واردات وی را مالک گشته و صاحب اختیار شده که اگر خواهد در آن حال
حرکت کند بکند و اگر نه نکند اما در جای سکون خود که باشد در آن حالت خویشتن
در سیر باز باشد بی حرکت ظاهری چنانکه شیخ ابو القاسم جنید بغدادی ره
که در سماع حرکت ظاهر نمیکرد و اصحاب او و مشایخ که حاضر بودند در سماع و وجد بر
بشیخ جنید گفتند که حرکت نمیکنی فرمود که شما را از کجا معلوم است که حرکت نمیکنم
گفتند که ندیدیم که بصورت حرکت کردی بخواند وتری الجبال تحسبها جامدة و
هی تمر مر السحاب یعنی شما کوهها را می بینید و ساکن می پندارید و حال آنکه چون
ابر در سیر اند — **عربیه** — الوجد یطرب من فی الوجد راحته

والوجد عند وجود الحق مفقود — قد کان یطربنی وجدی فاذهبنی
عن رؤیة الوجد من بالوجد مفقود — و شیخ قدس سره این وجود را تمام
و مقام میگفت یعنی از آنجا که باشد بآن حال خود فرو رسد از برای آنکه چون اهل
وجد را اختیاری نیست بحال در وجد آوردن و اهل وجود را هست از سر این
اختیار بآن حال خود فرو میرسد اگر حرکت کند و اگر نکند و دیگر شیخ قدس سره
فرمود که تواجد سماعی باشد یعنی و وجد سماعی باشد بدل و وجود سماعی باشد
بروح و چون شخص صاحب تواجد در حالت خود ظاهر گردد اگر نفسه حرکت نکند
کسولت و حدت آن فرو نشیند یعنی وی رخت رسد و اهل وجد پیش از ورود وارد
چند خود را گرفته دارد تا حرکت نکند دل او خسته گردد و انکار بدل او رسد
و اهل وجود اگر چه اختیار او را دارد اما اگر بر متابعت رعایت خود در آن ذوق
و سرور که بوی رسد حرکت در سیر نکند خستگی بروح وی رسد مثلا چنانکه مرغ
سریع الطیران یا شخصی سریع السیران که کسی مانع و حایل سیران و طیران او گردد
در حال کلالی در آن طیران و سیران ایشان واقع شود و این هر سه نوع از سماع مباحست
و سماع تواجد نصیب عوام صوفیست و سماع وجد نصیب خواص صوفیست و سماع وجود
نصیب اخص خاص صوفیست — الذکر یونسنی والوجد یطربنی
والحق یمنع عن ذا و عن ذاکا — فلا وجود ولا اثر اسیر بر
حتی فوادی اذا نادیت لباکا — و سماع عوام ملاهی همچنان رقص کردن
بر سه قسم است با پای کوبی و رقص و عادت پاکوبی همچنان رقص کردن بدستها رجه
و دست بند چنانکه عادت زنان و مردان اهل بدعت و رقص همچنانکه سماع
اهل بدعت از زنان و غیرهم چنانکه سر در پای یکدیگر نهادن و بتکلف

همه یکی را در سماع کشیدن و بهوای نفسانی و شهوت حرکت کردن و سماع عادة اهل
تشریع چنانکه سماع اهل فسق و کسانی که مولع باشند بر محافلی که در آن نظاره کنان
زنان و امارد باشند و مجالس اهل مناهی و ملاهی و این هر سه سماع پیش صوفیه
حرام است و سماع مباح مر بعضی اهل دل که هیجان از سر وجد و ذوق از غلبه باشد
الوجد بعد وجود الحق بهتان   والذکر دون جحود الذکر نسیان
شیخ قدس الله سره فرمود که جمع دو است و تفرقه دو اول آنست که خاطر بعلایق
و عوایق دنیوی و نفسانی متفرق باشد و نفس او را بدان متفرق کرداند و چون
خود را از آن پراکندگی جمع کند و نفی تفرقه نفسانی کند آن را جمع اول گویند و این
سالکان مجاهد را باشد که با نفس در جهاد باشند که دم بدم خاطر و هوای نفسانی
نفی کنند و این جمع اول پیش منتهیان و اهل کمال تفرقه باشد از برای آنکه هنوز بخود
مشغول است و مشغولی بخود تفرقه باشد   سالک که جمع کرد و باز خود برون نهد
اندران وادی رود که خود قدم برون نهد   و جمع دوم که آن جمع الجمع است آن باشد
که شخص را از دو جهان بحق مشغول کرداند و از این در حال بنده را ناچار باشد
از برای آنکه بخود یا بغیر مشغول باشد و یا بحق مشغول باشد پس اگر دایم در جمع
جمع باشد و آن غیبتست از شریعت با احکام شریعت قیام نتواند نمودن و اگر
دایم در تفرقه خود و غیر باشد از آن حال محجوب باشد و معرفتش حاصل نشود بلکه
بعض وقت وقتی در جمع و وقتی در تفرقه باشند چنانکه در صحیح است که پیغمبر ص فرمود
والذی نفسی بیده لو تدومون علی ما تکونون عندی وفی الذکر لصافحتکم
الملائکة علی فرشکم وفی طرقکم ولکن یا حنظلة ساعة وساعة ثلث مرات
و دیگر در حال نزول وحی که پیغمبر ص را از دنیا می‌ستد و او بغایب بشر می‌بود کلمینی

کاکر دایم در آن حال بماند خلایق از ارشاد او و تعلیم دین باز می‌مانند نظم
که بماندی دایما در جمع جمع آن نور پاک   از کجا حاصل شدی اصلاح حال مشت خاک
فنا فی جمعنا الا اصطلام   وفی تفریقنا حسن و جمع

ذکر تحقیق فنا و بقا

شیخ قدس الله سره فرمود که هر مرکبی فنا
باشد اما هر فنائی مرگ نباشد و این طایفه بقای صوری را بقا نمی‌شمرند از
برای آنکه مرکب بقای ابدی حاصل نکرده است و دل خود را زنده نکرده باید مرده
دل می‌میرد اگرچه بحشر زنده شود اما همان خران مرده دلی او را باشد و نعت
دل از دو موت شده وانشد   مرده زاد از مادر و مرده را مرد
اما پیش این طایفه بقا در فنا است یعنی تا از خود نمیرد باقی نشود و حیاتی نی
تمانی در مماتی یعنی حیاتی   وموتوا قبل ان تموتوا   مراد این فنا است یعنی فنای
بشریت از صفات نفسانی یعنی بمیرید پیش از آنکه بمیرانند و زنده شوید
پیش از آنکه شما را در حشر زنده کردانند و چون حیات متعاقب موتست یعنی
موت آنست که بمیرید تا زنده شوید پیش از آنکه موت صوری آید یعنی احوال
موت و کور و حشر تا با شما موت معلوم و مشاهده کنید تا صاحب یقین گردید
تا غیب بیقین مبدل شود و فرمود تا از حظوظ نفسانی فانی نگردد از
تا دل سرّ بقا شرب و ذوق نیابد   ز محظوظات نفسانی فنا اندر فنا می‌جو
که تا ذوق صفای آن بقا اندر فنا بینی   و همچنان فرمود که فنا و بقا دو نوع است
فنای صورت بعد از آن بقای صفت یعنی تا از صورت غایب نشوی و صفت
در سرائر و تفرج کارت نمی‌آید مثلاً چنانکه در نقاشی که از صورت غایب نشود صفت
در سرائر و تفرج نمی‌آید و دیگر فنای صورت صفتست که بقای در ح متعاقب

است بعضی از صفات بشریت با احکام شریعت تمام نتواند بودن و اگر دایم در
تفرقه خود و غیر باشد از آن حال محجوب ماند و معرفتش حاصل نگردد بلکه جمعیت
و تفرقه بجمع و وقتی در تفرقه باشد که آن صفات مطلقست که عقل و حس و فهم
و وهم و خیال همراه است تا از آن خیال غایب نشود و در عالم معنی بعشق باقی نماند

مرغ دل کاواره در پرینه بود — باز یافت از عشق حالی آشیان
در پرید و عشق را در بر گرفت — عقل و خیال را کارد شد در استخوان

و دیگر فنای وجود است بقای حق تا از خود بکلی فانی نشود بحق باقی نشود یعنی تا

از هستی خود فانی نگردد بهستی حق نرسد — لا کنت ان کنت ادری کیف الطریق الیک
افنیتنی عن جمیع حضرتی و قفا علیک

در تحقیق غیبت و حضور

شیخ قدس الله سره فرمود که غیبت یک نوع است و آن آنست که از صورت خود غایب
شوند و نوع دیگر آنست که از دل غایب شوند آنکه از صورت غایب شوند
چنان باشد که بسبب هیبتی از خوف دوزخ یا چیزی دیگر همچو از استماع آیتی از کلام
از صورت خود غایب شوند و این غیبت صوری چنان باشد که از حرکت باز ماند
و در این حالت گاه باشد که بدل حاضر باشد و گاه باشد که بدل نیز غایب باشد
و این را غیبت صوری گویند و آنکه دل نیز غایب گردد آن از عظمت و دهشت الهی
باشد واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه

ازعجنی عن وطنی غربتی شرفنی — حتی اذا غبت بدا وان بدا غیبنی
اما حضور چون از خود و خلق غایب شد — در حق حاضر شد از آن حاضر و حضور گویند
پشت پای بر وجود بر خلق و بر عالم زند — تا چو شمع از جمله روی اندر حضورش رو شدند

در تحقیق صحو و سکر

شیخ قدس الله سره فرمود که صحو عالم عقل است و بشریت و سکر عالم عشق و هر که در

صحو باشد در عالم عقل و بشریت باشد و بخود و بغیر و باحوال دنیا و عقبی مشغول
باشد این عالم اختیاری است و عالم سکر عالم عشقست شخصی چون بعالم عشق رسید
دعوای عشق در دل اثر کرد و سکر و مستی عشق پدید آمد بخود و بشیوه مستانه کند بعد از آن چون
مستی بر وی مستولی گردد عشق از دو کناره بگیرد

عشق شیر است چون در بیشه دل رسید — عقل روبه بیشه از بیم نهیب او رمید

مستی عربده بحسب شرب عشق باشد
چندانکه شرب عشق بیشتر سکر قوی‌تر و چون سکر بحد کمال رسد غیبت
تمام شد از غیبت تا آن نباشد و تا شخصی در عالم صفات بشریت و عقل
و حس و فهم و وهم با او در عالم عشق قدم نتواند نهادن از برای آنکه عالم عشق
مهلکست و مهالک صفات بشریت و عقلست

در صحبت مجلس که بی‌خون دل قدح کاس برات — عاشق سرباز باید نه حریف سرسری

و تا شراب عشق در نکشد و عقل
و صفات بشریت را کرانه نگیرد و دلیری وجود سکر در وی پدید نشود و چون شراب
عشق در کشد و عقل گوشه گیرد و سکر مستولی گردد قدم در آن عالم جهد تا
در مستی دلیر نگردد ترک هستی و ترک جان خود نتواند کردن و در بحر حقیقت
غواصی نتواند کردن

تا بود مست نبود اختیار جان بدست — و دست سرمستی زدم بر جادو هستی پشت پای

و اهل سکر مسلوب الاختیار است
و از ایشان ترتیب و ارشاد نیاید

در تحقیق ذوق و شرب

شیخ قدس الله سره فرمود که ذوق و شرب از نتایج تجلی و کشف‌اند و تجلی یا نوری است
یا صوری اگر تجلی نوری باشد از ظهور او ادراک معانی و ادراک معارف حاصل آید
و چون شخص از آن حالت یابد ذوق و سرور و بیخودی در وی پدید آید و اگر تجلی
صوری باشد ظهور مشاهده معانی باشد در کشف و مشاهده ایشان پیش از وصول

ورود ایشان لذت چشیدن وصال حاصل آید و از دیدن روی وصال ایشان شراب لازم
آید اکنون این شرب و این شراب بر سه قسم است یکی قسم شراب عوام است از مؤمنان
و صوفیان که آن شراب الطهور است و از شربت آن طلب تمنای وصال حاصل آید

اما والهوى لو وقفت كاساً من الهوى | لما كنت من بعد الهوى شرب الخمر
شربت الهوى والخمر صرفاً كليهما | فكان الهوى عندي اشد من السكر

و شرب دوم شراب محبت که از حق تعالی از برای خواص عباد خود مدخر گردانیده
که آن شراب عشق و محبت است و از شربت آن ترک ما سوا و وصول حاصل آید

فاسكر القوم دور كاس | وكان سكري من المدير

و شراب سیم شراب محبت که حق تعالی از برای خاص الخاص عباد خود مدخر
گردانیده است و آن شراب معرفت است که از مشرب معاینه تشرب کنند و مست
شوند و از آن اطمینان نه سکر یابند | زان شراب خاص کز جام نبود جز وصال
مستی و زمزم شراب جام باشد در حجاب | و شراب شراب تفاوت و بقدر
حوصله مختلف باشد یعنی چنانکه انشراح بیشتر باشد محل شرب و ذوق بیش
بیشتر باشد و در شرب شراب ساغر است و پیمانه و خم ساغر نیم مردان راست پیمانه
و خم تمام مردان را | وله | هر دم خمی بپای پیمانه باور

ولنا باطية مملوة | لو نخفي الفيل فيها نسخ

ذوق نیز بر دو گونه است ذوق قلبی که از ظهور احوال معانی حاصل شود و ذوق نفسی که
شرب حاصل آید | عربیه | انما الكاس رضاع بيننا
فاذا لم نذقها لم نعش | و از شراب شراب الطهور طلب تمنای
وصال حاصل آید و از شرب شراب عشق و محبت و ترک ما سوی الله وصول حاصل

آید و از شرب شراب معرفت ترک همه لذات و حظوظ حاصل آید و معرفت حق حقیقت حاصل آید

شربنا شرباً بالرموز و دور ضبنا | وعند الحجب نقلنا الاسرار

در تحقیق محو و اثبات

شیخ قدس الله سره فرمود محو بر دو گونه است
یکی آنست که حق تعالی محو کند و اثبات فرماید و دیگر آنست که بنده در آن سعی
نماید و کسب و جهد محو و اثبات کند و این قسم که بنده در آن کسب و جهد کند
آنست که بنده محو ما سوی نماید و اثبات حضرت الهی کند و محو صفات ناپسندیده
کند از ظاهر و باطن خود و اثبات خصال پسندیده نماید و تبدیل اعمال از آن نیست
و اما محو و اثبات که حق تعالی کند همچنان دو گونه است یکی آنست که محو کفر از دل بنده
نماید و اثبات ایمان کند و محو معصیت و اثبات طاعت کند و همچنان آنچه در لوح
محفوظ بتقدیر و حکم معلق ثبت کرده است که محو صرف و اثبات چیزی کند زیاده
و نقصان کند و همچنان از دل و زبان بنده محو ذکر غیر کند و اثبات ذکر خود کند
با سالکان راه خود محو آثار بشریت کند و اثبات گرداند تا بعبودیت قیام نمایند بوجود

محو گردد در فنای آن بقا | پس ز اثبات بقا پوشد قبا
در فنای رسم خود فانی شود | در بقای حق حق باقی شود

در تحقیق تجلی و ستر

شیخ قدس الله سره فرمود ستر پوشش است
و تجلی کشف غطا پوشش حق تعالی از برای خواص بندگان لطف و رحمت است از برای آنکه
اگر دایم التجلی باشند متلاشی شوند و از لوازم بشریت و عبادت و کسب کمالات
باز مانند پس گاهی در حالت تجلی بمعرفت حق تعالی مشغول باشند و گاهی در حالت
استتار بمتابعت سنت شریعت و ارشاد و تربیت خلق مشغول باشند

گرنه هر دم ساز عشقش پرده دیگر زدی | راز عشاقش کجا از پرده بیرون آمدی

و تجلی بانواع است تجلی لطفی و جمالی و تجلی قهری و جلالی و تجلی صوری و تجلی
نوری و تجلی قهری و جلالی که چون بر بنده باین صفت متجلی شود فنا بر بنده لازم
شود و محو بشریت و رسوم جسمانیت کند و غیرت همراه این باشد که غیر را نگذارد

رسم اسم من و ما پاک بسوزد آن برق　　گر ز رخ عزت معشوق تجلی گیرد

و تجلی لطفی و جمالی که چون بر بنده باین صفت متجلی شود اگرچه شخص را از وجود بستانند
اما دارنده و پروراننده باشد چنانکه سایه که چون برو آفتاب نور شعاع خود بر وی انداز نداد
اندرین سایه ... وجود خود محو کرده اند و باز چون در حجاب استتار مبرقع باز خود
سایه پیدا میشود **شعر**

گاه خورشید جمالش چو تجلی گاه لطف　　محو گرداند وجود سایه را در خویشتن
گاه اندر عرصهٔ خلوت سرای استتار　　پرده پوشد انفعال سایهٔ بر خویشتن

تجلی قهری و جلالی چنانکه بر طور موسی
علیه السلم و تجلی لطفی و جمالی چنانکه بر مصطفی صلی الله چنانکه پیغمبر علیه السلام از ان
خبر داد و احادیث معتبر بدان ناطق است

آنچه دید آن چشم ما زاغ البصر　　دیدهٔ غیری نیارد در خیال
خوش چنان رندانه در خوش [illegible]　　نوشته اند و زنان ازان خوب وصال

نور جلال او که در آن صفت عزت در
حضرات پردهٔ جمال اوست که اگر این نور جلال پردهٔ جمال او نبودی نور جمال او
مکونات و ماسوی را بسوختی چنانکه در حدیث است حجابه النور لو کشفه لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه

حبذا جانی که او پروانهٔ این نور شد　　شمع جانها گشت و شمع القدس پروانه

اما تجلی نوری و صوری بانواع و اقسام
همچو تجلی ابتدا و توسط و انتها و کماهی شرح آن در بیان و کتابت نتوان آورد

دعوی کاند از تحریر و عبارت ره نمی یابد　　کجا در شرح آن گنجد چنین و بدان و دفترها

در تحقیق محاضره و مکاشفه و مشاهده و معاینه شیخ قدس الله سره
فرموده که محاضره حضور دل است یعنی از پراکندگی که از غیبت از حق است منقطع
شود و مجمع خاطر شود و این مقدمه نتیجهٔ مکاشفه است و مکاشفه است که بر وی
کشف اشیا کرده و اسرار ان روشن شود یعنی بینا شود و مقام عالی تر از این در
مکاشفه کشف اسرار تجلیات و کشف صفات الهی است **بیت**

انجا از نور تجلی و ز صفات حق شود　　منکشف هر سی و طوری نیارد تاب آن

و مراد از مشاهده جمال الهی است تعظیم شان و وجود حق چنانکه شایبهٔ ریب و شک
بکلی منقطع و مندفع شود چنانکه اسمان معرفت صافی شده باشد و سحاب حجاب
از پیش منقطع گشته و آفتاب حقیقی از برج توحید روشن و تابنده گشته پس
همچنانکه در دین اشیا صاحب بصیرت کامل را هیچ ریبی نباشد صاحب مشاهده را
در شهود حق نیز هیچ دغدغه و شایبهٔ شکی نباشد و مراد از این مشاهده حقیقت حق است

چون یقین کرده شد هم حجاب از نیاب　　چون برون پرده آید شد حق از حجاب

و مشاهده بر تفاوت باشد بحسب قرب و وصال یعنی اینچه آن کس که صافی تر
و بصیرت بیشتر باشد بیشتر را بیند و بصیرت خود مشاهده کند همچنانکه اهل بهشت
که در لذات و درجات متفاوت باشند و در لذت سکر و مشاهده و رویة الله نیز
متفاوت اند بعضی بیشتر و بعضی کمتر

حسن معشوق را نهایت نیست　　عشق هر یک بقدر دید ناوست

اما معاینه بالاتر از مشاهده است که آن
اندیشه و آن حق حقیقت از برای آنکه مشاهده گاه باشد که هر دم در لباسی دیگر جلوه را
جلوه دهد و قلق و اضطراب در عاشق زیادت شود زیرا که هر دم در لباسی دیگر
بیند و اطمینان حاصل نمیشود چون شاهد یکی در لباس متعدد باشد **شعر**

لبن الوشی لا متجملات — ولکن یصبین به الجمالا
وضفرن الغدائر لا لحسن — ولکن خفن فی الشعر الضلالا
حسن خود را هر زمان اندر لباسی جلوه داد — جان عاشق هر نفس در آتش دیگر نهاد

و با خود همچنانکه مثلاً شاهد را نمی بیند مشاهده باشد لکن معاینه حاصل باشد
اما چنانکه شاهد را نزدیک می بیند معاینه و العیان بیشتر باشد **عربیه**

اذا ما رحت الطرف فیه تکاملت — علی نظر العین منه العجائب
فمن حیث ما البصرته دان منظر — محاسنه مستطرفات غرائب

و صاحب محاضره تعقل اشیا بعقل و صاحب مکاشفه ادراک معانی بعلم کند
و صاحب مشاهده ادراک تجلی معانی بمعرفت کند و صاحب معاینه ادراک تجلی
معرفت کند **بیت**

ای بسا نظر که اندر نظرات — کو بران حسن را جلوه لطف دیگرات

در تحقیق لوایح و لوامع و طوالع

شیخ قدس الله سره فرمود که این هر سه از صفات انوار متجلیاند و لوایح آنست
وقتی که آسمان دل از سحاب حجاب تمام نشده باشد بر مثال برق فصل بهار لوایح
انوار باشد پس صوفی را بهاری باشد که زمین دل زنده گردد و آسمان دل با سحاب
حجاب باشد و لمعان برق باشد که نوران برق بسرعت بدرخشد و باز مستتر
شود همچنانکه در بهار صورت و لوایح عبارت از این درخشیدن است **عربیه**

و برق تجلی الهوی ذات سلوة — فانی من لیلی لها غیر ذی اتی
و اکبر شیئی نلته من وصالها — ان تام نفضل کلمحة بارق

و هر گاه حجاب از دل کمتر و رقیق تر گردد نور زیاده تر شود چنانکه مکث در نور پیدا شود آنرا
لوامع گویند که لمعان آن زیاده مکث باشد — ام من البارق الذی لمعا

ماذا بقلبی و بمهجتی صنعا — یا لیت من یزرع الهوی فینا
یبغی بماء الوصال ما زرعا — و چون همه حجاب بر آسمان دل نماند

و بکلی مرتفع شود و آسمان دل پاک گردد و طلوع انوار باشد از عالم غیب که بر
دل شخص تابد این نور قوی تر و باقی باشد از نور لوامع و این را طوالع خوانند
و این نور طوالع را نیز حجاب دانسته باشند همچنانکه آفتاب با مقدار اشرف در غروب باشد

دیرانه حال گشتم کز هجران و صالی — ان ماه می نماید که بدر و که هلالی

و این انوار را انوار اقتباس گویند که از نوری نور دیگر زنی کند و بجهل زنگ
و لون بگردد و آخرین همه نور طوالع باشد و هر چهل زنگ و لون داخل این هر سه
نوع باشند که لوایح و لوامع و طوالع است

شمعها بر شمعها افروختند — تا دل پروانها را سوختند

در تحقیق وارد و هجوم

شیخ قدس الله سره فرمود که بوادی وارد یست که شخص را بد مثل شادی و غم و هجوم
وارد یست که بر دل آید و دل را از آن هیجان شود مثل باد تا صفت که بر دریا آید و دریا را
بموج آرد و گاه باشد که این هجوم و هیجان صورت دل را نیز دگرگون گرداند گاه باشد
اهل تمکین را از هجوم هیجان دل باشد و مثال این هجوم هیجان دل چنان باشد که
ناهر اندر با تا حل انند و امثال موج و تموج دریا کند و در اضطراب آید و
که خود را در دریا اندازد **بیت**

عاشقان از سوخته جانی و جگر بینی تاب — بر لب دریا چو ماهی جان بلب در اضطراب

و در تحقیق تلوین و تمکین

شیخ قدس الله سره فرمود که صاحب تلوین سالک است که او قدم در راه صدق نهاده است
در راه از خوف و خطر این و سالک در سعی است که بجهد خود از مقام بمقام و از
منزل بمنزل و از عالم بعالم و از صفات بصفات برسد بعد از آن و از حق ثم اوراق

وتا مادام که در ترقیات صاحب تلوینست تا چندانکه همه مرادات و مخاطرات را بقدم صدق
می سپرد و از انقلاب که در دنا بمقصود میرسد و قدم در حرم کعبهٔ حقیقی می نهد در اینجا
آرام میگیرد و از این مخاوف ایمن میشود و او را صاحب تمکین می گویند و همچنانکه تشنهٔ در
بادیه بطلب آب پویان و جویان باشد و چون بسر چشمه رسد و از آب سیراب میشود تا
زندگی حیات با بادر اطمینان حاصل شود و اگر تشنهٔ را هزار بار وصف آب کنند که
تشنگی از وی بیجز دد ذکر آب زایل نشود بلکه تشنه تر گردد تا بآب نرسد سیراب نشود
همچنان طالبان خدا که قدم در راه حق نهاده اند و طلب حق میکنند تشنهٔ زلال وصال الله
تا نرسند و ذوق وصال نچشند ایشان را اطمینان حاصل نشود **شعر**

تا نرسد چو خضر زنده و ساکن نشود
تشنهٔ سوخته چون چشمهٔ حیوان جوید

وانکه صاحب تلوینست همچنان در دوامست و در سعی و کوشش که منتهای مقصد
وان الی ربک المنتهی رسد و چون بمقصد وصال رسد و بیابد دوام وصال
باید صاحب تمکین گردد و مثال آنکه بیابد دوام وصال صاحب تمکین گردد همچنانکه
زنانی که در حضور زلیخا بدیدار یوسف ع دستها بریدند که دوام نیافتند وصال
یوسف نیافته بودند و زلیخا دست نبرید که دوام وصال یافته بود و صاحب تمکین بود

فقلت والشوق یطوینی و ینشرنی
هذا العزیز الذی لمتننی فیه

و همچنانکه خواص و ملازمان پادشاه که یافتند دوام وصال پادشاه دارند در وصال
متمکن باشند و کسانی که از دور باشند و وصال پادشاه بندرت دریابند در وصال
صاحب تمکین نباشند **شعر**

در دوام وصل شه از اگر دولت داد دست
بر سریر سنهٔ تمکین خود شه پادشاه

در تحقیق قرب و بعد

شیخ قدس الله سره فرمود که مراد ا بعد است و بعد بعد و قربست و قرب قرب اما

بعد

بعد بعد آنست که شخص مطاوعت هوای نفس نموده و بمعصیت و مخالفت مشغول
باشد و چون از آن قدم پیشتر نهد در مخالفت نفس و مطاوعت حق تعالی بدو دوری
حق تعالی و پیشتر بر هوای نفس که این قرب باشد و بعد اجتناب از معاصی و از
هوای نفس بحق تعالی نزدیک شده باشد و چندانکه در طاعت حق تعالی و مخالفت نفس
سعی بیشتر کند بحق تعالی نزدیکتر شوند اما بعد آنست که اگر چه بطاعت و عبادت
حق تعالی مشغول باشد بخود نیز مشغول باشد و چون از برای ثواب خود بطاعت
مشغولست بخود مشغولست و این بعدا است اما قرب قرب آن بندگی است که محض
از برای حق تعالی باشد بی شایبهٔ طمع بهشت و بیم دوزخ و آن تقرب بحق تعالی
که در جهت خالص بی غرض لوجه الله باشد و چندانکه او بحضرت تقرب بیشتر کند
حق تعالی نیز باو تقرب بیشتر کند چنانکه در صحیح بخاری است عن النبی صلی الله علیه وآله
یرویه عن ربه عز وجل قال اذا تقرب العبد الی شبرا تقربت الیه ذراعا واذا تقرب
الی ذراعا تقربت منه باعا واذا اتانی یمشی اتیته هرولة **عربیه**

خلیلی هل ابصرتما وسمعتما
باکرم من مولی تمشی الی عبد

پس حق تعالی باو سمع و بصر بخشد که باو شنود و باو بیند چنانکه در حدیث قال الرسول صلی الله
ان الله تعالی قال من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشیء احب
الی مما افترضت علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی
یمشی بها وان سألنی اعطیته ولئن استعاذنی لاعیذنه و فرموده که حق تعالی
منزه است از آنکه قرب و بعد برو اطلاق توان کردن لکن چون حجاب نفس و هستی خود
از میان برخیزد حقیقت و نحن اقرب الیه من حبل الورید دریابد **فرد**

چون

چون غبار و ظلمت نفس از میان برداشتی / جملگی نور و صفای قربت اندر قربت

در تحقیق شریعت و طریقت و حقیقت شیخ قدس الله سره فرمود که شریعت وضع محمدیست و طریقت فعل محمدیست و حقیقت حال محمدیست و شریعت اوامر و نواهی و تکلیفاتست که بر صورت واقع میشود و عمل اهل طریقت متابعت سنت و فعل رسولست و طریقت راه راستست وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و عمل اهل طریقت علیت که هرچه در واجبات و مسنونات شرع اشد و اشق باشد بدان قیام نماید و راه طریقت یکیست که بحق میرود و منتهای راه چندانست که عالم کونست **سؤال** کردند که پس این چون باشد که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق **جواب** فرمود که طریقت تا انتهای عالم مکونات یکیست انکه از هر دلی بحضرت راهی دیگراست و این راه دل راه اهل حقیقتست

صد هزاران راه بر درگاه او بگشاده‌اند / هر دلی را سوی او راهی دیگراست

در تحقیق نفس بحرکت فاء شیخ قدس الله سره فرمود که نفس یاد کرد دلست بلطیفه اسرار الهی در اصطلاح صوفیه دم و نفس عیسوی گفته‌اند که روح پرور باشد و نفس رحمانی است که صاحب اسرار الهی باشد انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن وانکه گفته‌اند فلانی صاحب نفس است مراد نفس رحمانی که عبارت از حضرت مقبول باشد چه شاید بواسطه تحرک لب و زبان و بی نفس **فرد**

صدای راز دران طاس خلوت اسرار / همی زنند دل بسته لب نفس بزنند

وان یاد کرد دل بود و این نفس اهل دل را باشد و فاضلترین عبادت شمرده‌اند انفاس است یعنی ملاحظه اسرار چنانکه پیغمبر را در شب معراج بوده و نفس را ذکر خفی نیز از احوالست

والله ما طلعت شمس ولا غربت / الا و ذکرک مقرون بانفاسی

[illegible]

در تحقیق خواطر شیخ قدس الله سره فرمود که خواطر الهامیست که در ضمیر اندرون شخص در آید و این الهام چهار گونه است یا نفسانیست یا شیطانی یا ملکی یا قلبی یا حقانی ربانی اما نفسانی وسوسه است و شیطانی لمه شیطانست و ملکی لمه ملکیست و قلبی الهام یقینی است که ان حق باشد و گواه صادق بر حقیقت انجا نکه در حدیث مسند امام احمد وارد است استفت قلبک و انچه بدان کرا شود اندراست باشد و اما الهام حقی و ربانی در ان هیچ خلاف و شایبه ریب نباشد و اما انچه وسوسه نفسانیست هم باطل باشد و در دل انچه تمنا کند بران مصر باشد و تا غرض نفس خود حاصل نکند قرار نگیرد و انچه لمه شیطانیست هم باطل و معصیت محض باشد لکن چون یکی را از تمنای شیطانی منع کند پس باز تمنای دیگر از باطل فتنه‌ای در پیش گیرد و اگر از ان نیز منع کند تمنای دیگر اغاز کند تا چندانکه شخص را در یکی از معاصی اندازد الا من عصمه الله ثم بلطفه و منه و نفس و شیطان هر گز شخص را بطاعت نفرمایند الا بمعاصی و اگر بطاعتی فرمایند در انجا کالسم فی العسل باشد و خواهند که بهلاکتی در اندازند همچو باد غیرت **عربیة**

سم ذعاف در اخلاقها / انا الفتاه الا فیها

و لذا بن وسوسه و لمه شیطانی کیسه خلاص باید که دایم الریاضه باشد مخالفت و نفی خواطر ایشان بکند اما لمه ملکی انست که بخیری فرماید اگر در ان خیر متابعت ان لمه ملکی کند فنعم العون من الله و اگر نکند لمه دیگر هم بخیری دیگر فرماید اما الهام قلبی انست که دل بحق و بعلم وی حرکت کند و حرکت که باکرد در پی انچه او گوید باز ان جمله باشد **نظم**

هرچه دل گوید همه دلبر بود / هرچه جان گوید زجان خوشتر بود

چنانکه از یکی مشایخ سوال کردند بجانب راست نظر کرد و تامل فرمود پس بجانب چپ
نظر کرد تامل نمود پس بجانب دل نظر کرد و جواب بگفت سبب پرسیدند گفت جواب
آن سوال معلوم نداشتم از فرشته دست راست پرسیدم معلوم نداشت از فرشته
دست چپ پرسیدم هم معلوم نداشت از دل پرسیدم جواب گفت من نیز جواب بگفتم

دل چو آیینه صفت روشن و صافی گردد	لوح محفوظ شود مخزن اسرار علوم

الهام خفی در آن دل پیدا باشد که مثال منافی ظاهر شده باشد پس آن الهام بوی
رسد و آن الهام از مجموع تهمت و ریب و شک مبرا و معرا باشد و این الهام ربانی
گاه باشد که بواسطه حرف و صوت باشد معنی آن بر دل آید و تفهیم دل کند و گاه
باشد که واسطه حرف و صوت در میان باشد و بسمع دل رسد و دل بشنود

انچه دل بشنید گفت مجمع حق بود	زانکه با حق او را با گفت و شنید

اما فرق میان وسوسه نفس شیطانی و لمه شیطانی آنست که وسوسه نفسانی از جانب زیر
بر مثال دخانی برآید چنانکه اگر شخصی باشد که احساس آن اند کردن ممکن شود
که از جانب تحت تا بنزدیک دل می آید و لمه شیطانی از دست راست و دست چپ
و خلف و قدام در آید ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم
و عن شمائلهم اما لمه ملکی از جانب فوق آید و گاه باشد که همچون آواز نحل باشد
و گاه باشد که همچون سلسله جرس باشد و گاه باشد که همچو تکلم صریح باشد چنانکه
شخصی با شخصی سخن گوید اما خواطر قلبی چنان باشد که شخص اندرون احساس کند
نه از بیرون اما الهام ربانی چنان باشد که از مجموع جهات (واحد) دفعه آید و هیبتی همراه
او باشد که دل را از آن خبر شود و متاثر گردد	چار رکن تجربه از دوست چون گیرد ندا
واقفی از شوق از بن هر موی لبیکی زند	و لمه ملکی و خواطر قلبی و الهام ربانی

همه را مطیع باشد و منجبر و طاعت فرمایند و اول این خاطر که در آید منجبر فرماید مدام
که منبع آن در آید و بخلاف آن باشد از خواطر نفسانی یا شیطانی باشد و شخص باید
که متابعت خاطر اول این کند

شعر

روی از داعیه خیر نباید پیچید	کاول این داعیه آن جاذبه توفیق است

در تحقیق علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین

شیخ قدس الله سره فرمود که علم الیقین علم دراست و عین
الیقین علم فراست و حق الیقین علم وراثت علم الیقین علمیست که بکسب و تعلم
حاصل شود و در بین علم الیقین ایمانست بغیب الذین یومنون بالغیب و عین
الیقین علمیست که بعمل حاصل شود که چون علم الیقین در عمل آرند علم عین شود
پس ببیند و یقین حاصل شود و در عین الیقین شبهات از محال و مدخل نباشد
که صاحب عین الیقین را از آن نزاع که ببیند اما در علم الیقین مجال دخل و خلش
باشد و حق الیقین نتیجه هر دو است که چون علم الیقین در عمل آورده باشند و عین
الیقین حاصل شده و آن ازدواج هر دو نتایج الهی بصیرت دل گشاده شود و حقیقت
آن که بعین الیقین دیده باشد بوی حقیقت آن چیز نماید چنانکه ارنا الاشیا
کما هی که آن پیغمبر ... صادر شده که ما هی اشیا حقیقت آن اشیا باشد از برای آنکه می توانند
بودن که سالک صورت چیزی ببیند و معنیش آنچنان نباشد و مراد پیغمبر از کما هی

مغز آن اشیا بود و حقایق آن	بیرون ز تخیلات عقل و قیاس
مغز حقیقیات پوشیده لباس	و علم الیقین اهل شریعت را باشد و حق

الیقین اهل حقیقت را علم الیقین بصورت چشم صورت اکتساب توان ادراک کردن
و یقین عالم اسرار معرفت رسیده است که ما قدس دیگران در بین چیزی بگراث

در تحقیق وارد شیخ قدس الله سره فرمود که وارد آنست عطای الهی که بر دل

بکذارند

بکنند اند بی کسب شخص این واردات گاهی باشد علمی و معرفتی باشد که شخص را از ان نفحی
و نوعی عرفانی حاصل شود و گاه باشد که اسرار باشد که ورود کند و گاه باشد که
لطف باشد از الطاف الهی و گاه باشد که اثر عشق محبت باشد **بیت**

در دلم تا برق عشق او بجست — رونق بازار زهد من شکست

از ورود آن اشتغال اثر عشق و محبت باشد یا شادی و غمی بی سببی و امثال آن
از قبیل واردات است و گاه باشد که واردات در خواب و از ورود آن روحی و ذوقی بوی
رسد و با استماع نغمات لذت کند و گاه باشد که بر صورت شخص حالة الواردات ثقلی
عظیم واقع شود چنانکه حالة الوحی بغمبر صلی الله علیه و سلم را در عرق شدی و در صورت ظاهر او
کرفتگی و حوردی پیدا شود و چون از آن حال باز آید خفتی عظیم و طرب و لذتی
یابد و گاه باشد که آن واردات در یابد و گاه باشد که در نیابد **نظم**

از خیال حسن رویش وارد خوشتر مرا — که ز دور چشم دل در حضرت اسرار جان

در تحقیق شاهد شیخ قدس الله سره فرمود که مراد شاهد بیت که در دل حاضر است
و گواه حالست و فارق میان حق و باطل و حرام و حلال در کلمات اهل تصوف شمع و شاهد
بسیار باشد شمع عبارت از نور ایمان و توحید است که در دل شخص افروخته شود و شاهد
عبارت از آن که در دل حاضر است که آن گواه حال است و مراد از این گواه جمع اسقف
ملکیات یعنی از شاهد گواهی و معنوی بطلب و چون شمع ایمان در دل او روشن شود
متاع دل از نقد ایمان و طاعت از دزد معصوم ماند زیرا که اگر دزد قصد کند
در روشنی شمع دل رسوا شود و چون از شاهد دل جلباب برداشته شود هر چه آن در دل است
نباشد در رو نیاید **فرد**

جلوه گاه جان نماید روی چون شمع طراز — شاهد چون نقاب از روی بگشاید بناز

در تحقیق نفس شیخ قدس

الله سره فرمود که نفس سه است اماره و لوامه و مطمئنه نفس لوامه و مطمئنه از آن
شخص است و داخل شخص صفت او و نفس اماره بر شخص موکلست و قرین او و بر
کماشته و مجبولست بر کفر و معصیت و محل اخلاق ذمیمه است چنانکه نفس
مطمئنه محل اخلاق پسندیده است و نفس اماره جسمی است پوشیده غیر مرئی
چنانکه شیطان را در اندرون ترک و تازی مجال ان الشیطان یجری من
ابن آدم مجری الدم هست و نفس اماره دایم امر بمعاصی و وسواس میکند ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و گاه باشد که نفس اماره بر دست شخصی
مسلمان شود ولکن منافق باشد نه مسلمان و خود را مسلمان نماید از عجب
نفس اماره را زبون و مسخر و عاجز نتوان کرد انبیا اند الا بریاضت قوی که سلطنت

نفت ابع کلبك بطعمك — مخزن گنج لطایف معدن حسن خصال
هم جهان دیباچه انواع لطف ذی الجلال — و نفس لوامه جسمیست غیر مرئی ند

جسدیست که روی بعالم مطمئنه دارد و روی بعالم اماره و این همچنان که در عیب
درمیان قرنا نبرد دارین اگر استیلای اماره باشد بر شخص و بر دل او مستغرق
او باشد در ملك وجود لوامه تابع او باشد بسبب تسلط او زونده همه اخلاق
ذمیمه در وجود آید و اگر نفس اماره مغلوب گردد و شخص او را بریاضت زبون کرده
استیلای نفس مطمئنه باشد بر دل و نفس لوامه تابع او شود و از وی همه صفات
پسندیده در وجود آید و نفس لوامه مقسم به الهی و لا اقسم بالنفس اللوامه
از برای آنست که او را زیادتی علم است که گاه از طرف نفس مطمئنه اکتساب میکند و
گاه از طرف نفس اماره و در میان هر دو واسطه برزخ است و بواسطه کثرت علم مقسم به
الهیست و این نفس لوامه دو جهتی است که جهتی با عالم سفلی را تاریکی دارد

وان جهت را که با عالم ملکوت تعلق دارد ملهمه گویند وان جهت با امارگی را لوامه گویند

چون صبا با خار و با گل سازگاری با کند — شاهدان باغ را تا کارساز یها کند
گاه با خار از جفا تا بر جگر نیشی زند — گاه با گل در وفا تا دل نوازیها کند

در تحقیق روح شیخ قدس الله سره فرموده که روح جسمی است لطیف صافی
غیر محل شهوت و اکل و شرب خدای تعالی اورا از نور پیغمبر آفریده است و در عالم شاهد
جسم وانس خود داشته و پرورده و بقوت شاهد پرورانیده و همه نور شاهد جسم بر

بیان مردمک دیده صورتی دارد — ولی به پیش رخ دوست جمله تن نظر دارد

و در وقت خلقت ارواح را صفوف فرموده بعضی را با هم یکدیگر تعارف دادند فما
تعارف منها ائتلف داد و بعضی را تناکر و اختلاف و ما تناکر منها اختلف داده و
عالم ان صورت از ایشان بظهور آمد پس در حالت خلق اجسام یکیک را از ان ارواح
از عالم انس بعالم جنس جسد می آرد و غفلت بر وی می گمارد تا در مرکز قرار گیرد و تا
در جسد قرار دارد جسد زنده باشد بحیات او و چون مفارقت کند جسد بمیرد
و هنگام منام از جسد مفارقت نکند که اگر مفارقت میکردی جسد می مردی وانرا
روح انسانی گویند و انرا که در حالت منام از جسد مفارقت می کند و حالت یقظه
باز عود می نماید انرا روح حیوانی گویند از ان سبب که در اغلب اکل و شرب و مباشرت
دارد که لاجرم موجب غسل میگردد و نفس جسد و روح حیوانی از عالم خلق است
و روح انسانی از عالم امر الا له الخلق والامر فتبارک الله رب العالمین و روح برون
از عالم عقل است و هر چه در عالم عقل نگنجد عبارت از ان نتوان کرد که اگر ازان ممکن
بودی حق تعالی بیان میفرمودی و همچنان پیغمبر بیان می کردی و محل قل الروح من امر ربی
مبین وارد نشدی **نظم** زهی سفینه راز و زهی دفینه گنج

که درونه صندوق آدم بنهاد است — زهی سعادت انکس که دولت او
طلسم مخزن این گنج راز بگشاد است — در تحقیق سر قدس الله سره فرموده

سر لطیفه امانت الهی است که با امانت نهاده است در دل آدمی و بیان سر اطلاع یافت
الا صفیا را محل ملائکه و آدم مسجود ملائکه بسبب این بود و شیطان چون ظلمت
طبیعت آدم دید و حقیقت گنج الهی که در خزانه وجود آدم تعبیه کرده بود ندید از آدم
استکبار کرد و بلعنت گرفتار شد — این گنج الهی که درین خاک وجود است
سریست که آن قبله ارباب سجود است — و دل محل معرفت و محبت است و روح
محل مشاهده و سر محل معاینه و حقیقت امانت لطیفه سر است و هو معکم اینما کنتم اشارت
وانست سر لطیفه و شیخ بغیر از روح است و بر اسرار و کماهی سرار غیر از صفای وجود و نقد
کسی را اطلاع نیست **رباعی** اندران خلوت که شمع سر او افروخته

چشم غیر از سر مصدر و سامان آن بردوخته — عقل و علم و فهم را اندر حریمش پی زده
خرمن ظن و یقین بر وی گمان بر سوخته

فصل چهارم در تحقیقات

که حضرت شیخ صفی قدس الله سره بر ابیات فرموده است بروایت شیخ صدر الدین
ادام الله برکته در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی رحمة الله علیه

مریم دل نفخ من روحی بجز زد — عیسی لطفم زاد از کافری

شیخ قدس الله سره فرمود که مراد باین روح روح انسانیست که چون با دل اتصالیافته
ازدواج میکرد روح حیوانی که صفت متولد میشود و مراد از این کفر ستر است
که پوشیدن است و کفر از روی لغت پوشیدنست یعنی از حق تعالی ان سر کسی را اطلاع
نباشد پس این سر پوشیده تولد صفت انسانی باشد که انجه روح انسانی
در هم دولت که نسبت خاکی نه پرداخته در رحم صوری بی اطلاق میتوان کرد

پس چون روح انسانی در دل قرار گیرد و با همه یکی اتصال یابد از روح حیوانی که صفت اوست
نتیجه ایشان باشد و از ایشان متولد شود — جان محض است کزین لعل چو جان میزاید
سخن روح ازان روح روان میزاید — ای بسا معجز عیسی که که نفخهٔ قدس
مریم بکر دلش هر نفسی میزاید — در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی ره
بیار باده که دیریست در خمار توام — اگرچه دلق کشانم نه یار غار توام
شیخ قدس الله سره فرموده که چون ما روز میثاق ندای الست بربکم خورده‌ایم اگرچه در دنیا
قالب وجود آمده‌ایم هنوز در خمار آن شرابیم و مراد ازین دلق وجود قالب جسمانی است
و اکنون تمنای می جان میکند و همان شراب میخواهد که آن مستی شبانه از خمار شب بصبوحی باشد
دبر خماری بالاقداح مسرور عنه — فلیس کالخمر للمخمور تدبیر
و فرموده درین بیت از همان غزل — بیار رطل گران کارم از قدح بگذشت
غلام همت داد بزرگوار توام — قدح ازان نیم مردان است و رطل ازان
تمام مردان و قدح شرب صفت است و رطل مشرب روح که هر یک از مشربها علم کل
انا مس مشربهم شراب خود نوشند — دران خمخانهٔ جانان که جا مخمور دل است
ز شادی هوش جانانی که جام از دست جانا گیرد — گهی در دور نوشانوش دران بزم سکر جان
گهی صاف از قدح زند گهی رطل گران گیرد — در تحقیق این بیت هم از همان غزل
عجب که شیشهٔ تقوای ما نمی‌ریزد — چگونه ریزه نشد آنکه در کنار توام
فرموده که مراد ازین معنی است و مراد از شیشه صفت انسانی که چون صفت فانی شود
معنی فانی نگردد در هر حال خود باقی باشد و خود چگونه فانی گردد و باقی نباشد که شرف
حصول مشرف شده باشد بیت — چون مجازی بی لب دوست هوای جان یافت
سهل باشد اگر این ساغر خاکی در باخت — در تحقیق این بیت شیخ اوحدالدین

تحقیق

کرمانی رحمة الله علیه فرموده است — دل تجلیات نسبت بدان مهد کبریا
درین طفل و دنجا ما چه زنگ و درای دل — شیخ قدس الله سره فرموده نسبت دل
با سر الهی سبب کرده است که دل حامل بار امانت حق تعالی است و دیگر آنکه تجلی
چون در زمام باشد راست رود و مطیع امر و فرمان باشد که چون هر کسی بر راکب شد
مطیع و منقاد او گردد و دل حامل خزاین باشد و دل چون در زمام اصبع رحمان باشد در اثر رود
مطیع و حامل خزاین اسرار الهی باشد — هر دل که آن در زمام امر اوست
کام ننهد جز که اندر کام دوست — تجلی سر ست اندر مهد زر
حامل اسرار گنج عهد او — در تحقیق بیت مولانا جلال الدین رومی
یکباره زاید آدمی من بارها زائیده‌ام — شیخ قدس الله سره فرموده که مراد ازین
تولدهای مکرر است که یکی ولادت صوری است و تولد دیگر تولد صفتی است
که بنسبت استناد صفت متولد شود چنانکه حضرت عیسی ع فرموده است که مرد
بعالم علوی نرسد تا دو نوبت متولد نشود و باز این صفت از بطون انسانیت
بعد از این متولد شود که در آن بطون آنچه خلاصهٔ انسانیت در پوشیده است
یعنی ترقی از عالمی بعالمی که چون قدم در عالمی دیگر نهد در آن عالم طفل آن عالم باشد
و در آن پرورده شود و چون بعالم دیگر ترقی کند باز در آن عالم نیز طفل آن عالم
باشد و در آن نیز پرورده و بزرگ شود و همچنان از آن نیز ترقی کند تا آخر که تولد
او در عالم الهی باشد و آن آخرین مطلق باشد چنانکه شیخ فریدالدین عطار فرموده است
تو آن طفلی که در گهواره‌ای ست — ترا کی می کند آن دایه ست
اگر بالغ شوی ظاهر ببینی — برون از هر دو عالم پای بست
عبارت از این طفلی معنی است و عبارت از بلوغ وصلت است و این بار در دفتر ...

تحقیق

تحقیق

اندران لحظه که ترسی هر که او مردانه شد
فرد فردی زان بلوده با لغو و فرزانه شد

عرصهای زیر و بالائی چو مردانه نوشت
در حریم وصلت و اسرار او هم خانه شد

در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی

زمانی از من آبستن جهانی
زمانی چون جهان خلقی بزایم

شیخ قدس الله سره فرموده که دل صاحب دل از فیض الهی که بر وی فایض شود حامل اسرار و حقایق و آبستن گردد و باز از وی بدل مریدان فایض شود و سرایت کند و دلهای مریدان از فیض آن دل حامل و آبستن گردد یعنی زمانی از ذوق آبستن گردد یعنی اسرار و از دل او بدل مریدان و زمانی چون جهان خلقی اسرار متولد شود

تحقیق

دل چو آبستن شد از اسرار روح قدس شد
مریم دلها شود زو حامل عیسی راز

در تحقیق این بیت فرید الدین عطار قدس سره

ترسابچه مستم چون بت روحانی
از دیر برون آمد سرمست بنادانی

در حضور مبارک شیخ قدس الله سره سماع بود و جمعی از دانشمندان بودند قوال این بیت بخواند دانشمندان سماع میکردند و علیه الصلوة و السلام می کفتند باعتبار انکه ترسابچه را بر پیغمبر حمل میکردند که پیغمبر از این کافر متولد شده بود شیخ قدس الله سره این معنی از دانشمندان حکایت میکرد و تبسم میفرمود پس دایم اهتزاز کرده فرمود که مراد ترسابچه چیست فرمود که از جمله عالمها که در راه سالک است و سالک سیر در ان می کند یکی عالم روحانیانست و ترسابچه اهل ان عالمند باعتبار انکه ترسا امت حضرت عیسی علیه السلام اند و عیسی را روح الله میگویند اهل ان عالم را روح نیز گویند و روح او زیده است پس ایشان را ترسابچه باین اعتبار میگویند و سالک در این عالم صورتهای حسن و مقامهای مستحسن بیند و هیچ عالمی بر سالک از این دلکش تر نیست زیرا که در این عالم صورت خوب و حسن و مقامهای نزه بیند

عربیه

اذا رمشا الطرف فیه بکلمة ملت

على نظر العينين منك العجايب
فمن حيث ما ابصرت رايت منظر له

محاسنه مستظرفات غرایب

و بسیار باشد که درین عالم مقید شود و سر فرو دارد و علو همتش نباشد که ازین عالم ترقی جوید

عربیه

فلمعه همة لم يرض لي كنه منزلي
على انني بين السماكين نازل

و همچنانکه ترسایان صورت ناقوس و صلیب و زنار و چلیپا و خرقه چراینه باشد سالکان را نیز درین عالم امثال اینها پیش آید و هر یکی را معنی است و چون سالک باین عالم رسد و اینها چیزی با او باقی باشد و لاین محلی ایشان نباشد و بر وی کشف منکشف و ظاهر گردد و چون سالک انجا رسد و عشق بر وی استیلا یابد و از زهد و عبادت او بی باد ده هند و در هوای عشق هبا گردد و بر وی منکشف شود که ان عبارت از نقصان زهد و عبادت باشد و کمال عشق

و حسنات الابرار سیئات المقربین از شوهد نجات
هر چه بود اندر وجود از زهد بر لوح نخست

سیل عشق اندر زمان از صفحه دل پاک شست
و چلیپا عبارت از دو زلف شاهدان

معنویست که هر دل در سر زلف ایشان کرد ایمان تقلیدی کم کرد و چون سالک به مقام ایمان تحقیقی رسید

چلیپا ظاهر شود ایمان تقلیدی ببازد
عشق ان روبیت کان سر و قد ترسا بچه است

کفران زلف کان سرمایه ایمان ماست
و چون سالک بدان مقام رسیده و بیند زنار را

زنار شود منکشف بر میان ببندد
چون معنی کار خویش بسیم نعیان

زنار هزار رقی باشد ترسایان
و چنانکه ترسایان بت و صلیب را اعتبار

حضرت عیسی پرستش تقلیدی می کنند که بحقیقت حق برسند سالک نیز چون شاهدان معنوی بیند و بحقیقت روح رسیده باشد بحقیقت ان نه استنبول عشق اینها تقلیدانه عشق ورزند که براه دین بت و صلیب شاهدان معنوی ظاهر و منکشف

شده باشد و این عشقبازی تقلیدیست که دلیل بعشق حقیقی شود و انشد فی هذا المعنی

شاهدبازند مرغ بیان در همه حال || اینست دلیل عشق و دلال وصال

و مقصود ازین عشق تقلیدی بیان عشق حقیقی نیست تا از ذوق و شرب بی محبت ناقص
را از دو بینا اند انکه جمعی از حقیقی برسند و ناقصان از نبات که کشند بعشق حقیقی نرسند

ازان می کازو نیست وزان هست شوم || از ساغر عشق ده که تا مست شوم
سر در قدمی نهم وجودی یابم || پا در حرمی نهم ازان دست شوم

و دیگر عبارتست از عالم روح که ترجمه بران بر مثال ترجمه با قبله باشد زیرا که رجوع فرع
با اصل باشد و این عالم روحانی نسبت با عالم روح نسبت فرع با اصل باشد و
سالک اگر در مرتبه زهد و عبادت و غیرها باز ماند و بان عالم روحانی بذوق و شرب
و صفا نرسد از ان محجوب باشد و اگر بان عالم رسد در ان عالم ذوق و شرب و صفا
مقید گردد و سر همت ندارد و ازان ترقی نجوید از ان عالم حجاب او شود و بمقام اعلی
معرفت نرسد و هر یکی از ان عالم و مرتبه او نیست او حسنات باشد و نسبت بالفعل ان
مقام و مرتبه اعلی سیئات بود حسنات الابرار سیئات المقربین **بیت**

در طلبکاری کی آرد سر فرود || خضر حیوان جو بجوی این رود

در تحقیق این بیت فرید الدین عطار قدس الله سره

از بشری رسته بود باز برای بشر || تازه کمال آورد خانه نقصان گرفت

شیخ قدس الله سره فرموده که از بیخ و فنی
که ملامتی باید که جذبات الهی در رسد او را مجذوب گرداند یعنی چندانکه در عالم بشریت
و عقل باشد و از ان محجوب بود و نقصان باشد و مقید بشریت و عقل و چون مجذوب
شود و در جذبات الهی از عالم بشریت ملامتی باید برودی صلاح عالم بشری از وی مسلوب
گردد و معارف حاصل کند و سرایر معلوم کند و معرفت الله عارف گردد و پس اگر دران عالم با

داد را با عالم بشریت پیوند دهند از دعای ارشاد و تربیت تا بدین باز ارشاد و تربیت
و تکمیل بشر او را بعالم بشریت رد کنند که ان خانه نقصانست تا بتربیت ارشاد و تکمیل مشغول گردد

در کمال قدس پاک از شبان گردیده ام || از کجا پروای مشت خاک نقصان داشتی

تحقیق

در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی

ای باغبان ای باغبان در من چرا پیچیده || گر خورده ام انگور تو بردار انبان مرا

شیخ قدس الله سره فرموده که مراد باغبان معشوق
و مراد با انبان وجود و صورت و صفتی ادمیست یعنی این مناجاتست که با حق نمیرود که چند
بامتحانات فرمایی که معرفت تو حاصل کرده ام اخبار صورت و صفتی مرا سلب کرده شاید

ای دوست ازان جامی که ز عشق تو نوشیده ام || میترسم که امروز بر خویش فروشیده ام
ان باده که من خوردم انگشت زنی کردم || هم در سران کردم هر کسوه که پوشیدم

تحقیق

در تحقیق این بیت عطار قدس الله سره

انان با در که من زادم کرا باره شدم تحقیقش || جانم که بخواند که با مادر زنا کردم

شیخ قدس الله سره فرموده چو از بطن جعفی
ارواح که الارواح جنود مجنده متولد میشود و باز با بن عالم ... سعی
میکند در ملامتی میکوشد و توجه با عالم میکند و چون وصولش باز بانجا میشود که اصل او
بود و از انجا متولد شده و بان ازدواج می باید کانه جفت انست میشود و چون بدانجا رسید در
اسرار انکه الاه با بد و صاحب وقوف شود بر کتمان اسرار واجب باشد و چون بوشید
و کفر موجب لعنت پوشیدنست و کبری عبارت ازانست و سخن جنید رحمه الله که حسنات الکفر
طلب همین معنی است و معنی انکه با مادر زنا کردم انست که طالب درین حال در واقع

همین حال ببیند که با مادر خود جمع میشود || سر بحر قطرات از افتراق و اتصال
شرح این سلام بکبری دارین رموز حال

تحقیق

در تحقیق این بیت عطار قدس الله سره

هر که در راه حقیقت از تحقیق نشان || مقتدای عالم آمد پیشوای انس و جان

شیخ قدس الله سره فرمود طالب چندانکه در طریقت و در عالم عقل باشد او در انسانی باشد
چون بعالم حقیقت رسد از عالم الوهیت باشد و انوار الوهیت برو متجلی شود آثار بشریت او را
از و محو گرداند بعد ازین که در رسم نماند و بود چون آن هستی بشریت او نماند هستی او را هستی
بخشد و چون در آن هستی مرهبت اند هست گردد مقتدای عالم و پیشوای ثقلین باشد

در تجلیگاه عکس حسن او در باختند — جمله هستی خویش و رسم و رسم ما و من
و ز سر این نیستی هستی مطلق یافتند — جدا ازین نیست و هست خویشتن در و بینی

تحقیق

در تحقیق این کلام ازین غزلست — تا خلاص یافت عطار از میان این دو بحر
غرقه دریای دیگر گشت دایم کامران — شیخ قدس الله سره فرمود مراد باین دو
دریا دریای محو و اثبات و مراد بدریای اثبات عالم معرفت و عالم مکونات کو بکان
و دریای محو عالم فنا است که غلبات عشق الهی چون بر سالک مستولی گردد عقل او را زایل
گرداند چون عقل او زایل گرداند تشخص او فانی گردد و در دریای سیم که غرقه دریای دیگر گشت
حق حقیقت که آن تعلق الله است که چون بمرتبه رسد آن بقا جست که دایم کامران گردد

از خلاص محو و اثبات و اثبات محو — و از فنائی در بقا و از بقائی در فنا
چون فرو زد در لجه حق در حقیقت غرقه — کام دل انگه یابد مرد در عین بقا

تحقیق

در تحقیق این ابیات شیخ اوحد الدین قدس سره — سر بر نشسته فارغ و من مبتلای دل
دل برده‌اند شد که جویم دوای دل — شیخ قدس الله سره فرمود یعنی اهل الله
در غفلت و از سر ایشان اهل تجلی اهل دل‌اند که ایشان در عالم مکاشفه و مشاهده
و معاینه اند بر ما که در عالم سر بند و فارغند و از معامله اهل تجلی غافل و بر اهل دل مکاشفه
و مشاهده و معاینه چیزها از اسرار الهی ظاهر شود که اگر ذره از آن بر کوه ظاهر شود نا چیز
و متلاشی گردد فاشتغال مستغرق تام حضرت الله و اشارت بانکه دل در پیش شد که

جرم دوای دل دل باین معنی است که اصحاب ظاهر از آن غافلند و طلابی او دل
آنچه بر دل میرسد از حق عاجزند مگر که دوای دل هم از حضرت او باشد

تن سخته ما را هم از آن بود شفایی — دل دردمند ما را چه خوش است از و دوایی

تحقیق

و فرمود بر این بیت ازین غزل — بگذر بشهر عشق که بینی هزار جان
دل ای زنان نهر سر کوی که وای دل — تا دارد و روح انسانی روح حیوانی در عالم تکلیف
و معبود شاید این عالم تکلیف باشد و شعور و شرع در عالم عشق نباشد اما روح انسانی در عالم
امر است و لا مکانیت و محل عشق و محبت است اما در ملک نه این جسم صورتها است در
معاینت که این روح انسانی لا مکان از عالم امر و محل عشق و محبت بر دل مرتبه او غبطه خورد

تحقیق

طایران قدس را بال سعادت در روش — تا بدان پرواز سیدان کوی او کنند
و فرمود برین بیت ازین غزل — از رای دل که از نباشد بهیچ روی
سلطان است که بهر سر از رای دل — دل عامل الهامات و واردات الهی الهامات الهی
برد لمعا و رد شود وارد و نهان آن اسرار در الهامات و کسی را دو آن نباشد که از رای دل
در گذر باید محل سلطنت و محبت حق بعد لیست و کسی را که رشد آن نباشد که در گذر از حکم
او نباید و حکم او نعمت روان باشد پس هر چه از حق بغیر بدل اولیا رسد در نرم او ملید

و از حکم او تجاوز کرده و دیگر شوانبیچ بدن — در ملک حکم شاهی تحتگاه دل بود

تحقیق

در هفت اقلیم ما نیاید جز فرمان دل — بیگانه را بخلوت ما بیا و رید
ما نشنویم واقعه ما جرای دل — و هر که اهل الله نیست و اگر نه اهل
شریعت و طریقت باشد چون این معامله ندانند بیگانه این معامله اند و بعضی
وارداتی که بر دل میرسد عقل از ادراک آن قاصر است و چون قاصر باشد فضول نزد
کردن پس عقل بیگانه و اهل دل بیگانه چند و آنها که بیگانه بجنسد تعبیر آن

تحقیق

عارف شوند و آنها که بعقل و گمان می بینند کم باشد که عقل و فهم ایشان قاصر آید
و غلط دائم تصور کنند و در خطای بین افتند و هر که در آن عالم خطا نماند باشد او را
در غلط نماند لا جرم بنشه و از آن بیگانه باشد | بقوت صفات انمعلی ادراک و منعه
انا دامه فهم و بعی الموهما | سرپوش جسم گر ز سر جان بر افکنی
فیض ازل نزول کند در فضای دل | سرپوش جسم عبارتست از ظلمات که بجهت
شخص فرو امده باشد چون آن سرپوش بر باصره از باصره بصیرت بردارد هر علمی که
در ازل حق تعالی مقرر فرموده است نزول کند برو در فضای دل او و آن دفعی باشد
که انشراح دل و صفحه او شده باشد و فضا عبارت از انشراح است و نزول عبارت
از انتقاش علوم ازلی در دل همچنانکه انتقاش نقوش در آیینه صافی و فرموده امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اشارت باین معنی است

تحقیق

وهر کرا انشراح بشر صفتی تعلق علمی حشیشه | گر زانکه غطا ز چشم دل دور شود
دل آیینه صاف پر نور شود | دیباچه اسرار علوم ازلی
مشروح شود و بر دل مسطور شود | در تحقیق ابیات عطار قدس الله سره
سر بازار قلندر بزنیم | پس بیکساعت ببازیم انچه هست
شیخ قدس الله سره فرمود قلندر یعنی مجرد که چون در عالم تجرید هر چه مادون و ماسوی الله است
مجرد کرده او را قلندر گویند و بازار قلندر یعنی بازاریست که در آنجا عشق خرند و هستی
فروشند و عبارت از تا بازار قلندر که تا اشیا مو بها ازانست که از همه هست مجرد شدیم

تحقیق

تا بازار قلندر بود خود بفروختیم | کیسه سرمایه از عشق او بر دوختیم
آتش عشقت ز غیرت بر دلم | تا فکن آورد همچون شیرت
یعنی انجا که او باشد محبت غیر وی در نگنجد و مجال نیابد و با صولت نزول آتش عشق

عقل و نفس مقاومت نتوانند کرد و تاب نیارند چنانکه در پیش شیر مست هیچ
حیوانی تاب مقابله و پای مقاومت ندارد چون نزول او باشد عقل و نفس قرار
نتوانند گرفت و دیگر خاصیت آتش آنست که هر چه در پیش آن آید از خاشاک و خار
تمامت بسوزاند همچنان هر چه در پیش آتش عشق آید از خاشاک عقل و نفس این همه
تمامت بسوزاند و ناچیز گرداند و دیگر خاصیت آتش عشق آنست که هر که با آتش عشق خفته

تحقیق

کرد آتش بنا و عقبی بر هیچ کل و در بیمان نیاید | چون آتش عشق در درون افروزد
از غیرت خود وجود غیری سوزد | در تحقیق این بیت عطار قدس الله سره
یکبارگی از نگاری رفته کم کرده اند ره روی | من این دریا پر شور از نمک گم کرده ایم
شیخ قدس الله سره فرمود این مثلی است که گفته اند همچنانکه کسی در نمکساری افتد
و در آنجا هلاک گردد و نمک شود در اجزای ظاهر وجود و باطن او اثر کند که وجودی بکلی نمک مبدل
گردد و نمک شود هیچ تمیز و فرق نماند پس کسی که در دریای پر شور عشق افتد ظاهر و
باطن او بکلی همرنگ عشق گردد چنانکه اگر عاشق بوجود نگاه کند همه عشق بیند و اگر
بمعشوق نگاه کند همه معشوق بیند چنانکه آتش در هیمه افتد و اثر کلی کند تمام سوخته
گرداند اسم هیزم از وی برخیزد و مسلوب گردد و اسم آتشی یابد و تمامت آتش نماید

تحقیق

گویی که وجود من سراسر عشق است | یا اصل نهاد جان من پر عشق است
نه جان و نه تن نه ذره خاکم ماند | الا که تمام عشق اندر عشق است
در تحقیق ابیات عطار قدس الله سره | مرغ دل کاواره در سینه بود
باز یافت از عشق حالی آشیان | در پرید و عشق را در بر گرفت
عقل و جان را کار دشوار اوفتاد آن | شیخ قدس الله سره فرمود مرغ دل که در بدو بود
از ایشان خود آمده بود چون از عشق ایشان باز یافت از نشیمن بدان ایشان پر بسته معا

اصلی بود و اصل شد و عقل و بقا جو از فانی گشت و فنای اینها در بقای او شد که چون او
بقضا فنای او در سید و مراد بانی ناز بانقش رهید که ارباب وجد اشود و دل پرواز کند عقل

جان نظاره کرد و بی مدخل نماند | مرغ دل کز کوی عشق آشیان دوش بود
گرچه از روحست اباد وجود انش بود | بر پریدن مرغ فانی را جای اصل شد
قطره آسا غرقه بحر بقای وصل شد | در تحقیق این بیت فخر الدین عراقی
نیم جانی کز تو دارم یادگار | بیگذارت در میان نتوان نهاد

شیخ قدس الله سره فرموده مراد باین نیم جان روح حیوانیست و تمام جان روح انسانیست یعنی
این نیم جان که از تو بخشیده نسبت به وصول وصال در میان نتوان نهاد چون روح انسانی

در خیال کمر حسنت جان خود می پرورم | تا بگاه وصل در راه خیال افشانمش
جان غمگین پیش او نتوان کشید | پیش سیمرغ استخوان نتوان نهاد

چندانکه سالک بعشق نرسیده باشد در غم باشد و عقل چاره جوی بود و چون بعشق رسید
که آنجا همه فرح باشد غم نماند پس جان غمگین که بحر عشق نرسید لایق نیست سلطان عشق باشند

زیرا همچو درد سلطان می تیره کجا شاید | در سجده شاهان ساغر صفا باید
در تحقیق این بیت عطار قدس الله سره | سایه نشین بر در عقل او بخلوت نهاد
سایه را زآفت عشق سر بلات کشید | شیخ قدس الله سره فرمود مثل عقل مثل

خفاش است که چشم او تاب آفتاب ندارد و بروز بیرون نیاید در پرده سایه از ترس باشد چون
آفتاب تابان عشق درخشان شود در سم سایه برانداز د عقل چون خفاش در شعاع آفتاب
رسوا گردد در ملامت باید که در ظلمت دیدار انوار آفتاب نباشد یعنی عقل روی
بخلوت نهاد و در سایه زهد و عبادت نشست چون آفتاب عشق تابان شد و آن سایه زهد
و عبادت ناچیز شد کار عقل بلا کشید | واذا جنبتم بوزو جهلك في الدجا

خوی الصباح واخوی المصباح | در تحقیق این بیت عطار قدس سره
عشق است بحر و عقل از او بر کناره | کار کنار کی بود جز نظاره

شیخ قدس الله سره فرمود که انتهای عالم عقل ابتدای عالم عشق است و همچنانکه کسی
بر لب بحر رسد و شروع در بحر نا کرده از احوال و اهوال اندرون بحر غافل باشد
و او را غیر از نظاره از بحر خبر نبود عقل را از عالم عشق خبر نباشد بلکه نظاره بیش کرد

عقل اگر پای درین بحر نهد غرقه شود | بحر عشقست که سرچشمه اسرار آنست
در تحقیق این بیت عطار قدس الله سره | راه عشق او که اکسیر بلاست
محو در محو و فنا اندر فناست | شیخ قدس الله سره فرمود سالک در

راه جانان در بلا کوفته و خونابه بخورد و مشقت بر مشقت کشد و محنت بر محنت و بلا
بر بلا بکشد تا نیل صفات او شود و اکسیر عشق در وی بنید بل صفات نفس بکند
و اکسیر عبارت از آنست که او را تخلقوا باخلاق الله متخلق کرده اند و عاشق را از اهل معشوق گرداند

تا که از بوی جانان گشته جانی گرفت | محو دو گونه است یکی آنکه محو صفات ذمیمه

کند و اثبات صفات حمیده و محو دیگر آنکه محو صفات بشریه کند و اثبات صفات
وحدانیت پس محو در محو عبارت از این هر دو محو است و فنا نیز همچنان یکی فنای
صورت است که چون فنا شود صفت بمطالعه ملک و ملکوت مشغول شود بعد از آن
فنای صفت بشریت که چون فنای صفت و نفس باشد روح مطالعه معرفت الله کند

فاتوا ثم اتقوا ثم اتقوا | واحبوا بالبقا و من قرب ربه

در تحقیق این بیت که شکر ده گفته است که بنده استاد عطار بوده است

از پا و سر ره رو نماند در راه بر | در فقر فانی شد شکر در بحر یعنی جاودان

شیخ قدس الله سره فرمود چندانکه مکان باشد راه باشد و راه برو راه رو باشد

و چون سالک با نتهای مکان رسد راه نیز نماند اما چندانکه راه باشد راهرو و راه نیز باشد
و چون راه به حد و ان الی ربک المنتهی منتهی شود راه روی و رهبری نباشد و فانی
شوند و بذل وجود خود کنند چون از هستی ایشان هیچ نماند که نفی عبارت
از اینست و از صفات خود فانی شوند و در عالم معنی جاودان گردند شعر
از راه وجود در رسم فانی شده اند | تا زنده جاودان و باقی شده اند

تحقیق

در تحقیق این بیت شیخ اوحد رحمه | چو عشق شدش همره او دل گشت ازدی در دل
فرزند معنی زاکه کو دم بدم بیزا دارد | شیخ قدس الله سره فرمود مثل عشق
مثل آفتابست در دنیا که پرورش هر چیز از نبات و معدن و حیوان و ریاحین و فواکه
و رنگ و بوی و طعم هر یکی از تاثیر آن حاصل شود همچنان پرورش درون سالک
بشوق و شورش و ذوق از تاثیر عشق است و چون عشق همراه دل گردد چنانکه از
آفتاب اشجار بفواکه و زمین بنبات و ریاحین و معادن بجواهر حامله گردد دل از
عشق بانواع لطایف معانی حامله گردد و مراد همراهی یکانگی است با دل و چون
بان لطایف معانی آبستن شود و فرزند حکمت و معرفت و محبت و علم و اخلاص و غیرها
از انواع معانی دمبدم از وجود او بزاید | دم بدم روح معانی زایم از بکر دل

تحقیق

کو چو مریم حامله از نفخ قدس عشق شد | در تحقیق این دو بیت عطار قدس الله سره
نگارم مست و لا یعقل بگاهی | درآمد از در مسجد پگاهی
سیه چشم و سیه زلف و سیه دل | سیه کرد بر پوشیده سیاهی
شیخ قدس الله سره فرمود یعنی شاهد معنوی مست شراب محبت الهی که عقال
عقل از دور بود از عدد لدن آمد و مراد مسجد دلست و مراد بان سیاهی نه سیاهیست
که در و ظلمت و کدورت توان تصور کردن بلکه از الوان انوار که بر طالب مستشعر شود

رنگی که بالای رنگ سیاهی نباشد و او را نور دیگر گویند و در نظر فنا باشد و چون شخص
بفنا رسد بر کنج اسرار مطلع باشد و معنی این نقد او سیاهی در چشم و زلف و دل و لباس
انست که اندرون و بیرون او یکرنگ شده باشد و در تلون و در یکرنگی تمکین باشد و به یکرنگی شایسته
بانکه در شان ... بسبب لهاعشا باشد | فدع العواذل مقلته و حیده
وغصن البان قامته المسیده | فدیوان الملاحة عنه یروی
وطرة عنبر بیت العضیده | بان معاطفا لاصداغ منه
شباک للقلوب لها مغیده | چنانکه معنی تیم بنبانی در سیاهی نصر نهان است
دل نیز چنانکه نور مصور گردد بنبانی او زیادت شود و در زلف و خال اشارت بتعینات است
که او را نشناسد مگر کسی که چند قدم با در صفت باشد و لهاعشا بان دام و دانه بسته و مقید شود
اند لطف خالت تا کنه مرغ دل عشاق صید | الحق چه بود لنیز خوش استان دام دانه
اسرار سودای کران با به دماغ عاشقان | در حلقه سودا کشند صد عقل چون دیوانه

تحقیق

در تحقیق این بیت عطار قدس الله سره | خرقه پوشان صوامع از دوتای چاک شد
تا من از زلف کوی در حدیث لاف یکتایی زدم | شیخ قدس الله سره فرمود صوامع عبارت
از عالم حدوث که مشتمل بر شش جهت است و از عالم حرف مراد باین خرقه حقیقت انسان است
که خرقه قالب در پوشیده است و مراد بدوتای عالم حدوث و خرقه قالبیت و حدوث و مثنی
کثرت باشد و حقیقت انسان دم از یکتایی در عالم وحدت و نفی تراند زد که ان دوتایی چاک کرده باشد

تحقیق

انشا در عالم دل بر قب وحدت بر فروخت | هرچه بود اندر جهات خود کثرت پاک بسوخت
در تحقیق این بیت مولانا علاء الدین رحمه | مهتاب برآمد ز شب تیره عجب نیست
ای طرفه شب تیره ز مهتاب برآید | شیخ قدس الله سره فرمود که مراد به مهتاب
نور روح است که در بدن ظلمانی شب مثال پیدا شود و در بن عجب نیست عجب است

تحقیق

نور سیاکه درین مقام عبارت از ان فناست از مقامیکه نور روح است بر ابدان و بدن دو فنای حق

از ابر وجود برق روح که بجست / در کوی فنا بغنیم غیب پیوست

در تحقیق این بیت عطار قدس الله سره / الا ای ماه نورانی بر آ از چاه ظلمانی

بمصر عالم جان شو نشین آنجا سلطانی / شیخ قدس الله سره فرموده اشارت بیوسف

معنی است که از این حبس چاه ظلمانی اراده این معنی صفت مطمئنه است که بادشاه
در ملک معنی مطمئنه است و یوسف معنی نایب مناب و خازن خزاین سر عالم
معنی است و مصر عالم چون عالم معنی است که عالم روح است و هر یکی را ملک
عالم معنی سلطنتی است باستقلال و وسعت این ملک و سبع از ممالکت بهشت
باشد از برای آنکه هیچ را هر روز عضا واری سیر میباید و عضا داری عبارت
از تقیدیهاست و انا از عرش باشد تا ثری و وسعت مملکت و سلطنت در ان

عالم مجیب سیراو باشد / ازین زندان سرای خاک بر افلاک معنی شو

تخت سلطنت بنشین که سلطان السلاطینی / بشهرستان معنی شو تفرجهای عالم کن

تحقیق

کزین دور مدار کن در و چون نقطه پنهانی / در تحقیق این بیت فخر الدین عراقی ره

سبحان نفس زن اربشنوی چه باک / ان او بود نه من نشود هیچ منکرم

شیخ قدس الله سره فرموده چون نور سبحات وجه الله بتابد آثار و علامتهای آن بود که رسم
و آثار غیریت باقی نماند اگر آن نور بر صورت تابد رسوم از او محو و محترق کرداند لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره و اگر بر اندرون سالک تابد تشخص او از نفس
و عقل بکلی فانی کرداند و چون هستی او نماند وجود در ملک خود متصرف کردد
همچنانکه در حیث از سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه که ازوی این
لفظ سبحانی ما اعظم شانی صادر میشدی و چون یاری بگفتند فرمود شما چرا ای حکم

شرع بر من انفت نمیکنید میباید که در ان وقت صدور آن لفظ انواع سلاح بر من
برانید و چون بار آن حالت در آن مقالات ازوی صادر شد انواع اسلحه برو می برانند
در آن اثر نکرد و چون بحال خود باز آمد یاران گفتند که همچنان بود که فرموده بودی انگاه شما
کفتند که انواع اسلحه راندیم لیکن کارکر نشد اندام مبارک خود برهنه کرد هیچ کونه
اثری بر اندام مبارک پیدا نبود سوزن بخواست و بعضوی از اعضای خود
فرو برد خون برآمد پس فرمود که بایزید ابنست که تحمل سوزنی ندارد و آنکه دی
کفت بایزید نبود که بر او انواع سلاح کار نکرد چون اکنون حق تعالی بدل طالب
نظر نماید دل او را محل معرفت خود کرداند و زبان او را ترجمه دل کرداند و برزبان
او کویا شود و همچنانکه ندای یا موسی انی انا الله رب العالمین که از درخت
آمد و چون از شجره بایان اینمعنی باز در افلاک است از شجره انسان هم جایز باشد

تحقیق

عجب از شجره دو صد انسانی نیست / ان نداکه شجر و ادی ایمن دارد

در تحقیق این بیت فخر الدین عراقی ره / چون عکس آفتاب بر آئینه او فتد

انم از دو سر بس نمودیکه انیم / چون پیش آفتاب شوم محو ذره وار

معذور باشم ار ز انا الشمس دم زنم / شیخ قدس الله سره فرموده چون آینه

دل طالب صافی شود هر چه برو ظاهر و متجلی کرد در و بنماید و چون نور حق تعالی
درو متجلی کردد همکی او نشید دل فرو کیرد پس عقل خفاش صفت تاب نتواند آوردن
کار دیگر کرد چون طالب آن حالت ببیند و هستی باید و عقل کناره کرفته و معطل
شده باشد و چون هنوز خود را در میان ببیند دم از انا الشمس زند چون بکلی آینه
نور شمس کرفته باشد چنانکه از کتاب منقولست که صاحب دم از کلمه رده اند
و طالب درین مقام در غلط افتاده اند و حق تعالی از مکان و جهت منزه است

تحقیق

چون شعاع عکس نوری از جمال آفتاب / در میان صفحهٔ آیینه پیدا می‌شود
گر ازین سادهٔ دلی لاف انا بنود عجب / کو غلط باشد بخود چون آفتاب آسا شود

در تحقیق این بیت شیخ احمد جام قدس سره

نظر کردم اندر دل خویشتن / بدیدم همانجاش و آنجا نبودم

شیخ قدس الله سره فرمود معرفت خود بدل دیده بصیرت دل توان حاصل کردن و معنی بدیدم همانجاش همین است که چون آیینهٔ دل تابنده و صافی شود نور حق در آن متجلی شود و طالب نور بصیرت معرفت او مشاهده و معرفت حق تعالی حاصل کرده در پیش دل خود دیده باشد ظاهر آنجا است که لکن آنجا نبودم از برای آنکه حق از جا و جهت منزه است

تحقیق

هرچه در آیینه از عکس هویدا گردد / اندر آیینه بود لیک برون باشد ازان

در تحقیق این بیت عطار قدس سره

تا نه لال آید ز لال جاودانی کی خورد / تشنهٔ عشق تو آب زندگانی کی خورد
تا دل من نوشدارو شراب عشق خورد / با یقین عشق با هر بدگمانی کی خورد

شیخ قدس الله سره فرمود تا زبان در بند نیارد و لال نگردد از آن زلال الحیات حکمت که در طلب پرده پوشیده است نرسد دلیل بر این سخن حضرت موسی که زبان اعتراض بر حضرت خضر علیه السلام بگشاد و در بند صبر نیاورد از کثرت فواید علم لدنی باز ماند پس چون طالب زبان بسته کرد اند و مطیع فرمان پیر شود و هیچ اعتراض نکند بزلال الحیات معرفت و حکمت رسد و آن زلال جاودانی نه آن آب حیات است که اسکندر طلبید از برای آنکه آن هم فناست بلکه این زلال جاودانی شراب محبت حق تعالی است بکاسهٔ معرفت

شربت بکاس الحب من معدن الرضا / وخضت بحار الشوق حتی صفا لبا

و تشنهٔ عشق او آب زندگانی نخورد از برای آنکه آب از برای حیات خورند و تشنهٔ عشق خواهد که جان در بازد چنانکه طالبی با خضر ملاقات افتاد خضر از وی طلب صحبت

کرد آن طالب گفت صحبت تو نمیخواهم گفت از چه سبب گفت از برای آنکه تو آب حیات خورده تا ابد خواهی ماند و من میخواهم که جان زودتر در بازم

لقاؤك للروح الفصیحة منهل / وذكرك للقلب المتیم قوت
فمن لی بان القاك یا غایة المنی / اراك بعینی نظرة واموت

هر چه در عالم عقل مدبر است و بند اندیشه کند عمل ظن و در غیب و گاه باشد که عقل در آن خطا کند و هر چه عشق است همه یقین است و یقین دافع ظن باشد پس معنی این است که تا دل من لذت عشق نچشید کان نوشدارو یقین است دیگر هر بدگمانی عقل نخورد و هر که این لذت نوشدارو عشق چشید دیگر هیچ بدگمانی عقل بر وی راه نیابد و از آنجا است که میگوید

تحقیق

چون جمال عشق گاه وصل بردارد حجاب / جان عاشق را نماند پرده از ارتیاب

در تحقیق این دو بیت عطار قدس سره

از ناز برکشیده کله گوشهٔ بلی / در گوش کرده حلقهٔ معشوقهٔ الست

شیخ قدس الله سره فرمود که چون در وقت خطاب الست بربکم ذرات بلی گفتند آنکسان که حلقهٔ بندگی در گوش کردند در ازل ابدیت ماندند و آنکسان که حلقهٔ بندگی در گوش نکردند در هجر بلی ماندند در بلای ابدی ماندند و آنکسان که در ازل بلی گفتند و حلقه در گوش کردند و از ازل آن عشق با خود آوردند ایشان را با معشوق ناز باشد بواسطهٔ تسلیم بلی و حلقهٔ عبودیت و عشق در گوش کرده نیازی که کنند

جان عاشق را که با معشوق باشد رازها / نازش بر خداوند بود
گاهی ز فخر تاج سربلندی / از سران راز پنهانی ... نازها
گاهی ز عجز خاک ره این جهانست / که سبب انا اعتراف و تسلیم سابق قدیم

خدمت و ثبوت قدم لاجرم وجد بفخر کنند بر ملاء اعلی و این وقتی باشد که خود را از برای آنکه حق تعالی ایشان را بلند مرتبه ساخت از همه پس لاجرم فخر بر جمله کنند

نبینند و چون حق تعالی را شناسند و عظمت او مشاهده کنند بر ایشان عجز و اضطرار نبینند

وانکه عاجز و مسکین گشته‌اند نبینند	بر سبیل تاج داری بر فلک دامن کشند
در بسیط خاک خواری کرده دستها شوند	در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی
بجسم مردم صورت پرست و خواجه پرست	ولیک ز رنگ دیگر قبا سازد

شیخ قدس الله سره فرمود یعنی شخص که حقیقت انسانیت مجسم مردم صورت بین از این جا
جسم پرستی رفت و لکن کسوهٔ روحی پوشید و از این جسم خاکی مجرد باشد و شخص روح مانند

خرقهٔ صورت خاکی چو بخود چاک کنند	کسوهٔ روح شعار از صفت پاک کنند
در تحقیق این بیتهای عطار قدس الله سره	زان پیش که بود ما نبوده است
بود تو ز ما جدا نبوده است	تا بود تو بود بود ما بود
کی بود که بود ما نبوده است	شیخ قدس الله سره فرمود فرصت میان

بود و وجود از برای آنکه بودن ممکنات در علم الله بود اگرچه موجود نبودند در علم حق تعالی صفت
اوست و قدیمست و در علم قدیم او بودن ما که موجود خواهیم شد از عدم بوجود آمدن بود
بی تا چند آنکه اگر بود بود ما پیدا تا و چو محدث که بعد عدم بوجود آمده چو باز فانی کرده هنوز

در علم حق تعالی باشد تا باز اعادهٔ آن خواهد	بر دفتر علم ازلی روز نخست
دیباچهٔ بود ما نوشته درست	در تحقیق این بیتهای مولانا جلال الدین رومی
هر خوشی کو فوت شد از تو مباش اندر کمین	کو بنقش دیگر آید پیش تو سیدان یقین
این خوشی جزئیست چون کاید اندر نقشها	گرد از حقه بحقه در میان آب و طین

شیخ قدس الله سره فرمود یعنی خوشیهای بنخود و نیز هم لذات و حظوظات و اسباب دنیوی که در محل
ذو النفاکه از تو فوت شود که حاصل شوند که بحصولش فرح و بفواتش ملالت نه برند
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم و هر چه از این اقسام فوت شود عوض آن نقشی

دیگر مشغول باید چنانکه مثلا از جملهٔ صدقات کرده که مثوبات آن بتو عاید شود و معنی بعد دیدم
الطاف
نان مفهوم مشایخ است که بعضی کسان تصور و توهم کنند بلکه آنست که از آثار لطف الهی
فواید و شخص بسبب عالم اسباب کل بوجود خلایق رسد همچنانکه باران مثلا که به نخ و اوقات و منافع
و کشت آن معلوم و مفهوم انسان نیست که چون بر زمین که حقهٔ آب کشت می‌باید و از آنجا
انواع نبات از مطعومات و مشروبات دوائی و غذائی بر می‌آید و باز از آنجا بحقهٔ حوصلهٔ حیوانات
میرسد و حیوانات از آن قوت می‌یابند و باز از آن حیوانات غذای انسان میکردند بحقهٔ قالب
انسان می‌آید و باز در حوصلهٔ انسان نطفه میشود که از آنجا باز بحقهٔ رحم میرسد که از آن تولد
دیگر میشود و بعضی فضلات میکردد که قوت زمین مزارع میشود و قوت نبات میکردد
و امثال اینها پس این خوشی اندرین نقوش مختلف الصور در نقاب آب و طین از حقه بحقه میکردد

برنقاش صنع قانون‌اند بر معنی مفهوم مشایخ	مهرهای مختلف در حقه نقد برات
کان هر شکل و نقشی کرد از دستی بدست	در تحقیق این بیت عطار قدس الله سره
دامنش چون بدست بگرفتم	دست او اندر آستین دیدم

تحقیق

شیخ قدس الله سره فرمود یعنی انسان تحمل تعرف و مشاهده و مظهر صفات رحمت صفت معنی
رسد حجاب از میان ایشان مرتفع شود که باشد که اندران معنی صفت حق تعالی پرده متجلی
شود در آن معنی ظهور باید طالب آن معنی از حق پندارد و دست طلب دراز کند و دامن آن دراز کرده
دنبال رود که مقصود رسیدن است خود معنی او بوده باشد پس چون این دامن بدست بگیرد دست معنی او برود
باشد که دامن خود گرفته باشد چنانکه در سخن سلطان العارفین بایزید رحمة الله که چندین سال الطلب الحق
کردم بعد از سی سال که بر در طلب نشسته بودم که مطلوب سیم چون پرده حجاب گشاده شد از پرده
بایزید آمد پدید یعنی همچنین معنی بایزید بوده که بر بایزید متجلی شد و آن نفس که من عرف نفسه
که چون معنی معرفت آن حاصل شود بعد از آن معرفت حق تعالی حاصل آید که معرفت اولا در مظهر

حاصل اینکه در تفضیل این معنی نسبت با کسی بیا شد که نجات باشد با خود وجود داشته
که من عرف نفسه فقد عرف ربه اما انکه را معرفت نه حاصل کرد اهل الله شده برکنج اسرار الهی
مطلع شد ان دست که بان کنج اسرار رسد همان دست باشد که وبی یبطش چنانکه ان بصره کرد
بیند انبا شد که وبی یبصر و استین عبارت از محل شرایت وان دست که در چنین استین باشد

دست سری که بی یبطش باشد کاز خم در دل | دست اگر بیرون کشند از استین سر خویش
عاشقان در دامن معشوق پنهان رشته | در تحقیق این بیتهای عطار قدس الله سره

کسی کو در نشین مغانست پیوسته | چه مرد دین وچه شایسته عبادات
زنیک و بد کفر و دین علم و عمل | برون شوم که برون زین بسی مقامات

تحقیق

شیخ قدس الله سره فرموده دیر مغان واتشکده عبارتست از عالم عشق چنانکه دیر و اتشکده
پرستش اتش است عاشقانرا در کوی وی دویدن و قبله عشق است و عبادت از عشق ورزیدن

دین عاشق و قبله عشق تو بر د | هر کرا قبله و دینی بود بدین ات

واتشکده و مغی اتشکده باشد که دران دایم اتش باشد عشق حق هم نیز دایم باشد
چنانکه ازلی باشد و کسیکه دران عشق مستغرق باشد او را چه پروای دین و
عبادات مشوب بثانیه غرض بهشت باشد و طاعتی که او همکی بحق هم مشغول باشد
و طاعتی که از و ظاهر شود همکی با خلاص حق هم باشد و نیک و بد و کفر و دین و علم و عمل
در عالم عقل اند و عالم عشق کان عالم لا مکانست در انجا بسی مقامات همچو مقام تجرید و تفرید

و تجرید و تفرید و توحید و غیرها که در مقامات باید | در عالم عشق کان برون از من و مات
چیزیست که ان بعقل نیاید راست | در تحقیق این بیتها شیخ روز بهان رحمة الله علیه

در عالی بکی چو بر دو نم زهر دو کون | پرواز تا کجا کنم اوپر بر آورم

تحقیق

شیخ قدس الله سره فرموده چو مرغ دل از بیضه وجود کامل از سلوک تربیت متولد شود

وازنطفی که او بی نطفی مکونانست بپرون اید هنوز بچه باشد اما بیرون از هر دو کون باشد

زنان بهوای اوج ان قرب وصال | بپرون زده کون اشیا نهادارند

وای هنوز اول این منزلست در سیر چون پر یکتائی بکشد که پرواز تا کجاست وان عالم را
نهایت نیست زیرا که نخستین منزل چو بپرون از هر دو کون باشد عالی که ما
ورای ان باشد در عالم الهی وان عالم را نهایت نباشد وان سخن که شیخ قدس الله سره
فرموده است که طالب باید هر دو عصا وادی بسر کند و عصا وادی عبارت از عرش و ثری است

ان سر دو عالم یا شم | در کوی بتان صد هزار وادیست | کان راه بپای جان بپایان آید

تحقیق

انم که هر دو کون کمی دانه منست | وان نیز هم ز حلق مشنوز بر آورم

فرموده که عظمت ملا اهل دل بدینجایست که هر دو کون در جنب عظمت او دانه نماید
و چون حیوانی چیزی را از حلق مشنو بر اورد که باشد که چیزی را از دهان بیرون اندازد
که در معرض التفات نباشد و از ان بکلی مستغنی باشد پس مرادش انست که هر دو کون
پیش من مثل ان دانه است که اکر مشنوز از دهان بیفکند از ان استغنا دارم و بان التفات
نمیکنم و از محبت هر دو کون در جنب محبت الله چنان استغنا است که از ان استفاده نمیخواهد
التفات باید بی وجود محبت الله هر دو کون با پیش من هیچ و فقیر ندهی نماند و در نمی کنجد

قد صبغ قلبی علی مقدار حسنهم | فما لمحبة سواهم فیه متسع

از خم صبغة الله جان ار کنم برنک | وانکه بر نک جان مسیحا بر آورم

تحقیق

فرموده مرادش عالم الوهیت که الوان انوار ربانی متجلی شود وجان حیوانی بهر یکی از الوان
انوار متلون کردد و بان رنک نماید همچون جام صافی که ظرف کردد بلون مظروف نماید
بهر رنکی که در انجا باشد وچون از ان عالم الوهیت نفس نماید بروح انسانی رسد ان عالم

بیرنکی باشد و مراد از جان مسیحا انست | بیرنک و در بیرنکی ام از خویشتن در عشق تا

تحقیق

می نوشم از آن جام جان هر دم می بی رنگ در بر

در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین رومی رحمه

این چشم و آن چراغ دو نورند هر یکی / کاینجا بهم نشسته کس ایشان جدا نکرد

شیخ قدس الله سره فرمود چشم نوریست و چراغ نوری که حجاب همدیگر نشوند و تا اتصال دو نور بهم دیگر نباشد ادراک شیئی نتوان کرد مثلا چنانکه در خانه تاریک اگر نور چشم باشد اما نور چراغ نباشد نور چشم ادراک چیزی نتواند کرد پس مراد بچشم نور بصر است و بچراغ مصباح که در مشکوة دلست لکن تا غشاوه از دیده بصیرت باشد که مانع اتصال هر دو نور باشد ادراک شیئی ممکن نباشد چون غشاوه از بصیرت برخیزد هر دو نور بهم اتصال یابند ادراک متعذر نکند

تا حجاب این غطا از دیده دل برکشاد / از دو روزن نور جان نور جانان جلوه داد

چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت / نظاره جمال خدا جز خدا نکرد

که چون روح شیئی است فناپذیر و فنای او عین بقای روح است پس وقتی که سلطان حقیقت بر روح متجلی کرد روح فانی گردد و هستی حقیقت انسانی هیچ باقی نماند و اگرچه روح محل مشاهده است که او را مشاهده باشد اما اینجا که حق حقیقت نظاره حق جز حق نتواند کردن لاجرم که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار سبحانک ما عرفناک حق معرفتک

بالیت جسمی کله حدق فا / حتی بربک ولبنها بکفی

تحقیق

در تحقیق این بیت جلال الدین رومی رحمه

ای قوم بحج رفته کجایید کجایید / معشوقه هم اینجاست بیایید بیایید

شیخ قدس الله سره فرمود که کعبه دو است یکی کعبه دل و یکی کعبه گل و این خطاب با طالبان کعبه گل است که اگرچه ادای رکن اسلام بان کعبه حاصل میشود اما معرفة الله و طلب حق بیچ کعبه دل حاصل شود پس طالبان حق و معرفة الله بیچ کعبه دل آیند و از این کعبه بطلبند و مقصد طلبی بقطع مسافت صوری نیست و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب ونحن اقرب الیه من حبل الورید

شیخ فرمود که مردان از نشستن الله کنند و نامردان از کف پای بعضی مردان بنشینند و در سفر طلب خدا کنند نامردان کالمجاوری القلوب کام زنند و بکام رسند

بنه بر پا قدم اندر حرم کعبه دل / سفرانیست طریق ره مردان این است

معشوقه بهمسایه و دیوار بدیوار / در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

فرمود که چون حق تعالی به بنده از بنده نزدیکتر است در مهامه حیرت و هامون طلب سرگردان شدن و دوران بعد و سرگشتگی حاصل است نتیجه تحصیل از چشم خود دار در سبب دفع نقصان تعالی

تحقیق

یک قدم از خویش اگر بیرون نهی در راه دوست / سر فرو سایان عقول بری در درگاه دوست

در تحقیق این بیت فخر الدین عراقی رحمه

جان و جانان و دلبر و دل و دین / که همه اوست هر چه هست یقین

شیخ قدس الله سره فرمود یقین در صفات الهی باشد و هر چه در عالم ممکنات و مکونات است قابل ظن و تخمین است و هر چه ابتدای آن معلوم است و حال آن معلوم نه در محل ظن است همچنانکه انسان که ابتدای او معلوم است اما انتهای او از احوال اعمار و ارزاق و صحت و سقم و غیرها معلوم نیست بلکه در محل ظن هر چه وجودی دارد در جنب عظمت حق تعالی وجود او نیست بس مراد باین که همه اوست و هر چه هست یقین ظاهر محسوسات و مخلوقات نباشد که پس اینجا یقین است که قابل ظن و تخمین است تغییر و تبدیل نیست صفات حق تعالی است

هست تحقیق او رسته که بیرون زد منصور نشود / تعالی عن صفات محدثات

و عن ظن و حسبان و تخمین

در تحقیق

در تحقیق این بیت فخر الدین رحمه عراقی

گنج در جای خراب اولیتر است / گنج برد او در خرابی زان نشست

شیخ قدس الله سره فرمود عادت باشد که گنج در جای خراب نهند تا کسی که محرم نبود بدان پی نبرد پس حق تعالی اسرار خود در وجود خرابه خاک انسان نهاد تا نامحرم

پی برد و هرچه خرابه باشد شکسته باشد انا عند قلوب المنکسرة وحق تعالی ناظر
با شکسته دلانست لاجرم گنج اسرار خود در دلهای شکسته نهاد و تعبیه کرد

انا بی هوا فاقبل ان اعرف الهوی — فصادف قلبا فارغا فتمکنا

تحقیق

در تحقیق این بیت فخر الدین عراقی ره — غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد — شیخ قدس الله سره فرمود این را حمل

بر ظاهر نتوان کرد که در وجود خارجی عین جمله اشیا شود بلکه محمول برانست که چون دل
طالب تماشا کرد در مجموع اشیا در نظر او بر مثال آیینه نماید و چون صفت حق تعالی
ظهور نماید و متجلی گردد در نظر طالب در مجموع مصنوعات آن متجلی ظاهر نماید
چنانکه ابو عثمان مغربی ره گفته است ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه و چون
صفت احدیت حق تعالی بر طالب ظهور نماید عدد در او وجود نماید و چون او بچشم بصیرت
نظر کند بهر چه نظر کند ظهور حق تعالی در آن اشیا بیند چون آیینه برای او آیینه ساز شده
باشد لاجرم عین جمله اشیا شد عبارت از این معنی است و از غیرت احدیت باشد که نفی کثرت کند

فی کل شیء له آیة — تدل علی انه واحد

تحقیق

در تحقیق این بیت عطار قدس سره — عشق را اگر رهی پدید هستی
این در بسته را کلید هستی — نرسد هیچکس بدرگه عشق
کاشکی هیچکس رسید هستی — شیخ قدس الله سره فرمود راه در مکان

باشد و عشق لا مکانست و انجا راه نباشد و هیچکس نتواند در مقامی که راه نباشد
بسعی خود راه برد مگر بواسطه جذبات و توفیق الهی و عقل آنجا راه نبرد و مشرع مجال
و محل نیست کاشکی هیچ بودی این در بسته را کلید بدست عقل بودی اما این در بر روی
عقل بسته است نه بروی دل مراد هیچکس که بدرگه عشق نرسد نفس بد است در نفس

طمع است و حضیض حظوظ نفس و خست طبع نمانده باشد لاجرم باوج درگه
عشق نرسد و معنی کاشکی هیچکس رسید هستی مر خست بود یعنی کاشکی هیچکس
بنزه رسیدی و معنی دیگر آنست که مراد به هیچکس این قالب و وجود جسمانیست
یعنی این قالب و وجود جسمانی بدرگه عشق نرسد بلکه چیزی دیگر رسد و کاشکی که این جسم نیز رسیدی

این داری جان باران سر پا در نمی گنجد — بکوی عشق آن دلبر بپای جان توان رفتن

تحقیق

در تحقیق این بیت حکیم سنائی ره — تمن در جسم و جانش منزلی کاین دون و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا — شیخ قدس الله سره فرمود جسم صورت نفسست

و جان صفت و چون صورت طالب صفت کرد از قید جسم خاکی که در زمین افتاده است
و عروج کند سماوی گردد و بعالم علوی ترقی کند و چون جسم دون است و صفت نفسست
بالا این دون و آن والا است تحقیق می کند طالب را که در این هر دو منزل ممکن که اگر در عالم
حس محبوس شوی در عالم حس خاک لحد باشی و اگر بعالم جان جیوانی باشی
کان اگرچه از عالم علویست اما نسبت با عالم قرب حجابست و محجوب گردی
قدم زین هر دو بیرون نه اشارت بآن معنی مخصوص است که قدم در عالم قرب و مشاهده نهی

قدم زین خیره زین بالا در آنعالم رذن یا — که آنجا در نگنجد حدود زیر و بالای
حضیض خاک را طی کن رسوم حرف را پی کن — بیت بال و پرگشا کنار اوج قرب آی

تحقیق

در تحقیق این بیت مولانا جلال الدین ره — هر که صحرایی بود ایمن شود از زلزله
وانکه دریایی بود کی غم خورد از جامه کن — شیخ قدس الله سره فرمود یعنی هر که از

قید جسم خلاص شد و بفضای عالم الهی رسید از زلزله بنیان وجود که خرابست منهدم
شود ایمن گردد بدو غم نخورد و آنکه بدریای عشق الهی رسید از جامه کن در حرامی که غم
خورد و چه از راه و ره زن گذشت و ایمن شد است و اهل دریا عریان باشند و

وطالب چون از حجاب شیطانی و نفسانی و بشریت بیرون آید و از همه برهنه گردد تجلی
شود و انکه لمعات عشق الهی بسوزد آنرا گرد و چون بدین صفت دریابد گردد از دل حق با کن چه پاک باشد

ما چنین بی صبری بقائی دایم — کز ز لعبه خیت ایشان دایم
در دریای تجرد از لی در دو — عزم صحبت بحر عشق آورده ایم

در تحقیق این بیت از مولانا جلال الدین رومی

کز دل دریا برانگیزان غبار — داد جاروبی بدستم آن نگار
کفت کز آتش تو جاروبی بیار — باز آن جاروب را آتش بسوخت

شیخ قدس الله سره فرموده مراد بجاروب
که کلمه لا اله الا الله است و لا اله الا الله مکنسة الزیغ والکفر و مراد بدریا طریقت
یعنی غبار از طریقت دور کن و طریقت از آثار هر غباری دور و صفا کن چنانکه سنائی میفرماید

پس بجاروب لا فرو روبیم — کوکب از صحن گنبد دوار

و چون این ذکر منتهی گردد که کلمه نفی و اثبات است و از دوام این ذکر سلطان اثبات
نفی مستولی گردد و آتش اثبات محض شوایب نفی تمام سوخته گرداند و معنی از آتش
جاروب بیار یعنی بعد از این ذکر ذکری دیگر که حدث و حوادث آن بیشتر باشد که ذکر الله
محض اثبات باشد برکار کن و ذکر لفظ اللهی نفی جاروب را پاک کرد اند و آن ذکر خوش الله

فان رایتم سنا برق — فانه شعلة من نار اشواقی

در تحقیق این بیت افضل الدین خاقانی ره

سلطان چرخ را بغلامی خریده ام — از سیم صبح و شام بزر شام و صبح

شیخ قدس الله سره فرموده مراد از وقت
سپیده صبح و شام است که بذکر و تسبیح بکرة و اصیلا مشغول شوند یعنی که چون صباح
و مساء روز بذکر مشغول شده باشد آن روز را ملک خود ساخته باشند و بسبب مداومت
بر این ذکر صبح و شام بوز رسه در طلع اندرون روی پیدا گردد که آفتاب سلطان چرخ و نیر
اعظم است در جنب آن ناچیز و نابود نماید زیرا که نور آفتاب از نور عرش مقتبس است

و نور عرش از نور الهی و در اقتباس نور از نور الهی میکند و نور عرش در جنب نور دل ناچیز نماید

لیلی بوجهک مشرق — وظلامه فی الناس ساری
والناس فی سدف الظلام — ونحن فی ضوء النهار

فصل پنجم در کلمات مطلقه از تصانیف

حکایت

و ز والد بزرگوار عزیز کی حضرت شیخ صفی قدس الله سره فرموده است
ادام الله برکته گفت نوبتی قاضی شمس الدین مبارکشاه ره که منصب قاضی القضاة
ممالک داشت و قضاة بلاد در حکم نصب و عزل او منقاد بوده اند بوقتی که عبور
پادشاه ابو سعید طاب ثراه بر اردبیل بود جمعی از ارباب عمایم با قاضی مبارکشاه
بزیارت و دستبوس شیخ قدس الله سره آمدند و قاضی را لاجرم در وقت و چون
بیرون آمد در راه که میآمدند جمعی از عدیم اللحیه با قاضی مبارکشاه بودند که هر یکی
از ایشان بر یکی و شکلی در صد زیبای بنات عذار بودند و قاضی افتخار تبریزی
و اسحق حافظ اردبیلی با قاضی مبارکشاه که می آمدند در راه قاضی افتخار و اسحق
حافظ با همدیگر مباحثه کنند که با مثل این چنین جمعی بمجمع و محل قدس الله سره
رفتن مناسب باشد و یقین که شیخ برنجد و بمواعظ و زواجر قاضی مبارکشاه را
برنجاند و نیکو دانستند که با قاضی گفتن فایده ندهد نگفتند و برفتند چون بحضرت
شیخ رسیدند شیخ در اطوار گشاده دلی بر کلمات دلگیر زواجر بلیغ فرمود که بر
هر زنی و هر بومی کلاسی که برابر ارباب شهوت جلوه دهند و اما بر هر امردی مجلد بود

که برابر اهل شهوت جلوه دهند — زینکه نه دام صیدی غیر از مکس نگیرد
شاهین چگونه افتد در دام عنکبوتی — و اگر شهوت پرستی لب بر رو و پا بر لب

امردی نهد بوسه حق تعالی در روز جزا بعز ما بدنا بمقراض آتشین لبهای او را
ببرند و باز درست شود و باز میبرند و درست میشود و همچنین الی ما شاء الله

معذب باشند و اگر عوذا بالله با ایشان حرکت فاحشه انکم لتاتون الرجال شهوة
من دون النساء کنند که موجب آفت باشد در روز قیامت حق تعالی فرمان دهد تا سگی
از کلاب آتش را از دوزخ بیرون آرند و آن سگ سر در اندرون وی کند و احشا
و امعای او از مقعدش بیرون می کشد پاره پاره و باز درست میشود و آن سگ
بیرون می کشد و از وی بوی نتن آید که اهل دوزخ از آن بحق تعالی استعاذت کنند و از

عذاب باشد آنگاه که مرا دادند هم باشد | هزار مادر مشفق که این عزا دارد
هر نفس ز برای چنان کسی باید | چون قدس الله سره اینچنین از وزرا حکایت

فرمود و قاضی مبارکشاه را عنان عقل و هوش از دست برفت و سر در پیش انداخت

ذنوبی ستیحی قطعت جوابی | فمن لی بالجواب لدی الحساب
اذا نودیت قم للعرض فاقرأ | کتابک والفضائح فی الکتاب

قاضی انجام گفت شیخ حق تعالی در محکم کلام فرموده است لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا شیخ قدس الله سره چون در وزرا چو کلمات کرم خاطر شده بود
و سخن قاضی انجام هیچ نیز بد عداوت شد نفس سر مبارک پیش انداخت پس سر
مبارک بر آورد و دست مبارک از قاضی شاه بکند و بقاضی انجام رسانید
برو زد و فرمود که در زد سکوت کرد و چیزی بگفت بود مردم تعجب کردند از جواب شیخ
باز سر مبارک بر آورد و بر و زد و فرمود که اگر منحرفی از منحرفان پادشاه دزدی کند
و مستحق قطع ید گردد و پادشاه بقطع ید او حکم فرماید و او را بسیاستگاه دست
بریدن برند و او در میان شهر رسوای اقران گردد و فضیحت باید که پادشاه او را
بشفاعت کسی عفو فرماید و از جرایم او در گذرانند پیدا باشد که او را در نظر پادشاه
چه مقدار رفع و اعتبار باشد **عربیة**

مقام المذنبین عند ذلیل

وقد الصالحین عند الله نبیل | ور چو با لوده که ابر و برون بخت او در اینجا پاکی ماند
آبرویی که ریخت بر خاک کی رسد او بر تبه پاکی | کز طهارت طراز جوی بود
تا نه روی باب روی بود

حکایت

خواجه عبد الملک سر وزره گفت
که از عزم شهزاده بحضرت شیخ قدس الله سره آمد و بمباهات می گفت که شصت
پاره کتاب در مقامات و عبارات مشایخ خوانده ام و لاف از وفور علوم بسیار
میزد قدس الله سره مثل فرمود که پادشاهی بدکان تیر تراشی بگذشت و
تراش فرمود که از این چوب کوتاه دو دوک از برای من تیری بعقد رباعی تیر تراش
و دستها شکل تیر کشیده بکشید و نعل بگشاد و گفت باید که مقدار طول
تیر این مقدار باشد و فرمود چون من باز کردم باید که تراشیده باشی عنان
بگردانید و بگذشت و دو دوک تراش سراسیمه شد که از چوب کوتاه بعقد دو
چنان تیر دراز که باندازه فرمان پادشاه باشد چون توان تراشید و دید
کار خود عظیم و زو ماند و ناگاه غافلی بوی در رسید و از حال آشفتگی وی پرسید
دوک تراش صورت حال حکم پادشاه بجهان تیر دراز از چنین چوب کوتاه
تراشیدن باز گفت آن غافل گفت از این چوب کوتاه دوک تیر تراش
و کمان بی بخت در شهر طلب کن که آن بخت تیر باشد و چون پادشاه برسد
و تیر خواهد او را کمانش بدست ده آنگاه تیر پیش دوک تراش از آن چوب دو دوک
تیر تراشید و کمانی بی بخت که آن بخت تیر بود طلب کرد و آماده
داشت چون پادشاه برسید و تیر خواست او را کمانش بدست داد آنگه تیر و
پادشاه فرمود که نگفته بودم تیری بدین مقدار بتراش و دستها بکشید
بکشید و باع بگشاد دوک تراش گفت که سلطان در کمان نه و بکش پادشاه

در کمان نهادن و قوت کردن نتوانست کشیدن و عاجز شد دو کزارش گفت سلطان
تیر دراز تراشیدن سهل است اما بکمان تا باید کشید و تیر باندازه میباید تراشیدن پس
شیخ قدس الله سره بشیخ زاده گفت که مقالات خواندن سهل است اما بعمل ایشان
آوردن و دست در کمان کشیدن سهل است اما با کمان تا باید کشیدن و هنر در کمان
سخت کشیدنست

رباعی

اینکمان سخت عشق هوست نیست
لایق هر نا عدو بازو در دوش
چشمها در خون و حسرت می کشند
تا کنا معنی را رسد آن ذه بگوش

حکایت ادام الله برکته فرمود
که شیخ قدس الله سره فرمود که چون پیغمبر صلوات الله علیه و آله از معراج باز
گردید بدید در دوزخ جماعتی را از زنان که بمقراضهای آتشین گوشت از اندام
ایشان می بریدند پرسید که اینها چه قومند گفتند اینها زنانی اند که خود را زینت
آورده اند و بر شوهر خود نسبت و بغیر نامحرمان برکار کرده شیخ فرمود
که مخدومی که از نفس ملامال باشند و دعوی دل و ارشاد کنند هفتاد بار
عذاب ایشان از اینها سخت تر باشد
مریم دل روح را ید چون زجان ایشان است
نفس آبستن از او جز دیو ناید درد جور

حکایت خواجه عبدالملک سلمه الله راوی
گفت که شیخ قدس الله سره فرمود در حق کسانی که قرآن را وسیله دنیوی می کنند
و شبکه صید دنیا می سازند که آن هنر که مصحف را نماز بر سر المنبور می نشاند
از آنکه بهر آن نیست باید همچنانکه مثلا اگر کسی در خانه زینت و تعظیم کرده
باشد و نان بر بیند بر طاقچه نهاده که دستش بدان نمی رسد و بضرورت چیزی
زیر پای میباید نهادن تا دستش بنان رسد چون طلب میکند در آن نظر مصحف
می یابد اولی آن باشد که مصحف زیر پای نهد و نرو بگیرد تا المنبور جا نه گفتند

نه المنبور فرمود من نیز همین می گویم المنبور زیر پای نهادن در طلب نان اولیتر
از مصحف
ولا تشتروا بآیاتی ثمناً قلیلا
دین فروشی مایه کردن بهر خسران بس بود
سورسند آنکس که دنیا صرف کرده دین خرید

حکایت ادام الله برکته فرمود
مولانا نصیرالدین اردبیلی که چندی ملازم بود در حضرت شیخ قدس الله سره بود
و او را اشتباه به اغراض نفسانی در دل مختلج بود و در حق ذاکران سخنها می گفت
شیخ فرمود مولانا در این شهر فاسق و ظالم و شارب الخمر و عواند غیر هم
از طوایف مردم هستند که بر غیر راه راستند مولانا ایشان را منع نمیکند و این
طایفه صوفیه را که ارکان اسلام دارند و سنن و آداب و شرایع بجای می آرند
و ریاضت می کشند و مرتکب معاصی نمیشوند و بکلی اقبال کل ما حرم الله اجتناب
می نمایند و بر ذکر الله مداومت دارند منع می کنند و طعن می زنند سبب چیست
مولانا نصیرالدین فرو ماند و هیچ جواب نتوانست گفتن شیخ قدس الله سره
فرمود من جواب می گویم لکن نباید مولانا برنجد مولانا نصیرالدین گفت نرنجم
شیخ فرمود مولانا اگر پادشاه سیاست و قتل یکی از کناهکاری حکم فرمود جلاد
در آن میدان سیاستگاه می کشد و برابر فرمان پادشاه سیاست کند و کشند برد در آن
و خویشان و اتباع آن کناهکار پادشاه و جلاد را دعا کنند یا دشنام دهند مولانا
گفت نه دعا کنند بلکه دشنام دهند پس شیخ قدس الله سره فرمود مرا پیش از این
کاه نیست که ملقن شمشیر ذکر بدست ذاکران میدهم و ایشان در معرکه و
سیاستگاه حلقه ذکر بر گردن نفس میزنند آن بد روح خویشان را که در دنیا سخت
می باید همچنانکه ذاکران دشنام می دهند
اذا طالبتك النفس یوما بحاجة
وکان علیها للقبیح طریق
فدعها وخالف ما هویت فانها

هر آنکه عدو را بخلاف صد یعنی   مولانا ناصر الدین چون بشنید
سر فرو انداخت و ساعتی بخود فرو رفت پس گفت شیخ سخت میگویی اما راست
می گویی   **نظم**   انصاف خوش است در همه وقت
خاصه بزبان حق شنیدن   پس شیخ فرمود مولانا شما اجر بد
دماغ زده شما دلاوری ما مشرع که شما میخوانید و میکشید و ما میخوریم و در عمل
می آریم شما را از ما منت داری باید بودن که کالای شما را خوب بداریم مولانا انصاف
داد و گرد رشته انکار شیخ بالا اعتقاد جید شد   چون زلال شربتش انصاف داد
جرعه تسلیم خود آن صاف داد   **حکایت** خواجه عبد الملک سرای
گفت شیخ قدس الله سره فرمود که مثل کسانی که مردم را از ذکر گفتن منع می کنند
چنانست که جمعی از معلولان صاحب برص و غیره باجماعت صحیح البدن در حمام
تاریک شب تاریک رفتند تا عیب ایشان آشکارا نشود و کسی اندام ایشان
نبیند اگر کسی شمعی یا چراغی در حمام برد و حمام روشن کرد و عیب ایشان پیدا
شود و آشکارا گردد قصد کشتن آن شمع و چراغ کسانی کنند که صحیح البدن
باشند یا کسانی که معلول باشند گفتند کسانی که معلول باشند پس فرمود
آنکسان که بعلت نفس معلول باشند منع ذکر می کنند از برای آنکه ذکر را نور است
که چون در میان آید مجموع علت صاحب نفس پیدا شود پس منع ذکر از این سبب
کنند تا در ظلمات نفسانی علتهای ایشان پوشیده ماند و پیدا نشود و نعم ما قیل
شمع خشند هر آن جمع که خواهند که تا   عیبشان در شب تاریک بماند مستور
وای آن وقت که روشن شود این راز چو روز   پرده برخیزد و این حال بیاید بظهور
حکایت خلد الله برکته گفت روزی شیخ قدس الله سره بمولانا ناصر الدین بطریق

که منصب قضا باشکوه داشت گفت مولانا چون میدانی که ظلم و جور در قضا
نباید کردن چرا میکنی خوانده در حدیث نخ حق نعم اسبابی او بهر است که چون
پادشاهان ظالم گردد و سر فی ضبا ظالم بدان خود کنند مولانا گفت بشاید که
سرها کرده بیرون رود یعنی بقضبر اسبابان از برای خود باجوه بردارد شیخ
فرمود مولانا اسبابان کوره را از برای خود خرد نگاه دارد کنند   **بیت**
اسباب قهر چون کردان کنند   دانه انخرق نامردان کنند
حکایت خواجه عبد الملک سرایی گفت که شیخ قدس الله سره فرمود
مثل کسان که علم میخوانند و بدان عمل نمی کنند همچنانست که بیماری پیش طبیب
رود و طبیب تشخیص مرض او بکند از برای علاج او نسخه کند که بموجب آن نسخه ادویه
بخرد و بخورد تا شفا یابد اگر بیمار از آن ادویه حاصل نکند و بکار نبرد و دایم بمطالعه
و خواندن نسخه مشغول شود و بدان قناعت کند و بعلاج مشغول نشود از آن مرض
صحت یابد یا نه گفتند نه فرمود که همچنین آنکس که دایم بخواندن علوم مشغول گردد
و هیچ در عمل نیاورد و بدان عمل نکند از امراض اندرونی خلاصی نیابد و بمجرد خواندن
فایده ندهد القرآن حجة لك او علیك   **حکایت** خواجه عبد الملک گفت
روزی قاضی القضاة شمس الدین مبارکشاه و افتخار السادات سید قطب الدین
بحضور شیخ قدس الله سره بودند در اثنای کلمات فرمود مولانا اگر خادم کاسه طعام
آورد و گوید بمردم که از این مخورید که عقربی در اینجا افتاده است و مسموم شده
و خوردن آن مضر باشد و خلق را از خوردن آن منع می کند لیکن خود همی خورد
و از آن پرهیز نمیکند عوام خلق از وی نخواهند باور داشتن و نگویند که
اگر راست می گوید در اینجا عقرب افتاده است خود چرا میخورد پس مولانا خلق را

از لقمهٔ حرام منع می کنند و خود می خورند خلق نگویند اگر راست میگویند چرا می خورند

منع مردم ز صبر تلخ مذاق   وانگهی زهر چون شکر خوردن
نیست در پیش مردم غافل   غیر اظهار جهل خود کردن

حکایت خواجه عبد الملک گفت که قدس الله سره فرمود در مثل کسانی
که خود را در ظاهر بصفت صوفیه و صورت اهل تربیت بخلق می نمایند
اما در باطن به اباحت و اغوای مردم مشغول باشند چون گرگی است که خشه
کلیچه کند و مردم با او ایمن میشوند و او کار خویشتن می کند **بیت**

وین نیست برزق و خویشتن نمودن   در صورت میش گرگ سیرت بودن

حکایت خواجه عبد الملک گفت که شیخ در شهر یزد در خانقاه وزیر
غیاث الدین محمد رشید نزول فرموده بود و مولانا شمس الدین طوطی در
حضور شیخ نشسته بود و اصحاب در ترتیب مولانا شمس الدین طوطی
سخنها می گفتند که مولانا شمس الدین از طبقه ایست که در صحبت پادشاهان
و وزرا همیشه مدح و مناقب مشایخ و صلحا میگوید شیخ قدس الله سره از فضایل
ظاهری بخصایل باطنی التفات و اهتمام بیشتر داشت فرمود وصف نفس میکند
طوطی که بر دست مبارک بود شمس مولانا شمس الدین طوطی میزد که این
قفس است طوطی کو **بیت**

در هوای باز درغی گشاده بال و پر   پر شکسته در قفس جولان کی کند

حکایت ادام الله برکته گفت
که شیخ قدس الله سره در شهر یزد در خانهٔ قاضی ضیاء الدین نشسته بود و جمعی کثیر
حاضر بودند و مولانا بهاء الدین دامغانی در آن مجلس بود قاضی ضیاء الدین
بمولانا بهاء الدین گفت مولانا با او از شیخ نقلی ذکر مشان مولانا بهاء

الدین گفت که از شیخ ناصح قدس الله روحه نقلی دارم و احتیاج نیست گفتن چه باشد شیخ
گفتند مرا باز پرس کرده باشی و بهاء الدین ابا نمود و چون قدس الله سره در وی
سرکشی تفرس می نمود این سخن بشنید فرمود مولانا دعوی میکنی که از سفید شاه دارم اگر
راست می گوئی صحبت کو و آنکه تو داری کنگر است نه باز سفید **بیت**

در هوای صید عشق دوست شهبازی سزد   بوم کنگر نجس کی پرواز شهبازی کند

حکایت ادام الله برکته گفت که در شهر یزد عارف نامی مشهور وقت بود و بحضرت
شیخ آمد و فرمود که نام تو چیست گفت نام محمد است اما عارف گویند شیخ فرمود عارف
معنی شناسا، تو خود را شناخته که ترا عارف گویند عارف گفت من چندین کتاب در مقالات
مشایخ و علوم تصوف خوانده ام و دانسته شیخ فرمود که تا این خود کار و معامله تست از آن تو کو

بپر خویش با بد کرد پرواز   با بال دیگران نتوان پریدن

و فرمود که مثل این خواندن چنانست که خواجه علاءالدین عصر فرستد بجامه وان غلام
انواع قماشات نفیس موافق تجرد و تفصیل از نسخه نویسد و پیش خواجه فرستد که از این
نوع قماش خریدم اگر این خواجه جماعت خواجگان را جمع کند و تواند کردن که آن نسخه را بعوض
قماش حلقه کند چه بغرور شد گفتند نه بلکه فرمود که آن مقالات تفصیل و نسخه آن معاملات
ابنات که این بکار داخل شد است و آنجا که عوض قماشات معامله باید نسخه مجرد بکار نیاید

بکشف اسباب دیگران نتوان   مجو حیکی و تنعم توانگری کردن

حکایت ادام الله برکته گفت که در اوایل مطالعه رسالهٔ قشیری میکردم و پیش مولانا
جمال الدین لطافت بحضرت میخواندم شیخ قدس الله سره فرمود اول کار باید کردن و آن معاملات
حاصل کردن انگاه مطالعهٔ این مقالات کردن تا فایده دهد و آن معاملهٔ خود را در آنجا
مطالعه کنی و بدانی که آن معامله این است و اگر اول مطالعه مقالات کنی و آن معاملات

حاصل نکرده فایده ندهد و انکار باز ماند همچنانکه بناء خلایق هر روز بمیدان میرفته
دیدم درم حاصل میکرد هیچ پیدا نشد میشمرد روزی کنج نامه یافت و از آن شاد شد تا
شب مطالعه مجرد کنج نامه مشغول شد که او را هیچ فایده نباشد بلکه از کسب نیز باز داشته
مشغول شد و گرسنه ماند **فرد** بگنج نامه بی سعی در طلب کار دهی
تجارتی نتوان کرد و کیسه اندوخت **حکایت** دام ثمره که گفت
شیخ قدس الله سره فرمود که اگر بازرگانی مثلاً در استوانها بار بی بسته مجرد که آن کالا
ابریشم است و بار باز نکشاید و احتیاط نکند و همچنان بار بسته بیاورد و بمجمع
خواجگان بزاز آورد که قماش ابریشم مینقش دستم چون بکشایند مجموع را آلات پشمین بینند
از شال و نمد او را چه ملامت رسد هم از خسارت و هم از خجالت همچنین آنکس که این
دنیا بار اعمال خود بی محکا قیامت میبرد و در دنیا نکشاده و ندانسته که آنجا نیک
بد کدام است و نیک از بد جدا نکرده و او را تصور آنکه همه نیک است اگر در آن معرض قیامت
آن بار بسته او باز کشایند و بر تبا (یوم تبلی السرائر) بکشرانند و نامه در آن بضاعت
طاعت نامه سبب بیند بعین که او را چه ملامت از خسارت و از خجالت رسد (قل هل
ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا) پس فرمود اکنون من میکویم بار وجود خود اینجا بکشایند تا از خسارت پس
نقابی که آنجا باشد باز بقانید و مواد مسا بین انجا تریه و نابالک بعرصه قیامت
بریکا اگر نکشایند و پاک نکنند و همچنان با خود برند هم در کور خراب باشد و هم
در قیامت سبب عذاب گردد **فرد** سرمایه عمر و کار بار تو مختصر
بنگر چه متاعست و چه خواهی بردن **حکایت** ادام الله برکة که گفت شیخ
قدس الله سره فرمود هر کسی که توبه کرد او را واجب است که چند چیز را تبدیل کند اول

صحبت از برای آنکه اگر شد بل صحبت نکند و با کسانی که صحبت کند که بر جادهٔ این راه
باشند مفقود باشد که او را از راه ارشاد کرده اند دوم آنکه تبدیل مسببات
صورت کند از برای آنکه در زی متصوفه و اهل صلاح باید و این صورت و زی بری
تحفه باشد که او را از معاصی بسبب عیب کردن خلق و لعنت ایشان باز دارد سوم باید
که تبدیل لقمه کند که اگر او را لقمه حرام بوده باشد اگر از آن احتراز نکند آن لقمه حرام باز او را
بحالت اول برد **نظم** دست در سلسله توبه زدن را شرطست
لقمه و خرقه و صحبت که مناسب باشد **حکایت** ادام الله برکته که گفت که
شیخ قدس الله سره فرمود که چون شخصی توبه کند شیطان که دشمن است ان الشیطان
لکم عدو مبین دشمنی زیادت کرده اند و خواهد که او را در ورطات معاصی غوطه
اندازد تا توبه او را بفساد آورد و او را تشنیع که این کس را می بیند و اینکس او را نمی
دیدن (انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم) و او در تشنیع قوی و اینکس
ضعیف پس ناچار اینکس را ضرورت باشد از آنکه خود را از و در پناه آرد و بقلعه حصین
حصین متحصن گردد که از وی ایمن شود و آن حصن حصین لا اله الا الله است چنانکه
در حدیث قدسی آمده است که لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی
پس طالب را که توبه کرد و در حصن دوام ذکر باید درآمدن و دایم بذکر مشغول شدن
تا از شر شیطان ایمن گردد **بیت** ای در جوار ناف هر چند بی
تو در پناه حصنت در مقلب چو شاه **حکایت** خلفا الله برکة که گفت شیخ
قدس الله سره فرمود که چون بنده را در کور نهند در آن خاک پاک باد در آن تا برف پاک
و بادرانکه بابی دینیه پاک هیچ حیوانی نباشد گفتند پس فرمود چون شخص را
در آن خاک می نهند و در آن خاک مار و عقرب می بیند بلکه کما بی باشد که آن کس را

بر صورت خوك می بینند یا بر صورت سگ نعوذ بالله و برحمته من شر غلبة نفسه
چون آنکس این چیزها را با خود برده است در آن خاك و تابوت و گور با وی بینند پاك از
کجا می آید یعنی هرکرا اینهارا از صفات نفس اینجا پاك نکرده باشد اینست که بخود
بگور میبرد چون قطع این صفات نفس نکرده باشد تا گور در وجود نکرد این پاك
آسوده و پاك کی نخسپد در دل خاك پس ادام الله برکته گفت سؤال کردم اگر
کسی صالح باشد و اهل بهشت لکن اینجا به تصفیهٔ باطن و قطع این هوام و حشرات
مشغول نشده باشد و از این هوام و حشرات فرق نکرده باشد فرمود بلی بالاد
لکن از ایشان عذاب نباید بلکه ایشان را پیش خود بیند و از ایشان ملالت یابد اما
اما اگر بنیت تصفیه داشته باشد و تمام تصفیه نکرده باشد لکن بکرده واصل الا
بد که مشغول بود چون نه برادر گور نهند بوزد که دیدن حال دانسته اند **بیت**
آن چه حسنست که تابش جلوهٔ او | صد حجاب دل و جان را بسوزد
وان چه نورست که تاب لمعهٔ او | ظلمت هر دو جهان را بسوزد
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود که در دو زمین غفلت
آبادانست یعنی چند آنکه بر روی زمین غفلت آبادانست در زیر زمین حسرت آبادیعنی
در دنیا زمین بنفس و هوای مشغول اند و در غفلت نشسته اند و کسی چون بزیر زمین میرود
میرود آن احوال و اعمال وی بروی منکشف میگردد و معلوم می کند که از کدام نعمت
محروم مانده باشد حسرت بر حسرت زیاده گردد | واحسرتا که عمر بتر بادشد بغفلت
وا غفلتا که سکین در خاك شد بحسرت | **حکایت** پیر بو سعید اد
گفت که از پیر شاه محمد اسماعیل یعقوب آنرا شنیدم که او گفت از قدس الله سره شنید
که در مرو ترکی بود بر جسیم و قوت عظیم داشت بمحیطی که در قبضه دست بدرخت

زمین بعمر بعونت با بقا اسپی که بر وی نشسته بود پای از زمین برداشتی در وقت رفتن
درخت کا می بود و تیرکش و اسلحهٔ او در آنجا او مجتمع بود و او در آن حال موت مضطرب میگرد
و میگفت او بلا برادرش نسلی او چه کرد که موت ناچار از لوازم خلایق است و همه را
باید مردن و از تسلیم چاره نیست از ترك گفت که سبب مردن غم که میدارم که ترك
جزع نمی کنم لکن از این حسرت میکنم که ترکش را نه بینم و بیکجو تیر بجا دهی
نکردم و شیخ عین الشیخی با جماعت بصحبت فرمود و فرمود که حیف باشد که مرد را
تیرکش پر از تیر باشد و از دنیا چنان در گذرد که بیکجو تیر بجا دهی نکرده باشد
حکایت ادام الله برکته گفت که شیخ قدس الله سره فرمود مثل کسانی
که تلقین بسیار کیرند و کار نکنند همچنان باشد که کهربزکنی کلنگ بسیار بخرد
اما کار نفرماید و هیچ کار نستاند و کهربزکن باید که چون کلنگ بخرد کارش فرماید
و هر کار ارد تا بیان چشمهٔ آب بد آید یعنی هر کس تلقین ذکر گرفت باید که بکلنگ
لا اله الا الله چندان کار بکند و چندان بکوبد که چشمهٔ حکمت از دل او روان گردد
چون چشمهٔ آب زند کاسی | در ظلمت خاك شد نهانی
از کندن جان بسعی محبوبی | کان چشمه روان شود بصد جوی
حکایت پیر حبیر بل کفش دوز گفت که چون شیخ را آوازهٔ ارشاد در ...
صدایها و احیبوا داعی الله در سامع جهانیان افتاد سلالة الاولیاء و العلماء تقی
جمال الدین علی رضا الله علیه بحضور شیخ بهرنه کلمونران آمد و بر سبیل تعنت
می گفت که مرد را بر سجادهٔ ارشاد نشستن و فتوی روا باشد که فنون شرافت او
بر بیان او نصابی باشد که صد بغداد عجوزه را در کوزه دانها باشد و در اصل او را
اشراف و علم چندان داده باشد که عدد و عدد دانند دانها دانند شیخ فرمود

ابتاد و پدر الشیخ نقد نبینم مردی کارشاد را باید که علم در نصاب بود که اگر
مریدان باشد در خطا و خفی و در شرق و غرب او را اشراف بر وقایع همه باشد
و قبض و بسطش چنان باشد که آنچه خواهد از وقایع قبض کند و باز دارد
و از مرید آنچه خواهد رها کند تا برود و آنچه خواهد بفرستد و اگر در آن طرفه کوه
قاف او را چهار مرید باشد که هر چهار را در یک نفس نفس با خود رسد و شیطان
قصد ایمان ایشان کند و ملک الموت در قصد قبض جان باشد هر چهار را در یک نفس
واحد مدد خالد کند که ایمان بسلامت برند که اگر در این نصاب و مرتبه نباشد
سجاده بر وی حرام باشد و او در قیامت روسیاه خیزد و از حضرت عزت شرمساری برد

مرغ دل ره در قاف این معنی بشهباز رسید | ورنه مرغان هوس را در هوا بازی رسد
گوش محرم باید این اسرار را گفتن ولی | این لطیفه باز در گوشی بطنازی رسد

حکایت پیره خواجه ابتونی گفت که از پیره عجب خرد کوچکی شنیدم که در
حضرت شیخ قدس الله سره نشسته بودیم شخصی برخاست و گفت شیخ دینی
دیدم از آدمی افتاده بود و بر روی خاک حرکت میکرد احتیاط کردیم هیچ صورتی
نداشت و بر خاک حرکت میکرد بشکستیم عقربی از میان آن بیرون آمد و روان
شد شیخ الشیخ بشنید فرمود شما دانید او چه کس بوده است گفتیم شیخ فرماید
فرمود او مردی متکبر بود که در دنیا شخص دغا میکرد از غایت تکبر دست بدعا برنداشت
آن عقرب را حق تعالی بر وی کماشت تا دست و پا معذب میداشت **بیت**

در خاک هزار نوع از اینگونه عذاب | بسیار بود بروت از باد مشاب

حکایت ادام الله برکته گفت که قدس سره مطابق المؤمن حلو یحب الحلاوی
فرمود که مؤمن که شیرینی دوست میدارد مؤمن است که حلاوت ایمان در که

بانفه باشد و تلخی معصیت دور کرده آنگاه مؤمن باشد شیرین و شیرینی دوست دارد

حلاوتیست در آن لب که در حلاوت لفظ | هزار معجز آثار جان شیرین است

حکایت ادام الله برکته گفت شیخ فرمود هر مریدی که خرقه از دست شیخ
خود بپوشد و مناسب آن عمل نکند آن خرقه او را بصورت عزت بدارند و در سبوس
کنند و آنچه بصورت تعلق دارد در عاقبت نمایند آماده را خوف حایت نکند
و اگر خرقه بپوشد و عمل کند در دنیا و هم در آخرت حمایت بکند **بیت**

جوش روان زهر زر سیدان ساختند | زبرای خودنمایی زیوری پرداخته

حکایت مولانا شمس الدین روایت کرد از مولانا محمد خوافی که پیره
کریم خوافی مردی کریم بود و متمول و نعمت وافر داشت و خبز بود تا آخر
به بهای دیگر میکرد و در ده خود ملتفت فقرا نمیشد و چون نجد مت نقضه
سر فقر بحضرت قدس الله سره رسید خالی که بنشستند روی مبارک با فقیه
محمد کرد و فرمود روا باشد که بوی طعام بر من شموم تو طعام به دیگری دهی
چون پیره کریم این بشنید برخاست و در پای مبارک شیخ افتاد و انصاف
بداد بعد از آن انعام و خیرات با جماعت درویش خود بیشتر میکرد **نظم**

هر که از سفره نصایح او | لقمه خورد و بر ترجید
فو نشخوار رو خود لب | زاب حیوان چو عمر ابن محید

حکایت پیره فخرالدین وزرقانی گفت که از پیره بابا شنیدم که پیر احمد
کرشمه در ارزقان بوده و سخنهای بلند می گفت جماعت اشنویان محضور نیشابور آمده
سره میرفتند ما نیز با ایشان بحضور شیخ رفتیم در ساعت رد مجاهدت کرد و گفت
پیر احمد انجاست در وزرقان گفتیم بلی فرمود که قلتبن می باید که جوش زند در باز زند
و در بامی باید که جوش زند تا زند و قلتبن از قلتبن که ظاهر شر صافی نماید

و با لطف آلوده باشد زیرا چون شیطان آلوده با لطف از بن برآید و متغیر کرده دروغ
نماز را نشاید **فرد** مجمع البحرین باید تا رسد تو را بحضر
از پی علم لدنی نی کتاد ملتین **حکایت** پیر جبرئیل گفت
شیخ قدس سره را در خواب دیدم که در میان حوضی نشسته بودی و آن حوض پر از
خون بودی گفتند شیخ این چیست فرمود که بشما می آموزم هر کسی که او را طهارت
دل باید در طهارت خون نشیند عاشق بخون دل بر زکر چشم غسل دل کند
زیرا که پاکان ریش خونابها بخون نماشسته اند از چشمه خون بین دل مردان راه درد او
بر روی پار چشم خود چون مردمک بنشسته اند **حکایت** مولانا تاج الدین
عوضشاه خطیب اوجان گفت روزی عماد الدین کاشی که در حضور شیخ نشسته
بود و شیخ مواعظ حسنه میفرمود در اثنای آن بقاضی گفت مولانا عاقل کیست
و جاهل کیست گفت شیخ فرماید فرمود که عاقل تویی که علم کتاب و فقه در پی و تحصیل
علوم کرده و جاهل روستایی است که درد هی باشد و چیزی نخوانده باشد قد ثبت
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلم وهو اللبیب الفطن قیمة کل امرء ما یحسنه وعند کل اهل العلم المحسن
فاضی عماد الدین کاشی را خوش آمد باز شیخ گفت مولانا تو هر سال که پنج یا نصد دینار
از مردم بستانی و چون مدت بیست سال برین برآید چون با خوف بروی پانصد دینار
مظلمه مردم بگور بری و آن روستایی هر سال پانصد دینار مید هد و چون باخوف
برود چندین هزار دینار او داده پیش مردم باشد اکنون مولانا نظر نماید که تو
عاقل باشی که با آن همه مظلمه با خوف روی یا آن روستایی که از دیگران مظلمه
دارند قاضی عماد الدین چون این بشنید دستها برآورد و بر سر میزد شیخ فرمود

حکایت مولانا ابن ندامت و دست بر سر زدن نیکست اگر در ظلوت بودی
پسر عبد الکریم خلخالی از پدر خود نام او معروف بچنگی روایت کرد که او گفت
نوبتی با مولانا محمد اسمعیلان خطیب خلخالی متوجه حضرت شیخ شدیم من دل راه
این دو بیتی میخواندم **بیت** هر که او دامنه بسام بخواند
شود در دست وادی کاران بند کار با می دستی حجنا مه داران
خداوند بنده بی بنده خداوند خطیب محمد گفت این معنی درا ینست
و نتوان گفتن چون بحضرت شیخ رسیدیم و بنشستیم اول این سخن که قدس سره
فرمود آن بود که پیر چنگی چنان خواندی در راه که می آمدی خداوند بنده بی بنده
خداوند چون این سخن بشنیدیم حیرتی بمن فرو آمد و خطیب محمد نعره برد و بیخود
بیفتاد پس شیخ خطیب را فرمود این را دو معنیست بشنو یکی آنست که هر کسی را
نفسی هست که بر وی خدایی میکند افرایت من اتخذ الهه هواه و چون طالب
تمنای ریاضت تمام نماید این نفس و هوا را که بر وی خدایی میکرد بنده مطیع کرد اند
و او را اکنون بندگی نفس میکرد بر نفس خداوند کرد و دوم دیگر چنان است که
عن انس ابن مالک الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله اشد فرحا
بتوبة عبده حین یتوب من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة فانفلتت
منه وعلیها طعامه وشرابه فایس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس
من راحلته فبینما ذلک اذا هو بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة الفرح اللهم
انت عبدی وانا ربک اخطا من شدة الفرح این معنی رضا و فرح حق تعالی مناسب و موافق
این معنی که آن که حق تعالی میفرماید اکنون کلی رضای تو ام و موافق رضای تو و آنچه رضای تو
باشد بنده هم چنین خطیب بشنید سر در قدم شیخ نهاد سخن از دل جمله سبل می بود از ما بین

ز جان پاک سیه ادی بجان بخشی ضرر نایش **حکایت** ادام الله برکته گفت که قدس سره
که ما را احوالی ظاهر بجز نجاست و حوالی باطن بجز ناحوالی ظلم ... ادب با زنده‌اند شریعت بر ایشان
نهند حوالی باطنی گناه نشود همچنانکه چون چشم را از دیدن باز دارند بمجازی که شرعا نگاه نباید کرد
نگاه نکند نور دیده بصر باطن و بصیرت او پدید شود چون گوش را از غیبت و دروغ شنیدن و از
نامنهی الله عنه نگاه دارد گوش دل شنوا گردد با الهام و ندا و مخاطبات ملکی و ربانی و چون
زبان را از دروغ و بهتان و خلاف شریعت نگاه دارد و بذکر مشغول گرداند زبان دل
او بمعنی و حکمت و معرفت حق متکلم گردد و چون دست را از نامنهی الله عنه چون خیانت و
دزدی و آزار مردم کوتاه کرد اند دستش بخزانهٔ الهی رسد که دست باطنی او ...
کرد و چون قدم از مخالفت شریعت نگاه دارد و در پی هوا و هوس نرود حق تعالی او را
قدم صدق بخشد و قدمی دهد که بان قدم واصل گردد وان لهم قدم صدق فی عند
ملیک مقتدر) چون حضرت خواجه خود را جمع کند همچنین مدرکات باطن او که شاه
گردد همچون ادراک عقل و نفس و روح و دل پس عقل و نفس ادراک اشیا کنند

وگوش دل ادراک معرفت حق تعالی کنند | تا ورای عالم معنی معانی دیگر است
اندرون پرده انجا خیالی دیگر است | عقل و جان و نفس و دل از دور نگاه ...
از پس این پرده‌ها ذات حق تعالی دیگر است

حکایت ادام الله برکته گفت
قدس سره فرمود که ولایت بر سه نوع است ولایت عام است و ولایت خاص است
و ولایت اخص خاص صفت ولایت عام عالم محسوسات و بسیط زمین است تا اسمان دنیا
و صفت ولایت خاص عالم غیبست وان از عرش است تا ثری و تصرف و سیر شناخت
و بینائی او در عالم صرف باشد کان عالم خلق است و صفت ولایت اخص خاص
بیرون **کلمه** لقمه حرام بگل فرو رود و لقمه حلال بدل فرو رود **مثنوی**

لقمهٔ

کلمات شیخ قدس سره

لقمهٔ تا پاک اید در ره خاک | پاک دارد میل سوی جان پاک
وانکه از پاک پاک اید بیار | هر یکی با جنس خویش اید بکار

کلمه اگر کسی طعامی خورد که در اولش بسم الله گفته باشد و لقمها با دعا خورد
و در شوربا ان باشد که مباد از باده باشد و دل بیدار اند هر چه بخورد نور صفت دل
شود و اگر بشره نفس خورد و حظ نفس گردد در ظلمت بدل شود **نظم**

هر غذائی کان بیاد حق خورند | غصه و سختی دل در پی برند
در درون گردد بسوی نور ده | ظلمت ارد گر خورد نفس از شره

کلمه امروز که دشمن هست و نوبت و سلاح هست بکوش که دشمن پاک بکشی
و بکوب پاک روزی که فردا در گور دشمن باشد و سلاح و نوبت نباشد **بیت**

هان سلاح کار هان جوشن بپوش | دشمنت چون هست با دشمن بکوش
ورنه چون در خاک خواهد بها دری | با هزاران شرمسار بهادری

کلمه هم خوار همه کوی باشد و همه کوی همه کن و همه کن بید و دوزخ باشد

هر که هر چیزی که پیش اید خورد | گفتن هر چیز از ان با دا ورد
گفتن و کردن چو زبان اش بود | عاقبت هم جام نیران اش بود
دیدهٔ صاحب نظر دایم زناست | وانکه او دایم زنا شد در بلاست
گر مال هر ثواب و هر عقاب | اتش دوزخ بود او را مآب

کلمه اب بهتر بود که شخص از میخانه با چشم گریان و دل پشیمان با حسرت و ندامت
بیاید و توبه صد از انکه صوفی از خانقاه با پشت وارد و زهد و پندار بیاید **بیت**

مرد خماری که خجلت اورد | وز ندامت اشک حسرت اورد
بهتر است از زهد با پندار مرد | این شکسته‌تر بر او چون توبه کرد

کلمه

کلمه مثال ما او بتوی نسبت با دنیا دار همچنانست که بیمار کار ضعف
عصا بدست گیرد که چون عصا از دستش بستانند از ضعف در افتد و مثل
جوز بات دنیوی نسبت با دنیادار همچنانست که کسی را بر درخت بندند
که چون بند او وی از درخت باز گشایند او مستغنی و مستقل گردد و از بند
خلاص شود

مثنوی

هر که تکیه کرد بر دنیای دون — چون ستانندش ز دانند نگون
وانکه از دنیا بزیدان آید او — چون گشایندش بجولان آید او

تمت الکلمات و التحقیقات
بعون الملک
الوهاب

باب نهم در مرض و انتقال شیخ صفی الدین قدس الله سره از عالم فانی بعالم باقی مشتمل بر دو فصل

فصل اول در ذکر مرض قدس الله سره

حکایت ادام الله برکته گفت
شیخ غیر بود که چون شیخ زاهد قدس سره در صحت ریاضت و مشقت و
مجاهدت در عین سعید بیماری استادت میفرمود که فرزند تا بتوانید زحمت بر خود منه
و خود را بکلی بدست ضعف مده که اثر این حالت در پیری و کبر سن باز دهد
شما از شدت ریاضتش آن بودی که چهارده روز بیک وضو نماز کردی چنانکه
مذکور شده است که شیخ زاهد و برای شفاعت ملک اصفهبد گیلانی پیش
پادشاه غازان فرستاده و شیخ قدس سره در آن چهارده شبانروز و تغیر از
آب هیچ چیز دیگر تناول نفرموده تا غایت همچنان بود که شیخ زاهد قدس سره
این شدت ریاضت در تن شیخ پیدا شد — همه پیران را هنر گویند
از ریاضت و ضعف گویند

حکایت ادام الله برکته
گفت که چون شیخ در تبریز بخانقاه رشیدیه بالتماس وزیر غیاث الدین نزول
فرموده بود در خلوتی که در آنجا هیچ مقام استطاعت نبود و از آنجا بغیر از نماز
جماعت بیرون نیامدی و مدت چند پنج شبانروز در آنجا بود که هر چند شبان
روز بیک وضو اکتفا کردی و بسر میبردی احیانا وضو بوضو میساختی و از این
جهت ترک الصحة و فواکه فرمود غذا بیش از آن نمی بود که بوقت افطار خواجه قطب الدین
نیم بدلیجه کوچک شوربا باورد شیخ قدس الله سره بکبید و معلقه از آن تناول
فرمودی و گاه از برای ادام الله برکته صیغه نهادی و او با عبد الملک سراب و جلال
الدین حضر طاربی میخوردندی و چون شیخ در سن کبر سن در بین مدت چنین

زحمتی بر نهاد خود نهاده بودند بزحمت و مرض شد و بسبب طول احتباس بول در مثانهٔ
مبارکش سدهٔ قوی پیدا شده و آن زحمت متمادی گشت تا از انجا بار دبیل امد
بعد از چند روزی وزیر غیاث الدین محمد رشیدی را مرضی طاری شد و بمعالجهٔ
او مشغول شدند تا صحت یافت قدس الله سره ادام الله برکته را نیز بفرستاد
به پرسش وزیر غیاث الدین و خواجه علاء الدین منصور فرزند شیخ را مرضی و
زحمتی طاری شد بمعالجهٔ او مشغول شد چون صحت یافت عزیمت اردبیل کرده
و جماعتی انبوه استقبال نمودند با شوکتی تمام بشهر در آمدند و اتفاقا روز جمعه بود
ادام الله برکته گفت که از طول فراق و شدت اشتیاق که بشیخ داشتم از راه بجامع
رفتم و قدس الله سره را در جامع یافتم و این احوال در ماه رجب بود و چون وقت طلوع
ماه رمضان شد بخلوت (الجمع الموفق) نشست و روز عید از سر حرارت غیبت
بانگ نماز نمود و قدری نان و ماست تناول فرمود قضاء الله ان سدهٔ مثانهٔ
زیاده شد و زحمتی عظیم بوجود مبارکش طاری شد و استیلای زحمت بر وجهی شد
که مردم را یاس کلی و حکم طوایف هلاکتیز تاسف کرده بود و مدت این بطول کشید
و مردم بیاس و امید می بودند تا ناگاه (من حیث لا یحتسب) از شرف خانهٔ
الطاف ربانی شفای جسمانی بوجود مبارک قدس الله سره رسید و دلهای عموم
مردم بر آسود و غموم و هموم از خاطر خلایق بر گشود و بدین بشارت پر بشاشت شعرا

ابیات بر بستند و مجموع در طرب مستبشر بودند | از باغ صفا گل طرب می چیدند
کو تی که جهان بعمر نوحی دیدند | بار بوجود مبارک او عارضه طاری شد

والمنا انتر بیاوردند و معالجه و مداوات میکردند اندک تا به خفتی واقع شد لکن
تمام زحمت منقطع نشد و بدین مرض حقیقی بود | بر صبر و شکر تکیه کرده نشستاد

کاین محققه کلام او چنانچه شرح رفت

حکایت

ادام الله برکته فرمود
که شیخ در این مرض اشارت فرمود دیوار باغی که مولانا قطب الدین برادرزاده
قدس الله سره پیر حاجی محمد اسمعیل ده بر زمینی مغصوب ساخته بود منهدم گردانم
و من اندکی تامل و توقف کردم چون میدانستم که درین معنی خواطر ایشان را ادب
خواهد بود قدس الله سره فرمود اگر دیر فرو زنند منی باید که در توقف امثال نمانی
چون خطابی شنیدم که امثال آن حکم جزم دانستم نماز عصری بود که جمعی را جمع کردم
و آن دیوار را منهدم گردانیدم و بدین واسطه تمامت اقارب از اقاصی و ادانی بر من
متغیر شدند همین خاطر شیخ تنها با من متفق بود در حمی قویه بر مزاج قدس الله
سره مستولی شد و اضطراب عظیم داشت و من در حضرت او ایستاده بودم
قدس الله سره در بیان این زحمت و غلوای شدت بود با خود فکری کردم که چون مجموع
اقارب بر من متغیر بود و بغیر از وجود مبارک هیچ موجودی از ایشان با من صافی النیة
و شیخ نیز در حالتی که موجب نومیدیست اگر داعی حق را اجابت فرمایند بدبر من
تنها با این تنها چه باشد در ضمیر خود داشتم که چون آن وقت بجا امکان ندارد
که حالت هایله واقعه قدس الله سره بینم غیر از غراب چاره نیست و بناچار غیبت
متعین باشد باز فکر کردم که بر تقدیر غیبت نه خبر رحلت شیخ بما معلوم کردم

بیت

دل طاقت این خبر دارد | که تواند که چنین واقعه گوش کند
کم تواند در آن جان و دل و هوش کند | و تحمل حال فرقت این چنین وقت

نباشد و اندیشه کردم که اهون بالله قدری زهر بمذاق خود رسانم و خود را از مشاق
الم فراق باز رهانم تا گاه شیخ در من نظر فرمود و گفت فرزند چند سودایی می پزی

فرد

فکر آنکه در دل یکدانهٔ | در دو راه سودای که در دو بیتش نقش است

نماند جای بیم و اشفاق که اغیار بیش و درویش   تا ز خود فرزندم مخور که چون بر سجاده
قویم و بر سجاده مستقیم باشی هیچ شوایب نوایب از جوانب اجانب و اقارب پیرامون تو
نگردد (ان تنصروا الله ینصرکم احفظ الله یحفظک) نکر میکنم که پدر و جد تو نیز
خادم ملازم بودند و در بقای ایشان فرید و وحید بودند و برادرم اسمعیل همیشه مرا منع
میکرد که تو از وظیفه گوشه و زراعت که معاش تو از کجا شود از کجا و اقارب حدث
چهار با پا نان را به نیز بوده و از این کار منع میکرد و خوش خبر موجود است ابله
افضل الصلوات احوال ظاهر و اخبار منو از انشاء فضیل عیال و کسب عشایر لکن
چون معتصم بالله بود من تغیر او رد مجراس (والله یعصمک من الناس) معاف
فرمود اکنون تو نیز بر این جاده سجاده ثابت قدم و ساکن باش و از اطراف ایمن

زنهار در این میدان از گرد نیندیشی   در بزمکده رندان از درد نیندیشی
در صف گه مردان دشت چو سر میدان   ابد ز تمنای هر فرد نیندیشی

انکاه الماء بمعالجه دست کشودند و هر معالجه که داشتند مینمودند هیچ مفید
نمی آمد و زحمت می‌افزود و ضعف زیاده میبود و خواطر بکلی از زندگی برمیداشتید

حکایت

ادام الله برکته فرمود که قدس الله سره گفت هر وقت که خفتی در مرض پیدا میشد خاطر
اندک تسلی و تسکینی می یافت حضرت عزت را عز شانه و جل سلطانه در واقعه
می دیدم که نا صبور بودی که هان بر خفت مرض خود بپیچ خاطر جمع شدی هان مرض
دیگر زیادتر از آن مرض و توقع نه و واقع میشدی تا تو بیخ فرمود که حق تعالی همچنان با من
ندا فرمود که هر مرضی که در تمام کتاب نعت است من بر وجود تو نهادم و هر توابی
که مجموع اصحاب امراض و بلا داده ام شامل تو بود دادم و با وجود این تا کم در حالت
ملیات از ابتدای هر نمازی وضو مجدد می ساختی و نماز میگذاردی و اگر چه بالکلیه

از قیام عاجز بودی اصلاً نماز نشسته نمیگذاردی و شفاعت در باب نماز قاعده
مفید نمی آمدی بلکه دو نفر را اشارت میکردی تا او را در قیام و قعود مدد
میکردندی تا با تمام قیام و قعود قیام نمودی و چون نماز ادای وقت موجود شد
قضای نماز دیگر میکرد و اگر بترک ایشان نماز قضا شفاعت کردندی تا بده
نداشت و قبول نمیکردی و اگر چه او را قضای نماز نفوت نبودی و چنان شد که
ترک غذا بعد نبودی مطلقا کرد و قطعا هیچ اغذیه و اطعمه نمیخورد علی الخصوص
حبوباتی که از آن تفرقی بغایت مینمود و اگر نقشت تمامی با چیزی دیگر از غذا
محو بودی در حال رد کردی پس تا غایت بشر بینی از نبات قناعت میکرد و مدتی
مدید غیر از نبات هیچ چیز از ماکول و مشروب بحوصله مبارک نرسید و از
مجموع شغلها انسان را تا چار است بکلی بالوده و خلاص کردید و خواب نیز از و

نظم

کناره کرد و دایم چون دل بیدار خود بیدار میبود

خود و خواب دیگر از عالم دوگانی رست   دست از خواب خود عالم جسمانی شست

چون شیخ العلیا تا از وقت خود باز آمدی و با حوال ظواهر دنیوی پرداختی و صحبت
آغاز فرمودی که ز نهار که در غایت مساکین و ضعفا و غربا خوب کنید که در خاطر

بغیر از تشویش و نکرانی ایشان نداشت   چون غم ایشان درین مرحله راه کداد
بغیر یا نظر از بهر خدا باید کرد   وکلی همت و همگی نهمت بر وصیت

بعبادت و اشتغال بصراط مستقیم و جاده قویم مصروف میفرمودی در نهایت اغلب
نگرانی مینمود و چو میخواستی که استراحت وجود مبارک کنند بدین مقام آمدی
که اکنون مرقد منور است و راحت کلی در استراحت درین موضع میبافتی و در حالت
صحت نیز عادت چنان بودی که چون قدس الله سره و روحه قدس وقت دادی بدین

مقام آمدی و چون فرزند شیخ زاهد که خوم شیخ بود و برا بازنجانه آوردی که مجال
خدمت شیخش آنجا متعذر بودی بسبب حضور مردم باز قدس الله سره چون باد وست
خود انشادی و از مقام اصلی خودش یاد آمدی مجرم خود فرمودی بر خیز تا بخانه خود
رویم

نظم

خیز تا رخت بمنزل اصلی بکشیم / اندرین غار بنی مرحله تا کی باشیم

و این معنی هیچکس بیکرات کفت از ری
انکه نور ولایت بی دید که بزودی بنوی خواهد رسید و بموافقت او ودر مرافقت
الی الرفیق بجنید روز متعذر خواهد بود

حکایت

ادام الله برکته
کفت که چون مدت مرض قدس الله سره دراز شد و دنبالی ورد و ناله کشید و از شدت
امراض ادبوی فراق با همیم روزی با خود فکر کردم که چون صاحب لجی از دنیا قدم در
فضای بقای عقبی نهد تغیر کلی در مجموع اشیا پیدا کردد اکنون محبت اشد الاول
ظاهر چون شیخ بعالم بقا خواهد رسید هیچ خللی در احوال زمان ما نمی بینم قدس
الله سره باز کفتم که درین آن شمار و فکر مسیو زاینی و حال آنکه شیخ فرموده است
که بر ملک صاحبدلان مرکز آب وکل احوال زمانه بکلی مستبدل شود و از آنان اثری ظاهر
نیست قدس الله سره فرمود بعد از من چیزها ببیند که چشمها ندیده باشد و چیزها
بشنوید که کوشها نشنیده باشد و در آن زمان این اعاجیب باشد غالب
شاهد میفرمودیم که بعد از یکدو سال که شیخ بعالم بقا خرامید احوال تغیر زمانه
محدث انجامید قحطی در عالم پیدا شد که آدمی آدمی میخورد و سلطوکی در بلاد نماند
که مردم از غایت مجاعت میخوردند و هرچه امکان داشتی از مبتنات میخوردند و سالها
این بلیات ممتد شد

بیت

از قحط رسید خلق را زبی نان / هم کار دو با سخوان و هم کار بجان
انکه استیلای ظلم و ستم بر مسلمانان

چنان

چنان شد که اکثر مردم آذربایجان جلای وطن کشتند و در اطراف عالم پراکنده
شدند و قری منعدم و بلاد منهدم شدند و کار خلایق را از تاب حکام
حسرت در دل چیزی نماند بجنبی که مردم از روی بلیت از روی مبتلا و
ملک بد غاوزاری میکردند / نیکر که چه محنت و چه آفت باشد
از آنکه امید مرگ راحت باشد / باز و بلوی طاعون ظاهر شد و ربع
مسکون عالم و کرد از الیم جهان برآمد و کرد از مردم عالم بر آورد و چندین سال
چنان مستمر بود جام حمام بین الانام دایر و متواتر کشت چنانکه در چندین
هزار خانه را در بلاد دود بار قربه نشد کانانها دیار نماند و دیگر حال الاخرویات
که بعد از انزال المنایا هفت و ده واقع و شایع شد لارادالله علی الانام

انها که سران و سروران اند / قطبند و مدار این جهانند
اسباب عمارت زمینند / ارباب هدایت زمانند
هم قبله صدق و هم امینند / هم کعبه امن بهم ازمانند

حکایت

ادام الله برکته فرمود شبی در وثاق خود بودم در دل
شب کسی دست بر در زد من سراسیمه از جای برجستم و مستعجل بیرون دویدم
و شیخ درین موضع که اکنون مزار مطهر است چون بنشستم جماعت ملازمان از زیری
من کفتند که درین شب کسی باید وتخت بصلابت دست بر در زد جواب
ندادیم که درین شب که الحال الان باشد که حضرت شیخ آید دیگر باره بصلابت
چنان دست بر در زد که زمین و زمان در هم لرزید شیخ فرمود در بکشایید چون
بکشودیم کسی را ندیدیم از قدس الله سره شنیدیم که گفت علیک السلام ورحمة
دیر کانه ایها الملک المامور من امر الله چون این بشنیدیم که اینجا کسی وارد

دیکر آنست

دیگر آنست که فرمود حاجی علی اینجا نیست گفتند بگوئید بصورت حاجی علی بر آمده است
باز فرمود صدر الدین را بخوانید چون آمد گفت ترا از این جهت خواندیم که بحکم کردیم
برملک قدس الله سره **حکایت** پیر جبرئیل گفت که دیدیم شیخ قدس
الله سره فرمود که ملک الموت را دیدم بصورت حاجی علی خادم آمد اما نه بقصد
قبض بلکه بقصد استیناس و تألیف و آنگاه بعد از این قدس سره غایبانه باز
آمد و در خانه نبود تا از شیخ بکر همچنین حلقه در بجنبانید چون در آمد کلید را
بر آنند باز شیخ فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته ایها الملک المامور
بار امتنم) و این نوبت همان صورتی دیگر بر آمده بود **بیت**

جان روح از تن گر ز روضه جان برسد — تحفه جان سازم چون پیغام جانان برسد

این معنی موافق نص تنزیل (علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون) است و شک نیست که عند قدوم روح المؤمن
ملائکه تهنیت و بشارت می‌آیند چنانکه مسطور است حور العین بر غرفه‌ها
انتظار ارواح ایشان می‌باشند و شدت عطش بر وجود مبارکش مستولی بود
چون سؤال کردند فرمود که اکثر اولیا را شدت عطش ظاهری از عطش باطنی
بوصال حالت الموت قوی بوده است و از اطبا منع آب بما الغسول می‌کردند
در دل شیخ جبرئیل اشکال که لازم شده و استانه خدمت میفرمود آنجا
بود قدس الله سره آب خواست پیر جبرئیل را خواست تا پاره بیوردانید شیخ
فرمود که همچنین شیخ زاهد را نیز اطبا آب منع کردند من بپنهانی میدادم از من بپرسید
دریغ مدارید تا اگر پشیمان شوید جبرئیل گفت در دل بجد بستیدم که اگر
بدانند من از دست رسانیده شیخ فرمود جبرئیل فکری مکن نگویم که من آب داد

بعد از آن بر حسب (انی ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی) دیگر آب نخواست
ساغر از دست ساقی وحدت بهم بر لب گرفت — روی همت در کشید از آب این کهنه سفال
درین وقت شیخ صدر الدین را سفر مصر اضطراری نه اختیاری بسلطانیه
واقع شد و در غلوای مرض قدس الله سره هیچ نام صدر الدین میبرد و فرمود
بیکدو مدت دوازده روز دیگر در مرکز آب و گل زیاده نبود **عربیه**
وقد کنت ابکی من فراقک لیلة — فکیف وقد صار الفراق الی الحشر

فصل سوم

فصل دوم در نقل قدس الله سره بجنات باقی چون تجرع
کاس هم از لوازم انام است لکن موت العالم موت العالم) و نقل چنین
کسی از مراحل آب و گل بمنازل جان و دل نقصی ظاهر زمین و خللی مبین است
(او لم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها) و از مدت حیات ظاهری
شیخ چون چند روزی باقی بود وصیت فرمود که مراسم ترتیب سجاده
که اطراف کثیر خطه اسلام است بشیخ صدر الدین ادام الله برکته مفوض است
و محافظت سفره فقرا و خدمت ضعفا می‌باید که کما ینبغی قایم باشد و همچنان
از شیمه انبیا و سیرت اولیا باید که بیرون نروند و تجهیز قدس الله سره مفخر
السادات سید جمال الدین بکند و از آداب و سنن غسل و تجهیز و تطهیر است
مرتب و مرعی دارند و همچنان فرمود که چون ما بنز ترتیب تجهیز شیخ زاهد
قدس الله سره بروضه مشغول بودیم اگر صاحب نفسی چون شیخ میبود می‌گفتم
شیخ بلحظه نشستن باید که ادب باشی می‌نشاندم و اگر حالت با اضطجاع
بودی می‌گفتم شیخ بلحظه میباید که تکیه فرمائی و فرضش تکیه و نفس هم بود
و همچنان فرمود از برای تکفین سه گز کرباس زیر تکیه گاه نهاده ام که کفن از آن کنند

در کرم و دیقه‌ان کاشته است و هلالی که بدست خود رشته است و بر برید
الدین استاد یافته که یکی از طالبان پاک روش بود و پیراهن و جبه و نیم تنه و کلاه
شیخ زاهد در خانه است باید که آن هر دو یکی از من باز بگیرد و اگر بجا آل
دهند و توانید کردن در گورستان غریبان دفن بکنید و اگر نتوانید هرجا باشد
و چون ده روز از حیات ظاهریش باقی مانده بود دایم بتلاوت کلام الله مشغول
بودی و اگر نطق زبان از حجاب مستور بظهور آوردی گفتی (صلوا علیه و
سلموا تسلیما) و دیگر هیچ کلمات از دهن مبارک نشنیدی و ختم کلامش
این بود تا روز دوشنبه دوازدهم ماه محرم الحرام سنه خمس و ثلاثین
و سبعمائه ۷۳۵ بعد از نماز صبح چون نسیم وصال بشنید حجاب ظاهری را
از اجفان مبارک در کشید و بصر جان و نظر عیان بمشاهده جانان برگشاد
و چون هاتف سروش ندای (یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة) سیمرغ روح مقدسش نشیمن ایشان (فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر) پرواز کرد و الله تعالی بهیبت گفت و پای مبارک درکشید

شاهبازی که ز دست شاه آمد طعمه جوی / که بپروازی سوی ساعد آن شاه شد
نکتهای بجهان سبیل پروانش نبود / بال بگشاد و بنقاف قربان در گاه شد
در کرکاه همای اصلی خود آرمید / در تماشای جمال وصل خدا الله شد

لکن فضای جهان چشم کائنات که در جهان برنگاه می‌دیدند در کسوف تیره کشید
و ظاهر ایزد آن حالت آسمان صحو و آفتاب درخشان بود بغیم و ظلمت مبدل شد
دمی بی ... غریو و فریاد در نهاد عموم خلایق افتاد ز بادر آن خروج مردم غریو
و فغان از جو هوا می‌شنیدند / آسمان با صد هزاران نور از چشم چراغ

بیدریغ چشم عالم گشت تا روز محشر اشکبار / انا لله و انا الیه راجعون و ما جعلنا
لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون) و چون وقت نماز
عصر شد حرم قدس الله سره که فرزند شیخ زاهد بود قدس الله روحه لطائف
شمائل الناس کرد که یک لحظه و نظر آخرین بخواهم کرد بر شیخ زاده یا بام **بیت جانگداز**

بکنان بهر خدا پرده او بگشاید / بار دیگر بمن آن روی نکو بنماید
چون تبسم او من از این غم که رخشان من است / سخنان من ز لحنش که چون آید باید
بگو در جگر سوخته من بشنوید / بعد صد سال اگر بر سر خاکم آید

چون قدس الله سره فرموده بود که تا از جمال ند هند پیش رفتن وی منع کردند
عاقبت چاره نبود در بگشادند و اصحاب حاضر مجموع در با عجره رفتند تا او در آمد
و نظر آخرین کرد **فرد پر درد**

خود تن از جان خاموشی بر آورد / ز داغ آتشین چو شمعی بر آورد

بعد از آن گفت که دعا بکنیم جماعت
مجمع آمین گویند و آغاز کرد که با نفس ا بر وقت شب شنبه شیخ زاهد و محرم شب
سنبه شیخ صفی الدین که سال بر من مکدار و ماه بر من مکدار عاقبت روز محرم
بعد از نقش سره او تن بحق تسلیم رسید و چون از شب بعضی بگذشت شیخ
جمال الدین اصفهانی ره بر حسب اشاره بتجهیز و غسل شیخ مشغول شد چنانکه
قدس الله سره تنبیه فرموده بود چون نشستن احتیاج بودی گفتند شیخ یک لحظه
بفرمای نشستن باری نشستی و اصحاب حاضر هر یک بوظیفه تجهیز مشغول قدس
الله سره آغاز کرد و چیزی می‌گفت دعوی و صلاتی و هیبتی با اصحاب بود الله کوش
کرد دم باری گفت بصریح کالله) دوم بار گفت (هو) سیوم بار چیزی فرمود
که فهم نکرد از آن هیبت سبب جمال الدین بلرزه در آمد چون ساعتی بگذشت گفت

بدیگران خبر کنیم و در حیات ظاهری شیخ مقرر شد و دست بر دست نهاده و در
مقام ادب بایستادند چون بسیاری درین بگذشت گفتند که این حال وصال انجامد درویش
نماز بکار خود مشغول بباید شد پس ایشان بکار خود مشغول شدند و شیخ در
انچه بود بود **نظم غم آلود** وقت تعطل است که اغیار ز مجلس بخواست

کاه عیش است که معشوق نهانی باماست | تا که خود دیده اغیار نه بیند رخ دوست
هر حجاب که ز غیرت ز چشم برخاست | چو معشوقان بیکجا بنشستند که هنگام وصال
دو نبی بر دگر خود دم بزم صبوحی اراست | در اثنای غسل جهت تنظیف ... شستند

که قدمی کشف ازار کنند بهر دو ابهام دست باشاره هر دو دست مبارک ازار بگرفتند و بر خود
بپوشانیدند و بر پشت مبارک خود کشیدند **نظم**

بیش چشم غیر محرم چون حجاب غیرت است | غیرتی را که پرده غیرت عیان اورده ایم

چون وقت تکفین بود حرم شیخ قدس الله روحها بهم شیخ زاهد را که در بعضی
از خلوات مصاحب وجود مبارک شیخ زاهد بود بفرستاد و در عهد شاش
کازا بدست خود رشته بود هم بفرستاد و گفت خدا را که این شاشه را باپوش
شیخ ضم کنید که از دست رشت خود میخواهم که با وجود مبارک شیخ باشد زیرا
بزیان کاسبیم کرده و چون بهم شد شیخ زاهد ابرو روی مبارک شیخ نهاد
که در پوشانند خود دستهای مبارک از استین بیشتر بدرآورد و بر یکدیگر نهاد
و بر سینه مبارک نهاد **بیت**

از ازل تا دل بی مهر عشق جانان بوده ام | تا ابد این نیک و بد با خویشتن خواهیم برد
ظاهر و باطن بمهر و مهر او آراسته ایم | در لحد این هر دو را با جان و تن خواهیم برد

و بمشاورت اجماع مرقد منور آن مقام
شد که خانه بود که در جنب خلوت قدس الله سره در باغچه و حوضخانه و صحن

خلوتسرای عام و نزدیک است و اتفاقا آن مقام آن موضع است که یاد کردیم که
شیخ را وقت شدی بدان مقام رفتی و توابع مردم میکردی و در مرض و محنت
استراحت انجا میکردی و آن مقامست که شیخ را بران موضع وجدی شده بود
فرموده که از فیضی که نازل شد بدین مقام نصیبی دست ... چنانکه در باب سماع
یاد کرده شد بحجره بود در ان باغچه که حوضخانه و خلوتخانه مبارک شیخ قدس
الله سره بود و محاذی بیرون آمدن بگوشه چشم بدان درخت نظر کردی سبب
آنکه السالکین ابراهیم کرد که در کمال مکاشفات کاشف معاملات بود گفت که
همیشه بر اوراق و اغصان ان درخت بر شکل اذ یغشی السدرة ما یغشی چندین
هزار روحانیان منتظر نشسته باشند تا بملاحظه ملحوظ خاطر مبارک قدس
الله سره مشرف شوند گویا که سالها پیش از آنکه این موضع مرقد منور او شود
روحانیان مجاورت این موضع مرقد و این مقام نموده و ملازم بوده پس روز
سه شنبه وقت الضحی درین مقام کما الغیره روضة من ریاض الجنان جسم
مطهر شیخ قدس الله سره العزیز دفن کردند چنین گفت حاملان جنازه متبرکه بوده
گفتند که چون نماز غایب از دعام فلانی در خلوتسرای محال نماز گذاردند
مضیق شد آواز بر مردم زدند که نماز بیرون دروازه خواهیم گذاردن و با مردم
فایده نداشت جنازه متبرکه را میل بدر بردن کردند تا مردم غلبه بیرون دروند
و جنازه خود سر مبارک سوی قبله کرده بایستاد و باز گردید چنانکه اصحاب دست
حاملان نماند جمعی عظیم گفتند که جنازه متبرکه در محل از سر دوش ایشان بر هوا

بود و در دوش مردم بپا جنازه ... | چون شدم اندر شبستان وصال او ... ایم
باد مرکب ... باشد حجاب | اسمی مبرمی گفت که چون خواستیم

جنّت مطهر قدس الله سره در مرقد منوّر نهیم از انجمله کسانی که گرفته بودند یکی
من بودم و چون بکرفتیم مجموع مردم که از این طرف گرفته بودند رها کردند من تنها
کذاشتند من عظیم بترسیدم که تنها نتوانم کرفتن عاجز کردم مبادا که از دستم
بزمین اید که ناکاه از سر دست من رها شد در مرقد منور چنانکه هیچ دست قوّت
مدد بیان نبود از میخی که بر محل تابوت مبارک زده بودند اشتبلیم (?) در بند شد و هیچ
ثقلی بر دست من نبود چون من این حال بدیدم بیخود شدم جمعی سر من برکنار
کرفتند

بیت

جسمی که چو جان محض مبود نهاد
چون بنا قدم سبک نکوتکه در پوست (?)

پس شیخ صدر الدین ادام الله برکته
حظیره مقدسه که تمثال ان مثال عنا المرتفع یعنی و ریاض خرد و سی است (?) بنا
کرد و ساخت در ذیل حضرت قبه طاهره فرد الاولیا والکاملین خواجه محیی الدین
روح الله روحه و اقارب و بطانت قدس الله سره دو انجا نمو یازده (?) در ذیل این قبه
محوطه که در انجا مزار اعاظم مریدان شیخ است برد الله مضاجعهم و از اقطار
امصار و اطراف اکناف اصحاب ارادت و ارباب اعتقادات مصابیح و شموع
وقنادیل والویه بدانجا می اوردند و این قبه نورانی قبله دعای اقاصی و
ادانی جهان شد که هر کو برین درگاه ملتجی دعایی باخلاص می جنباند (?)
دعای وعد باجابت مقرون می کرداند و اکنون عادتیست مطرد و وظیفه
مستمر که هر صباح جمعی از ذاکران در حضیره سوره ذکر کنند پس قومی از
مردم علی اختلاف طبقاتهم لوجه الله ثم و تقربا الیه ختم کلام مجید یعنی حفظه
القران دور قران خوانند و باز بعد العصر حفاظ بر وظیفه تلاوت قران مواظبت
نمایند و این عادت حسنه ابدا همچنین مستمر باشد و مرسومات حفاظ همه مجری

باشد و هیچ وقتی از اوقات از ذکر یا دعا یا تلاوت یا زیارت در اناء اللیل
واطراف النهار خالی نباشد و عقیب الصلوة جماعت را در دهلیز حضیره
تلاوت قران و دعا مستمر و سنتی مرتب باشد و هر شب ادینه ادام الله
برکته بعد العشا بین در حضیره ابد سوره حم دخان (وجمعه) و چند اینه
بخوانند و دعا کنند پس ذاکران شب بیدار بزانوی ادب نشینند و حلقه ذکر
برکشند و این عادت دایم قایم باشد و سبب تخصیص تلاوت (حم دخان
و سوره جمعه) انست که ادام الله برکته فرمود و هله اول که در حضیره رفتیم
در قرائت قران تامل و تفکر کردیم که کدام سوره بخوانیم بادی انشب کهف
تا اتفق خیر می خوانیم بود دعا کردیم شیخ در شب اشارت کرد که سوره حم دخان
بخوانید و حکمت درین انست که صاحب لدا اکرچه حجاب اشباح از میان برخیزد
با نوار ارواح ارشاد بصلاح مریدان فرماید لاجرم اشارت قدس الله سره بدین
سوره مطابق ان حدیث (قال رسول الله صلی الله علیه واله من قرأ
حم دخان لیلة الجمعة غفر له صدق رسول الله علیه واله السلم)

رباعی

لوح محفوظ دل چو پاک کنند
رمز غیب از رقوم ان دانند
حاصل عمر اول و اخر
همه از لوح دل فرو خوانند

حکایت

حاجی ابراهیم ادیب کلمه زران (?) روایت کرد از مولانا بدر الدین
[illegible] مشهور [illegible] خواهر که او گفت امیر شیخ بزرگ جلال را
تعلیم خط می کردم و دست از طمع این طبقه بر کشیده داشتم و در غرور خود غره بودم
و با این طایفه انکار عظیم می نمودم چنانکه تحمل شنیدن نام ایشان نداشتمی
و هر کجا که از ایشان کسی میدیدی بر می نجاندی (?) اما حیث (اویس قرنی) رحمة الله

در دل من نیم میداشتم روزی صوفی زاده‌ای دیدم که با یکی در بحث بود او را سخت
برنجانیدم شب شیخ قدس الله سره را در خواب دیدم که بمن گفت بدر الدین بس کن که
وقت مصلحت طلبیدن است بخواب نشدم گفتم در خیال من آن بود که صوفی زاده را رنجانیدم
مدت چند روز از این بگذشت دلم از معصیت برگشت و پشیمان شدم و بیداری
در دلم پیدا شد و بقیه عمر فرصت غنیمت شمرده و قصد طاعت و انابت کردم و گفتم
مرا کسی میباید که دوا نماید و دردهای مرا مرهم کند با خود اندیشه کردم که چنین کسی
جز در شام که خاک انبیا و مجمع اولیاست نتوان یافت عزم کردم و روانه شدم و چند روز
راه برفتم و شب بمنزلی فرود آمدم آن شب خیر التابعین (اویس قرنی) را رضی الله عنه
در خواب دیدم گفت فلانی کجا میروی گفتم مرشدی می طلبم که مرا رهبری کند
گفت ای متحیر سرگردان کجایی که در خرابات گفت وقت مصلحت است برو او را زود در
یاب که سه سالست بهشت جای را آیینه که جان مطهره او را خواهند و در جهانها
همه باستقبال او خواهند آورد و انتظار روح او می کشند چون از خواب بیدار شدم
انجا باز مراجعت کردم و شب و روز راه بریدم تا بخدمت شیخ قدس الله سره رسیدم
و شیخ را نظر در من آمد مرا قرضخواهی یافت که چهل دینار بر من داشت و چیزی
نداشتم تقاضای سخت کرد ملول شدم و بخدمت شیخ رسیدم حالی شیخ بخادم
اشارت فرمود در گوشه‌ای غیبی گفت بعد از زمانی خادم پیش من آمد و چهل
دینار بیاورد و در آستین من نهاد چون این مشاهده کردم اعتقاد بر اعتقاد افزودم

شاهدان چون روی خود در قبله گاه — از نقاب حسن مستور آورند
عقدها از رشته دل وا کنند — نقد جان چون پیش کنجور آورند

پس نیز بنا مذ که روح طاهر مطهر قدس الله سره بعالم بقا خرامید و قدوه مقعد صدق عند ملیک مقتدر

در ذکر کراماتی که بعد از انتقال شیخ ظاهر شده

اما خاتمه مشتمل بر دو نتیجه نتیجه اولی

حکایت

در ذکر کراماتی که بعد از حیات ظاهری قدس الله سره بظهور رسید
ادام الله برکته فرمود که چون قدس الله سره بقرب وصال الحضرت عزت رسید و بعد از
او والده نیز رحمة الله علیها عنقریب بجانب باقی رسید و طاقت الم فراق
نداشتم عزیمت کردم که پای برکشم و سر در جهان نهم قدس الله سره را در واقعه
دیدم که فرمود کجا میروی که اعتبار تو از آن نشست ترا اینجا چون نقطه بمیخ
دوختم از پس فسخ عزیمت کردم

حکایت

از مشاهیر است که چون
بعد از انتقال شیخ قدس سره شیخ زاده علاء الدین منصور را با جلال الدین
جوینی بسبب دیه‌ای در ذکاه از نواحی اردبیل است نزاعی بود که بتطویل انجامید
و سر بخصومت کشید و جلال الدین جوینی خود را با الملبش فتحان معتقد
گردانید و سالملبش بجانب ارقام نمود و دست بحرب بگشود شیخ صدر الدین
ادام الله برکته مولانا شمس الدین را که عمزاده او بود و مولانا علاء الدین را که
از عالم زادگان مشاهیر بود و اعتقد بر آن داشت بصلحت مصالحت فرستاد
با سالملبش فایده نداشت بلکه همه را بازداشت و لشکر بدیه او برد و بنیاد
تاراج کرد ادام الله برکته با جمعی روانه شد که بنیاد مصالحه کند چون بدیه بنیاد
رسید که از اردبیل یک فرسنگ راه باشد جماعت ترکان از دیه که می آمدند و رخت
و اثاث جامعه می آوردند تاراج کرده بودند آن اصغر را از ایشان مستخلص کرد
و در دیه بنیاد بسپردند تا بصاحب حقوق رسانند مگر از آن ترکان یکی با الملبش
رسانید که تا راه در راه تاراج کرده‌اند سالملبش از این معنی برنجید دست دراز کرد
و جامه را برکند و لشکر را چند ضرب حرکت داد با مدد بدرگاه کند ادام الله برکته

با ایشان دو عالم که دامت برکته بدین اردو رفته بود چون اردوئیان صورت حال
معلوم کردند آلات حرب پوشیدند و با ادام الله برکته بشهر باز گردیدند چون در
راه بدین بنا رسیدند لشکر بزرگ و فقیهان را دیدند که صف برکشیده خود را
جهت محاربه آماده کرده‌اند و جماعت اردوئیان چون این وضع دیدند حمله خفیف
کردند سر هیچ بدنام ایشان در جوش آمدند و گفتند خود را بر ایشان زنیم ادام الله
برکته منع فرمود و ذاکران ذکر آغاز کردند و زلزله در صحرا انداختند سالطلبش
چون بشنید گفت این چه آوازست گفتند ذکر می کنند گفت آه حکم بدر آمد
مرا این نخواهد کشتن و شکم بر که زین اسب نهاد و از آنجا متوجه تل تبریز آمدند
که بر آن تل دهند و راه حرب بگیرند جماعتی که با ادام الله برکته بودند آغاز کردند
صلوات بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دادند ناگاه پیچ ناگهی پس
سالطلبش بود بر اسب ابلق نشسته بود بزمین فرو رفت جهد تمام کردند تا بر کشیدند
او بر نشست و باز فرو رفت و اسب هلاک شد

نظم

پیاده شود زود از اسب دولت | کجا کو شاهان سواری فروشد

و از این معنی عظیم بترسیدند و مولانا شمس الدین و علاء الدین را رها کردند و صلحی که
تا اکنون ادام الله برکته الناس میبود با طرف فقیهان افتاد و شفیع در میان
انداخت تا غایت مغلوب باز گشتند و ادام الله برکته بخانه آمد و جلال الدین
جوینیان شب سالطلبش را بخانه خود بشهر در آورد و همان شب سالطلبش در خواب
شیخ قدس الله سره را دید با سالطلبش می گفت که این نیست که با فرزندان شیخ زاهد قدس سره
دو صد ادب کردی اکنون با فرزندان من بیکیی و نیزه از سر غضب بر سینه سالطلبش زد
از پیشش نفوذ کرد چون روز شد سالطلبش برای خود جزم کرد و گفت شیخ مرا

یکشب آنرا میخواهم که در شهر سیم آن بهتر که از شهر بیرون روم از شهر
بیرون رفت و عزم سوفان کرد و در سیوم منزل در دار بسر رفت و وفات کرد

ظلمت بزرگان نیست که بگفته او | بیک تیر تیزی لشکر صف در شکند

حکایت پیر احمد کرمرودی گفت جوانی بود تاج الدین پسر فخر
الدین شیرزادان که او بسبب ده برنیق با ادام الله برکته نزاعی را شروع
میکرد که در آنجا شرکتی داشت و در آن نزاع مبطل میبود پیر امیرشاه نوبتی که
پسندیده بود در ده بر کشیدن شیخ زاهد قدس الله سره و سرداد در وادیها فرمود
پیر امیرشاه برو و با تاج الدین بگو که با سعد الدین نزاع باطل نکند و اگر چنان
کنم که تاج الدین همچو خاموش التماس کند و چشمهایش بیرون آید چنانکه اهل
دعا لش بگریزند و دست بمحاسن مبارک فرود آورده پیر امیرشاه این پیغام
با تاج الدین رسانید و بعرض رسانید تاج الدین از این سخن باک نداشت و آن نزاع
نگذاشت و گفت رها کن هر چه بگویا | چون صبا میشمرد قصه او
مرغ مادثات یافت ازو | اندک وقتی بر آمد تاج الدین را اعضا
سلطنت شد و التماس کرد و چنان شد که طاقت نداشت و شمشیر و کارد بخود می
کشید که خود را بکشد و از غیظ فریاد او عیال و اطفال او تمام بگریختند و از شدت
فریاد که میکرد هر دو چشمش از حدقه بیرون افتاد و بزاری بمرد

بیت

لب او گفت کوه گردون نکند | غیرت او میکند صخره صما بدرد

حکایت پیر احمد بن یحیی گفت که در ده ما احمد نامی بود که او از بهای
گاوی که فروخته بود پنجاه دینار زر در صره کرده بود و در سقف خانه خود پنهان
کرده موسی نامی درهمسایه او و از این معنی خبر یافت که پیر احمد گاوی فروخته

و پنجاه دینار در سقف خانه پنهان کرده بشب رفت و آن مقام را باز شکافت
و آن پنجاه دینار را برداشت و ببرد اما چون از صحن بیرون می کشید دستش
بچوب پاره بخراشید و ریش شد بامداد پیر احمد برخاست و سوراخ سقف خانه
دید و زر برده ملول شد و ندانست که برده است شیخ را شبانه در خواب دید که
فرمود احمد فکر مکن که بمیانه رو و آنکس که زر تو برده است بر دکان قصابی نشسته
و از آن زر چرخ می کند و دستش بوقت بیرون کشیدن زخم شده است و زر در میان
بسته از میانش بگشای و حق خود بستان پیر احمد چون از خواب برخاست بحرمت شیخ
قدس الله سره بمیانه رفت و آن شخص را در دکان قصاب دید همچنانکه شیخ فرموده بود
حق خود فرا گرفت و باز آمد و این سر مشهور شد و در افواه افتاد **بیت**

هر نقش که در آینهٔ کمال است   بنشسته عیان بچشم معنی روشن

حکایت پیر احمد گفت که پیر عبد الکریم هشترودی گفت که چون
قدس الله سره بجوار رحمت ایزدی رسیده بود و پیر بابا مراغه باد ادام الله برکته طریقه
سرکشی پیشه کرد قدس الله سره را در واقعه دیدم که فرمود برو بابا را بگو که صدر
الدین صدر جهان است و این سجادهٔ ارشاد و تربیت از آن اوست با او سرکشی
نکند و اگر سخن نشنود آنچه دارد از وی بستانیم و بدست خاری باز دهیم و زاویه
مقام کوسالار کردانیم پیر عبد الکریم این سخن و پیغام ببابا رسانید بابا از آن سخن
باک نداشت و از آن اشارت سرکشی فرو نگذاشت عاقبت حالش بجائی رسید
که مردم از و معرض شدند و التفات نمیکردند و زاویه اش که آبادان و معمور بود خراب
شد و اولادش بگدائی افتادند

سرکشی با سرور و سرور نزاد
دست آخر با سفالی آورد

حکایت خواجه محمد سرایی

گفت که در دروازهٔ اصفهان در دیه شاباط نزول کردیم حرامیان انبوه بیامدند و
دیه را حصار کردند و دوازده روز حرب کردند ما نیز بحرب ایستاده و هفت
تن از حرامیان کشته شدند تا روز دوازدهم که با رعب و حرب خراب شدن من در
غلوای فکر و تشویش بود بشیخ بردم قدس الله سره وقت چاشتی بود که
شیخ را در خواب دیدم که فرمود تشویش مکن و بیا در عقب من نماز گذار
من در عقب شیخ بوی اقتدا کرده نماز گذاردم چون از آن حال باز آمدم این
سخن و واقعه بمردم رسانیدم مجموع فرحان شدند مگر دولتشاه نامی که در آن
میان بود استماع این سخن نمیکرد و انکار میکرد نگاه کردیم ناگاه دیدیم که بی
هیچ سببی حرامیان مجموع متفرق شدند و ما بسلامت بماندیم و دیه از حصار
خلاصی یافت و آن دولتشاه با وجود این ظهور کرامات بر آن عزم انکار مصر
بود بعد از آن بجزای آن قبح باطن بظاهر گرفتار برص شد **نظم**

آن قبح سریرتش بصورت آمد   وان عیب درون او به بیرون آمد

حکایت خواجه امین الدین گفت در شهر اصفهان در کاروانسرای
خواجه منیر بودم در زمانی که میان چهار دانگه و دو دانگه خصومت بود
و پسر امیر محمود شاه اینجو لشکر آورده بود بمظاهرت دو دانگه و با چهار
دانگه در حرب و خصومت بود و پسر امیر محمود شاه آتش فتنه افروخته و این سرای
در حساب چهار دانگه بود خوفی و رعبی عظیم بر ما غالب بود آن شب در خواب دیدم
که قدس الله سره در حجرهٔ من ایستاده و تکیه بر عصا کرده چون بعضی از آن شب
بگذشت لشکر در شهر آمد و در کاروانسرای منیر آتش زدند و تمامت حجرها
تاراج کردند بغیر از حجرهٔ این ضعیف که بسلامت بماند دیگر مجموع را غارت

کرد تا چون در وی دیگر شد قتلغشاه نامی بیامد و قصد حجرهٔ من کرد مدد بروح
شیخ بردم و در شکسته بنشستم ناگاه فخر الدین نامی حاضر شد و شفاعت
کرد و منع قتلغشاه کرد و رها نکرد که در حجرهٔ من بشکند قتلغشاه عاجز شد
رفت که جماعت دیگر بیاورد من حجره خالی کردم و هرچه بود بیرون بردم چون
بیامد حجره خالی یافت پس با چندی بخمر خوردن مشغول شد از ناگاه شخصی
برخاست و او را پاره پاره کرد **فرد** از لطف چه دلجوئی چاره کنم
صد گونه بحالش مدد و چاره کنم **حکایت** پیر سراج الدین گفت
شبی در مسجد ده جماعت حلوا آورده بودند بعضی از آن میخوردند و بعضی نمیخوردند
و من از آن قدری برداشتم و بخانه بردم جماعت خانه مرا از آن منع کردند من نخوردم
اما پارهٔ بدختر خود دادم و پارهٔ بعورتی دیگر که در خانه بود شب در خواب
شیخ را دیدم در همان مقام که حلوا برداشتم ایستاده بود و بگرزی محکم پای
دلت بر پشت من می نهاد و میفرمود این را بدان بری چون صباح شد هرچه
پایم تا بزانو برنمیخورد و نفع من از این معنی پرسیدم گفت پسر دکان حلوای
فلیبان که بود و نمیخورد مسلمانان داده که این چنین باشد که ان الذین
یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم بود و تو بگیر که تا من بعد
باشی از این نوع فضول نکنی **بیت** پشت دار بعد ذکا یاری بدکرداری
تا نوانی نتوانند که بمنزل آرد **حکایت** خواجه مصطفی گفت
که در شهر گیلان شهر سلیمان نام شخصی بود که در عراق و اعادی سهرورد شهر بود
و مردم آنجا بکفر بتایر بلاد و اقالیم قابل باشند و این عقیده در دماغ ایشان راسخ
و مستمر باشد و پیوسته سب اهل سنت کند این سلیمان گفت جمعی از مغولان

در خواب دیدم که از ایشان بترسیدم ناگاه شخصی را دیدم منور و معطر و جامه
سبز پوشیده و عصایی در دست من در دو گفتمی و در پناه او ایمن شدمی
از وی پرسیدمی چه کسی گفتی شیخ صفی الدین و گفتمی توبه کن و هیچ در وی
از خواب بیدار شدم گفتم خوابیست شاید که از اضغاث و احلام باشد تا باز
بار دیگر همان شیخ را دیدم جامهٔ سبز پوشیده و عصا در دست و به تهدید
عصا بمن کشید که توبه کن و هیچ رو باز چون عقیده (انا وجدنا ابائنا علی
امة) در دماغ من راسخ بود التفات نیز بدین خواب نکردم و به توبه هم
رو نیاوردم ناگاه بار سیوم شیخ را در خواب دیدم که عصا بسوی من کشید
و به تهدید تمام گفت اگر توبه نکنی و هیچ نروی بدین عصا از آن کار دیگرت
بیرون کنم من گفتم که چون بگناه است مرو و هیچ رفته اند در سرا رفیقی و استطاعت
مالی نیز ندارم که زاد و راحله حاصل کنم و نفقهٔ عیال سازم شیخ فرمود که غم
نفقه برخیز و برو و تشویش مکن چون از خواب در آمدم خالی برخاستم
و جان نثار در حسنم و به راه افتادم و صورت با اهل و عیال روانه شدم تا
بسلطانیه و از آنجا با کاروان به بغداد رفتم و با قافلهٔ حج متوجه کعبه شدم و بزم
و فرض بگذاردم و آن عقیدهٔ فاسدهٔ من باعتقاد صالحه مبدل شد بار دیگر
بشکرانهٔ این نعمت و دولت حج دیگر بگذاردم و حالا فرقه رفته مبارک شد
دولت دیدنش نمود و حلقه بر سر نوع نهاد
از هوای دولتش چون سایه بر سر اوفتاد
حکایت شاه علی که ملازم اسپهبد گیلان بود گفت سنهٔ و ناه
داود بیگلو مرا دیدم امیر احمد را در ولایت هشترود در چاه محبوس کرده بود
و کنده بر پای و زنجیر مقید کرده و مسلسل نموده و سر چاه را گرفته و سوراخی

در ذکر کراماتی که بعد از رحلت

کذا شنیدم شبی عورتی بر سر چاه آمد و گفت اگر توانید ره بیچاره خود ببرید که
فردا شما را بقتل خواهند آورد چون هیچ چاره نداشتیم از بیچارگی امشب تمسک
نصرت بدرگاه حق تعالی کردیم و از شیخ مدد خواستیم چون وقت صبح در خواب
رفتیم ناگاه برادرم را بیدار کردم و نظر کرده چاه را منور دیدم گفتم چه حالت
گفت در واقعه شیخ را دیدم پیش مرقد جناب ختمی مآب علیه و آله الصلوة و السلام
ایستاده و عصا در دست گفت یا رسول الله ببین که این بیچارگان در چه مانده‌اند
پیغمبر ص سر مبارک از مرقد منور بدر آورد و نور تا آسمان کشید و بشیخ فرمود
کجا اند شیخ اشارت کرد بجانب ما پیغمبر ص فرمود برخیزید روان شوید نگاه کردم
زنجیر و کنده از پای ما بیرون افتاده اما وقت صبح بود مردم بر سر چاه خفته بپای
بر دوش من نهاده از چاه بالا رفت و خلاصی یافت و بعد از بیست روز من نیز خلاصی یافتم

در تعبیه چو دنفس در زنجیرم — در مهلک حوادث در دلگیرم
ای رحمت حق پای بسر دی کن — وی سرور کاینات دستی گیرم

حکایت پیر احمد بر تبغی گفت که از مولانا عبد الله اسمعیل شنیدم
که او گفت بعد از رحلت شیخ قدس الله سره با جماعت توبیکایان عزم زیارت مزار فیض آثار شیخ کردیم
که باران سیل آمده بود و رودخانه سیحون غلبه شده و موسم بهار و سیل عظیم
و امکان گذشتن نه عزم کردیم که به پل دره یا پل پرده ملیز بگذریم و باران سیل آمده مردم
در بین نزدیک بودند که براه نزدیک رفتن سیل راه نمی‌دهد و براه دور رفتن که بیکی
از این پهلوانان گذشتن زحمت باشد امشب شیخ را در واقعه دیدم که فرمود راه نزدیک
دراز مکن و بهمین راه معهود و معهود بیایید و از سیل فکری مکنید با همه دیگران گفتیم
و این صورت واقعه با همراهان خود بگفتم و عزم کردیم و براه معهود روانه شدیم چون

برودخانه رسیدیم آبی بی معرفت دیدیم اعتماد بر حضرت شیخ قدس الله سره کردیم
و در آب زدیم بیک شعبه کوچک از آب گذشتیم شعبه دیگر بی مهیب معرفت
در پیش آمد محال در رفتن و باز گردیدن نبود و در میان هر دو شعبه آب از پس و پیش
سراسیمه و حیران شدیم و استغاثت بشیخ بردیم ناگاه صفت شیخ را دیدیم
که با عصا در دست باب اشارت کرد آب بدو پاره شد پاره از بالا و از جوانب باند
ایستاد و پاره در زیر رود و میان راه شد تا ما از آنجا بسلامت بگذشتیم
انسر انگشت اشارت در نجات مارمش — صنعه الله از این گونه بیرون آورد

حکایت پیر زکریا که شرف جوار قدس الله سره دارد گفت جوان
غریبی گفت که در وقت عمارت حظیره متبرکه که از بام حظیره بزیر افتادم و دراز
مرا که بر خود جزم کردم ناگاه پیری را دیدم که مرا در هوا بگرفت و بر زمین نهاد
باسانی چنانکه سر موئی از اعضای من نرسید چون با من شدم نظر کردم آن پیر
را ندیدم

بیت

وز هوای تا بدی کس بخاک — آب ما آتش نشان هر هواست

از جمله کرامات ظاهره

بدلایل ظاهره است که مرئی و مسموع اقاصی و ادانی جهان است قضیه
انقلاب ملک اشرفست که بعد از خلاصی عقاید بنواب افتاد اعتقاد
مبتلا شد و قواعد دولتش زیر و بالا شد چنانکه مدتها مع گفته و اعاظم
شنیده بودند که استعلای دولت کی از بنظر لطف قدس الله سره است
در این کتاب در باب لطف مسطور از سر اعتقاد در احتشام و احترام شیخ
صدر الدین ادام الله برکته و خاندانش قدس الله سره هر چه ممکن بود رعایت می
نمودند و دشمنان آنکان دولت و کار بزرگ نیز بکرات بر سر بردن ادام الله برکته

می‌داد و برکات می‌گفت از دوری آن دیار اندوهی آن دارم که در زاویه شیخ شادی
بودمی که گفتی بعث کردمی و براءت گفته بود که کاش کردی بودمی که بر گفتی
دامت برکاته و بواسطه (من تواضع لله رفعه الله) علو و رفعت دولتش
سر بر ذروه کیوان می‌کشید و سالها دین خاندان از شجره (لئن شکرتم لازیدنکم
میوه مراد می‌چید غافلت از مقدمه کفران (ولئن کفرتم) نتیجه (ان عذابی
لشدید) تا آنچنان بود که بعضی از حساد در افساد اعتقاد او می‌کوشیدند و بعضی
از اصحاب نفاق بظاهر اهل اتفاق و بباطن در جهل و شقاق شدند و مبغا شدند
شده و در دماغ اشرف از رخنها کردند که اعتقاد طوایف ملک مستلزم انقیاد
ادام الله برکاته است چنانکه بکرات اشارت و اندک کتابی که بقلع و خلع او رخصت
فرماید هر یکی از ملوک اطراف و سلاطین اکناف نهضت نمایند و این معنی در
دماغ او مرتسم میشد و درین سودا و خیال چند سال بر آمد و ملک اشرف اشرف
در کار ملکت را در عمارت رشید بیشتر تبریز شهر بند کرد و مردم از ان تنگ حالی
بتنگ آمدند و دعای مردم که محل اجابت نمی‌رسید و خلق اضطراب با صبر می‌کردند
و بنا چار درین واقعه و حادثه تا کی نسبت می‌برند اتفاقا ادام الله برکته به تبریز
رفت همان مواد فاسده که در دماغ مشغول بود در هیجان مقارن حشاشه
جان شد و ادام الله برکته را بعیادت طلب کرد و سند باب حاز ممنوع کرد و بر زبان
تملق و تعلق خاطر را اعتقاد فواد ظاهر میکرد که محبت و صفا منست و هر نوع حیله
چرب زبانی دست می‌داد بمیدان خاطر او با خو خاطر نه بکار میبرد و ما عداوت
مصرح بر گردید کار نمی‌آورد و بااد اتفاق مفید نمی‌افتاد از برای آنکه از بیم غائلت
و ختم ظلم نهاد از ظلمت باد خود که مدتها (کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها)

دران متمکن می‌بود و مرید ... شیخ سعد ادام الله برکته بر وظایف اوقات و خلوات خود
بطریقه (من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین)
مشغول می‌بود در مواظبت میفرمود اما مجموع مردم علی اختلاف طبقاتهم نیز
امید بی‌اندازه خلاص و مناص خود از یزدی تعدی او با خود جزم کرده بودند
امنیه علی الظفر که چون بااین خاندان ذل بد کرده اند بر کرده ند چون از اعتقاد
سر گردانند بر سر کردند (کناطح الصخرة بقحافات الوعل) و چند ماه در
بگذشت و او درین (فهی کالحجارة او اشد قسوة) حضرت شیخ کشت و مردی
که درین دایره دوایر ابتلا مبتلا می‌بودند و نزدیک می‌نمودند و در استمداد در دل
می‌نمودند تا حال بجانی رسید و مال بدان کشید که بزرگی نزدیک بر دست ها گفت
تا قدری از سموم عوض باشد در کار ادام الله برکته کنند و حق تعالی لطف خواست
والله حفیظ علیم) بانکار کرد چون حال معلوم شد از انکه غایب و از ان
مکر خاسر شدند و درین وقت شکوه بجی او داعی که از نزدیکان ملک اشرف
بود در خواب دید قدس الله سره را که عصا در دست مبارک گرفته از سر غضب
با ملک اشرف گفتی می‌فرزندان مرا باز داشته‌ای من همه ملک تو می‌خواهم دید
تو فرزندان مرا این عنوان دیدی ملک اشرف گفت نه باز داشته‌ام لکن میخواهم که
دعوت سماع دهم فرمود تماشا کن تا سر نوبت صلابت هم چنین میگفت یکی
از عصا بر دیوار زدی دیوار از سقف تا بنیاد شکافته شدی لرزه بر اندام ملک
اشرف افتادی و از قدم شیخ افتادی و عذر میخواستی و گفتی رها کنم و شیخ
میفرمود داشت می‌گفت و او گفتی بلی و مکرر می‌کرد پس شیخ عصا بر کردنی و استاد
کردی دیوار درست شدی و قدس الله سره روان شدی و به شهر کنید فرمودی

واکر دها کدی فیها و الاذا نم چون این خواب با ملك اشرف بگفتند رعب
شیخ در دلش امد و ادام الله برکته را طلب کرده در خلوت بی ثالث عذرها در
خواست و استغفار نمود و اجازه داد تا بحضیره مطهره رفت و زیارت نموده به تبریز امد و چون
چند ماه برین بر امد باز ان سودای خامش در سر افتاد ارغون شاه نام ایلچی بطلب
ادام الله برکته فرستاد و او را از ولایت شیخ پیش از رسیدن ارغون شاه خبر رسید
بر سنت (الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین) ضرورت کلی واقع و باعث
شد بر فرار نمودن و بطرف گیلان رفت و گوشه فراغت و عزلت گرفت بعد از چند
روز باز ملك اشرف را انجمل جهل در دماغ نقش پذیر رفت و بر سر ضلال قدیم خود
رفت و بار دیگر مکتوبات و رسل بغلاظ و شداد و ارسال نمود و بکرات قسمها
مؤکد ساخت و صفای قلب و مودت بیان کرد و طلب ادام الله برکته نمود (امن
خدعنا بالله انخدعنا) بر اقتداء با الحبل او اعتماد ان الکذب قد یصدق کرد
روی ظاهر (حب الوطن من الایمان) اورد و چند ماه دیگر بصبر و رضا
با این اشکال غریب و تقالیب عجیب دوران بسر برده تا کاهی در وجودی و بناچار
با کمال شکان او ملال افزودی دیگر باره علت دل آشوبش در غلیان امد و مواد
فساد سودایش در هیجان و اغاز کرد که ادام الله برکته را میخواهم که به بینم و مکاتبات
عرض اشواق و اشتیاق میکرد و غرض مشوب بنفاق (کلمون الناس فی الاد)
در فؤاد میداشت و ادام الله برکته بین العزم و الفسخ عزیمت تبریز کرد باز در خاطر
اورد که چون اهل اسلام که شیعه هستند و گوشه نشینند از شر او ایمن نیستند
نیستند بلکه بعضی منقرض و محبوس و بعضی متفرق و مایوس اند امکان قریب
دارد که در باره وی نیز این رفتار نماید تا ناگاه روز ادینه بعد از مراجعت از جمعه

پیش روان ایلچی رسیدند و روی نفاق در خاك مالیدند بیت
زبان چرب اند و حیله کار همه — دل پر حرب اند و کینه دار همه
بعد از این حال در ایام معلوم شد که باز ملك اشرف از طرف خبث نفس نفس
میزند و حیله بکار میبرد این هوس میزد که بند بر نا صواب را این خطا سپرد
که ادام الله برکته را به تبریز برد و تا مدت ایشان متفکر و بر نفس خود مفتشر
شد و از حرکت (من اطاع غضبه اضاع ادبه) بر سیدن ایلچی و تعهد عرب
طلب مهرب فرمود و در این زمان میشنود بحکم الضرورات تبیح
المحظورات) فرمان برداری عقل را شکار فرمود و در تامل (من جرب
المجرب) تکاسل نفرمود و از میانه آن فوج که حوالی را در میان گرفته بودند
چنان کناره کرد که در خیال با مره هیچکس نیامد و تا غایت گیلان غیبت نمود
چون ملك اشرف از خبر چنین حرکت شریف بر مقتضای طبیعت خود
بخروشید و تا عنان از اتش غضب بجوشید و بتعزیر همتهاست سر از گریبان
حیله و مکر بر اورد و بنیاد ذکر و سماع و اجماع کرد که ادام الله برکته را بدین حیله
در دام اورد و ادام الله برکته مدتی در چنان جای ناهموار بسر میبرد و لیبی مردم
بجشم پرورد را ذکر و طاعت پیشه کرد و ادام الله برکته در لیالی و ایام بوظائف عبادت
قیام مینمود و بکلید (الصبر مفتاح الفرج) این در بسته میگشود تا چون
مدتی بر امد دست غیرت شیخ دست بردی نمود که فرموده بود بعد از دو بیت

سال از غیرت من دست غیرت بر اید — جگرگاه از دشمن شد دستی بر اورد
همان ظل عنایت بر سر او رد — ز دل غیرت تا دل از دل کند
جگر پالوده را غمخوارگی کن — پی آثار ولایت و غیرت شیخ ظاهر شد

و اما آثار و کرامات صاحب روزبروز چون صبح صادق در روشن تر میشد از
جمله مناقبات ادام الله برکته فرمود در واقعه دیدم که درختی تنبی مشرف در ظروف
سرای من بودی و اعالی آن سطبر و اسافل باریک و خشک بودی و قدس الله
سره را دیدم که دست مبارک تصرف در آن زده بودی و یکقدم نیز بران نهاده
تا قلع کند و از پای بیندازد و اشارت فرمودی که با تو نیز یاری کن **عربیه**

روحی و روح جملة مخرج و منفصل   و کل عارضة تؤذی تؤذیک

و من نیز دست در زدم اما توهم کردم که مبادا بر حجرهٔ حضرهٔ متبرکه ابد
ناگاه آن درخت کنده شد چنانکه با طرف طاق خلوتسرای افتاد و هیچ
ضرر بحجره نرسید اما چنان خورد و ریزه ریزه شد که بمثال خاشاک
فرو ریخت و بهم برآمد و ناچیز شد و این ضعیف تاریخ این منام صادق
ضبط کرد از آن وقت تا وقت خروج پادشاه سعید جانی بیک طاب ثراه
سه ماه و چیزی بود مولانا حاجی سرای گفت شیخ را در واقعه دیدم میان
مبارک در بسته و تعظیم که کاری کند پرسیدم گفتم شیخ چه خواهی کردن
فرمود کاین گله مردم بی شبانند میخواهم که از برای ایشان شبانی بیاورم
این تاریخ را ضبط کردم سهل مدتی برآمد و عنقریب جانی بیک بلباس و مع
کرک چوپانی کرد و مولانا یوسف تبریزی گفت که شیخ را در خواب دیدم
لشکری عظیم کشیده و مجموع آن لشکرها عمودهای آتشین کشیده جمعی از
ایران زمین روی بهزیمت نهاده و می گریختند پرسیدم اینها چه کسانند
گفت اینها با من مخالف بودند همه را اراده کردم و منزم شده هم کل ممزق دین
شیخ قدس الله سره این نوید بخلق میداد پادشاه سعید بیک بنیاد عملت

لشکر و ضم جلای وطن ادام الله برکته چون انجلای صبح منتظر آفاق
گیرنده پادشاه منصور با لشکر کثیر از باب الابواب عبور فرمود و رسل
بشارت با دام الله برکته رسید ملک الحفاظ شمس الدین گفت در حین
منازل و مراحل که در رکاب همایون طاب ثراه بودم بکرات در منامات
دیدم قدس الله سره را که میان مبارک بسته در پیش این لشکر می رود لشکر
میاورد **بیت**

شاه جهان چه برد جهان جهان در رکاب
دست تفرقه ماه شبه کش آفتاب

و چون تائید سبحانی و نصرت آسمانی
همعنان پادشاه جانی بیک بود با چندین هزار مرد نبرد باردبیل نزول فرمود
و انتظار مقدم شریف ادام الله برکته میمنود و کس بطلب آن حضرت
فرستاد چند روز در آن باب ادام الله برکته توقف افتاد و پادشاه بر عزم
جهانگیری جزم نمود و ملک اشرف چاره جز آن ندید که سوار گردد و لشکر پیش
فرستاد و خود باز ایستاده بود از این معنی غافل و از آن جزم ذاهل که **نظم**

هر آنکه چون مراد خویش جویند
بپای خود بکار خویش پویند
نچه خار بدن از چه دست دادند
سر خود را بپای خویش خارند

و چهار و ناچار روز دوشنبه هفتم جمادی الاخر سنه ثمان و خمسین و
سبعمائة از تبریز بیرون آمد بر چه کنند روز نزول کرد **نظم**

وز گنبد دوم یکی منزل آورد
در تبریز بیرون ز تبریز آمد

امیر احمد ابهری خانقاه دار ملک اشرف گفت روز هشتم جمادی الاخر ملک
اشرف در ده کنند و بحضور مولانا نجم الدین باکوئی و قاضی میر علی ختنی گفت
که امسال حال خود بد می بینم چرا که امشب در واقعه جمعی عظیم از درویشان دیدم

مجموع بمن عطا کشیده بودند و در مقدمهٔ ایشان شیخ صفی الدین قدس الله
سره بود که بغیرت استاده بود که اری بخواهید بودن روزی ام شهر بند کرد بیا
الکار بر رخسار انتصار او اند **فرد** چو بصیرت از سعادت بسته کردد
دل و بازوی شیران خسته کردد و تمامت عساکر و سکر و خانه بغارت
منهزم و ارکان منهدم و اعوان منعدم و شمل متفرق و جمع ممزق چون لشکر را
از دل خسته و از جسم پاره و پاره و شکسته بدید مجال قرار نماند فرار اختیار کرد و بعجله
با یکدو جوان بنجوان ده نوبه بید و از انجا با صد هزار مذلت مقید تا به تبریز
اوردند و از انجا برود خانه سرکشیان بدرگاه پادشاه اوردند و لایت شیخ کار
خود کرده و او را گرفتار نمود مریدان مبتهج و معاندان منزعج شدند و چون دل
صاحبدل بود از ان جاه و فرمان روائی بدین جاه و بجنون افتاده و از انا بیره
به ابیر هیچ افتاد امام اسیر گشته با طالبان الهی و طلبکاران پادشاهی از کیلان
بحضیرهٔ منبر که امد و از انجا نزد پادشاه نمود و یوم الوصل دوم روز بود که
ملک اشرف را بارد و سپاه در چادر محبوس کرده بودند که در [illegible] بود
امام اسیر گشته با فوجی ذاکران راکب و داخل می گذشت و اوازه بگوش ملک
اشرف رسید و پرسید که این غلبه چیست گفتند این کوکبهٔ شیخ صدر الدین
اه حسرت از دل براورد که انچه بخود خواست از جاه [illegible] دید و انچه بوی خواست
از بند بخود دید از سر کشت [illegible] و اتباع امام اسیر گشته استشفاع میکرد
و زبان عجز بعذر [illegible] گشاد و سر التماس بر خاک پای شیخ می نهاد از ان جمله این
ضعیف [illegible] بر مجلس را افتاد و بنفس خود مخدوم خواند و بر او دیدم که بر خاک
مذلت نشسته و رقم ذلت بر جبهه بسته و خود را ملامت مینمود و اباز

مرکان

مرکان می پالود و جبین بر زمین می سود (آلان وقد عصیت قبل وکنت
من المفسدین) و این ضعیف صورت این مقال و حسب حال بر حضرت
امام اسیر گشته عرض نمود دل پاک بعفو و دعا نرم کردانید و همت بهمت
بر شفاعت او از نهاد پاک نهاد شاهی را علام و مختار ابراسلام که مصاحب
بودند رای صایب ان نمودند که تفویض این کار بارادت فاعل مختار رود
(و من یهن الله فما له من مکرم ان الله یفعل ما یشاء) بعد از سه روز دیگر که
امام اسیر گشته مراجعت نمود پنجم رجب روز ادینه او را بقتل اوردند و بعلی فی
که بعد فی الله و [illegible] بود و خلقی را بدان سوخته از برای او هیچ فایده نکرد و
اخو دینو [illegible] نام کرد در افواه انام از و [illegible] در زبان اهل زمان افسانه
زمانه شد و صیت صدای این کرامات واضحه و ولایت لایحه در صماخ
سکان کاخ [illegible] زمین تا یوم الدین بطنین تا نده در هر دهان از ان دهان
مثل [illegible] مستعمل شد **تتمهٔ ثانیه** مشتمل بر دو
شعبه **شعبهٔ اولی** در ذکر اولاد امجاد عالی بار و اسباط
ولحفاد [illegible] الاوتاد ان قطب الاقطاب فی زمانه نفعنا الله بهم نفعنا به
که بعضی از ان خلفا بعد سلف سجادهٔ ولایت و ارشاد [illegible] در ارشاد
بر روی طالبان و سالکان گشاده و برخی دیگر بطنا بعد بطن بر مسند سلطنت
و جهانبانی مستولی گشته و لهذین لمنطقة **علی ولی الله**
که مبنا و [illegible] از مقصد سال بگوش ساکنان ملا اعلی و [illegible]
غبرا رسید بود و در زیر این سپهر و فلون بلند ساخته و [illegible]
جعفری علیه السلام که [illegible] در گنجینهٔ دلها مخزون و مخفی

و نعم

و بختم النقیبة دینی و دین ابای مختوم بود تا ببد الابی بیرون آورده همچو زر
جعفر بحر رواج داده مردمان را اکثر بلاد خاصه در ایران از قبیله نقیبه رها
داده انار الله نورهم و بلغ دولتهم الی دولة صاحب الامر و الزمان علیه السلام
چون حق سبحانه و تعالی ندای اجیبوا داعی الله بگوش جهانیان رسانید مشارق
و مغارب را بنور ارشاد جناب شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله سره منور
گردانید فلهذا عموم گرفتاران نقیبه متوجه آستان ارشاد و سعادت بخول
می یافتند اگر کسی در وصول بحضور مبارکش عاجز بودی قدس الله سره بقدم
قلب ثنای متوجه او شدی و تربیت فرمودی و بعد از قدس الله سره کرامت
منقبت هدایت مرتبت حاوی کمالات نفسانی مظهر الطاف سبحانی
واقف اسرار من عرف حلال مشکلات کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
شیخ صدر الدین موسی دام الله برکته افضل و ازهد اولاد سلطان الاصفیا
بود و لقب عالی آنحضرت صدر الدین و کنیت ابو العلاء و اسم مبارکش موسی
حلیه حلیه طویل القامه کحیل العین مقوس الحاجبین اسمر اللون تاریخ
قبض ارشادش دوازدهم شهر محرم الحرام سنه خمس و ثلثین و سبعمایه
که تاریخ رحلت والد است و از نسخه که بخط مولانا حسین اردبیلی بنظر داعی
در آمد قبل از فوت ایشان بشش روز نوشته شده بود مورد فیض ارشاد
اردبیل در معبدی که بنا بقعه مرقد سلطان الاصفیا بوده ایام خلافت
و ارشاد بیست چهار سال تاریخ ارتحال سنه تسع و سبعین و سبعمایه
اولاد ذکورش نه نفر بوده اند اول شیخ شهاب الدین محمود دوم شیخ جمال الدین
محمد سیوم محسن و این سه برادر از یک والده بوده چهارم شیخ صدر الدین

موسی پنجم سید زین العابدین ششم سید ضیاء الدین هفتم سید
خواجه علی هشتم سید طیب نهم سید طاهر و مولد شریف کلخوران
مرقد عالی در جوار والد بزرگوار حرم محترم بی بی فاطمه و تاریخ وفات ششم
شهر محرم سنه ثلث و خمسین و سبعمایه اولاد اناث چهار بوده اند
و سلطان خواجه علی لقب شریف او صفی الدین و اسم شریفش علی و کنیت
ابو الولایه متوسط القامه اشهل العین مقوس الحاجبین اسمر اللون
صبیح الوجه فصیح اللسان مرقد شریف بیت المقدس

چون از تجهیز و تکفین والد مغفرت قرین پرداخت متوجه اردبیل گشت
و پیش از وصول بدستور آباء کرام بر سجاده ارشاد متمکن گشته بسیاری از
مردم را از ضلالت هدایت نمود و نزدیک بوقت رحلت از این جهان پسر
بزرگ سعید را که موسوم بسلطان جنید بود بولایت عهد تعیین فرمود

سلطانی بود در ملک معرفت مریدان با معرفت زیر اعلام همه انبین جمع
کرده بودند و روز بروز جمعیت مریدان در تزاید بود تا محمد شیخ رسید که میرزا
جهانشاه قرا یوسف ترکمان که فرمانفرمای عراقین و اذربایجان بود با کثرت
تبعه ان توهم نموده فرمان داد که سلطان جنید از اردبیل سفر نموده بهر جانب که خواهد
توجه نماید و عم انحضرت شیخ جعفر که با وی در مقام نزاع بود در شهانه
معتقد سه منوره صفیه صفویه دخل تمام داد سلطان جنید بالضروره
امتثال المراد کرده با جمعی کثیر از سالکان از وطن خویش بطرف حلب رفت
و بعد از مدتی بطرف دیار بکر در حرکت امد چون موضع حسن کیف از
نزول حضور موفور السرور مشرف کشت ابو النصر حسن پادشاه

حاضر اورده ما ازان تعجب بودیم کفت تعجب مکنید از پرورش انفاس شیخ
این بدیع نیست **و دیگر** سالک متورع پیر محمد معروف بکربلوا از
سالکان کیلان و نسل اسپهبدانست و صاحب حال و وجد بوده **و دیگر**
الملک اورع ابرج از پادشاهان کیلانات بود فاید توفیق او را بدرویشی در
سلسله ارباب سلوک در اورده از او خوارق عادات بسیار سر زده **و دیگر**
محمد چرکسی وی صاحب حال بوده پیوسته از امور مستقبله خبر میداده و
بدون تکلم در کیف بظهور میرسید در حالیکه بملازمت سلطان الاصفیا
امده بود غیر از زبان چرکسی زبان دیکر نمیدانسته کنیز چرکسی بوده اند
که مترجم کلام او بود پیوسته بذکر و احیای شبها اشتغال داشت و
معیشت او از زراعت بودی مشهور است که در وقت جفت راندن
چون وقت نماز امدی بنماز مشغول شدی بهمان قاعده جفت او در کار
بودی بی کردش خویش و راندن جامیش **و دیگر** اقدم السالکین
و اورع الناسکین امیر شهاب الدین شیرازیست وی از اکابر شیراز
بوده از عالم باطن جذبه بدو رسیده و از شیراز بخدمت سلطان الاصفیا
امده معروف بباشتاد و پیر حضرت عوض شاه در بعضی اوقات متکرا و
بوده اند و او را در زی صوفیه زرد افشن و سالوس محمد انسته اند
کتم همکی برانچه ارمانند و بیرون زد او رفتند
بعد از ان فش دری عسل و انکور اورده و هر یک با
خود قرار داده بودند که بمحبت خضر صفات نماید پیر عز الدین عسل و پیر خضر را
با انکور و پیر عوض شاه را مخیر بعد از ان رو بعوض شاه کرد که از برای خود دو

فصل

فضل خربزه از کجا آرم که درین ولایت بدست نمی‌آید پس ایشان استعقاد
از اعتقاد خود کرده عذر خواهی نمودند **و دیگر** شاه ملک صاحب الاعتقاد
پیر احمد داسماز مریدان معتبر سلطان الاصفیا بوده‌اند ذکر کرده بود که شبها
بیدار باشد و بطاعت گذراند و در بعضی اوقات نیز در محلات برود و می‌نمود
باراده آنکه فقیری یا بیماری یا بینوائی را ملاقات نماید مستهلک و محتاج
بوده باشد رعایت کند و پیوسته تنقلات با خود داشتی و مجموعه
تقویت دماغ بدانکسان دادی و در مراعات صوفیان و صلحا و غربا و فقرا
و ایتام سعی و جهد بظهور میرسانیدی و چون وفات یافت سلطان
الاصفیا قریب به نیم فرسنگ تشییع جنازه او فرموده او را در مقابر ایم
دفن نمودند **و دیگر** پیر احمد سراجی در سیر سلوک
در مرتبه عالی یافت و وحوش و طیور بدو انس داشتند و عادت وی چنان
بوده که بوحوش و طیور نمک میدادی **و دیگر** مولانا نجم الدین اقمیونی
از قریه اقمیون سر است روایت کنند که چون سلطان الاصفیا از بغداد
بیرون آمد مولانا نجم الدین بیمار بود حالت الخروج شیخ را طلب و مودع
بیرون میروم تو اینجا توقف کن و همچنان رو و ادرا بخدا سپارد و بعد
با وداع فرمود ~~با مولانا شمس الدین گفت من در بغداد~~ روان شد
من پیش او ماندم و در او هیچ آثار صحت نبود متردد شدم که شیخ فرمود که تو را
بخدا سپار یعنی این صورت آن شب ناگاهی از خادمان خود پیش وی یک ساعتی باشد
مادی بود بعضی از آن آثار مجموع چون برخاستم و بیرون می‌آمدم در پی من
آواز کرد باز گردیدم علی الفور جان پاک تسلیم کرد رحمة الله علیه

دیوانه‌ات

و بواجبات تجهیز او پرداختم تصحیح او ادای شنیدم سه نوبت که مرحبا یا
ولی الله مرحبا یا ولی الله مرحبا یا ولی الله **شعر**

بخوش دمی که جانان نهان کند بدانک | که بحجاب نبود در خلوت صفا
جان باچه عذر دارد باید روضان لش | بتعاف او کشانم سر رفت مرحبا

و دیگر می‌گوید فقیر حقیر مؤلف کتاب از آن شاه منقبت نیز زبان
تفصیلا و فضلت حکایات **بیت**
فخر از کشف و کرامات خود

نفصیلا من مجمل تجمل عطا الغایة لا تبدیلا الی المعارف منهاج و سبیلا
و الی غرفات الجنة تأبیدا و دلیلا و یسقون فیها کأسا کان مزاجها زنجبیلا
فی الخلد بجمیع ما تشتهی فقد دفعها طوبی لمن زارها و هی الجنة الباقیة
و الحجة الواثقة و الموعظة الوافیة و المنطقة الشافیة لاحد المحققین
و دافعة العاشقین من وقع فی مراقبها ان بالمطلوب و من کرع فی مشارعها
اشرف علی المحجوب ما تشتهی الاذن تسمعه و ما تنوع العیون من المناظر
و طرف تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بید اقل العباد
احقرهم احمد فتح الله بن ... المسلسلة الحمد العلوی
الرضویة المهدیة علی صاحبها الاف التناء و التحیة و کتبت فتح المحضر
العالی المتعالی الجناب الامجد و الحضرة الاسعد صاحب اخلاق المکارم
السنیة المستطاب سید المیرزا حسین التفرشی دام الله اجلاله
و ضاعف قدره ارجو انجیب و هذا الاتمام کان فی شهر رمضان
المبارک
سنه ۱۰۳۱



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وابن عمه و

آله اجمعين